

«کنترل نیرو»

" به قلم مهدی خوشحال "

کنترل و گذر ، حفظ ، هدایت و سمت و سو دادن نیرو یا انسان های تحت سلطه در جهت منافع سیاسی و ایدئولوژیک بحثی است که همیشه مورد توجه محافل سیاسی ، نظامی و ایدئولوژیک بوده و در آینده نیز از مهمترین مسائل جهانی به شمار خواهد آمد .

در اواخر قرن بیستم در شرایط پیچیده سیاسی _ ایدئولوژیک زندگی می کنیم ، جهان هر روز شاهد تحولات عظیم و شگرفی است که در مواردی حتی درک و هضم آنها نیز به سادگی امکان پذیر نبوده و بسیاری از آرمان ها و ارزش ها و مكتب های سیاسی و ایدئولوژیک در مواجهه با این تحولات رنگ و بوی دیرینه خود را از دست داده و بسیاری معنا و واژه ها و کلمات جدید برای به حرکت در آوردن یا بازداشتمن اربابه تکامل خلق شده اند .

و مكتب ها و مرامها نیز در تطبیق با این دوران سعی می کنند خود را از گزند تحولات جدید و طوفان های تند تاریخ در امان نگاه دراند و یا به گونه ای چرخش کرده تا خود را با فضای تطبیق دهند .

بدین ترتیب بسیاری از تفکرات و ایده ها دیگر کارایی سابق خود را نداشته بلکه به تناسب روز و دگرگونی اوضاع و احوال جهانی و تأثیر آن بر روی انسان اجتماعی که در روی زمین زندگی می کنند چرخش کرده تا بتوانند در فعل و آینده و آنچه را که نیرو و انسان تحت سلطه نامیده می شود مهار و کنترل کنند .

چرا این که جنگ در آینده و پیروزی در آینده خلاف آنچه در گذشته اتفاق می افتاد جنگ برای مهار و کنترل انسان و پیروزی بر انسانی است که گاه آرام و خشنود و گاه وحشت زده و نگران ، گاه شکست خورده و حیران ، گاه منتظر و مأیوس ، اما شرور و خطرناک که می بایست بر او چیره شد .

و سپس به مسائل حساس دیگر پرداخت و برای پیروزی می باشد ابتدا دقیقاً او را شناخت ، نقاط ضعف و قوت ، روانشناسی و قانونمندی های حاکم بر او را شناخت و به مثابه یک کامپیوتر به او برنامه داد و او را به دام رهنمون کرد .

و در این حین انسانها از دو جهت بیرون و درون در معرض تهاجم و نابودی قرار دارند ، از بیرون و طبیعتی که در آن حیات خود را می پویند که بر اثر عدم توازن در طبیعت و مشکلات و تغییرات جوی که هر روز شدیدتر و بفرنج تر از روز قبل خواهد شد .

طبیعتی که انسان زمینی در آن زنده می ماند و زندگی می کند و اکثر این ناهمگونی غیر طبیعی در طبیعت چیزی است که منافع اپورتونیستی استعمارگران آن را نادیده گرفته است و چه در امروز و چه در آینده ای دور به ویژه نسلهای آینده را در معرض خطر قرار خواهد داد .

و اما آنچه که مورد بحث است حوادث عمدى و درونی در انسان است ، مثل جنگ ، فقر و ویرانی ، آوارگی ، فساد ، تعصبات و خرافات ، شستشوی مغزها و غیره که انسانها را در تنگنایی بس تنگ فرو برده و عرصه را از هر کجا بر او تنگتر می کند .

چون با گذشت زمان و پیشرفت ، علم و تکنیک و تحقیق ، انسان اجتماعی پیشرفت کرده و به خود آگاهی چشمگیری دست یافته است ، اما در طرف دیگر سکه پیشرفت علم و تکنیک تبلیغاتی در جهت نفوذ افکار و ایده ها به مردم ، بسیار فراتر از آن رفت و توانست در هر بعد و شعاع برد خود توری افکنده که حتی آن دسته از روشنفکران نیز در مواردی در دام تبلیغات و تبلیغات روانی و مخرب گرفتار می مانند .

تبلیغاتی که می توانند با تصویر و صوت خود خارج از اراده و خواست افراد خواستگاه و ایده های جدید را به هر طبقه و قشری تحمیل نمایند .

زمانی که جهان دو قطبی بود جوامع بشری نیز همواره دارای دستجاتی از انقلاب و ضد انقلاب بود ، مرزها قدری تفکیک و شناخته شده بود و اکثر موارد جنگهای طبقاتی و ملی به وقوع می پیوست و شوق مبارزه برای آزادی هم زیادتر بود .

شورشها و ضد شورشها در جامعه به وقوع می پیوست و هر کدام از طرفین دعوا به سمتی و قطبی در حرکت بودند ، ولی در حال حاضر که جهان تک قطبی است گاه اربابان جنگها آنچنان جنگهای را پیش می برند که خصلت قومی و مذهبی و تفرقه و سلطه جویانه در خود دارند و دیده می شود که هر دو طرف دعوا به طرف یک قطب روان هستند .

و در این حین نه که خلاف جهت هم در حرکت نیستند بلکه در رفتن و رسیدن به کعبه آرزوها با هم در رقابت می باشند و گاه صاحبان جنگها به دلیل منافع خودکامگی دو ضد مردمی که در جنگهای خود دنبال می کنند نه این که دشمن خود را ضعیف و خوار نمی کنند بلکه دشمن را قوی هم می کنند و نمونه اش را در دوران کنونی دیدیم .

در جنگ نظامی و غیر نظامی آمریکا با کشورهای ایران ، سوری و عراق که دولتهای حاکم بر این کشورها نتوانستند آمریکا را ضعیف و افشا کنند ، بلکه در جنگهای ضد مردمی و منفعت طلبانه خود توانستند به لحاظ ایدئولوژیک ، سیاسی و نظامی دشمن خود را قدرت بخشیده و بر اریکه جهان نشانند .

و سود و زیان جنگها نیز شایان توجه و قابل تأمل است ، جنگ برای کنترل و فریب انسانها ، جنگ برای سرکوب پتانسیل شورشی جامعه ، جنگ برای سوزاندن مازاد سرمایه یا همه سرمایه مادی مردم که با آن سرمایه نتوانند در جهت رشد اقتصادی ، فرهنگی ، فکر و علمی استفاده نمایند .

جنگ برای پیشگیری از رشد سرسام آور نفوذ و حل معضل بیکاری در بعضی از جوامع ، جنگ برای پیشگیری از خواسته ها ، آرمانها ، آزادی ها و جنگ به عنوان یک اهرم کشنده و نفی حیات در دست استعمار تا زمینه سلب هویت و تغییر انسانها را بسازد و فضای جدیدی را برای دیگر اندیشی و خرافه پرستی به وجود آورد .

جنگهایی که در ابتدا برای آذوقه و غنیمت شروع شد سپس برای فتح خاک و آب به وقوع پیوست و سرانجام به فتح و نفوذ انسان رسید و تکامل جنگها که در فعل و آینده برای تسخیر انسان به وقوع

می پیوندند در آینده ای دورتر که عدم توازن بر طبیعت به مرحله حاد و وخیم برسد طبیعتاً سرنوشت جنگها نیز تغییر کرده و مسیر و مبداء خود را خواهد پیمود.

کنترل نیرو یا انسان به اسارت کشاندن انسان سرکشی است با سیستم های پیچیده تر که در اواخر قرن بیستم از نزدیک شاهد نمونه ای از آن را بودم و با پوست و گوشتم آن را احساس و تجربه کرده ام و به نظر می رسد که این گونه موارد در احزاب و تشکیلات های دیگر ضد انسانی در قرن بیست و یکم به نقطه کیفی خود هم برسد.

و تشکیلات ها بتوانند با روش‌های پیچیده تا اعماق ذهن و جان انسان نفوذ کرده و اثر بگذارند و زمینه تخریب و نابودی آنها را فراهم سازند و فرد را تا حد اشباع و ذوب تمام عیار در تشکیلات و حزب پیش برند.

و آنچنان افراد را تحت فشارها ، تحقیر و شتشوی مغزی قرار دهند و انبوه خرافات و تعصبات بی ریشه را در آنها تلقین نمایند که از آن پس بتوان هر نام دیگری نیز بر انسان نهاد.

و اما در طرف مقابل نیز نباید فراموش کرد هر چند استعمار و سرمایه داری در صدد است کلمات و واژه های انگیزانده را از جنگها و جامعه بردارند و این حق هر انسان آزاده ای است که پرچم شرف و آزادی را بخواهد به اهتزاز در آورد و این هدفی بر حق و مطابق میل همه انسان های تحت ستم و استشمار است ، اما گاه می شود که فرد به خاطر شوق بی حد مبارزه با دشمن به دامی می افتد که چیزی جز خواستگاه دشمن نیست.

و نه این که دشمن ضرری نخواهد کرد ، بلکه نفع هم خواهد برد به ویژه در این دوران که عطش و شور مبارزاتی و انقلابی گری به دلیل عدم حمایت از هسته های انقلابی به خاموشی می گراید . و حتی سایه های شوم امپریالیسم بر تار و پود انقلابیونی که سالها مبارزه مردمی و ملی داشتند و خون دادند نیز سایه افکنده است و سایه هایی هستند که به طرف شبانه و وحشت شبانگاهی نیز می روند و مرگ تدریجی را به ارمغان می آورند .

نوشته حاضر که انسان در چنگال سیاست و مذهب و در ید منافع سیاسی از خود بی خود و به غیر خود تبدیل می شود ، یک داستان تخیلی زائیده افکار و رؤیاهایم نیست، بلکه واقعیتی تلح است از مشاهداتم پس از ده سال مبارزه در یک تشکیلات بر علیه دشمن غالب و حاکم .

و هدف نیر تشویق و ترغیب به خاموشی و سکوت نیست ، بلکه کاملاً بر عکس بیداری و هوشیاری است و بدون هیچ گونه غرض ورزی و منفعت دیگر که بتوان با نوشتار حاضر کور سویی را فرا راه مبارزان و آزاد اندیشان و نسل آینده نشان داد و هشداری باشد برای آنان که راهی انتخاب می کنند ایدئولوژی و سبک مبارزه بر می گزینند و سیاسی می شوند و می جنگند .

هر چند که برای مبارزه و رهایی مردم از غل و زنجیر باید بهاء پرداخت و از همه چیز گذشت ، اما باید دقیقت شود که مبارزه و جنگ می بایست در جهت منافع مردم باشد و نه به ضرر مردم ، باید در خدمت صلح و زندگی باشد و نه در خدمت جنگ و اسارت ، مبارزه باید برای حکومت آزادی باشد و نه برای حکومت تعصبات و خرافات و جهل و فربای .

بحث حاضر که نمونه های مشاهداتم بود ، یعنی جنگ برای جنگ و اسارت بود و مرگ برای مرگ و نابودی و تلاش برای تخریب انسان و هر آنچه که انسان آن را نیک می دارد و کور سویی از روشنایی و زندگی را نوید نمی داد .

و ببینیم در این ظلام و تاریکی نوین که هر کور سویی را تیری نشانه رفته است و دامی بر آن بگسترده اند آیا شبتابی نیز در دام شب و وحشت چهره سیاه و مخوف شبانه زنده نمی ماند

..... !؟

مقدمه :

سازمان مجاهدین که قریب به سه دهه طول عمر دارد ، این سازمان را در بیرون مردم به همین نام یعنی مجاهدین می شناسند ولی نیروهای داخل آنرا فقط سازمان می خوانند .

در گذشته و در حکومت شاه این سازمان را بنام مارکسیستهای اسلامی نیز می خواندند ، ولی بعداً [آیت الله] خمینی آنان را منافقین هم لقب داد و گروههای مبارز ایرانی گاه سازمان را باند رجوی ، فرقه رجوی ، و یا مجاهدین رجوی نیز خوانده اند که خواندن این اسمها هر کدام به سازمان فلسفه و معنای خود را دارد .

ولی نیروها و فرماندهان براین باورند که سازمان نوک پیکان تکامل و شامل تمامی جبهه انقلاب یا انقلاب نوین است .

رهبر مجاهدین و سازمان مهم که آقای رجوی است در بیرون او را بهمین نام خطاب می کنند و می شناسند . ولی در روابط درونی پیروانش او را ابتدا مسعود و سپس برادر مسعود و حال فقط رهبری می خوانند .

در این نوشتار سعی می شود هر آنچه را که نیروهای داخل سازمان استفاده می کنند بیاورم و تا آنجا که ممکن است از تغییر اسامی و فرهنگ کلمات خودداری شود . آقای رجوی بدنبال عدم دستیابی به قدرت و در مسیر راه فرمها و محتوای جدیدی به سازمان خود داد و اهداف و آرمان رهبران کشته شده پیشین را نادیده گرفت ؛ مثلًا در سال ۵۷ یعنی هنگامه بقدرت رسیدن [آیت الله] خمینی ... سازمان از مارکسیسم فاصله گرفت و به ... و [آیت الله] خمینی نزدیک شد و بعد از اندک زمانی یعنی حوالی سالهای ۵۹ و ۶۰ ... سازمان با حفظ شعار اسلامی با [آیت الله] خمینی و نظام او در افتاد و دور جدیدی از رادیکالیزم و نزاع بر سر قدرت را انتخاب نمود.

از سال ۶۰ که جنگ چریکی را سازمان برعلیه [آیت الله] خمینی برگزید ؛ در همانسال رجوی به فرانسه فرار کرد و قسمت سر سازمان خود را به فرانسه منتقل کرد .

سپس در قسمت عقب نشینی جنگ شهری از شهر به جنگ پارتیزانی در کردستان تبدیل شد . و از سال ۶۳ نیز بدنبال شکست در جنگ پارتیزانی و تفرق در شورای ملی مقاومت اکثر بدن سازمان به عراق منتقل شد.

در سال ۶۵ که مصادف بود با عقب نشینی آقای رجوی از فرانسه به عراق در آنجا از نیروهای چریکی خود یک ارتض شبه کلاسیک بنام ارتض آزادیبخش تشکیل داد و بدنبال انقلابات ایدئولوژیک فرمهای سیاسی نیز در سازمان کار خود پدید آورد تا علاجی برای حل بن بستها و حفظ نیروها بیابد.

پس از آتش بس جنگ ایران و عراق که در سال ۶۷ رخ داد و آتشهای جنگ بین طرفین دگر بار شعله ور نشد و سازمان نتوانست بلحاظ نظامی عامل فشار علیه رژیم ایران باشد و حتی بعد از مرگ [آیت الله] خمینی که در سال ۶۸ اتفاق افتاد ، نتوانست دولت ایران را بنا به گفته قبلی اش ساقط کند.

در سال ۶۹ سازمان ناگزیر در جنگ داخلی عراق بر علیه کردهای آن کشور شرکت نمود و همچنان زمان در تبعید به ضرر او پیش می رفت .

بعد از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ رهبر سازمان در سالهای ۶۸ تا ۷۰ که مساوی با بلاتکلیفی و سردرگمی نیروها بود ، انقلاب ایدئولوژیک دیگری برای انداخت که فرایند آن اقدام خطرناکش و شرکت در جنگ داخلی عراق مساوی بود با ریزش نیروها و مخالفت و اعتراض که سازمان نتوانست در اواخر سال ۷۰ با تصفیه تعدادی از نیروها مانع از انشعاب درونی گردد و بالاخره رهبر سازمان در سال ۷۲ برای زنده نگه داشتن نیروها و بستن راه دیگران دولت در تبعید را تشکیل داد و زن خود را به ریاست جمهوری آن دولت و زنی دیگر را به ریاست سازمان یا ارتض کوچک خود برگزید . و در این رفرم سیاسی خواست به غرب نشان دهد که سازمان سیاسی خود را شقه کرده و شقه ای هم بویژه در رأس صرفاً سیاسی می باشد و همچنین در راستای ایزوله خود فکر دیگری کرد و آن اینکه از رهبران ملی ایران نامی بمیان آورد تا بتواند از این طریق هویت ملی را برخود تبلیغ نماید و این را سعی کرد در شعار و شکل رعایت نماید .

فی المثل اضافه کردن عکس شیر به پرچم ایران و سرود ایران زمین به جمع سرودهای سازمانی و دادن مسئولیتهای دولت در تبعید به نیروهای باقیمانده خود .

همچنین بدلیل چرخشہای زیاد در صحنه داخلی و خارجی ممکن است براحتی نتوان جای پای سیاسی ایدئولوژیک سازمان را نشان کرد و نشان داد.

چون او هر از گاه در چرخشی تازه جای پای قدیمی خود را پاک می کند . و راهی تازه را انتخاب می کند .

و آنچه در اینجا گاهاً نقد و تحلیل می شود و اشاره می شود برای هر کدام از پاراگرافها ، فاکتها و نمونه های بیشتری در دست است ، که در انتخاب این کتاب بدلیل اینکه به حاشیه نرفته باشم به حداقلها بسنده کرده و مجموعه ای از فاکتها و مشاهداتم بعنوان مکمل نوشتار حاضر در دست می باشد .

در همین رابطه نکته ای دیگر قابل ذکر است و آن اینکه در رابطه با مسائل سیاسی تحلیل قاطع و واضح بعضی موارد ممکن نیست .

مسائل سیاسی برخلاف مسائل علوم دبگر پیچیده و ظریف و قابل دگرگونی و ترمیم است و بدین سبب بعضی از مسائل می تواند حل آنها به جواب قاطع راه نبرد و ممکن است جوابهای مختلف نیز داشته باشد و بر هر علتی چندین معلول و بالعکس قابل فهم و رویت باشد و آنچه که در اینجا بعنوان تحلیل و جواب هر فرمول سیاسی آورده می شود در هر مرتبه سعی می شود که روشن ترین و برجسته ترین جواب ممکن آورده شود و چه بسا هر فرمول می تواند دارای جوابهای ظریفتر ، کوچکتر یا بزرگتر نیز باشد که یا قابل فهم و درک من نبوده و یا بدلیلی از آوردن همه آنها در این مباحث صرفنظر می شود .

چون ممکن است برای پیدا کردن و دادن جوابهای هر فرمول سیاسی و اینکه چه دلایل و سببهایی باعث ظهور و پیدایش آنها شد خواننده را خسته و کلی گویی شده باشد و از تیزی مطالب بکاهد . و اکثر موارد سعی شده است که [آیت الله] خمینی و رژیم ... او بدلیل شناخته شدگی شاخص قرار گیرد و در اینجا قصد پرداختن به ایدئولوژی و حکومت [آیت الله] خمینی یا دیگران نیست

«جذب نیرو»

بدلیل قیام ضد سلطنتی سال ۵۷ و پتانسیل عظیم انقلابی در جامعه ایران نیروهای زیادی از جامعه بویژه از طبقات محروم آزاد شدند و در اثر بروز یک مقطع کوتاه نابسامانی و هرج و مرچ و برخورد افکار نیروهای جوانی توانستند در آن هنگام با آشنا شدن با شخصیت‌ها و افکار مبارزین ایرانی یا خارجی که یا آن افراد و شخصیت‌های مبارز زنده بودند و یا توسط رژیم دیکتاتوری شاه کشته شده بودند.

نیروهای جوان نیز توانستند در مواجهه با فوج تبلیغات سیاسی انگیزه بگیرد و جذب گروههای سیاسی گردند. سازمان نیز از آن فرصت بدست آمده استفاده کرد و با تبلیغات خود از آن فرصت طلائی که خون را دیگران داده بودند و به نفع خود سود برد و ضمناً تاریخچه مقاومت و مبارزه بنیانگذاران خود را که اکثراً کشته شده بودند را بعنوان کارت در آن مرحله بخوبی بازی کرد.

در آن مقطع سخنگوی سازمان رجوی بود که امروز با حفظ سمتهای گذشته ارتقاء درجه یافته و رهبری سازمان را بعهده دارد.

در آن مرحله کوتاه که فضای سیاسی نسبتاً باز بود سازمان نیز توانست از آن شرایط ویژه استفاده کند و بدلیل مذهبی بودن، نیروهای مذهبی جامعه را تا حدی جذب نماید و ملأ اجتماعی نیز برای خود بوجود آورد.

در مرحله بعدی که جنگ ایران و عراق شروع شد ... کار به جدل سیاسی و حتی نظامی هم کشید. هر چند در طرف سازمان بر اثر نزاع نارس و ماجراجویانه با قدرت حاکم ریزش نیروهای اجتماعی آغاز شد، اما عملکردهای ضد آزادی و ضد انسانی دشمن غالب باعث شد که باز هم نیروهای کیفی در آن مرحله جذب سازمان گردند.

بعد از جنگ مسلحانه تعداد نیروهایی که بر اثر فقر و تنگدستی و ضدیت با سیاستها و ایدئولوژی دشمن ضد آزادی و فوج تبلیغات سازمان مبني بر پیروزی زودرس به سازمان گرویده می شدند که نبودند.

و حتی نیروهایی که در حاشیه و نیمه حرفة ای بودند و بنام میلیشیا خوانده می شدند و در مدرسه درس می خواندند و فقط یک کار تبلیغاتی و مالی را پیش می بردن در حین جنگ یا از دور خارج شدند و یا تماماً حرفة ای شدند و بعضی نیروهایی بودند که در اثر فعالیتهای سیاسی و اجتماعی از نظر دشمن لو رفته بودند و شناخته شده بودند و سازمان نیز سعی بر آن داشت تا در لو رفتگی نیروها به رژیم کمک کند و از ریزش نیروهایش جلوگیری نماید .

...

در حین جنگهای داخلی سازمان با رژیم ، هم کسانی بودند که به خونخواهی اقوام و دوستان خود سلاح بدست گرفته و در عین حال جذب سازمان هم شدند .

همچنین در اثر استمرار مبارزه افراد دیگری در اثر ب Roxور با نیروهای مبارز و آشنایی با افکار و ایده های آنان به سازمان نزدیک شدند و سپس در مراحلی که مبارزه و جنگ سخت شد و سازمان ناچار شد از ملا اجتماعی خود دور شود و به تبعید برود .

در آن مرحله جذب نیرو کاهش یافته اما بهر حال کسانی که ندرتاً جذب می شدند دارای کیفیتی نسبت به نیروهای گذشته و اجتماعی قبلی بودند و کسانی بودن که قابلیت حمل سلاح داشتند و چه آن دسته که از زندانها دوباره آزاد می شدند و خواهان انتقام گرفتن از دشمن بودند و چه آن دسته از افراد که در کشورهای خارج و اروپا و آمریکا مشغول تحصیل بودند و در اثر تبلیغات و عملیات سازمان و وعده های دیگر که همگی از آزادی مردم و صلح و برابری نوید میداد جذب سازمان شدند .

سرانجام سازمان در یک گام بعدی که بیشتر در حصر و تبعید رفته بود و عملیاتهای شهری کم شده و نیازمند تهیه نیرو بود تا منافع مادی و سیاسی خود را هم داشته باشد در آن مقطع حتی از اسیران جنگی نیز به نام نیرو استفاده کرد و حتی از اسرای جنگی بین جنگ ایران و عراق که اسیر کشور عراق بودند را به صف خود کشاند و آنان را بنام انقلابی و مجاهد مسلح کرد .

سازمان در داخل تشکیلات نیز فرزندان نیروهای خود را که در مدرسه درس می خواندند در سنین نوجوانی آنها را ابتدا به کار نیمه حرفه ای می گماشت و پس از مدتی در روابط و مناسبات خود آنها را با جاذبه های دیگری چون رده آشنا می کرد که اکثر آن نوجوانان تحت تأثیر فضای ساخته شده ناچار می شدند قبل از رسیدن به سنین جوانی لباس رزم پوشیده و در صف نیروهای رجوى بر عليه دشمن بجنگند.

افراد دیگری نیز که اقوام نزدیک و درجه یک و همسر در تشکیلات باقی داشتند بدلا لیل وابستگی خانوادگی و تبلیغات پر طمطراق سازمان وارد آن می شدند.

همانطور که نام و نان و جاه توانست تعدادی از شخصیتهای شورای ملی مقاومت را همچنان در دام سازمان گرفتار سازد.

ماجراجویی و شکم بارگی در سالهای جنگ تبلیغاتی و جنگ ایران و عراق توانست نیرو جذب کند و نیروهاییکه فقط بدلا لیل آزاد شدن ، سیر شدن و نیازهای صنفی از اردوگاهها و زندانها جذب شده بودند که در اثر ضعف قوای جسمی و روحی در جستجوی حل نیازمندیهای خود بودند .

بهر حال دیکتاتوری و استبداد مذهبی با عملکرد خود می تواند نیرهای جوان را به سمت ایدئولوژی افراطی و سازمانهای مسلح سوق دهد و بدین صورت دشمن و جانشین خود را خلق کند .

...

بدین صورت اینها خلاصه ای از علل و پیدایش نیرو و جذب آنها توسط سازمان بود که علی الظاهر و بنا به گفته سازمان همگی آنها انگیزه مردمی دارند و برای آزادی مردم ایران سلاح به کف گرفته و می جنگند .

و آنچه که تا حال توضیح آنها رفت پیدایش و جذب نیرو از جامعه ایران و نیروهای ایرانی خارج از کشور و اسارتگاههای اسرایی جنگی بود و آنان برای آزادی ناگزیر باید وارد جرگه یا تشکیلات مخالف رژیم ایران شوند و با قدرت منسجم خود را بصورت وزنه ای در مقابل دشمن بنمایانند .

لذا آنچه که در این مباحثت به آنها اشاره خواهد رفت ورود تا خروج نیرو و شیوه های کنترل آنهاست . که یا آن نیروها در داخل تشکیلات بسر می برند و یا در حین خروج به زندانها و تبعیدگاهها فرستاده می شوند . که در هر مقطع و دوره مکانیزمهای کنترل فرق می کند . مثلاً برای سطوح مختلف نیروها و یا اینکه نیرو در چه نقطه ای ، داخل ، نزدیکتر یا دورتر از سازمان قرار می گیرد باز هم فرق می کند . پس حال که نیرو وارد دروازه ورودی سازمان گردید تشکیلات نیز بنا بر امکانات و معتقدات ایدئولوژیک و مشی سیاسی خود حیات و رشد و ذوب نیرو را در داخل سازمان می پندارد و نه در خارج از خود .

« نیرو در تشکیلات »

قدر مسلم است که انسانها در یک جامعه باز و بی در و پیکر با انواع افکار و اندیشه ها آشنا هستند . و در یک جامعه طبقاتی نیز در طبقات مختلف جا می گیرند و بلحاظ فرهنگ و میزان سواد و علم و آگاهی و هم انگیزه مبارزاتی و سیاسی با هم فرق دارند . و بر اثر سالها زندگی در جامعه به خصلتها و فردیتهایی نیز متناسب با مناسبات حاکم بر جامعه آلوده می شوند . و بدلیل نفوذ افکار مختلف که در یک جامعه بر اثر تبلیغات بر افراد تحمیل می شود و یا افراد بنابر ذوق و سلیقه خود سمت آنها گرویده می شوند ، وجود افکار و مرامهای مختلف در جامعه و تابش آنها بر افراد النهابه ممکن است موجب تشویق و تردید در شناخت اندیشه برتر نیز بگردد . اما افراد میبايست با همه این اوصاف برای مبارزه و جنگ وارد تشکیلات و حزبی بشوند . چونکه به تنها ی مبارزه بر علیه یک نظام واقعی و ممکن نیست .

اما در مقابل نیروهای جذب شده آنچه که گربان تشکیلات را می گیرد ، در ناهمخوانی و ناموزون بودن نیروهای جذب شده است ، که بلحاظ طبقاتی ، اجتماعی ، فرهنگی ، سیاسی ، آگاهی سیاسی و انگیزه مبارزاتی و آلوده شدن به مفاسد اجتماعی با هم فرق دارند ، و تشکیلات نیز از این رو در

گام اول می خواهد نیرو را در عین و ذهن یکدست و یکنواخت کند تا از این طریق هم توان نیرویی خود را در مقابل دشمن زیاد کند و هم اینکه دچار مشکلات و تشتبه در داخل نگردد؛ که خودش را تضعیف کند.

پس آنچه که کار کردن بر نیروها در حزب و تشکیلات انجام می گیرد همگانی است و به تناسب عقاید و بینش حاکم بر تشکیلات کم و کیف فرق دارد.

و هر تشکیلاتی سعی دارد نیروهای خود را سالم، توانمند، قوی و مطیع بار آورد. و آنان را از دسترس و نفوذ مادی و معنوی دشمنان خود در امان دارد.

و حال که نیرو وارد تشکیلات سازمان مجاهدین شده است آن سازمان نیز می بایست بنابر اندیشه و مرامی که از بالا حاکم است روی نیروها کار کند به آنها انگیزه بدهد، آنها را توانمند و قوی کند، آنان را از هر حیث محفوظ کند و از فاسد شدنشان پیشگیری نمایند، تا بتوان از کار و انرژی نیرو بیشترین راندمان را در جنگ بر علیه دشمن بدست آورد.

در ابتدای ورود سعی می شود هرگونه پیوندهای خانوادگی قطع گردد و نیرو با ملا خانوادگی خود فاصله بگیرد چون تماس با خانواده می تواند نیرو را از مبارزه و تشکیلات سست کند و النهایه خانواده خود جاذبه ای خواهد بود، برای ضعیف کردن فرد در جنگ.

حتی افرادی که تمام خانواده خود را مثل همسر و فرزند را جا می گذارند و تنها وارد تشکیلات می گردند از ارجحیت ایدئولوژیکی بیشتری برخوردارند و رویشان بعنوان یک نیروی مقاوم حساب می شود و روی نیروهاییکه وابستگی خانوادگی بیشتری دارند و عواطف بیشتری با خود بهمراه دارند بعنوان نیروی ضعیف تلقی می شود. چونکه آن عواطف می توانند در گرو خانواده باقی بمانند و در جذب و اشباع فرد در تشکیلات مشکل ایجاد کنند.

اما اگر خانواده همراه نیرو شامل کسانی باشند که درجه یک هستند مثل پدر، مادر، فرزند، همسر که به یمن افراد اصلی آنها نیز بتوانند برای تشکیلات کار کنند و از این طریق جذب گردند و از آنها استقبال می شود.

در مورد کسانی که نتوانند دوری همسر و فرزند را تحمل کنند و آن دوری بتواند فرد را به آن بهانه حذف نماید پس چه بهتر که خانواده نیز در کنار نیروی اصلی باشند ؛ که موقتاً در کنترل فرد سهم داشته باشند و تا کار تشکیلاتی بیشتری روی فرد انجام گیرد .

افرادی که به یمن خانواده درجه یک خود وارد مبارزه می گردند در اثر تبلیغات و جاذبه های گوناگون قریب به اکثریت در تشکیلات وارد می شوند و تبدیل به نیروی اصلی می شوند . ولی اکثر نیروها با شیوه های پیچیده تر شکار می شوند و به آنها انگیزه و رزم و جنگ در تشکیلات داده می شود .

بنابراین نیرو وارد تشکیلات می شود و همه قانونمندیهای برخورد با او که قبل انجام می گرفت حال کیفأ فرق می کند .

سازمان با تجربه کار تشکیلاتی روی افراد تا زمانیکه نیرو وارد نشده است با آن به نرمی و انعطاف برخورد می شود ؛ اما در ابتدای ورود فرد همه سعی بر این است که هرگونه راه خروج و عقب گرد او را بینندن و اطرافش را دیواری بکشند و جز یک راه که آنهم جذب تشکیلات است راه دیگری بر فرد باز نباشد .

«نام مجاهد»

نیرو در جامعه شخصیت خاص خود را داشت محرومیتها ، ناخالصیها و انگیزه سیاسی خود را داشت که در تشکیلات می بایست همه آنها اصلاح شده و آموزش و انگیزه دوباره بگیرد . تا بسرعت زمینه ذوب آن فرد فراهم گشته و گرنه مشکل ایجاد خواهد کرد .

در ابتدای امر می بایست برخورد با فرد جدید کاملاً حساب شده و ظریف باشد چونکه شناخت لازم روی فرد هنوز وجود ندارد و فرد جدید هنوز نتوانسته است خود را با محیط جدید آدایته کند و تحقیرها و تنش های جامعه و انواع تبلیغات مسموم دشمن نیز در او می تواند شک و تردید فرا را

نسبت به سازمان کاسته و او را امیدوار کند که حق همین است و رستگاری چه برای او و چه برای مردم جز این کانال نمی گذرد .

و یکی از ارزشها و امیدها که بمتابه جایزه و مдал افتخار بر سینه فرد جدید چسبانده می شود نام مجاهد خلق است .

این نام می تواند حتی بعد از مرگش بر سنگ قبر او حک شود و او را شهید راه آزادی در جهت ایجاد جامعه بی طبقه توحیدی بنامد . و هم این نام در کتابها و در تاریخ باقی بماند که این امید و اعتماد و ارزش در روانشناسی افرادی که مذهبی هستند و در کشورهای جهان سوم زندگی می کنند تأثیر بالایی دارد .

و با نام مجاهد خلق بر نیرو منت گذاشته می شود و به او می گویند که بین قبلاً چه نامیده می شدی و حال چه نام داری ؛ چه بودی و چه هستی و در کجا هستی و این در حالیست که نیرو هم بخوبی می گیرد و درک می کند که ما بین دو نام بلند و پست محصور است ، یا باید مجاهد بماند و یا اگر نخواهد ، نفرین خواهد شد و نام سومی بر او نخواهد گذاشت .

«آلوده شدن»

نیرو وارد تشکیلات شده است . در ابتدا سعی می شود که او را با محیط جدید آدپت کند و هم سعی کرد که او را شناخت ؛ میزان توانمندی ، نقاط قوت ، ضعف ، انگیزه ها ، فردیتها و مشکلات دیگر که در جامعه داشته و با برخوردهای ظریف سعی نمود که تا مرحله نخست را پشت سر بگذارد و رم نکند و فرار نکند .

بنابراین در ابتدای کار باید او را از همه امکانات و ابزار زندگی و جاذبه هایی که فرد در بیرون داشت خلع نمود و هدف نیز در هر مقطع بستن راه پشت سر او می باشد و اینگونه موارد را معمولاً با توجیهاتی انجام می دهنده که فرد فکر کند که مثلاً پول و مدارک او صرفاً بخاطر مبارزه است نه لخت کردن و وابسته کردنش .

معمولاً سازمان در ابتدا از همه امکانات مالی و مدارک و غیره که بتواند احیاناً در برگشت به او کمک کنند، همه را می‌گیرند.

و هر آنچه امید این چنینی را در فرد می‌کشد تا حواسش به بیرون جلب نشود فقط جلوی خود را نگاه کند. در همین حین است که کار نیرو اطلاعات دیگر نیز می‌خواهد بویژه اطلاعات سری از دشمن و گاه از فردی مصاحبه رادیو تلویزیونی می‌کند که عندالزوم این گرفتن اطلاعات و انجام مصاحبه در وهله اول لو دادن و آلوده کردن فرد است نه کمکی در امر مبارزه.

آلوده کردن گاه شامل حال شخصیتهای سیاسی و هنری نیز می‌گردد که رد یک مدار بالاتر سازمان با دادن انواع وعده‌ها آنها را به دام می‌کشاند و راضی به همکاری می‌کند و هرگونه استقلال و هویت را از آنها سلب می‌کند و با پرداخت پول و امکانات دیگر آنها را به تملق گویی و وابستگی می‌کشاند.

و در این میان شخصیتهای سیاسی و هنری وجود دارند، کسانیکه در ابتدا برای امر مبارزه آمده بودند و سپس به روشهای پیچیده مغلوب و آلوده شدند و هویت و استقلال سیاسی و هنری خود را از دست دادند و در مراحل بعد تبدیل به نیروهای سازمان و مهره‌های وابسته شدند.

اما آلوده شدن اگر چه در مورد افراد جدید کارآیی زیاد دارد و باید بر آنها حتماً اجرا شود ولی در مورد سایر نیروها و قدیمی تر و بویژه فرماندهان نیز قابل اجرا است و کارآیی دارد.

مثلاً وقتیکه از میان خانواده کشته شده‌های جنگ سازمان با رژیم ایران افرادیکه نام و آوازه در خور و زیاد کسب نمودند و در داخل و خارج سازمان نامشان پیچید، وقتیکه سازمان از وارثین آنها مثل M را مأمور در معاملات آمریکا می‌کند تا به اذیت و آزار زندانیان ناراضی دست زند؛ دقیقاً چنین است که نار ضایی و حذف چنین مهره‌هایی برای سازمان سؤال برانگیز و ناگوار خواهد بود. و می‌باشد هر چه بیشتر آنها را آلوده کرد که در قسمتهای بعدی و قسمت پرونده سازی شرح

بیشتر ماجرا آورده می شود و یکی از دلایل شکنجه افراد بدست همزمان و خویشان نزدیک ، در وهله اول آلوده کردن افراد داخل تشکیلات است .

و در قسمت طلاق نیز آورده می شود وقتیکه افراد می بایست به همسران خود خیانت کنند و آنها را اذیت و آزار دهند تا صلاحیت و وفاداری آنها به ثبوت برسد و ...

مورد دیگر از آلوده کردن و کشیدن حصار بر گرد نیرو گرفتن تعهدنامه برای همیشه ماندن در سازمان است . و ضمناً گرفتن نوشته کتبی زندگینامه که بمثابه بیشتر شناختن و انداختن طناب بر گردن نیرو عمل می کند .

فردی که وارد تشکیلات می شود و همه زندگی سیاسی و خصوصی خود را بر روی کاغذ می آورد ، آن نوشته می تواند بمثابه یک مدرک ، سند و فاکت روشن از زندگی فرد در اختیار تشکیلات قرار بگیرد تا شناخت و تنظیم و بررسی وضعیت فرد و در آوردن نقاط ضعف و قوت را سهل و آسان کند . تا در برخورد و تنظیم رابطه با او در حین آموزش و مسایل پیچیده سیاسی ، تشکیلاتی دقت لازم انجام گیرد .

در ابتدا امر نیز افراد بخاطر اینکه بتوانند خود را دارای بنیه قوی و سیاسی و تشکیلاتی جا بزنند از دادن هرگونه تعهد و اطلاعات و نوشته امتناع نمی کنند ، چونکه در خارج از تشکیلات اگر کار و مبارزه ای می کردند بر اساس صداقت و خلوص نیت بود و سازمان نیز به افراد جدید اینطور وانمود می کند که سرلوحه مکتب مجاهدین فدا و صداقت است و اعتماد برادرانه از ارکان اصلی و چسب اصلی روابط داخلیشان است.

K یک چهره ورزشی و قهرمان ملی بود که برای مبارزه از ایران به ترکیه آمده بود و در سال ۷۱ به تور سازمان برخورد .

Sازمان نیز با استفاده از موقعیت K مصاحبه رادیویی با او انجام داد و همه پول مسافرتش را از او گرفتند که آن پولها برای مبارزه ارزش زیادی خواهد داشت در این ایام که K از جانب رژیم ایران بخاطر مصاحبه رادیوییش لو رفت دوباره عکسهای رهبری و پوستر دیگر نیز برای خانواده K در

ایران فرستادند و بخارط ارسال آن عکسها خواهر K نیز در ایران لو رفت و دستگیر شد . سپس سازمان دید که K فردی است قهرمان و با شخصیت مفلس و متعلق هم نیست و بنابراین نمونه ها تشخیص دادند که K زمینه حل شدگی در تشکیلات را ندارد و او را در زمستان ۷۱ بدون هیچگونه امکان مالی به آنکارا آوردند و در آن سرمای سخت او را به امید پناه یافتن از N رها و بی پناه گذاشتند .

حذف اسامی مستعار و نام بردن اسامی اصلی افراد در سازمان که بخارط لو رفتن و شناخته شدن افراد توسط رژیم جمهوری اسلامی صورت گرفته بود ؛ اما توجیه سازمان این بود که افراد با حفظ اطلاعات فردی اطلاعات سازمانی را افشاء می کنند در حالیکه اطلاعات فردی خود را کتمان می کنند .

حذف اسامی مستعار نیروها که در سال ۶۶ انجام گرفت و در سال ۶۹ نیز به تعداد زیادی نیروهای جدید و لو نرفته دستور دادند که بدلیل نزدیک بودن عملیات سرنگونی و نیاز انقلاب به سمتپاتی مردم از طریق تلفن به خانواده خود اطلاع دهید که ما عضو ارتش آزادیبخش هستیم و بزودی عازم ایران هستیم .

چون چنین تجربه ای در سال ۶۴ نیز وجود داشت و رژیم توسط کنترل تلفنی ارتباطات ، نیروهای زیادی را دستگیر و یا متواری کرده بود ، بدین سبب در سال ۶۹ اقدام سازمان بر آن شد که نیروهای داخلی تشکیلات بدلیل خطی لو بروند و حتی خانواده آنان نیز در اثر لو رفتن یا دستگیر و روانه زندان شوند و یا فرار کرده و روانه ارتش گردند.

«آموزش و انگیزه»

نیرو در ابتدای جاده است در جهت ذوب کردن او در تشکیلات سعی می شود تا هر چه بیشتر او را شناخت و راه های پیشگیری از فرار او را جستجو نمود و انگیزه برای ماندن او فراهم کرد .

آموزشها شروع می شود و عبارت خواهد بود از آموزش‌های ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی که همراه با ایزوله کردن فرد با کار مستمر در فضایی بسته انجام می گیرد و حتی کودکان نیز از گرفتن آموزش و دیدن ویدیوها مستثنی نیستند.

بطوریکه قبل از کودکان در مدرسه از نوعی سبک آموزشی برخوردار بودند و روابطشان طوری کوک شده بود که النهایه می بایست در خدمت سازمان کار می کردند، چون سازمان از سنین نوجوانی به بعد عامل رشد و ارتقاء کودکان را آمدن آنها به محیط پیچیده تر یعنی تشکیلات می شمرد و از سنین نوجوانی به بعد آنها را به تشکیلات می آورند تا برای پیشبرد مبارزه یک کار نیمه حرفه ای را ابتدا انجام دهند و هم به درس خود برسند.

بعد از مدتی که نوجوان را تشنگ و مسحور جاذبه خود می کردند معمولاً در آن مرحله تب و تاب رده خواهی و موضع طلبی را در او بالا می بردند تا در مرحله ای دیگر فرد نیمه حرفه ای بتواند برای رشد در تشکیلات که مقدم رشد در علوم درسی بود پیشقدم شده و درس و مشق را کنار گذاشته و خواهان سبقت گرفتن از دیگران باشد.

افرادیکه وارد سازمان می شوند دارای انگیزه متفاوتی هستند، معمولاً افراد قدیمی تر دارای انگیزه های ایدئولوژیک سیاسی بوده و بعدها در دام موضع طلبی گرفتار می شوند و افراد پائین که در یک دهه اخیر جذب شدند در ابتدا انگیزه ماجراجویانه و قهرمان شدن در آنها وجود دارد و اینها کسانی هستند که توسط دستگاههای جذب نیرو اکثراً شکار می شوند و در داخل سازمان با گرفتن آموزش و در برخورد با جاذبه های مختلف انگیزه های کاذب می گیرند.

بنابراین همان انگیزه های کاذب است که افت و خیز و بالا و پائین شدن هم زیاد دارند و همگی ناچارند در مقابل انگیزه رده گردن بنهند و افراد ماجراجو در خواهند یافت که فریب تبلیغات بیرونی سازمان را خورده اند و در داخل تشکیلات از آن خبرها نیست و گلو نر را اخته می کنند تا اینکه کسی هوس قهرمان شدن در سر خود نپروراند.

قهرمان یکی است و آنهم در نقطه رهبری سازمان است ؛ حال اگر صلاحیت قهرمان شدن را کسی داشته باشد یا نداشته باشد مهم نخواهد بود .

هرگونه انگیزه طبیعی و مردمی نیز سرکوب خواهد شد ، و انگیزه باید حول رهبری سازمان شکل گیرد و انگیزه باید به سمت نزدیکی به رهبری ، تملق او ، تمکین و رضایت در مقابل خواسته های او باشد و بر این سیاق است که فرد را با انگیزه و مستحق رشد و ارتقاء می دانند و رشد و صلاحیت فرد به ثبوت می رسد و در غیر این صورت فرد همیشه در عدم تطابق با روابط و مناسبات لنگ خواهد زد و مرگ تدریجی خود را در تشکیلات با چشم خود خواهد دید .

و در این راستا هر چند که نیرو بلحاظ فرهنگ و دانش سیاسی در حد نازل و پائین نگاه داشته می شود و تهی از انگیزه های طبیعی و انقلابی و مردمی می گردد و بسیاری از پرنسیپ های قوی شدن در فرد تحلیل می رود و با هر سردی و گرمی با فضا ساختن و تبلیغات پیش و پس خواهد رفت ، بالا و پائین خواهد شد و براحتی قابل جابجایی در سطوح مختلف تشکیلات خواهد بود و گاه شخصیت کاذبی از او ساخته می شود .

فردی که از جامعه مذهبی ایران یا از جامعه مادیت افراطی غرب نخسته و سرخورده است ، در ابتدا با ورود به تشکیلات در میدان جاذبه های جدید خود را کوچک و حقیر می بیند . او با دیدن ظواهر امور اعم از لباس فرم نظامی ، انضباط و سلاحهای پیشرفته که عاملین نگهدارنده بویژه در مورد زنان هستند ، و در همین سردرگمی اولیه است که اکثر باورهایشان از نقاط نظر مذهبی ، سیاسی ، انقلابی جزء خصایص اجتماعی و ارتجاعی تلقی شده و تصحیح می گردد و در باورهای جدید همه جا می بایست رهبری محور و شاخص قرار گیرد و فرد جدید در میدان تعصبات همزمان خود قرار گیرد که در آنجا هر نگاه و قدم به عقب اکراه و قبیح شمرده می شود .

« شهید »

از آنجا که دین اسلام کشته شدگان در جنگ را شهید می نامد و آنان را مستحق رفتن به بهشت می داند ؛ بنابر همین سازمان چه از دین اسلام و چه از واژه شهید و خود شهید نهایت استفاده را می برد .

در اینجا شهید نامی است که بر کشته شدگان اطلاق می شود و فرقی نمی کند که فرد در میدان جنگ کشته شود و یا در خارج از جنگ و در اثر حادثه رانندگی ، چونکه قبل از نام مجاهد خلق رویش نهاده شده بود بنابر همین پس از کشته شدن در سازمان شهید محسوب می شود و جایگاه شهید هم می باشد و این نام و افتخار توسط سازمان در کتابها نوشته و پخش می گردد و اسم همراه عکس شهید بیادگار می ماند و هم این نام بر روی سنگ مزار شهید حک می شود و در نشریات و رسانه ها هم خاطراتش خواهد آمد و در موزه حتی المقدور از او چیزی را بیادگار باقی می گذارند .

و اینها اعتماد بنفس خواهد بود برای کسی که در این راه گام گذاشته است تا سختیها و مشقتها و رنجها را اگر چه واقعی یا حتی مصنوعی باشند به این امید که بعد از مرگ روانه بهشت خواهد شد تحمل و سپری نماید .

در سالهای گذشته اجساد کشته شدگان که در جنگ بدست می آمد ، آن اجساد را پس از برگزاری مراسم و نماز میت بر دوش همزمان زنده خود بر گرد امام حسین طوف می دادند و سازمان معتقد است که نیروهایش همان پیروان راه حسین هستند و حال راه او را می پویند و می روند . ولی اجساد غسل داده نمی شدند چون در مذهب اسلام شهید را می توان بدون غسل هم دفن نمود . و بعد از طوف اجساد را در کربلا بخاک می سپردند و این آرزوی همه شیعیان بود و اینرا سعادت می دانستند ، و از یاد نباید برد که یکی از کیفی ترین و بالاترین نقطه کنترل نیرو و آرامش نیرو همان زمانی بود که فردی جسد همزم خود را بر دوش گرفته بود و شهید را برای رفتن به بهشت بدرقه می نمود .

اما در سال ۶۹ در جنگ داخلی عراق که تعدادی از نیروهای سازمان هم کشته شده بودند آن اجساد را در داخل پادگان اصلی و قرارگاه در جایی بنام مزار شهدا با جلوه های بالا به خاک سپردند .

واز آن پس مزار شهدا زیارتگاهی شده بود و یادآور همزمان شهید برای زنده ها و کسانی که در معرض فروکش کردن انگیزه ها قرار داشتند و شاید بتوان گفت که احداث مزار شهدا در قرارگاه یعنی جائیکه نیروها آموزش می دیدند و زندگی می کردند شاهکاری محسوب می شد تا نیروها لحظه ای مرگ را ، و مرگ همزمان خود را فراموش نکنند و زندگی کم رنگ تر از گذشته گردد . در بخش جذب نیرو نیز گفته شد همانطور که نیرو با شهید جذب می شود با شهید نیز می توان کنترل و مهار نمود . و به او انگیزه داد . بیاد دارم که در پائیز سال ۷۰ که در شهر جلو لا مأمور بودم در یکی از روزها برای آمدن به پادگان اصلی در شهر خالص پس از ورود داخل قرارگاه ما را ابتدا جمعاً به زیارت مزار شهدا برdenد که قبل از هم بارها رفته بودیم و سپس روانه ستاد اصلی خود شدیم . در زمستان سال ۷۰ در استانبول که دیگر انگیزه کار کردن با سازمان را نداشتمن فرمانده [صراحتاً به من گفت که ما می خواهیم تو در تابوت ما شهید بشوی ، حال اگر اینجا هم مردی باز از خودمان هستی ، یعنی گاه افراد کشته شده گروه های دیگر ایرانی را به نام خود ثبت کرده است .

و جالب اینجاست که رهبر سازمان شهید را از خود می داند و می گوید که این خونها می توانند مرا تطهیر کرده و می باید مرا بزرگ کنند تا در مقابل دشمن بایستم و بجنگم ، و زین سبب من یک فرد نیستم بلکه یک ارزش و یک آرمان هستم .

اما در گذشته چنین تصوراتی دیده نمی شد و انقلابیون یافت نمی شدند که بخاطر تطهیر و تقدیس رهبر خود کشته شوند .

معمولاً غالب انگیزه ها مردمی بود برای آزاد کردن مردم و وطن بود و کسی هم نبود که به سرش بزند که خون خود را بدهد تا رهبرش بزرگ و بزرگتر شود .

تا رهبر از بزرگ شدن خود بتواند با دشمن بجنگد ، چون این رویه ریسک خطرناکی بود یعنی اگر رهبر که بزرگ و بزرگتر شد و روزی هوس نمود که خود را بفروشد یعنی همه آن خونها نیز فروخته خواهد شد .

در گذشته انقلابیون چنین ریسکی را نمی کردند و رنج و خون خود را از آن مردم می دانستند و صاحب اصلی را نیز آنها را می شناختند و ریشه خود را نه در یک فرد بلکه در مردم و وطن خود می دانستند .

چون می دیدند که مردمشان هزاران سال است به انحراف نرفته و خود را نفوختند ، اما رهبران بجز موارد استثنائی اکثراً خود را فروختند و مردم علیرغم حکومت قرنها بیگانه و دشمن بر آنها و خیل عظیم دیکتاتوران و پادشاهان غور و تعصّب ملی خود را حفظ کردند ، و به طریق اولی خونهایی که برای آزادی مردم فدیه می شود حفظ خواهند کرد .

اما رهبری سازمان مصرانه خونهای ریخته شده را در هر کجا و هر سinx سرمایه و پشتوانه خود بحساب می آورد .

و از خونهای شهید برای نیروهای باقیمانده دیوار می سازد ، و گاه پیش می آید که در مقطع بروز انقلابات ایدئولوژیک و بکار بردن اهرمهای نفی حیات از طرف رهبری و سختی حل تضاد دوران ، روحیه شهادت طلبی و انتشاری در نیروها اوج می گیرد که در یک مقطع آن روحیات زمینه ساز چپ و راست زدنها شدید است .

اما رهبری با روحیه شهادت طلبی مقابله می کند ، چون او تجربه کرده است که اولاً آن هیجانات و احساسات تند زودگذر است ثانیاً او در وهله اول نیاز به نیروی زنده دارد . و شهید فقط انگیزه نیروهای زنده را برای حرکت افزایش می دهد و راه برگشت را بر آنها سد می کند .

یعنی تشکیلات اخبار وقایع را بگونه ای به نفع خود تحریف می کند و آنچنان احساسات نیرو را تحریک و جریحه دار می سازد که واقعیت مرگ بر زندگی بیارزد و اگر زندگی موقتاً مشروع است به پاس بودن زیر چتر رهبری و به زور انتقامجوئی باشد و نه بیشتر .

و در موازات این تشکیلات می تواند افراد را از ترس و تشویش بری سازد به اینکه بعد از مرگ نامشان باقی خواهد ماند و بازماندگان و آیندگان می توانند تأثیر پذیرنده از خون و راه شهید باشند .

در همین راستا رهبری همیشه کارت شهید را در دست دارد و در همه جا بزمین می زند تا بتواند محکم تر انتقادات و خواسته های نیروها را سرکوب نماید .

یعنی در عصری و دوره ای که رهبری نیازمند شهید است نیازمند کشتن و ویرانی عشق در درون انسان است و در بیرون انسان و زمین ستاره ای می تواند همسایه زمین را ویران کند کارت شهید همچنان می تواند انگیزه و دیوار بر گرد نیرو بسازد.

« بهشت »

بهشت را نیز مذهب توجیه می کند و به پیروان خود وعده می دهد و سپس انسانها را به راه راست و آرامش روح دعوت می کند ، بهشت برای همه انسانهایی که به دعوت قوانین موجود جهانی که آن را مذهب وضع می کند گردن نهنگ ارمغان و ارزانیشان خواهد بود .

و مذهب تاگزیر بود برای فرا خواندن پیروان خود به راه راست چنین مزیتهای روحی را نیز به آنها بشارت دهد و آنها را از هر گونه تشویش و دودلی و گناه در روی زمین بری سازد .

اما رهبران مذهبی موجود در جامعه به یک قانون عام و کلی بسنده نمی کنند و رفتن پیروان خود را به بهشت سخت و آسان هم می گیرند .

و به تناسب منافع و شرایط روز رفتن به بهشت را به گونه ای مختلف توجیه می کنند و هر چقدر که بتوان نیروها را با تعصب و خرافات در آمیخت و از عنصر آگاهی تهی نمود ، اهرم بهشت کارآیی بیشتری خواهد داشت .

در سازمان انگیزه های دیگری نیز حاکم است مثل رده و موضع طلبی ، محبوب شدن، انتقامجویی و پیروزی بر دشمن و غیره ، اما ببینیم که رهبری سازمان با در دست داشتن اهرم بهشت چگونه نیروها را چوب می زند .

او ابتدای امر و سالهای قبل می گفت که هر کسی نام مجاهد داشته باشد به بهشت خواهد رفت و خون دادن مرحله کیفی و بدون قید و شرط ورود به بهشت را تضمین می کند ، ولی بعدها در مراحل مختلف و در تنگناها به این نیز بسنه نکرد و پشت کردن به رهبری را کوفی ، مطرود و نفرین شده دانست و بهشت را منتفی کرد، و همچنان انگیزه بهشت در نیروها مذهبی کارکرد بالا را داشت .

رهبری در مقطع دیگری یعنی از سالهای ۶۸ به بعد ورود به بهشت را بسیار سخت گرفت و نه با نام مجاهد و نه با خون دادن و نه جنگیدن و برای مردم و میهن کشته شدن ، هیچکدام از اینها رهسپار بهشت نمی شدند . بلکه هر کس که عاشق رهبر خود باشد و رهبر خود را در ته دل دوست داشته باشد به بهشت خواهد رفت .

و اهرم بهشت در اینجا حل تضاد مقطع را توجیه می کند و هم برای کنترل نیرو استفاده می گردد .

« رده »

در این سازمان زندگی و کار و همه چیز کاملاً جمعی و تنگاتنگ است و بشدت در مقابل تنها بی و تک روی مقابله خواهد شد .

و می دانیم که یکی از عوارض و بیماری زندگی اجتماعی آنهم بدین صورت یعنی فشرده و تنگاتنگ و شبانه روزی در ارتباط با هم بروز خصیصه های برتری طلبی است.

و بویژه در شرایطی که جز این ارزش مادی دیگری وجود ندارد و هر آنچه که ارزش مادی بود به مرور زمان از نیرو سلب و گرفته شد مثل همسر ، فرزند ، ملک خصوصی ، و هر آنچه دیگر مادی و در دسترس بود و آنچه که فعلاً باقی مانده است فقط رده می باشد و بقیه ظاهراً ارزش‌های معنوی و آرزو می باشد که نیرو در سر می پروراند .

بنابراین رقابت و موضع طلبی از قویترین اهرم نگهدارنده نیرو است و در چنین بستری است که اگر این اهرم را از جا بردارند هیچ سنگی بر سنگی نمی ماند .

و رهبری سازمان با شناختی که از انسان دارد و تجارتی که از زندگی تنگاتنگ اجتماعی دارد مبادرت به کار روی نیرو می نماید .

وقتی که او نیرو را مقاعده می کند که در مقابل خیانت به همسر خود و اعلام وفاداری مجدد به رهبری می تواند رده عضویت را دارا باشد و عضویت مرحله کیفی تکامل هم است ، بدین علت فضای درون تشکیلات را می بایست به سمتی کشاند که رده از دیگر اهرمهای مهار ، چون خدا ، مذهب ، بهشت ، پیروزی بر دشمن ، سبقت بگیرد . چون رده کاملاً مادی و در دسترس است و عملاً کار می کند و از مشکلات داخلی مسئله حل می کند و همین گرفتن و دادن سریع رده است که نیرو دائماً در چنگال تشکیلات محبوس و ذلیل نگاه داشته می شود .

در مکاتب و نظامهای دیگر نیز بگونه ای موضع طلبی جایگاه دارد . و برای رسیدن به ریاست و قدرت هر آنچه دیگر که گوئیا در ابتدا هدف و مقصود بود ابزار و وسیله قرار می گیرد ، و در راستای موضع طلبی همه ارزش‌های موجود پایمال و سربزیده می شود و برتری طلبی نه تنها در انسانها بلکه در حیوانات نیز وجود دارد . البته نه آنچه که انسانها تا بدان حد رسیده اند .

در جامعه انسانی یکی از معرض ترین و پیچیده ترین و خطرناکترین مشکل بشریت برتری طلبی بود ، و اساساً اگر این کارخانه تولید نمی کرد و این خصیصه حیوانی در انسان نمی بود ، افرادی چون هیتلر ، استالین تولید نمی شدند و چقدر خوب بود که بنا به گفته رهبری سازمان ، همه مشکل انسانها جنسیت می بود و بس و چقدر خوب بود که افرادی چون هیتلر ، استالین مشکل

جنسي می داشتند و هر کدام مثل دیگر رهبران زن پرست حرم‌سرای بزرگی داشتند و دنیا را به آتش و خون نمی کشیدند.

از رهبران و زورمداران که بگذریم در اکثر نظامها سعی می شود در کنار امتیازات مادی دیگر که به نیرو داده می شود رده نیز باشد تا نیرو را بیشتر قانع و به کار بکشند و بیشتر در حزب و نظام ذوب کنند.

ولی اگر کار بدانجا بیانجامد در جایی مثل سازمان که هیچ ارزش مادی دیگری برای نیرو باقی نماند مثل پول ، همسر ، فرزند ، مسکن ، ملک و غیره و تنها رده عامل داد و ستد و کشش نیرو باشد که با توجه به اینها باید گفت که رده و موضع طلبی در اینجا رشد عجیبی دارد و نظیرش در هیچ کجا یافت نمی شود چون در حال حاضر در هیچ کجای دنیا انسانها و نیروها تا این حد در محدودیت و محرومیت و تنگنا نیستند و شرایطی که سازمان در آن بسر می برد نه که در روی زمین بلکه در طول تاریخ نیز ویژه و استثناء می باشد.

در بهار سال ۷۰ در جریان توجیه طلاق رهبری می گفت که در این مرحله فقط عضو می تواند بجنگد و ما فقط می توانیم روی نیروی عضو در جنگ حساب کنیم.

بر همین سیاق بود که بسیاری را مجبور کرد تا در مقابل عظمت رده به سجده درآیند در حالیکه باید دانست افزایش روحیه رده خواهی در نیروها تا چه اندازه حس فدایکاری و احساس مسئولیت را پائین می آورد و عقیده و ایمان را ضعیف می کند و تملق و ریا را بالا می برد.

و آنچه که باقی می ماند یعنی اگر حساسیتی است و احساس مسئولیتی است و دقیقت و دینامیزم است فقط در حوزه و محیط کاری نیرو است و از دایره رسم شده خارج نخواهد شد ، داشتن حس رقابت و موضع طلبی الزامی است همانگونه که اونیفورم نظامی نباید از تن به در آید و خوی جنگی رو به تصاعد باشد.

در روند اوضاع و در مسیر هر چیز ممکن است از بین برود و یا رنگ عوض کند الا دو چیز که همیشه رو به صعود خواهد بود و سکون در آنها خطرناک خواهد بود و آنها رهبری و رده هستند.

در مسلک رهبری اگر یک زن دشمن خود را بسیار کشته باشد این عمل او ارج و قربی ندارد ، بلکه یک امتیاز منفی بشمار می آید و ذوب آن زن را در تشکیلات مشکل می کند .

ولی اگر زنی حتی یک تیر بطرف دشمن خود شلیک نکرده باشد و در عوض زیبایی نسبتاً کافی داشته باشد و بتواند خوب حرف بزند و تملق رهبری را بگوید ، آن زن یک شبه می تواند سلسله مراتب و رتبه های نظامی ، سیاسی و ایدئولوژیک را طی نماید .

و سمبول این اقدام در سال ۶۳ اتفاق افتاد که مریم بدون دغدغه به یمن بخشیدن خود به رهبری به مقام قائم مقامی نائل آمد و صاحب امتیازات فراوان گردید و اینها همه حکایت از روح و جوهره مادی ایدئولوژی رهبری دارد .

اما یک زن در سازمان در وهله اول و در ابتدای ورود خود را به رهبری نمی بخشد و حتی یک زن با داشتن رده در خور صلاحیت خود و رو به صعود باز هم خود را به رهبری نمی بخشد ، رده مستمرأ در تغییر و پائین کشیدن رده در مقابل هر تردید و تمرد است که فرد را عاجز و محبوس در چنگال رهبری باقی می دارد .

و سازمان تا حال بسیاری از خونها را فقط بهمین دلیل داد چون کسی که بخارتر کنترل نیرو رده غیر متناسب با صلاحیت می دهد لاجرم در میدان جنگ تواش را می بایست صد بار با خون بپردازد .

« تملق پروری »

وقتیکه رده خواهی و موضع طلبی جایگاه ویژه و منحصری را در کنترل و پیشرفت نیرو دارد و مستمرأ نقش بازی می کند و عامل پیشرفت و ارتقاء فرد در نزدیکی به رهبری سنجیده می شود و میدان وسیع برایش باز خواهد بود در پشت آن خصلت تملق و چاپلوسی بروز می دهد.

و تملق و تعصب و خرافه جای شعور و آگاهی را می گیرد و در مواردی تعصب و تملق ناشی از وحشتی است که در دلها وجود دارد که مبادا عملی از فرد سرزند و شکی در اندیشه و ذهن پیدا شود که حکم عدم میل و خواست رهبری باشد .

چون رهبری تنها محور و شاخص ارزشها و صداقت ها است و مرتبأ سیر سعودی دارد و هر روز فاصله نیروها از رهبری زیاد می شود و جرم و مجازات تردید به احکام رهبری یکی حذف و پائین آوردن رده است تا فرد در افکار و در جمع همزمان خود مقتضح و خوار گردد .

و حال که انگیزه های اصلی و طبیعی سرکوب شده است و شعور و آگاهی و صلاحیت واقعی نادیده گرفته شده است به چاپلوسی و تملق تا آنجا که ممکن باشد میدان داده می شود و کار بدانجا می کشد که فرمانده ای در یکی از نشستهای جمیعی در زمستان سال ۷۰ می گفت من اگر سگ باشم و جلوی درب ورودی قرارگاه فقط عو عو بکشم بهتر از آن است که خارج از قرارگاه انسان باقی بمانم . همچنین با وجود اینکه خصلتهای موضع طلبی و تملق که در داخل سازمان بر نیرو تحمیل می شود و جایز شمرده می شود ، سازمان در کلیت خود و در مواجهه و برخورد با خارج خود نیز دارای چنین خصوصیتی است و بر بنای وجود چنین خصیصه ای در سازمان است که مستمرأ به دشمنان قدیمی خود نزدیک می شود و از دوستان قدیمی خود فاصله می گیرد .

در گذشته در نشستهای عمومی افرادی یافت می شدند که به صراحة رهبری را امام زمان می خواندند و سعی در اشعه منظور خود داشتند .

اما رهبری که در سال ۶۰ چوب چپ روی و اقدامات نارس خود را خورده بود همیشه افسار تملق را بدست می گیرد و او بخوبی می داند که هر گونه چپ روی افراطی به نوبه خود راست زدن را هم بدنبال خواهد داشت .

« فالانژ پروری »

در استمرار فضاها و خصلتهایی که به نیرو تحمیل می شود ، می بایست توسط آنها نیرو را از عنصر آگاهی تهی نمود و دوباره از خرافات و تعصب او را پر نمود و این نه تصادفی ، بلکه دقیقاً حساب شده است .

وقتیکه در نقطه سر و بالا رهبری نه در جهت خلاف و ضدیت با [آیت الله] خمینی بلکه در رقابت با آن قرار می گیرد و از آن سبقت می گیرد ، لازمه و فرآیند وجود چنین رهبری نیز این است که نیرو نیز در داشتن تعصب در کنار نیروی خیمنی قرار گیرد و سلاح تعصب را در جنگ و سرکوب بر علیه مخالفین بکار بیندد .

سرکوب جنسی و عاطفی نیرو در جهت دست یافتن به نیروی خشن و بی رحم و بی عاطفه خلق جدید و کشف جدید رهبری است و یکی از علی که سازمان هیچگاه بیسوادان خود را درس نمی دهد تا آنها با سواد شوند چون از عنصر آگاهی در هراس است و حتی نیروهای حاشیه و هوادر خارج از کشور را به دلایل مختلف از رفتن به دانشگاه باز می دارد ، و کودکان داخل روابط را نیز از درس خواندن بیشتر باز می داشت .

چون سازمان علم و آگاهی را مانع پیشرفت خود می داند و اگر قرار باشد که به آگاهی پا دهد تعصبات و خرافات میدان نخواهند داشت در همین رابطه تتمه روشنفکرانی که در سازمان باقیمانده اند و یا جدیداً وارد می شوند یکی از کارهای سازمان این است که به جد با تفکر روشنفکری ضدیت بورزد و آن را در روابط خود از بین ببرد .

مثلاؤ گماردن روشنفکران به کارهای سنگین و یدی و بیگاری مستمر باعث می شود که دیگر ذهن در جستجو و کاوش نباشد ، و در اثر کار سنگین برای فرد قدرت فکر کردن باقی نماند و یا اگر وجود داشته باشد به دلیل حجم زیاد کار فقط در چارچوب کار بیاندیشد و از آن خارج نشود .

واحیاناً در صورت بروز چنین خصیصه ای از جانب کسی ، سازمان می تواند با مارک زدن لیبرالیسم ذهنی ، و فاسد شدن مانع ورود علم و آگاهی در داخل تشکیلات گردد.

در یکی از نشستهای خود رهبری در بهار ۷۰ وقتیکه از جرم بریده ها صحبت بمیان آمد و آنچنان به تعصبات امکان داد و میدان داد که فردی به نام M از جای خود بلند شد و با عصبانیت و گریه گفت هم بریده ها و هم خانواده و فرزندانشان را به رگبار مسلسل می بندم .

مردی بود که سوگند می خورد پس از تصاحب قدرت توسط سازمان و پیروزی بر دشمن نه که همه آخوندها را خواهد کشت ، بلکه فرزندانشان نیز به دلیل حرام زادگی نیاید از تیغ در برونده .

و زنی پس از سرکوب جنسی و عاطفی در انقلاب ضد جنسی سازمان سوگند می خورد که اگر رهبری به او اجازه دهد همه نفرات اسکان را که راضی به جدایی از همسران خود را نشندند را به رگبار مسلسل خواهد بست .

و باز یکی از فرماندهان هیئت اجرائی بنام E یکی از روزها در جلواء به من گفت از این پس ما نخواهیم گذاشت در ارض مجاهدین کسی زندگی کند و هر کس که بخواهد زندگی کند ما در حلقومش زهر خواهیم ریخت .

در جائی دیگر در بهار سال ۷۱ جلوی N آنکارا بین دو نفر یک کرد ایرانی و یک نیروی سازمان بحث بر سر این مسئله بود که هر کس طرفدار رجوی نباشد طرفدار [آیت الله] خمینی می باشد و نفر سازمان آنچنان برسر حرف خود که قبل انبیاعاش را زیاد شنیده بود و مصر بود ، کار آنها به جدل کشید و در آن هنگام یکی دیگر از نیروهای سازمان جلو آمد و به آن نفر کرد ایرانی که معارض بود و راضی نمی شد با دعوا گفت : وقتی اسم رجوی را بر زبان می آوری حتماً باید خبردار باشیستی بعد اسم او را ببری و گرنم به او توهین کردم .

ظاهراً ممکن است که بعضی ها از روی عصبانیت و غیظ ناشی از فقدان شعور و آگاهی حرفهایی بزنند ، ولی در سازمان با آن دیسیپلین و انضباط هیچکس نمی تواند از خود حرفی بزند . همه هنر خود می دانند که حرف رهبری را تکرار کنند .

و بعداً دیدیم که آن تعداد افرادیکه راضی به جدا شدن از همسران خود نبودند اگر چه آنها را به رگبار مسلسل نبستند و در حلقومشان زهر نریختند ، بلکه تلختر از زهر را که تلخی خیانت به اميد و اعتماد بود را در حلقومشان ریختند و سپس آنها را به تبعیدی سخت فرستادند .

واز نمونه های رواج این طرز تفکر و روحیه فالانژی در نیروها آنچنان سیر صعودی دارد که نیرو را وادار به سرکوب و شکنجه همزمان خود نیز می کند و این امر چه در داخل سازمان و چه در خارج آن بسیار بوقوع پیوست و گاه سیستماتیک نیز عمل می کرد.

یک بچه کوچک و ضعیف و نادان تا زمانیکه در فضای خانه محصور است و چشم و گوشش باز نشد و آگاه نشد فکر می کند که پدرش در هر مبارزه و دوئل بر همه پهلوانهای دنیا پیروز خواهد شد ، اما همینکه آن کودک با آن افکار ایده آل خود بزرگ و بزرگتر شد و پا فراتر از خانه و فضای بسته خود گذاشت و آگاه شد می فهمد که واقعیتها چیز دیگری است و پدرش هر چند که بتواند طلس م بکند و زمین و آسمان را به هم ببافد فقط داخل خانه است و پدر در بیرون از خانه نه که آنقدر قوی نیست بلکه مطیع و تابع واقعیتهای سخت بیرون است .

اما رهبری نخواهد گذاشت نیروی تحت سلطه پا را فراتر از محیط بسته و خانه بگذارد تا به حرفهای رهبری شک کند و یا در ذهن خود آنها را قیاس کرده و بسنجد و در کنار این تعصبات عقیدتی نیز توانسته است ادراک و خرد نیرو را تحت الشعاع قرار داده و از این بابت نیرو از عقل و دانش خود فقط می تواند تلقینات عقیدتی را توجیه نماید و نه رد و اثبات چیز دیگری را . و مهمتر اینکه رهبری آنچنان به نیروهای متعصب و فالانژ جولان می دهد که آنها بتوانند در همه جا به مثابه دیده بانها بر خاکریزها عمل کنند تا هیچ جنبنده ای از ترس دید و تیر آنها بر خود نجند .

« ازدواج »

منظور از ازدواج به قبل از سال ۷۰ بر می گردد چون از سال ۷۰ ازدواج در سازمان قطع شد .

ولی چون بحث بر سر مهار مختلف زدن بر نیرو می باشد بهتر است قدری توضیح داده شود که کارایی ازدواج چقدر بود و سازمان از ازدواج چه اهدافی را دنبال می کرد.

به جز آن تعداد از نیروهایی که قبل از ورود به تشکیلات دارای همسر و یا فرزند بودند و بعداً سیاسی شده و وارد مبارزه شدند و یا در حین سیاسی بودن و مبارزه ازدواج نمودند افراد زیادی هم در جامعه بودند که خواهان ازدواج در شرایط جنگی نبودند. بخصوص در شرایطی که هر روز ناقوس پیروزی زودرس از جانب سازمان بگوش می رسید و آن افراد ترجیح می دادند که بعد از پیروزی بر دشمن ازدواج کنند و همراه شیرینی پیروزی بر دشمن شیرینی ازدواج را نیز به کام خود شیرین کنند.

اما همینکه این دسته از افراد با چنین عقاید و نظراتی که در جامعه داشتند و امکان ازدواج برایشان میسر بود و در اثر تعصب و تبلیغات مبادرت به ازدواج نمی کردند به محض ورود به تشکیلات وقتیکه فضا را بر عکس می دیدند و ایضاً بر اثر فشار کار و جنگ و تنهايی و کمبود انگيزه و ميل جنسی مشکل ازدواج پیدا می کردند.

ولی ببینیم که سازمان در مورد ازدواج افراد خود چه نظری داشت.

یکی از آرزوهای دیرینه رهبری برای نیروها این بود که برای ذوب و اشباع نیرو در تشکیلات از اهرم ازدواج به نحو شایسته ای استفاده کند و برای همه نیروها در تشکیلات همسر انتخاب کند.

آن دسته از افرادی که در بیرون تشکیلات و در جامعه ازدواج می کردند و سپس وارد تشکیلات می شدند اثرات آن انتخاب فردی و خودبخودی که وابستگی هم بهمراه داشت ممکن بود بر اثر لغزش یک نفر یا آگاه شدن یک نفر ، نفر مقابل نیز مبتلا شده و به او سرايت کند.

و بدین سبب بود که ایده آل سازمان در این بود که اگر ازدواجی باشد باید داخل تشکیلات و زیر نظر مسئولین صورت بگیرد و خود نفرات هیچگونه شناخت قبلی از هم نداشته باشند و هیچ سلیقه فردی نیز بکار نیاید.

و این نوع ازدواج می توانست برای تحفیر کردن ، بدھکار کردن و تنگتر کردن حلقه محاصره برای افراد استفاده شود .

و ازدواج نه بخاطر حذف و خنثی کردن ذهنیت طبقاتی که بر اذهان نیروهای جدید سنگینی می کرد و نه به خاطر مشکل جنسی و عاطفی و تشکیل خانواده ، بلکه فقط در جهت منافع سیاسی و تشکیلاتی برای سازمان بود .

و ازدواج متناسب با سن و سلیقه و سابقه مبارزاتی افراد نبود ، بلکه به میزان صلاحیت و ارتقاء ایدئولوژیک آنها بستگی داشت و اینکه سرعت و کشش فرد در جهت ذوب شدن در تشکیلات چقدر باشد .

اگر سرعت و کشش ذوب شدن در تشکیلات در فردی وجود داشت که ازدواج آنرا تسريع می کرد و گرنه اگر نیرو کند بود و احياناً در یک مقطع در جا می زد و مشکل ذهنی داشت ازدواج را بر حال او مضر می دانستند و مشکل را در عدم حل مشکل جنسی از جانب فرد مزبور می دانستند و در اکثر موارد بر نیروهای سست عنصر و غیر ایدئولوژیک و چموش و نارام و دارای انگیزه طبیعی ازدواج را ممنوع می کردند هر چند که فرد دارای سن زیاد یا سابقه مبارزاتی درخشانی هم باشد .

فی المثل مردانی بودند که سن آنها به ۴۰ سال می رسید و سابقه مبارزه و جنگ بیشتر از ده سال داشتند در جواب سؤال ذهنی آنها تشکیلات می گفت که شما هنوز تضاد جنسیت و زن را حل نکردید و بهتر است که این مسئله را ایدئولوژیک حل نمائید و گرنه ازدواج از مشکل جنسی شما نمی کاهد بلکه آنرا تشدید و شما را فاسد می کند .

در عوض افرادی هم بودند که سابقه مبارزه کمتر از یک سال داشته و سن آنها از ۲۵ سال تجاوز نمی کرد ، پس از مدت کوتاه ورود به تشکیلات و چک ایدئولوژیک و تأیید صلاحیت آنها حلقه ازدواج را بر دست و گردن آنها می انداختند .

آنچه که شمرده شد شامل حال مردان بود و در مورد زن قضیه فرق می کرد چون تعداد زن تنها یک سوم مردها می رسید به محض ورود یک زن به تشکیلات در اسرع وقت به ازدواج افراد رده بالا

در می آمد تا بدین صورت ماندن آن زن تضمین شود و ارزشی آن مرد آزاد گردد و بعضاً ممکن بود که اذهان مردد باشد بویژه زنها که تمایل زیادی به ازدواج نشان نمی دادند و فکر نمی کردند که ازدواج بتواند عامل ارتقاء و رشد آنها باشد.

در مقابل چنین ذهن مردد و سؤال داری ، سازمان می گفت که مشکل جنسی داشتید ما حل کردیم مجرد و تنها بودید حالا دارای همسر شدید و آنهم همسری مجاهد و موحد که در بیرون وجود ندارد.

در کار و مبارزه قفل و کند بودید ما سعی کردیم با ازدواج ارزشی شما را آزاد کرده و راندمان کاری شما را بالا بریم و راه رشد و ارتقاء را بر شما باز نمائیم .

و نیرو بالاخص زن ، هم در مقابل سؤال ذهنی خود سرکوب می شد و هم در مقابل عظمت و رافت رهبری می بایست سجده می کرد و بدهکار می شد ، چون رهبری به او همسری عطا کرده بود یعنی همسر مجاهد و موحد و نیرو نیز در ملاء پیرامون خود افراد زیادی را می دید که سالها در نوبت ازدواج له له زده و حسرت آن روز موعود را می کشند .

و باز کارت ازدواج در جاهای دیگر قابل بازی بود و به کار می آمد .
یک سری ازدواجها در مقطع و قبل از عملیاتها انجام می گرفت ، مثلاً سال ۶۷ در چند روز قبل از وقوع عملیات ازدواج زیادی با عجله برقرار شد که بعداً در حین جنگ تعدادی از طرفین کشته شده بودند و اگر از زوجین کسی مانده بود دیگر همسر شهید محسوب نمی شد .

ازدواجهایی که در طی سالهای ۸۰-۷۰ انجام گرفت زمانی بود که ضرورت طلاق تا پائین ترین رده احساس شد و افراد بالای سازمان برای حفظ رده خود و چک فرمول رهبری ناچار به طلاق همسران خود شدند و حتی آخرین موارد ازدواج داخل سازمان که فقط فروردین سال ۷۰ بوقوع پیوست جملگی در اردیبهشت همان سال یعنی بعد از حدود یک ماه منجر به طلاق شدند .

یعنی ازدواجی بودند شبیه به مقطع قبل از عملیاتها و این ازدواجهایی که بعد از مدتی ناچار به طلاق می‌شد، دقیقاً حساب شده بود ونه از روی تصادف و سازمان سعی می‌کرد تا از این فرصت بدست آمده حداکثر افراد مجرد را و حتی همسران کشته شده‌ها را به ازدواج در بیاورد.

که چند نمونه از فوائد آن ازدواجها را می‌توان بدینگونه برشمرد، بدھکار و تحقیر کردن فرد و وابسته کردنش توسط همسر که در آنجا همسر می‌توانست بمثابه یک کارت نیطرز بر علیه فرد مقابل استفاده شود.

طلاقی که پس از ازدواج مصلحتی شکل می‌گرفت بر روی افراد مزبور راحت‌تر بود و این حربه را می‌شد بر علیه افرادیکه در خارج از تشکیلات ازدواج کرده و براحتی حاضر به طلاق همسر خود نبودند بکار برد.

موارد زیادی بود که در سالهای قبل وقتی یکی از زوجین حاضر به ماندن در تشکیلات نبود او را ابتدا به زندان منتقل می‌کردند و بعد از مدتی که بلحاظ روحی تضعیف می‌شد همسرش را پیش او به زندان می‌بردند تا از او بخواهد که برگردد و این مورد در گذشته بر روی همه افراد اعمال می‌گشت.

تشکیلات موارد عدم تقبل در باب ازدواج را گناه دانسته و تنبیه و مجازات در خور را در مورد فرد خاطی اعمال می‌کرد. مثلاً اگر زنی ازدواج با مرد را نمی‌پذیرفت یعنی هم خودش و هم مرد را که قرار بود با آن ازدواج کند دچار لغزنده‌گی و تزلزل در حیطه کار و تشکیلات کرده و بندهایی که سازمان می‌توانست از طریق آنها افراد را به خود وصل کند پاره می‌نمود.

در همین رابطه زنی بود که همسرش در عملیات فروغ سال ۶۷ کشته شده و خودش مجرد مانده بود و بعد از سال ۶۷ که تعداد زیادی از زنان مجرد و بیوه به ازدواج مردان و فرماندهان در آمدند؛ بدلیل وابستگی که به همسر قبلی خود داشت و به حرمت خانواده خود راضی به ازدواج مجدد نمی‌شد.

و در طی سالها همیشه بهمین جرم تحت محرومیت و محدودیت و سختی کار طاقت فرسا قرار داشت و بلحاظ گرفتن مسئولیت نیز در حد پائین نگاه داشته می شد و تشکیلات هرگونه پیشرفت و ارتقاء و باز شدن او را در عرصه مبارزه منوط به ازدواج مجدد او می دانستند و آن زن همیشه از این بابت و فضای ازدواجی که حاکم بود در مضیقه بسر می برد چون بین خواسته سازمان و حرمتی که به همسر کشته شده و فرزندان خود قائل بود معذب واقع شده بود .

و بالاخره در سال ۷۰ که ازدواجها فسخ شد و طلاق همگانی حاکم گردید آن زن نیز از مضیقه و محدودیت و عذاب بیرون آمد و بلحاظ مسئولیت و رده ارتقاء حاصل نمود .

و لازم به ذکر است که پیشنهاد ازدواج از طرف افراد به سازمان سخت و گران و سنگین بود و آن پیشنهاد بدین معنی می نمود که فرد حل شدگی تشکیلاتی نداشته و شاید هم فرد مقابل خود را انتخاب کرده است و در سر هوس ازدواج پرورانده است .

که اینها ناشی از تمایلات فردی و مشکل جنسی آن فرد تلقی می شد در حالیکه سازمان از ازدواج نیروهای خود اهدافی غیر از آن و فقط منافع سیاسی و نیرویی خاص خود را دنبال می کرد .

بنابراین هر پیشنهاد ازدواج خودسرانه را سازمان بباد انتقاد و استهzae می گرفت و فرد را سبکسر ، هوس باز ، سست عنصر و غیر تشکیلاتی می نامید .

و موارد این چنینی که پیش می آمد و مردی با زنی مخفیانه و دور از چشم تشکیلات اظهار علاوه می کردند و بعداً به اطلاع سازمان می رسانندند جواب آنها مشخص بود که ابتدا باید آنها اخراج می شدند و ازدواج مورد علاقه خود را در بیرون از روابط و مناسبات انجام می دادند.

و سازمان با آن دیسیپلین و عقیده تحمل آنرا نداشت که سلیقه فردی در امر ازدواج نقش داشته باشد و هرگونه کوتاه آمدن و قصور در اینگونه موارد را خطرناک می دانست ، چرا اینکه سر کلاف باز می شد و مهار اوضاع از دست می رفت و این همه منافع از اهرم ازدواج به باد فنا سپرده می شد .

یکی از فرماندهان که در بخش رادیو کار می کرد یکی از روزها در سال ۶۶ مشکل ازدواج پیدا کرد آن فرد بخاطر پست کلیدی و مسئولیت و شناخته شدگی بیرونی که داشت ، نتوانستند در ابتدا او را سرکوب کنند .

آن فرد را تا ۳ زن هم رده خود پیشنهاد کردند تا با آنها ازدواج نماید ولی M که کرد بود یک وزنه سیاسی بحساب می آمد همه پیشنهادهای سازمان را برای ازدواج رد کرد و گفت که باید خودم به سلیقه خود زن دلخواه خود را انتخاب کنم . و گرنه ازدواج تحمیلی و اجباری بر من سازگار نبوده و قانع نمی کند . سپس رده و مسئولیت آن مرد را گرفتند و چون مطمئن بودند که او به عهد خود وفا کرده و پس از ازدواج باز می گردد به او گفتند که می توانی در بیرون زن دلخواه خود را انتخاب کنی . (این تک مورد بود مخفیانه و یکبار اتفاق افتاد) و بعد آن مرد به زادگاه خود در کرستان ایران رفت و زن دلخواه خود را انتخاب نمود و با خود به سازمان آورد که آن زن نیز یک کرد ایران بود .

بعد سالها که هر دو در سازمان کار می کردند و دارای فرزند هم شده بودند و مقطع طلاقهای اجباری رسیده بود سازمان به آن دو پیشنهاد طلاق از هم کرد که هیچکدام قبول نکردند و گفتند که ما در بیرون ازدواج کرده و ازدواج ما در داخل تشکیلات نبود که حال ناگزیر به طلاق باشیم . ولی حرف سازمان به آن مرد این بود که ما روی زن تو سرمایه گذاری کردیم و حال می باشد متعلق به رهبری باشد.

چون هر دوی آنها نارضایتی خود را از طلاق ابراز داشتند ، سازمان هر دوی آنها را به تبعید فرستاد . بنابراین تا آن زمان که ازدواج وجود داشت و بوقوع می پیوست تحمیلی و اجباری بود و اهداف تشکیلاتی نیرویی و کنترل و مهار دنبال می شد و نه اهداف انسان دوستانه و استمرار بقاء و تکامل . شاید بتوان ازدواجهای مصلحتی و فردی رهبری را بهترین سند مطالب فوق دانست . در گذشته شنیده بودیم که گاه یک فئودال برای رعیت خود از سر بزرگ منشی همسر انتخاب می کرد ولی نشنیده بودیم که رهبر هم این کار را بکند .

اما اگر دقیق شویم آن فئودال فقط خیر و صلاح رعیت خود را در نظر داشت و برای خود منافعی در نظر نداشت اما رهبری صلاح نیروهای خود را خلاف مصالح خود می داند و بخاطر همین اجازه نخواهد داد تا کسی به تناسب میل و سلیقه و عقیده خود برای خود همسر مطلوبی انتخاب کند تا بتواند در مراحل بعدی قدرت و جسارت انتخاب چیز دیگری داشته باشد.

ازدواج خودبخودی مخرب و فاسد کننده است چونکه دارای عشق و عاطفه و سلیقه و میل و انتخاب دو طرف را در بر دارد ، در حالیکه نیرو نباید در هر فکر و عمل از مصالح و منافع خود بچیند و اگر چنین چیزی به وقوع می پیوست در پیشگاه سازمان خیانت به ارزش‌های انقلاب و بطريق اولی خیانت به حقوق رهبری محسوب می شد .

بنابراین همین نظریه و قوانین موجود در سازمان بود که آمیزش جنسی را مستمرأ در حال سقوط بود دیدار همسران بیشتر از مقدار تعیین شده عرف عمومی و تشکیلاتی را خدشه دار می نمود و گواه ضعف ایدئولوژیکی فرد محسوب می شد و تقبیح تشکیلاتی را بهمراه داشت.

و هرگونه افراط و اشباع جنسی شان از یاغی گری شهوانی و خوی تجاوزگری را می داد و هدف از ازدواج نیز در وهله اول و دوم و سوم نه عشق و عاطفه و لذت جنسی و تشکیل خانواده و استمرار بقاء ، هیچکدام از اینها نبود بلکه وابسته کردن فرد در تشکیلات .

و این چنین بود که رهبری با بدست گرفتن اهرم ازدواج و دگرگون کردن انگیزه های اولیه افراد افق خواسته ها و نیازهای درونی نیروها را مانند بسیاری از انسانهای ممالک عربی در سقف ازدواج و جنسیت باقی نگاه داشت .

رهبری فرماندهان مرد را که مجرد بودند می بایست پاداش کار و حل شدگی آنها را با زن و رده به آنها می داد که این امر تشویق و گواهی باشد بر آن عده ای که منتظر و مترصد ازدواج در تشکیلات بودند و ایضاً تشویقی باشد و حجتی باشد بر آن دسته که مجرد بودند .

اما بر خلاف همه شعارهایی که تشکیلات سر می داد ازدواج باید ایدئولوژیک باشد و هرگونه دیدگاه استثماری و جنسی در ازدواج مردود است ، ولی هیچگاه رهبری زنی را به مردی مجرروح و معلول

نداد تا حداقل یک مورد ازدواج ایدئولوژیک به دور از منافع سیاسی ، کاری و نیرویی به ثبت رسیده باشد .

و هر آنچه که بنام ازدواج در سازمان اتفاق افتاد جز تشویق ، تحقیر ، کار ، مهار ، ذوب ، اسارت و گروگانگیری عواطف تعریف دیگری نداشت .

« استثمار زن »

در مسیر کنترل نیرو بعد از ازدواج به استثمار زن می رسیم . چونکه در مرحله ازدواج بیشترین بهاء را زن می پردازد .

و از آنجا که تعداد مردان به حدود سه برابر زنها می باشد و فرار مردها نیز بیشتر می باشد و زن چه در مرحله ازدواج و چه در مرحله صرف بودنش در آن تبعیدگاه و سربازخانه می تواند بلحاظ روانی مرد را آرامش ببخشد و راه فرار را بر او بیندد .

ولی از طرف دیگر رشد سرسام آور و بادکنکی که در این مرحله به زن می دهنده مردان را هر چه بیشتر تحقیر کرده و منزوی نگاه داشته اند و زن چماقی است بر سر انتقادات اصولی مردان که طول و سابقه مبارزاتیشان نسبت به زن در جامعه ایرانی حدوداً به هشت برابر می رسد .

اما سازمان در سال ۷۰ در اعلام اسامی هیئت اجرائی خود حدود ۷۵ زن و ۷۴ مرد را گزارش و تبلیغ کرده است یعنی طی یک و نیم دهه اخیر که زنان در جامعه ایرانی پا به عرصه مبارزه گذاشته اند بلحاظ صلاحیت و توان مبارزاتی از مردان که قریب به یک قرن مبارزه ضد دیکتاتوری را به یدک می کشند پیشی گرفته اند .

و نمودار رشد و ارتقاء زن نسبت به مرد در سازمان نشان می دهد که در مدت زمان اندکی حتی به چند برابر مرد ارتقاء درجه و توان مبارزاتی دست خواهند یافت .

اما ببینیم که در این مقطع چه ضرورتی پیش آمده که نمودار چنین سیری را می پیماید و آیا زن آزاد شده که از مرد سبقت گرفته است ؟

و یا بر بندگی و بردگی او افزوده شد و در شکل بسیار پیچیده تر نسبت به گذشته در حال استثمار است.

می دانیم ... در رژیم ... زن در جامعه می تواند اعتراض کند مبارزه کند و بجنگد اگر چه اینها ممنوع است ، اما نمونه های شورش زنها کم نیست و زن می تواند از خانه بیرون بیاید ، همسر انتخاب کند ، آزادانه ازدواج کند و یا طلاق بگیرد ، صاحب فرزند و سرمایه خصوصی باشد کار و تولید داشته باشد ، عشق و عواطف خود را در جامعه داشته باشد .

هر چند که فضای جامعه و فرهنگ مذهبی اکثر اینها را کمرنگ می کند اما نفی نمی کند . ولی می بینیم که در طرف مقابل یعنی جبهه انقلاب زن چه موقعیتی را دارد است کسی که وارد سازمان نشده است که فیها ؛ ولی اگر به امید مبارزه و جنگ داخل سازمان گردد و بخواهد هم خود و هم همنوع خود را از ستم مضاعف آزاد کند ، می بینیم که ماندن در تشکیلات بر او اجباری می شود ، کار و مبارزه اجباری می شود .

کار سنگین و طاقت فرسا اجباری می شود ، ازدواج و طلاق بدون دخالت او و اجباری می شود ، صاحب همسر و فرزند خود نیست در کار و مسئولیت و مبارزه به مowie بند است . عشق و عاطفه اش متعلق به رهبری است و حتی جنسیت زن را رزو نگاه می دارند تا اینکه روز مبادا اگر نیاز باشد و مردی را خواستند مجاهد و راضی کنند و تبدیل به فرمانده کنند از جنسیت زن بتوانند کمک بگیرند .

با این همه می شود فرق موقعیت زن در جامعه مذهبی ایران و در سیستم مذهبی سازمان را تمیز داد ، وقتیکه رهبری خود زن می گیرد و در بوق و کرنا اعلام می کند که ازدواج من بخاطر منافع سیاسی و تشکیلاتی بوده و طلاق نیز بخاطر نفع سیاسی بوده ؛ بنابراین دیده می شود که ارزش زن تا پائین ترین حد ممکن تنزل یافته و چگونه از او استفاده سوء می شود و داد و ستد می شود و عشق و عواطف و فرزند و جنسیت او را به حراج می گذارند .

و تاریخ چنین استثمار زن را که در اشکال ظریف و پیچیده و در خفا انجام می گیرد را تاکنون ندیده است . که یکی بباید و همه زنها را مجبور به طلاق از همسرانشان کند و بگوید که راه رستگاری و بهشت این است ، که همه بباید و زن من باشید و اینرا جز فاشیسم مذهبی توسط آیات آسمانی نمی توان توجیه کند .

بیاد داریم که [آیت الله] خمینی نیز قبل از به قدرت رسیدن توانسته بود خیل عظیمی از زنان را همراه فرزندانشان به خیابانها بکشد ، ... رهبری مجاهدین کارت زن را بازی می کند و داییه دلسوزتر می شود .

از کینه عمیق زن در جامعه مذهبی استفاده می کند و از این استعداد و پتانسیل در این دوره سود خود را می برد و برای حذف و سرکوب و تحقیر مردان همه زنانها را متعلق به خود می داند و همه پستهای کلیدی را به زنان خود واگذار می کند و در هر زمینه دیگر از زن استفاده می کند .

چون می داند که زن دارای حیا و عفت بیشتری است و در مقابل سختیها و شکنجه و زندان و تبعید امتناع خواهد نمود و تمرد نخواهد کرد و در مقابل جاذبه های جدید و تبلیغات مبنی بر آزادی و جهش زن و پیشرفت لحظه مره ضعیف تر از مرد می باشد .

دارای مسائل و مشکلات کمتر است ، حرف شنوی و اطاعت بیشتر دارد ، اعتراض و انتقادش راحت تر قابل سرکوب است و مقاومت کمتری خواهد نمود ، فشار جنسی بر او کمتر است و می شود در فرم به او ارزش و احترام قائل بود .

اما دم خروس در کجا بیرون می زند و چه کسانی به حال زن دل می سوزانند و مدعی هستند که زن را به کیمیا تبدیل کرده اند .

یکی از فرماندهان بنام N پست و موقعیت حساس داشت و زنش در سال ۶۷ در عملیات فروغ کشته می شود ، در فاصله اندک زمانی کوتاه سازمان یک زن فرمانده و هم قطار به N می دهند چونکه رسم این بود که حداکثر رده و صلاحیت افراد در ازدواج رعایت شود و فاصله تشکیلاتی زوجین در تشکیلات تقبیح می شد.

بعد از مدتی که N دچار مشکل شد و سازمان پس از حذف رده و مسئولیت N بعداً زنش را نیز از او گرفتند تا هم تنبیه شده باشد و هم اینکه هماهنگی در رده و صلاحیت افراد رعایت شده باشد .

بعد از مدتی دوباره یک زن هم قطار N در حد عضو به او می دهند که در بهار سال ۷۰ علیرغم تمایل N زن دومی را نیز از او می گیرند .

و زمانیکه برای ادای سوگندنامه و گرفتن تعهدنامه از افراد به آنها پیشنهاد زن می شود زنانی که در بسیاری از موارد راضی هم نبودند و برای ترس از دست دادن رده و مسئولیت و موقعیت تن به آن کار می دادند ؛ که نمونه هایش در زمستان سال ۷۰ بسیار وجود داشت .

رژیم به مخالفین و توابیین، زن می داد تا آنها را راضی به همکاری و تسليم کند ، ولی هیچوقت زن را بمتابه درجه روی پاگون و ابزار کار استفاده نکرد و جابجا نکرد و... هم اینکه زن هیچگاه آنچنان اسیر و زبون در رژیم نبود .

ولی سازمان بطور مستمر زنان مخالف و معترض را بعد از گرفتن همسر و فرزند در تبعیدگاهها زیر دست و پای پلیس عراق و ترکیه می ریزد ، یا در طبق اخلاص به دشمن پیش کش می کند ، زنانیکه از ترس در تبعیدگاهها ناچار به ازدواج با نفرات ایرانی می شدند ؛ تا بتوانند عفت و شرف خود را حفظ نمایند .

در سالهای گذشته رهبری در یکی از نشستها برای افراد نسبتاً بالاتر نقل می کرد و آنها را از عواقب فرار یا احیاناً مخالفت با سازمان مطلع می کرد و بر حذر می داشت .

او می گفت هر کس که از پیش ما برود و با ما مخالفت کند اگر زنش در دست ما باشد ما می توانیم آن زن را به عقد مردان خود در بیاوریم در صدر اسلام هم پیامبر با مخالفین و دشمنان خود این چنین می کرد . در اسلام وقتیکه زنان از جبهه دشمن به سمت پیامبر گرویده می شدند پیامبر نیز آن زنان را یک به یک به عقد مردان خود در می آورد .

ولی تا امروز ما چنین کاری را نکردیم ، چون بلحاظ سیاسی دست بستگی داشتیم . سپس رهبری از رئیس جمهور پیشین ایران مثال زد که مثلاً اگر زن بنی صدر پیش ما مانده بود و همسرش با ما

مخالف بود آیا می توانستیم آن زن را در اینجا شوهر بدھیم؟ و در آنجا مریم ادامه حرف رهبری را کامل کرد و گفت تا بحال نکردیم ولی از این به بعد خواهیم کرد.

«نشست رهبری»

فرماندهان سازمان بویژه آندسته از افراد قدیمی که بندرت در پستهای کلیدی گمارده می شوند، آنان با آنکه انسان و نیرو را تماماً نمی شناسند و مکانیزمهای اعمال شستشوی معزی را بطور عملی و مؤثر نمی دانند.

ولو اینکه فرماندهان زن هم توانستند به برکت انقلاب ایدئولوژیک همه کلمات رکیک و تحقیرآمیز مردانه را بیاموزند و به نیروهای تحت امر خود اعمال نمایند.

و آنها طی سالها کار تشکیلاتی و برخورد مستمر با نیرو نکاتی را از رهبری آموخته اند و بدون اینکه خود بدانند نیرو را متأثر از جلوه ها و هژمونی خود نیز می کنند.

ولی رهبری این را آگاه است و او هرازگاه با میدان آمدن و غرور شکنی فرماندهان خود در نشستهای عمومی تأثیرات و هژمونی آنها را بر روی نیروها خنثی می کند و هر گونه تأثیر گذاری و تأثیر پذیری فرماندهان و نیرو را جملگی حرام می خواند و در زمرة خوردن حق رهبری قلمداد می کند.

همچنین وقتی که تحلیل های گذشته غلط از آب در آمده بأس و تردید بالا گرفت انگیزه ها فروکش کرد، راندمان کار پایین آمد، تنش در درون و بیرون نیرو فعال شد، اعتراض و انتقاد از ذهن ها در زرورق و لفافه پیچیده شد و بر روی کاغذ نوشته شده است و در مرحله بعد بر زبانها جاری خواهد شد.

او می بایست پیش دستی کرده و هر گونه اعتراض و انتقاد و شک و تردید را قبل از این که در اذهان خطور کند سرکوب کند و بعد برای تحلیل های غلط توجیه تراشیده و تحلیل های جدید در

آورد و وعده پیروزی بدهد و نیرو را شارژ و طلسیم کند و سمت و سوده دهد ، اما آنچه در نشست اتفاق می افتد و منظور می گیرد بهتر است داخل نشست گفته شود .

قرار بر این است که نشست رهبری اجرا شود و معمولاً هر سه ماه یکبار برقرار می گردد ، ضمناً ارزش رهبری و نشستهای او را می باید بر سر نیرو زد و تحقیرش کرد و نیرو را بدین شایستگی باید مطلع ساخت .

ممولاً قبل از نشست رهبری فضایی از قبل ساخته می شود و فرماندهان بالا آن را در چند ساعت قبل اعلام می کنند تا نیروها بتوانند در عین و ذهن آمادگی حاصل نمایند ، معمولاً حتی همین نشستهای توجیهی فرماندهان بالا را سعی می کنند با فضا سازی و عجله ترتیب بدهند تا نیرو در ذهن خود احتمال حادثه و اخبار جدید را بدهد و سال هاست که این گونه فضا سازی حاکم می باشد .

ابتدا نشست کوتاه فرمانده با لبخند رضایت بخش به نیروهای قسمت خود می گوید : بچه ها چه خبر است ؟ نیرو بدون درنگ می گوید : نشست رهبری ، ولی اگر اولین جمله حرف رهبری را در نشست گوش کنیم ، بچه ها چه خبر است و چرا جمع شدید ؟ نیرو در جواب با اشتیاق و کف زدن می گوید : عملیات سرنگونی .

وقتی که اعمق ذهن و روح نیروهای تشکیلاتی را کندوکاو می کنیم دیده می شود که نیرو در تشکیلات حساس و پیچیده است و حواسش در بعضی موارد جمع است ، در مقابل حرف فرمانده بالا می گوید نشست رهبری و در مقابل اولین جمله رهبری می گوید عملیات سرنگونی .

یعنی همان چیزی که رهبری در هر نشست و تحلیل آن را وعده می دهد و قول می دهد ، بنابراین نیرو نیز از رهبری تقاضای وفای به عهد و پیمان می کند ، او را در ذهن خود مورد سؤال قرار می دهد و در مقابل وظیفه خود قرار می دهد .

چون که نیرو در همه جوانب و سر فصل حتی المقدور آنچه که رهبری گفته و خواسته داده است ، عمل کرده است و هر بهایی از جیب او پرداخت شده است و حال که فصل تیغ کشی رسیده است نیرو نیز امان نمی دهد .

اما رهبری بسیار هوشیارتر و زیرک تر از نیروی دست پروردۀ خود است ، که در ذهن خود بخواهد از رهبری وفای به عهد و پیمان بطلبد ، اصلاً رهبری آمده است که چنین ذهنیتی را شکسته و خلع سلاح و گمراه کند و بر عکس رهبری آمده است تا از نیرو وفای به عهد و پیمان بخواهد که با او بسته و در اثر شرایط سخت نتوانسته درست از عهده انجام آن برآید و سستی و تزلزل نشان داده است و بدھکاری خود را که انتهای ندارد هنوز تا پایان نپرداخته است همه را ادا نماید .

رهبری بارها به نیروها گفته است : " من مطلقاً دریافت کننده هستم و شما مطلقاً پرداخت کننده هستید . " مثل این که در اذهان نیروها آنچه که رهبری ترسیم نموده است جهت و سمت دیگری به خود می گیرد که می بایست مجدداً به آن سمت و سوی جدید داد .

پس از اعلام نشست رهبری از طرف بالاترین فرماندهان به نیروها ، فضا کاملاً جدی می شود ، امنیت و تعقیب و مراقبت و حفاظت مناطق حساس و معابر بالا می رود ، سلاح ها مجدداً چک می شوند که خالی از فشنگ و سوزن پیشانی جنگی نباشند ، برای نیروها فرصت زیادی باقی نیست و این دلیل امنیتی مسئله است که باید هر چه سریع تر لباس نو بپوشند و خود را آماده رفتن به نشست عمومی کنند .

معمولاً بعد از صرف نهار نیروها یگان به یگان تا چندین ساعت به سمت سالن عمومی در حرکت می باشند ، قبل از داخل شدن به سالن در چند نقطه تفتيش بدنی و کنترل شدید صورت می گیرد ، تحقيیر بر آمده از تفتيش را رهبری و هنگام نشست و سخنرانی نيازمند است .

ولی باز هم نیروها می بایست منتظر ورود رهبری باشند ، یک نفر در روی سن ایستاده و برای چک بلندگو حدود یک ساعت نشريات گذشته را مرور می کند و یا یک تا دو ساعت انتظار رهبری با گارد

ویژه همراه ماشین ضد گلوله از طریق جاده های ویژه که به همین مناسبت ساخته شده اند و مخصوص دخول و خروج او می باشند وارد سالن انتظار می شود .

رهبری همیشه و در همه جا زنش مریم را نیز سمت چپ خود دارد ، پس از ورود او و مریم به داخل سالن کف زدن های ممتد نیروها شروع می شود و در این حین رهبری با زنش روی سن می رود و آنجا لحظه ای خبردار می ایستند .

نیروها یکی از بهترین و مهمیج ترین سرود سازمانی را در مقابل رهبری می خوانند ، سپس نشست شروع می شود ، او ابتدا شروع می کند به قرائت سوره هایی از قرآن تا مسائل مورد بحث را بتواند در ابتدا با سوره هایی از قرآن که همه قبول دارند توجیه کرده باشد .

روی میز رهبری همه چیز از قبل آماده شده و چک مجدد شده است ، از چوب استاد گرفته تا سیگار ، قیچی ، قرآن ، انواع گزارش ها ، کتابها و مدارکی که رهبری نیازمند صحبت در آن موارد است .

رهبری پس از قرائت سوره هایی و آیه هایی از قرآن بلند می شود و چوب استاد بلندش را به دست می گیرد و به طرف تابلوی ولدا می رود تا حرف اساسی و نهایی خود را که به متابه کشف جدید او است بر روی تابلو جلوی چشم نقش کرده باشد .

و او هر از گاه سیگار خود را قیچی کرده و در روی سن سیگار نصفه را با فندک روشن می کند و دودش را سریعاً بیرون می دهد ، رهبری در ابتدای صحبت خود از موضع ضد و معاند باز می گوید و در آن جایگاه حرف می زند و دروازه های ذهن نیرو را باز می کند تا هر آنچه که بخواهند به ذهن بیاورند و ایضاً رهبری را به استهzae بکشند ، چهره اش را در ذهن خود خراب کنند .

سپس رهبری با یک فضای ساختگی که از قبل با فرماندهان بالا چک و آزمایش کرده بود بگونه ای فضای سالن را دمکراتیک جلوه می دهد و بعداً دروازه های اذهان مردد و منتقد را می بندد و خود در جایگاه حقیقی اش می نشیند و کاملاً حق به جانب ، اذهان مردد و منتقد را به زیر تیغ می برد تا همه فرمول خود را به کرسی نشانده و جواب دریافت کند .

در آن هنگام افرادی را بلند می کند تا حرفهای خود را بزنند و حقارت و شکست ذهن خود را در ملاء عام با زبان خویش بیان نمایند و دیگر اندیشی خود را بعد از توضیحات رهبری بازگو کنند و در مقابل حقارت و شکست خود قدس و پیروزی رهبری را تحسین کنند.

سپس رهبری حرفهای دیگر خود را در باب جمع بندی مسائل بیان می کند که در زمینه تشکیلاتی ، سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی چقدر ارتقاء حاصل شده و سقف شکسته شد و دست آوردها و پیشرفت ها را به رخ نیروها می کشد که اگر دست مریم نبود هیچ دستاوردی متصور نبود .

و نیروها نیز می دانند که اکثر سقف های شکسته به دست آنان نبود ، زیرا آنها از حال زار خود خبر دارند و باور می کنند که اگر کار آنها نبود بنابراین حتماً مثل همیشه کار رهبری و مریم بود .

و این که یکی از فوائد این نشستها دادن روحیه و امید از دست رفته به نیروها می باشد ، تحلیل های سیاسی و خط و خطوط اصلاح می گردد ، گاه رهبری در حین قدم زدن روی سن تجارب و خاطرات گذشته را تکرار می کند که نیرو بارها آنها را شنیده یا دیده بود .

در پایان رهبری فضا را طوری می سازد که فرصت دارد از دست می رود ، زمان عملیات سرنگونی و ساعت صفر بسیار نزدیک است ، گرچه سازمان هر روز قویتر و دشمن هر روز ضعیف تر می گردد ، اما ای کاش زمان به او اجازه می داد تا بیشتر خود را قوی و آماده کند و درصد پیروزی را که همیشه تا ۹۵٪ گزارش می شود بالاتر برده و در این میان خون کمتری داده باشد .

رهبری در این نشست همه تلاش خود را می کند تا هر چه تحلیل های غلط گذشته را پوشیده دارد و اذهان کنجکاو و مسئله دار را ابتدا تحریک و بعد خلع سلاح نماید و تا حرفهای خود را به عنوان حق و حقیقت و ممتاز به نیروها بقبولاند .

او همچنین سعی می کند نه که از قرآن بلکه از ادیان و مکاتب دیگر آیه بیاورد و کمک برای توجیه مسائلش بگیرد و گذشت زمان نشان می دهد که باز هم تحلیل های رهبری غلط از آب در می آید و آنچه که در ابتدای نشست در موضع ضد گفته بود واقعی تر بود و به حقیقت نزدیکتر بود .

و سرانجام وقتی که هیجانات و تب و تاب های نشست رهبری به دلیل خستگی نیروها و به درازا کشیدن نشست در حال فروکش کردن است و آن هنگام که خروس های عراقی قوقولی قوقو سر می دهند ، رهبری حرفهای نهایی و اصلی خود را می گوید و بر روی تابلو ولدا مجدداً با خط درشت فرمول و کشف جدید خود را می نویسد .

و خواسته و جواب جدید خود را از نیروها می خواهد و آن خواسته خود را بود و نبود همه بر می شمارد و در اینجا همه ذهن ها طلبکار ، بدھکار شدند ، شک ها و تردیدها و انتقادات در عمق ذهن و ضمیر سرکوب شدند و تماماً نیرو تحقیر و شکست خورده و رهبری مقدس و پیروز از میدان بیرون می آید و زمینه برای پذیرش ادامه ایدئولوژی رهبری هموار می گردد .

و او در پایان اضافه می کند که این انبوه مطالب ممکن است در اذهان شما کاملاً جا نگیرد و آشфтگی ذهنی ببار آورد ، ولی بعداً به مرور فروکش خواهد کرد و در ذهن و ضمیر شما خواهد نشست .

« رهبری »

امپریالیسم و استعمار برای کنترل و سلطه بیشتر بر جهان سوم همیشه سعی دارد تا شخصیت دلخواه خود را کشف یا ساخته و سپس او را به عنوان یک شخصیت و بت بلاعوض به مردم آن منطقه تحمیل کند .

بتهایی که مردم نتوانند با او تماس گرفته ، او را دیده ، با او حرف بزنند ، فقط آن بت را بپرستند و نه در روی زمین بلکه همواده در ماه و آسمان و یا در قلوب خود آن را جستجو کنند و گرنده مرتد و جهنمی خواهند بود .

و اگر فرد از نزدیک رهبرش را حس کند و لمس کند یعنی همه ذهنیتش فرو ریخته و دیگر از ابهت و صلابت بتها چیزی نمی ماند ، بنابراین همه تبلیغات امپریالیسم و استعمار برای بزرگ کردن یک فرد صرف می شود تا این حفره و کمبود را همیشه در جهان سوم طبیعی بدانند .

تا به سبب همین توجیه شخصیت دلخواه خود را بزرگ و بزرگتر کنند و به مردم تحمیل کنند تا مردم همه امیدها و آمال‌ها و آرزوها و استعداد و توان و رشد خود را در آن شخصیت ممتاز دیده و از خود نامید و تهی گردند و نتوانند بر پای خود بمانند ، چون برای استعمار خریدن یک فرد ارزان است اما خریدن یک ملت غیر ممکن است .

بعد از این که دانستیم استعمار برای کشف و ساختن بتها چه اهدافی را دنبال می کند و چگونه از این ارزش در جهت کنترل و مسلط شدن بر انسانها می آید ، باز می گردیم به محورهای کنترل نیرو تا ببینیم که شخصیت ممتاز رهبری چه تأثیری در حفظ و بقاء نیرو دارد .

همان طور که گفته شد رهبری را در بیرون همان مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین می شناسند ولی او در داخل سازمان خود به این نام خوانده نمی شود ، او تا قبل از سال ۶۴ به مسعود یا حداکثر برادر مسعود معروف بود و خود می گفت مسئول اول سازمان هستم .

بعدها در جریان اولین انقلاب ایدئولوژیک درونی در سال ۶۴ و ازدواج سوم او با مریم قجر عضدانلو به مقام رهبری ارتقاء یافت و یکی از توجیهات خارجی اش این بود که چون دشمن من [آیت الله] خمینی ولایت فقیه است من هم ناچارم برگ مقابل او را به زمین زده و رهبر باشم .

اما در آن سال بر اثر یک اشتباه یا شاید عجله کاری و یا به دست آوردن دل مریم و یا فریب اذهان ، او مریم را نیز در جریان انقلاب ایدئولوژیک و به پاس بخشیدگی مریم که خود را به رهبری اهدا نمود ، مریم نیز تبدیل به رهبر شد و تا سال ۶۸ که دوباره انقلاب ایدئولوژیک درونی خلق شد گفتن رهبری منظور به هر دو نفر یعنی مسعود و مریم بود .

و در سال ۶۸ که نقایص انقلاب ایدئولوژیک اول تصحیح شد و رهبر تنها یک نفر و آن هم رجوی شد و زنش مریم به مسئول اول سازمان مجاهدین تنزل یافت و رجوی به تنها بی مقام رهبری را احرار نمود و زنش قائم مقام رهبری شد .

و در روابط درون سازمانی به نام خواهر مریم یا مریم نامیده شد و گاه بر اثر هیجانات و حرارت های فضا فرماندهان او را مریم رهایی و سیمرغ نیز نامیدند و رهبری مریم را شاخص تمام

عيار پرداخت بهاء معرفی کردند ، بنابراین من نیز در نوشته هایم رجوی را رهبری و زنش را مریم خطاب می کنم .

رهبری بر خلاف ایرانیان اصیل قدی کوتاه دارد ، او دارای چشمانی تیز و هوش و ذکاوی کافی هم می باشد و آن طور که من دیدم او همه هنرمند در سخنوری و جمع بندی تجارب و جذبه ظاهرش بود و نه در فرماندهی نظامی ، او از فن نفوذ و تغییر انسان نهایت استفاده را می کند .

رهبری خود را تنها نماینده بر حق خدا در روی زمین می داند و سازمان خود را نوک پیکان تکامل معرفی می کند ، او معتقد است که می تواند با ایدئولوژی خود در آینده جامعه بی طبقه توحیدی بسازد و سپس آن جامعه را به امام زمان تحويل دهد که پس از بروز و پیدایش یک جامعه بی طبقه ظهور خواهد کرد ولی بعضی از شیعیان چنین تزی را قبول ندارند .

رهبری در عرصه سیاسی خود را مساوی ایران می داند و ایران را بدون خود هیچ می داند ، او در داخل سازمان می تواند همه گناهان افراد را ببخشد و توبه و تسلیم و طلب عفو را به راحتی قبول می کند .

رهبری دشمنان را نیز بعد از تسلیم و توبه از خود می داند و تنها رادع و مانع را تسلیم افراد در مقابل عظمت خود به حساب می آورد ، او در انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۸ به نیروهای خود گفت : " من از این پس نه تنها صاحب جسم و خون شما هستم بلکه صاحب جان و روح و عشق شما نیز هستم . "

و بدین سبب بود که فرماندهان ارشد وجود رهبری را تضمین حیات انسانها می دانند و نفس کشیدن انسان های زمینی ار به یمن وجود رهبری مجاز می دانند و مریم نیز در اثبات همین نظریه می گوید : " بدون داشتن رهبری یک رهبری ذیصلاح حتی جهاد نیز بر شما حرام است و رهبری احیا کننده همه ارزش‌های سازمان است . "

و در مقابل رهبری نیز در مورد مریم می گوید : " او مریم است ، مریم رهایی است ، پاک و طیب است ، بیگناه و فرشته نجات است ، ساعقه در مقابل تجاوز و سیمرغ رهایی است . " و سرالاسرار خود را به مریم گفته و او را نیز مثل خود غیر قابل برگشت و بی خطأ می داند .

رهبری با این اوصاف هر گونه تنزل درجه و صلاحیت خود و مریم را در اذهان نیروها بسته و فکر کردن به این امور را حرام می داند ، ولی برای مابقی نیروها و حتی فرماندهان ارشد خود یک شمشیر داموکلس که تنزل آنی درجه است بر بالای سرshan همواره آویخته نگاه می دارد که هر لحظه احتمال سقوط می رود و این اهرم هم تنها در دست رهبری می ماند .

و او سعی دارد در برخورد با نیروها آنها را در حصر ایدئولوژی و جاذبه های خود زندانی کند و نیروها را معامله گر بار آورد و به آنها این طور تحمیل کند که اگر دستورات مرا تماماً اجرا نکنید و یا در حین انجام دستورات تعلل و کوتاهی از شما سرزند و مرتکب اهمال و قصور در انجام وظایيف شدید به جهنم خواهید رفت .

و در این مسیر همیشه نیروها را در معرض آزمایشات سخت و لایتحل قرار می دهد تا هم نیروها را به لحاظ ذهنی مشغول نگاه دارد و ناتوانی و عجز آنها را در عدم حل تضادها و پیروز شدن در آزمایشها به رخشان بکشد و بتواند راحت تر آنها را تحقیر کرده و بکشد و در طرف مقابل نیروها را در مقابل ابتکارات و پیروزی ها و عظمت کار و اندیشه خود کوچک و ذلیل بشمرد .

رهبری به خاطر سلطه و نفوذ بیشتر در نیروها می باید هر روز خود را تقدیس و آنها را تحقیر کند و فاصله خود را با آنها بیشتر کند تا انضباط همچنان افزایش یابد و در این مسیر رهبری درجه صلاحیت خود را بالاتر از پیامبران نیز آورده است و حتی آن حد و مرزی را که پیامبران نتوانستند وارد بشوند رهبری به راحتی وارد شد و حریم شکست و خود را مستحق این دخول دانست که در سر فصل های بعدی توضیحات بیشتری خواهد رفت .

ضمناً رهبری در معرض هیچ حسابرسی قرار نمی گیرد و حساب خود را مخفیانه و خارج از دید و فهم انظر به خدا پس می دهد و خود را سمبول همه ارزشها ، خوبیها و پیروزیها می داند و دائماً

نیروها را در معرض حسابرسی و تفتیش عقاید قرار می دهد و همه شکست ها ، بدیها ، مصیبتها ، ناکامی ها را اگر رخ دهد سهم نیرو می داند و به آنها اجازه نمی دهد که رهبری را در مقابل تحلیل های غلط که با خون پرداخت و جبران می شود مورد سؤال و تردید قرار دهند .

چون که رهبری همیشه باید در اذهان نیروها ظهوری تازه مطلق و احیاء کننده همه ارزش های انسانی جا بگیرد در این رابطه مورדי بود که در عملیات فروغ جاویدان که رهبری اسم آن جنگ را بدین گونه نام گذاشته بود ما شکست سختی خورده بودیم و اگر نیروها این شکست را در ذهن خود نیز باور می کردند می بایست یکی از عوامل شکست آن جنگ را رهبری خوانده می شد که فرماندهای آن عملیات را به عهده داشت و مبتكر سیاسی و نظامی آن بود و دستور حمله را صادر کرده بود .

ولی در جمع بندی نظامی آن عملیات رهبری آن شکست را پیروزی نام گذاشت تا هم روحیه نیروها خراب نشود و ریزش نیرویی در آن سر فصل حساس شدیدتر نگردد و به طریق اولی چهره خود را هم حفظ کرده باشد و خرده اشکالاتی را هم که به میان آمد آنها را هم سهم نیرو به حساب آورد .

و هم در آن جمع بندی نظامی گفته که بعد از پیروزی شدن ما توانستیم هزار بار قویتر شویم ، از شنیدن این حرف همه متعجب و مردد بودند ، اما هیچ کس جرأت حرف زدن و سؤال کردن را نداشت که بالاخره از گوشه چپ سالن یک نفر به نام F طاقت نیاورد و بلند شد و به رهبری گفت : " ما در این جنگ ۱۲۰۰ تن از بهترین و کیفی ترین نیروها و فرماندهان خود را از دست دادیم ، اگر که ضعیف نشده باشیم گمان نکنم قوی تر شده باشیم . " که بعد از یک هفته دیگر کسی آن مرد معترض را ندید و بعدها من فقط همسر و دو فرزند آن مرد را می دیدم .

یکی دیگر از کارکردهای رهبری بالا و پایین کشیدن فتیله ارزش ها و جابجا کردن اهرم های کنترل نیرو به تناسب شرایط و زمان است ، مثلاً او به راحتی متناسب با شرایط و موقعیتی که در

آن قرار دارد می تواند فتیله رده ، بهشت ، ازدواج ، طلاق ، سرکوب، زندان و هر چیز دیگر را بالا و پایین بکشد .

و در هر سر فصل و مرحله ای می آید و نیروها را از در جا زدن باز می دارد و آنها را به پیش می راند و خود در این تهاجم هر گونه شک و تردید و انتقاد را از ریشه سرکوب می کند و در عوض خود را قدرت بخشیده و تقدیس می کند و به شیوه پیامبران خود را حق جا می زند و حلقه شکست نیروها را تنگتر می کند .

و در سر فصل هایی انقلاب ایدئولوژیک و طلاق اجباری راه می اندازد و نیروها را تعیین تکلیف ایدئولوژیک سیاسی می کند و آنها را از پشت کردن به خود و عذاب اخروی این عمل می ترساند و برایش القابی چون کوفی ، جهنمی ، نفرین شده ، بریده و غیره می نهد .

مثلاً در یک سر فصل به تقلید از علی (ع) رهبر شیعیان می گوید در این مرحله هر کس مرا تنها بگذارد کوفی است و در جای دیگر به تقلید از مسیح می گوید من دارم می روم و هر کس می خواهد بباید صلیب خود را برداشته و با من بباید و اگر کسی نتواند صلیب خود را بر دوش بکشد و با من بباید از اینجا بیرون برود .

رهبری ناچار است که در هر مرحله و فرصتی که نیرو می خواهد نفسی تازه کند او را در کوره آزمایش دیگر بگذارد و به او امان فکر کردن ندهد تا بتواند همیشه نیرو را در اسارت و تسلیم نگاه دارد و از شکست و ناتوانیش در ابتلاعات اتوریته خود را افزون نماید و در جایگاه بالاتری نسبت به نیروها بنشیند .

اما رهبری در جای دیگر برای خستگی و فرار نیرو فکری می کند و همیشه در آخرین آزمایش این چنین وانمود می کند که این یکی آخرین فدیه و پرداخت و آزمایش شما خواهد بود و پس از عبور از این مرحله و آزمایش رستگار خواهید بود و من هم ناچار بودم و ضرورت این مرحله ایجاب می کرد و در اینجا بیشترین بها و پرداخت را ابتدا خودم پرداخته ام .

اما قانونمند هیچگاه زمان آن نخواهد رسید که آخرین آزمایش یا جراحی نیرو پایان پذیرد ، چون که رهبری با شناختی که از روانشناسی انسان دارد دائماً سوزنی را برداشته و عمق جان و روان نیروها را کندوکاو می کند تا چیزی دیگر بباید و به نیرو امان ندهد .

و در این آزمایش های ایدئولوژیک رهبری قویترین سلاحی که در دست دارد زن و معاونش مریم است که همیشه او را سمت چپ خود می نشاند و هر جا که خود کم می آورد و یا قادر به توجیه مسائل نیست و نمی تواند به صراحة خود را تقدیس و بزرگ کند ، مریم به میدان می آید و او بزرگترین مأموریتش همین است .

یعنی همه جا باید هوای رهبری را داشته باشد و او را بزرگ و بزرگتر و نیرو را کوچک و کوچکتر بشاند که در این رابطه می توان گفت اگر مریم نبود رهبری نیز تا این حد نمی توانست عروج کند و خود به تنها ی نمی توانست همه دهن ها را ببندد ، چشمها را ببندد ، گوشها را ببندد و خود را در عرش ملکوتی سمبل و احیاء کننده همه ارزش ها بداند و صاحب جان و روح نیروها بداند .

و به سبب زحمات مریم رهبری به نیروها جایگاه خود و مریم را بازگو می کند که اگر هر کس می خواهد مرا بگیرد می باید ابتدا از مریم شروع کند ، یعنی در طی فاصله زمانی یک دهه نه که او فرسنگها از مردم فاصله گرفت ، از نیروهای تحت امرش فاصله گرفت و حتی زنش که تا دیروز رهبر و همردیف او نامیده می شد او را نیز جا گذاشت و خود به تنها ی سکاندار کشته به گل مانده بین النهرین شد .

بی شباهت مانند راننده ای که جنون سرعت فقط او را راضی می کند ، هر چند که در مرحله نخست وابتدای حرکت رسیدن به مقصد و هدف یک باشد ، ولی در مسیر راه به دلیل بیماری جنون سرعت در راننده او دیگر به تنها چیزی که نخواهد اندیشید هدف و مقصد ابتدایی است و این بیماری در اکثر رهبران قدرت طلب سرایت می کند .

مثلاً رهبری برای توجیه عظمت و جلال خود در دستگاه جدید می گوید ما برگهای خود را در مقابل دشمن خود بازی می کنیم ، [آیت الله] خمینی گفت ولايت فقيه ما هم در سال ۶۴ در

حریان انقلاب ایدئولوژیک گفتیم رهبری. [آیت الله] خمینی جانشین خود را گفت منتظری ما هم می گوییم مریم ، آزادی زن و

ولی در آن نشست عمومی سال ۶۸ در حریان توجیه دومین انقلاب ایدئولوژیک هیچ کس و حتی فرماندهان ایدئولوگ و ناراضی هم جرأت نکردند تا سؤالی بکنند ، که این باز همان است آیا در مقابل ولایت فقیه خود کامگی ، دیکتاتوری ، شورا ، دمکراسی و آزادی نیست ؟

پس معلوم می شود که در مقابل [آیت الله] خمینی نیستید و با او بر سر آزادی نمی جنگید ... ولی به نظر می رسد که این چنین سؤالی در ذهن نیروهای پایین و متعصب خطور نخواهد کرد و دلیلش هم شستشوی مغزی و ترس از تنبیه ذهن آلوده و گناهکار است ، ولی حتماً به ذهن فرماندهان ناراضی خواهد آمد و یکی از عوامل عدم رشد و تنزل درجه آنها نیز می بایست بروز چنین سؤالاتی در اذهانشان باشد و نه در زبانشان.

و فرق بین رهبر و نیرو در این است که رهبری همیشه پیروز و شکست ناپذیر است ولی نیرو همیشه درگیر و شکست خورده است و اگر احیاناً پیروزی در عرصه سیاسی و نظامی احراز گردد آن را نیز از سر صدقه رهبری می دانند و به یمن تقلای والای رهبری به حساب می آورند .

و این را فرماندهان ارشد که همه جا اندیشه نیروها را با اندیشه رهبری می سنجند توجیه کرده و همه جا نیرو را بالا و پایین کرده و خواهند گفت که کارهایتان چقدر به جیب رهبری و چقدر به جیب [آیت الله] خمینی می ریزد .

و بر خلاف گذشته دیگر حرفی از مردم در میان نیست و در دستگاه جدید حرف زدن از مردم کاملاً فل بوده و عقب مانده و ارتجاعی تلقی می شود ، چرا که اسم بردن از مردم به مثابه کند کردن پیکان رهبری می باشد و تکبر و غرور و نخوت رهبری دائماً سیر صعودی دارد .

...

ولی رهبری خود به دشمن قانع نمی شود و تا شکستهای عمیق و ژرف را در صفوف نیروها در مواجهه با خود نبیند و زخم عمیق بر جان آنها را علاج ناپذیر نبیند بر آنها حاضر نشده و دردشان را

با وعده و وعید تسکین نمی دهد و همچنان کشتی دائماً در گرداد خود را سعی می کند با مهارهایی چون جنگ ، جنسیت و تغییر شخصیت نیروها مهار و کنترل کند .

و بدین سبب است که او اذعان می دارد که همه لحظه ها لحظات طوفانی هستند ، چرا این که فقط در روزهای طوفانی یک کشتی نیاز به مهار مختلف دارد و این شعارها همواره می باید بر تارک سازمان حک شود که تضاد دوران جنسیت است و به نیروها می گوید که فردا جنگ است و ما پیروزیم .

و شما نیروها ابدالدهر به من بدهکارید و هر آنچه که دارید مديون من هستید و دیون خود را چه در پشت جبهه و چه در جبهه می بایست با کار و خون خود ادا نمایید و شما در این جنگ آخرین چه بمیرید و چه زنده بمانید به بهشت خواهید رفت و رستگار خواهید شد .

و النهایه رهبری آزادی و رهایی را به قید و بند کشیدن انسان توسط مهارها می داند و به نیروها این چنین تحمیل و تلقین می کند که فقط با وصل شدن به رهبری می توانند آزاد شوند.

و او به یاد نمی آورد که نیرو اگر در آن گرما و سرما جان می کند و از مال و جان خود و از زندگی می گذرد ابتدا به خاطر آزادی مردم بوده است ، که در اینجا رهبری آزادی مردم را به دادن مجدد همسر و فرزند و عواطف نیرو می داند و گرنه هر کس که در مقابل این خواسته رهبری تمرد کند خائن است .

و با این وجود او از هیچ چیز خود نمی گذرد و از سنگرهای ضد موشک و ماشین ضد گلوله خارج نمی شود و از درون محافظین بی شمار بیرون نمی آید و در آن گرمای طاقت فرسای عراق حتی درختی را نشاء نمی کند تا پس از بزرگ شدن آن نهال رزمnde ای تن خیس خود را در آن سایه بخشکاند .

بلکه رهبری کارش کیفی و سرنوشت ساز است و همواره خنجر ایدئولوژیک خود را بر پیکر زخمی نیرو وارد می کند تا که آنها لحظه ای درد و زخم خود را فراموش نکنند و با این همه فدایکاری و

پرداخت از پایین و دریافت از بالا رهبری خود را پرداخت کننده و نیروها را دریافت کننده خطاب می کند .

و نیروها را به جرم بدھکاری و بزھکاری و دریافت کردن از رهبری و سستی و اهمال در انجام مسئولیت ها و کم کاری به باد انتقاد می گیرد و پیروزی های نبرو با به حساب خود و شکستهای خود را به حساب نیرو می گذارد و به آنها می گوید : " (در جمع بندی عملیات فروغ جاویدان سال ۶۷) تنفگ چوب دستی نیست و مردم در این جنگ از شما بهتر جنگیدند ."

و سپس رهبری انگیزه نیروها را در آن جنگ کم دانست و با کمک مریم نمونه هایی آورد که افراد در زندان و شکنجه گاهها فقط از نام رهبری انگیزه می گرفتند و شکنجه را تحمل می کردند و در جنگ های بعدی می بایست انگیزه ها بالاتر باشد و فقط به پاس رهبری جنگیده شود و انگیزه های طبیعی و مردمی کافی نمی باشد .

و اینها در توجیه انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۸ زیاد گفته می شد و در آن حین یکی از نیروها از جا بلند شد و گفت : " ما که در زندان بودیم با شنیدن نام تو انگیزه می گرفتیم به تو اعتماد می کردیم و حتی خبر ازدواج تو را که شنیدیم به حقانیت آن باور کردیم چون هر جا که نام تو باشد چون و چرایی در کار نیست و ما به خاطر شما به سازمان آمده و جنگ را انتخاب کردیم . اما هر گاه که امپریالیسم و استعمار به او توجه جدی نکرد و در معاملات سیاسی از او جز یک کارت بازی استفاده نکرد ، رهبری به خشم آمده و به مناسبت بی مهری از دوستان به نیروها خواهد گفت که آنها تعیین کننده نیستند ، بلکه شما هستید که النهایه کار را به انجام می رسانید .

در سال ۶۶ که ما در کرکوک بودیم و رهبری نمی توانست برای دیدار ما و گرفتن بیعت مجدد از ما به آن منطقه کردی سفر کند و سفر به کرکوک را در شأن خود نمی دانست ، ولی بعدها در اواخر آن سال که ما به نزدیکی بغداد به قرارگاه اصلی منتقل شده بودیم او در یکی از شبها مخفیانه به تیپ ما آمده بود و بیعت می خواست .

او در ابتدا با چشمان تیز خود به چشم فرد نگاه تندي می کرد و سپس بعد از روبوسی گوش خود را بغل دهان فرد می چسباند تا این که مخاطب چه می گوید و اگر فرد همچنان تملق و ثنا می گفت رهبری نیز با اشتیاق حرف هایش را گوش می کرد ، اما آن تاریخ ملاقات با نیرو آخرین مورد بود و پس از آن رهبری با فاصله زیادی که از نیروها گرفته بود تماس از فاصله نزدیک برای هیچ کدام از طرفین مقدور نبود.

رهبری تنها در اذهان نیروها سمت مطلق نمی رود ، بلکه در ذهن و ضمیر کودکان نیرو می باشد ملکه و مطلق باشد و این علیرغم شعار سازمان بود که می گفت د: " ما در مدارس حتی عکس رهبری را هم نمی چسبانیم و بچه ها را در معرض انتخاب قرار می دهیم . "

البته اگر انتخاب فقط انتخاب یک راه باشد کاملاً صحیح است و ببینیم که آیا ماجرا بهمین گونه بود که گفته می شد ، در سال ۶۷ با یک کودک ۵ ساله در حال بازی شترنج بودم و آن کودک در حین بازی در شرف مات شدن بود که می خواست مهره شاه را بیشتر از یک خانه حرکت دهد و من مانع شدم و توضیح دادم که شاه نباید و نمی تواند بیشتر از یک خانه حرکت کند ؛ کودک بدون آن که حرفم را قبول کند و به قانون بازی گردن نهد و یا به عقل کم خود مراجعه کند بدون تأمل گفت : " خوب اگر این طور است برویم به عموم مسعود بگوییم تا او اجازه دهد که شاه بیشتر از یک خانه حرکت کند . "

و این تنها تخیلات یک کودک ۵ ساله نیست در مراحل بعدی و در مسیر خواهیم دید که چطور رهبری فراتر از قانون نیز عمل می کند و در راستای فاصله گرفتن از زمین و واقعیت های زمین به آنچه که فعلاً هست نیز بسنده نخواهد کرد و سقفهای دیگری را در تقدیس خود خواهد شکست و این اجتناب ناپذیر خواهد بود .

رهبری در دستگاه ایدئولوژیک جدید خود می باشد نیروها را سریع الانفعال یا به اصطلاح خودشان شور و فتوری بار آورد تا بتواند در اثر صحنه سازی و فضا سازی آنها را اغوا نموده و کشفیات خود را به آنها بقبولاند .

و نیرو نیز می بایست مغورو و خودخواه بار آید که بتواند حتی به نقاط ضعف خود فاخر باشد به طوری که در حال حاضر نیروها خود را به پاس داشتن چنین رهبری هوشیار و سیاسی و مذهبی ، ساخته ای جدا باfte از انسانهای دیگر زمین می دانند و این بیماری به مرور زمان از بالا به پایین سرایت نموده است .

و نیروها به مرور پذیرفته اند که اگر آن گرمای سوزان صحراء را متحمل می شوند ولی در عوض با دست توانای رهبری راهگشا و ناجی بشریت در حال و آینده هستند و باید به این خواسته های سازمان گردن نهند .

نیرو به ویژه زن به محض ورود به تشکیلات با دیدن جاذبه های جدید و تعریف و تمجید و تشویق اولیه و فرمالیستی به وجود نشاط می آید چرا که در گذشته و در جامعه مذهبی جز تحقیر و تنفر و تبعیض چیزی را به یاد نمی آورد .

و سپس با دیدن اکثر فرماندهان که زن هستند بدون این که از خود بپرسد اصل موضوع چیست و بدون کمک گرفتن از عقل و خرد خود آنها را باید آیات و بینات رهبری و ایدئولوژی او بداند و آنها را باید نشانه آزادی و رهایی زن بداند .

ولی در طرف مقابل همان طور که رهبری با گماردن زنان خود به همه پستهای کلیدی توانسته است کارت زن را برای جذب نیرو در مقابل استبداد مذهبی بازی کند و از زنان گردآگرد خود امنیت نظامی و سیاسی و ایدئولوژیک برای خود ایجاد کند ، به همان اندازه در اذهان فرماندهان مرد به ویژه افراد ناراضی از اعتبار ساقط گشته است .

چون از دیدگاه افراد ناراضی رهبری فردی است عمیقاً سیاسی و در مرام و مکتب او هر وسیله ای که به او کمک کند در راه وصول به اهداف سیاسی قابل استفاده و مشروع است و رهبری زن را تا حد کنیز دربار و غلام حلقه به گوش پایین آورده است و به یمن این همه تنزل مقام و ارزش زن ، به آن داستان رهایی زن لقب داده است .

چون رهبری زنان تشکیلات خود را در معرض انتخاب بین بهشت و جهنم ، در معرض انتخاب بین مرگ و زندگی و بود و نبود قرار می دهد و با انواع لطائف الحیل دیگر که به کار می برد زنان نیز ناچار می شوند که به خاطر امتیاز اندکی خود را به رهبری ببخشند تا از این رهگذر هم دنیا و هم آخرت را داشته باشند و اگر غیر از این کنند خسروالدنیا و الاخره خواهند شد .

و آن دسته از زنان که خود را به رهبری بخشیده اند در مرتبه بعد در مقابل گرفتن امتیازات دیگر می بایست رهبری را در هر جلسه و محل کار ، عبادت و ستایش کنند و زین سبب است که رهبری نیز مثل بسیاری از رهبران مذهبی زن را و ستایش او را و تعییت مطلق را و قدرت مطلق را دوست می دارد .

و اما یک نقطه مثبت این همه رهایی زن را در جوار رهبری باید پذیرفت و آن این که طی ده سال گذشته که هیچ مردی به درجه معاونت یا پایین تر رهبری نرسید و بعدها هم نخواهد رسید ، همین امتیاز مردان را بس که اگر به آن نقطه می رسیدند و در اثر تخطی و عدم سرسپردگی مطلق به رهبری می بایست چون موارد گذشته سر به نیست می شدند .

در کنار این همه رهبری توانسته طی سالها حاکمیت مطلقه خود و ترویج ایدئولوژی و هژمونی خود بر سازمانش همه ارزشها ، رنجها و خون های نیروهایش را منحصر به خود دانسته و سازمان را از هر ارزش کاملاً تهی و از اعتبار ساقط کند .

او آنقدر سازمان خود را بی ثبات و بی ارزش و تهی نمود و با باد فراموشی سپرد و دگرباره هر گونه ثبات و ارزش و مشروعیت و هویت سازمان را مختص به وجود خود در رأس آن دانست و نه هیچ کس دیگر .

تا همه کس تنها به او بند باشد و سازمان تنها به یک ستون تکیه کند و یا حداکثر مریم را نیز به معاونت خود برگزید و او را کوثر نامید

...

با آنچه که گذشت رهبری خود را خداوند عفو و رحمت و ترحم می داند و خود را عاری از ستم و ظلم و جنایت می داند ، اگر چه هر دو یعنی هم رحمت و هم ستم از رهبری زیاد سر می زند ، اما اولی فقط در موقع ضعف و استصال و فشار از او بروز می کند و معمولاً در مقابل زورمندان و زرمندان سیاسی است .

و در داخل تشکیلات نیز فقط برای رد گم کردن و یا حداکثر برای زنان خود به کار می برد و نه برای مخالفین و آنان که در فشار و شکنجه روحی به سر می بزند ، رهبری به آنها خواهد گفت که هرگونه ترحم و امتیاز دادن شما را فاسد و خراب تر می کند .

و از این همه قیچی کاری هاست که می شود گفت رهبری را در دستگاه عام سیاسی نمی توان شناخت و بر او تحلیل نهاد ، چون که او دارای فرمول و کشف جدید ایدئولوژی منحصر به خود است که دیگران از آن غافلند .

و اگر کسی بخواهد به شناختی از رهبری برسد می بایست مسلح به فرمول جدیدی باشد ، یعنی هر آنچه که از او می شنود و می بیند معکوس بپندازد و جلوه دهد ، یعنی وقتی که شعار آزادی و رهایی زن را می شوند باید توجه شود که در عمق داستان رهایی بدون شک و قطعاً استثمار بیرحمانه زن نهفته است .

و شاید همین شگردهای ناب و دست اول و رد گم کن باشد که رهبری را بین همه رهبران سیاسی و مذهبی و پیامبران در طول تاریخ متمایز کرده است و اگر او با [آیت الله] خمینی مقایسه می کنیم بدین خاطر است که رهبری با [آیت الله] خمینی در جنگ بود و حال نیز مدعی است که با بقایای [آیت الله] خمینی در حال نبرد و جنگ است .

و جدا از این اساساً رهبری در بسیاری موارد قابل قیاس با [آیت الله] خمینی نیست و در بسیاری موارد گوی سبقت را از بزرگترین رهبران تاریخ ربوده است و از پیامبران خدا در هر زمینه جلو رفته است و گاه دست به عملی می زند و حرفي می زند و شعاری می دهد ، آن هم زمانی که به

حاکمیت و آرزوهای رؤیایی خود دست نیافته است که دیگران حتی آن را در مخیله خود آزمایش نکرده اند.

در ادامه ماجراهای تکان دهنده کنترل نیرو بدانجا خواهیم رسید که رهبری در سر فصل هایی کارهایی انجام می دهد و القابی به خود نسبت می دهد که رهبران سیاسی و مذهبی دیگر آن را به خواب هم ندیده اند.

چون که او فقط منحصر به فرد است ، پرچم و ایدئولوژی خود را دارد همان طور که ما دیگر رهبران بزرگ و ماجرا آفرین چند دهه اخیر مثل هیتلر ، استالین و ... را در صحنه واقعی و کنونی پیدا خواهیم کرد .

رهبری نیز سالهای جوانی خود را در زندان ها و سیاه چالهای شاه محرومیت کشید و شکنجه شد ، او سالها را خود جدل کرد و آنچه که در زندان تجربه کرد و آموخت اوهام و خیالات ، زور ، تحقیر ، فشار و شکست ، پیروزی ، غرور ، مقاومت ، موضع ، اطاعت ، ستایش ، توبه ، ندامت ، شکستن ، قدرت ، تسلیم ، عفو ، برتری طلبی ، خشم ، کینه ، بی عاطفگی ، بی رحمی ، عقده ، محرومیت ، شکنجه ، مرگ و بالاخره زندان را و همه را به خاطر سپرد .

او در سال های تنها ی و زندان فطرتی مایل به تخیلات پیدا نمود ، قوه احکام و رؤیاها در او به نحو سرسام آوری بارز شد و آنچه که در تشکیلات درونی او و روحیه خیال پردازانه و رمانیک نیروهای او دیده می شود و تبلیغ می شود همه و همه نشانه رؤیاها ، آرزوها و تخیلات رهبری در سالهای زندان و تنها ی و شکنجه است .

معمولًاً بسیاری از رهبران سیاسی و مذهبی که نزدیک به او می اندیشنند به گونه ای در ادوار زندگی خود و حیات خود تنها ی ، فشار ، تحقیر ، فقر و ظلم را دیده اند و طعم آن را چشیده اند و پشت سر گذاشته اند .

و رهبری آنچه را که در زندان وجود نداشت مثل عاطفه ، دوست داشتن ، رحمت ، حشمت ، عطوفت ، زندگی و آزادی همچنان خود نیز به همه اینها بیگانه زیسته و بیگانه می باشد .

و آنچه که تا کنون در سازمان خود بر روی نیروهای خود عمل نموده ثابت کرد که در اعمق ذهن و ضمیرش ذره ای از دوست داشتن ، عشق و عاطفه و زندگی وجود ندارد و در این رابطه هرگز از اصول قدرت گرایی خود عدول نمی کند .

بسیار به چشم دیده ام چه افرادی که بر اثر مشکلات جنسی ، عاطفی سرکوب و زندان و تبعید و فشارهای روحی دیگر در شرف پر پر زدن بودند در شرف مرگ و نابودی بودند و در حالی روانی شدن بودند .

اما رهبری آنچه که خود داشت در حال آنها دریغ می کرد مگر بندرت هر جا که منافع سیاسی و فردیش حکم می کرد ، و گرنه ذره ای از اصول ایدئولوژیک خود کوتاه نیامد و شاید داستان روانی ها و خودکشی ها بهترین گواه بیگناه زیستن رهبری از نیازهای انسانها باشد و آنچه که در راه رسیدن به قدرت مطلقه فراهم بود قاطعانه سرکوب کرد و به فنا و نابودی و فراموشی سپرد .

بنابراین هر آنچه که رهبری در دوران زندان و شکنجه تأثیر پذیرفت و به او تحمیل و تلقین شد و زمینه افکار و رؤیاهایش در آمد همه در تشکیلات بر سر نیروهای خود پیاده کرد ، همه را تست و آزمایش کرد و به نام داستان رهایی آنها را تعقیب می کند و در منتهی الیه و سرانجام کار و اندیشه خود می خواهد ایدئولوژی خود را در سطحی گستردۀ تر نه در مقیاس کشور بلکه جهانی آزمایش کند .

و این مطلق گرایی در فطرت و سرشت هر انسانی است ، به ویژه در رهبری که مطلق شدن در او از همین حالا ظهور کرده است و خودش مدعی است و در بسیاری از اعمال خود همسان با خدا پیش می رود .

چون که او خدای خود را به شکل خود آفرید ، لاجرم خود را نیز به شکل خدا تعریف می کند و اما رهبری این حقیقت مبرم و قاطع تاریخ را نادیده گرفت که آنچه را اکنون صید می کند خود نیز توسط همان ، صید خواهد شد .

« مذهب »

هر کس که با ساز آهنگ دار نرقصد یا بدون آهنگ برقصد یا با آهنگ خود برقصد تشکیلات او را بزه فکر و متناقض نام می نهد و دلیل خود را به نیرو این چنین القاء می کند که هر کس به حقانیت و کشیفات رهبری شک نشان از بی ثباتی و تزلزل ایمان آن فرد است ، کسی که عقیده و ایمان قوی دارد بدون تردید باید همه اوامر رهبری را گردن نهد و این سنت در صدر اسلام هم جاری و ساری بود و حال نیز از الزامات مبارزه است .

در اینجا بحث بر سر علل و پیدایش مذهب و تأثیر و کارکرد آن بر روی انسان ها نیست بلکه منظور آوردن کلیتی از مذهب و نوع روش استفاده از مذهب برای پیشبرد منافع سیاسی و سمت و سوادن نیروها در جهت اهداف سازمانی است .

و اشاره کوتاهی به چرخش مذهب و تطبیق آن جهت منافع سیاسی و توجیه اهداف سیاسی از نظر می گذرد ، هر چند که ما خواهیم دید مذهب در اینجا کارآیی اهرمهايی چون رده و رهبری را نخواهد داشت ، ولی چون مذهب داری خدا ، پیامبر ، ائمه ، یوم القیامه ، بهشت و جهنم و غیره است و بدليل چرخش آن توسط رهبران مذهبی در تناسب با شرایط می تواند حائز اهمیت باشد .

...

ولی در اینجا رهبری برایش دست بردن و دستکاری مذهب کوچکترین است و در این رابطه شرایط جدید و تکامل و فهم و شعور اجتماعی را بهانه قرار می دهد و مذهب را چون آسیاب به گردش در می آورد .

و از آنجا که رهبری در هر زمینه می خواهد سریعتر از [آیت الله] خمینی حرکت کند ، مذهبی را که در دستگاه و سازمان خود عرضه می دارد نمای بیرونی ضعیف و بالعکس در درون فعال است . نه مثل بعضی از حکومت های مذهبی و ... که سیاست را بتواند از درون مذهب استنتاج و استخراج نماید و نه مثل غرب که مذهب روبنا و سمبليک باشد ، بلکه به تناسب زمان و شرایط کارکرد

دروني دارد و فتيله اش بالا و پايين مى رود و مى تواند مشي سياسي و فرمول هاي رهبري را توجيه نماید .

مهار اوضاع را كنترل و راندمان و روحیه تعصب را بالا مى برد ولی در بيرون به دليل حساسیت غرب از تندروري اسلامی ضعیف عمل می کند ، هر فرد بی قصد و غرض و بی تعصب و آگاه نسبت به علم مذهب و اسلام خوب می داند که [آیت الله] خمینی پرچمدار همان اسلام اصيل و واقعی بود و او اکثر آن قانون مندی ها و جوهره اسلامی را به اجرا گذاشته بود .

اما حال که در اوخر قرن بيستم می بینيم که گاه سر و صدای خود مسلمانان نيز از گوشه و کنار بلند می شود و در اين دروه از تکامل نباید فقط [آیت الله] خمینی را به باد انتقاد گرفت و زير اين پوشش تهاجم ديگران بيايند و بگويند که اسلام [آیت الله] خمیني ارجاعی و كنه بود و حال ما اسلام ناب محمدی و نو آورده ايم ، ما اسلام انقلابی در مقابل اسلام [آیت الله] خمینی آورده ايم .

گرچه رهبری در بسياري از موارد درست می گويد ، چرا که مذهبی را تبلیغ می کند که در بسياري موارد با اسلام [آیت الله] خمینی فرق دارد ، مثلاً در رابطه با ازدواج ، طلاق ، ارث قطع عضو ، سنگسار و غيره رهبری اسلام [آیت الله] خمینی را قبول ندارد و برای ترقی خواهی در اين مقطع خلاف اين را عمل می کند .

هر چند ممکن است بعضی از اين قوانین خلاف ، ارجاعی تر یا متقدم تر باشد ، يعني [آیت الله] خمینی هیچ وقت ازدواج و طلاق را اجباری نکرد و نگفت که همه زنها باید مال من باشند تا رستگار شوند!

ولی رهبری ازدواج و طلاق را اجبار و خارج از نظر و صلاحیت افراد می داند و می گوید که همه زنها باید مال من باشند تا رستگار شوند ، تا آنجا که می تواند مذهب را به تناسب اوضاع و احوال رشد و آگاهی مردم چرخش داده تا چیزی جدید از او تولید شود و در بعضی جاها بين اسلام او و اسلام [آیت الله] خمینی تفاوت چشمگیر پیدا شود .

که بعضًا به اسلام رهبری هم می‌توان نام دیگری گذاشت چرا که با اصل و اساس اسلام اولیه فاصله زیاد گرفته است، اما رهبری خودش می‌گوید ایدئولوژی ما اسلام اصیل از نوع اسلام ناب محمدی و انقلابی است، ولی در گذشته یعنی دو دهه پیش شاه او را مارکسیست اسلامی نامید.

که این نام به علت گرایش شدید سازمان به طرف مارکسیسم بود، چون سالها حکومت شاه به دلیل خیزش مارکسیستی در دیگر نقاط جهان و ایران سازمان نیز همکاری نزدیکی با مارکسیست‌های ایرانی داشت.

اما از سال ۵۷ قیام ضد سلطنتی در ایران که هم زمان با موج اسلام خواهی در ایران بود و مارکسیسم در ایزوله به سر می‌برد سازمان چرخش کرده و سعی کرد از میان نیروهای اسلامی متناسب با ایدئولوژی خود نیرو جذب کند و در سال ۶۰ حکومت آینده خود را حکومت دمکراتیک اسلامی نامید.

و در سال‌های جنگ ایران و عراق که بنیادگرایی اسلامی و مارکسیسم زیر تیغ تبلیغات غرب قرار داشت سازمان باز هم چرخش مجددی کرد و از مارکسیسم و تندروی اسلامی کناره گرفت و بیشتر به راست و دمکراسی غربی نزدیک شد تا این که در بیرون و محافل غربی به یک سازمان غیر مذهبی و طرفدار غرب معرفی شد و از تبلیغ شعارهای گذشته و نام بردن از حکومت اسلامی آینده نیز خودداری ورزید.

ولی در داخل برای نیروها سازمان همچنان مبلغ اسلام انقلابی و محمدی بود و گاه از ادیان و مکاتب دیگر برای توجیه مسائل کمک می‌گرفت و شاید [آیت الله] خمینی با مشاهده اینها بود و آنچه که خود از اسلام خبر داشت سازمان را به لحاظ داشتن عقیده منافق لقب داد و گاه ایدئولوژی رهبری را به دلیل استفاده و کمک گرفتن از ادیان دیگر ایدئولوژی التقاط نیز نام گذاشته‌اند.

به هر حال رهبری در خارج به تناسب شرایط و اوضاع جهانی و موقعیت خود در آن اوضاع و احوال چرخش کرده و خود را متناسب را شرایط جدید وفق داد تا در محدودیت بیشتر و ایزوله قرار نگیرد و منقرض نگردد.

اما در داخل سازمان که از جانب نیرو خیالش راحت بود چون کسی جرئت این را نداشت که از رهبری بازخواست یا سؤال کند و او می توانست به راحتی از ادیان و مکاتب مادی و معنوی در جهت توجیه مسائل و کشفیات خود کمک بگیرد .

که در واقع همان ایدئولوژی التقاط بود و مخالفین بعضاً نام های دیگری چون اپورتونیسم و توتالیتاریسم را هم در مورد سازمان استفاده می کنند ، چون که در پروسه سازمان را دیدند که گاه با مارکسیسم نزدیک شد و با آن در آمیخت و گاه در مرحله ای بعد از آن فاصله گرفت و با آن در افتاد .

ولی [آیت الله] خمینی همواره ایدئولوژی خود را همان اسلام اصیل نامید و بر سر آن چون و چرایی نکرد و معتقد بود که اسلام می تواند در همه زمان ها و مراحل کارکرد مناسب برای جامعه داشته باشد .

ولی رهبری در بسیاری موارد به اسلام [آیت الله] خمینی خرده می گیرد و معتقد است که در اثر گذشت زمان بسیاری از قوانین اسلامی نیز کارکرد صحیح و تأثیر خوبی ندارد و باید دگرگون شوند و در مواردی چون ازدواج ، تعدد زوجات ، طلاق ، ارث و غیره به اسلام [آیت الله] خمینی پایبند نیست و شیوه های جدید خود را اعمال می کند .

و با این همه اوصاف باید پذیرفت که بسیاری از رهبران مذهبی چه آنها که بسیار به قوانین مذهب ابتدایی و سنتی پایبندند و چه آنها که همه جا را قبول ندارند ، مثل رهبری برای خود حق و حقوق را قائل شدند که در موقع حساس و ضروری و خطرناک که مصالح نظامشان در شرف تهدید باشد از ارکان و اصول مذهب تخطی کرده و انجام شعائری چون نماز ، روزه ، جهاد ، حج و غیره را مرتبط با فتوی و دستورات جدید خود بدانند .

مثلاً در زمستان سال ۶۹ که مصادف با جنگ داخلی عراق بود رهبری انجام فریضه روزه را بر افرادی که در جبهه بودند حرام اعلام کرده بود ، و نیک می دانیم که دیگر آن دوره ها تکرار نخواهد شد که اعراب با شمشیر ایران را مسلمان می کرد چون در این دوره دیدیم که [آیت الله] خمینی با

توب و تفنج هم نتوانست اعراب را به زعم خود مسلمان کند و نه این که نتوانست ایدئولوژی خود را صدور و تحمیل کند.

بلکه خود نیز به دلیل جنگ و سوء استفاده از احساسات و اعتماد مردم تیغ اسلام خود را کند کرد و یا دیگران برایش کند کردند و خیل عظیمی از ایرانیان را دیدیم که بر اثر حکومت مذهبی فرار را بر قرار ترجیح دادند و به ادیان و نظام های دیگر پناه بردند.

و لابد رهبری نیز اینها را خوب می داند که مرتبأ تبصره وارد اسلام می کند و آن را وصله کاری می کند تا چیزی جدید متناسب با این عصر و دروغ بیرون دهد و منافع سیاسی اش را به یمن آنها تأمین نماید و سوگل دستاورهای خود را مریم معرفی کند و می خواهد آن را نه به مردم ایران بلکه به مردم جهان نیز بشناساند.

البته بهاء آن را می باید نیرو بپردازد و آنان که در داخل جلسات رهبری حضور داشتند به خوبی آگاهند و شاهدند که رهبری در سالهای اخیر حتی نتوانست یکی از مشکلات حاد درونی را با آیات قرآن حل کند ، بلکه مستمرأ از انجیل و تورات و مارکسیسم و غیره کمک می گرفت و کسی از حضار به خود جرأت نداد تا بپرسد که آیا رهبری به همه آن ادیان و مکاتب معتقد است ؟

وقتی که رهبری در سال ۶۵ از فرانسه وارد خاک عراق شد در اسرع وقت به زیارت ائمه شیعیان رفت و برایشان هدایایی برد و در مقابل آنچه را که [آیت الله] خمینی این کار را نمی کرد کارت مذهب را در اینجا نیز بازی کرد.

و پس از زیارت ائمه بزرگ شیعیان در کربلا و نجف و کاظمین به سامرا رفت و لیست شهدای خود را به امام زمان اهدا نمود و به او گفت که این لیست شهدا ، خون های تو بودند و ما نیز نیروهای تو هستیم و در صدد بر پایی جامعه بی طبقه توحیدی هستیم و آن جامعه می تواند ایده آل جهت ظهور تو باشد و ما بعداً حکومت خود را برای گسترش عدل جهانی به تو خواهیم سپرد و سر به آستان و قدوم تو خواهیم گذاشت.

...

و این امری پذیرفته شده در مکتب رهبران مذهبی است که قدرت و حکومت خود را از قبضه خود خارج نکرده و به هیچ کس واگذار نکنند و امانت خود را حفظ کنند برای روزی که فرستاده ای از جانب خدا ظهرور کند.

رهبری در بحث های مذهبی نیروها را در مقابل عمل انجام شده قرار می دهد و آنها را سر بزنگاه و لبه پرتگاه انتخاب گیر می اندازد و در وسط حرفاهاش گاهآ می گوید : "که من حالا می خواهم یک بحث ایدئولوژیک را شروع کنم ، هر کس می خواهد از سازمان بیرون برود حالا برود ، ولی اگر کسی بماند و این بحث را بشنود و بعداً اگر فیلش یاد هندوستان کرد گناهش دو برابر می شود ."

و سپس رو می کند به یکی از فرماندهان ارشد و به او می گوید : " که حالا شما می توانید از سازمانم بیرون بروید . " و آن مرد جواب می گوید : که من غلط می کنم اگر چنین کاری را بکنم ، دوباره رهبری می گوید : " خوب اگر این بحث را شنیدید و بعداً خواستید بروید کیفرش دو برابر است . " و آن مرد قبول می کند و رهبری شروع می کند به بحث امام زمان که روزی خواهد آمد و دنیا را از عدل و داد پر خواهد کرد و ما تنها نماینده بر حق او هستیم و باید زمینه را برایش آماده کنیم تا او بیاید .

و رهبری این چنین ترس را بر نیروها حاکم می کند و هر روز دامنه ابعادش افزوده می شود و هر چقدر فشار از خارج و داخل به او بیاید ناچار است اهرم مذهب را در داخل قوی کند و بیشتر به خرافات و تعصبات میدان دهد تا هر چه بیشتر به نیرو امید روز آخرت داده شود و آنها را از آینده بترساند .

و این شیوه اکثر رهبران قدرت طلب است که بهترین دنیا را برای خود می خواهند و برای پیروان خود فقط آخرت را وعده می دهند ، آن هم مشروط به این که نیروها سر بر آستان آنها نهند و گرنه آخرت را نیز از آنها سلب کرده و هر دو جهان را پر از آتش خواهند کرد .

و هر جا که نیرو نخواهد اطاعت کند رهبران نیز مجازند که همه شعر و شعارهای گذشته را پس بگیرند و چنگ و دندان نشان دهند و دیگر از آن شعر و عرفان ، زندگی ، صلح و دنیا و آخرت خبری نخواهد بود .

...

آنها حوریان بهشت را در درگاه خود و دنیای خود می خواهند اما پیروان خود را وعده می دهند که در بهشت حوریان منظر آناند و هر زمان که شمشیر برایی به چنگشان آید ، هر کاری با آن می توانند بکنند ، چرا که مذهب توجیه کننده همه اعمال آنان خواهد بود .

و حال رهبری هر برگی که از مذهب بازی می کند جز برای تخدیر افکار جامعه و نیروها نبود ، جز برای سوار شدن بر اسکلتها نبود ، رهبری حتی به نیروهای خود نگفت که چرا تنبل ترین و جاهل ترین مردم در همسایگی خانه خدا خانه دارند .

ولی حال می بیند که مذهب دیگر نان داغ نمی پزد ، کوره ها قدری سرد شده است ... او نیز ناچار است ریل را عوض کند و به سمت دیگری بچرخد ، همان طور که چرخیده است .

حال دیگر شعار جمهوری دمکراتیک اسلامی داده نمی شود ، همه آیات قرآن و نهج البلاغه و انجیل و تورات و مارکسیسم معجزات خود را کردند و حال دیگر نوبت دمکراسی غربی و ملی گرایی است . چرا که مذهب دیگر مثل گذشته نان نمی پزد ، کوره هایش سرد شده است و بوی نان داغ از غرب و کاخ سفید می آید و با این اوصاف او ناچار است که در ملاقات با سرمایه داران و زورمداران عبا و عمامه را کنار گذاشته و کراوات بر گردن آویزد .

ولی در رابطه با نیرو دیده می شود که فتیله مذهب هر روز بالاتر کشیده می شود تا حداقل استفاده از این موهبت الهی میسر گردد ، رهبری در سال های بعد از ۷۰ مراسم عزا و سینه زنی با شکوهی به راه انداخت و این علیرغم میل باطنی و خلاف رفتار و اندیشه گذشته بود و او این بار برگ جدیدی را از مذهب برای نیروها رو کرد و باز هم به تعصبات و خرافات میدان بیشتری داد .

« انتقاد »

هدف از انتقاد در یک حزب و تشکیلات انقلابی زدودن ناخالصی ها و زنگارهای اجتماعی و ضد انقلابی از افراد است تا که نیرو بتواند همواره خود را در بستری شفاف برای طبقه کارگر و ضعیف آموزش لازم را برای رهبری آن طبقه طی کند.

در سازمان فضای انتقاد و انتقاد از خود بسیار بالاست به طوری که اگر بر کسی انتقادی وارد باشد و فرد نتواند آن انتقاد به خود یا دیگری را در جمع مطرح کند خود به خود ایزوله و معذب می شود و در همه عرصه ها قفل شده و بسته می گردد.

بنابراین افراد می بایست هر چه بیشتر بر خود و دیگران تیغ بکشند و تشکیلات عدم تیغ کشی انتقادی را نشانه کند بودن فرد می دانند و یکی از ملاک های ارتقاء صلاحیت فرد را رد انتقاد از خود و دیگران می دانند و گاه کار به جایی می کشد فضای انتقادی به فضای سرکوب تبدیل می شود و مو بر اندام افراد سیخ می شود وقتی که خود را در معرض انتقاد دیگران می یابند.

اما در این میان سقف انتقاد هر چند که با احتیاط بالا رود ولی در موضع رهبری نخواهد رسید و در آن نقطه انتقاد باید معکوس باشد و رهبری حتی ریشه انتقاد نسبت به خود را در اذهان سوزانده و از بین خواهد برد ، چرا که انتقاد به رهبری را نشانه فاسد شدن فرد می دانند و در عوض شکستن فرد نزد رهبری را نشانه ارتقاء او می دانند.

و اگر احياناً کسی که فاسد شده جرئت پیدا کند که به رهبری انتقاد کند رهبری نیز پاداش آن انتقاد را تا به حکم اعدام آن فرد پیش خواهد بود و به خاطر این که خود همیشه از جایگاه عفو و رحمت خارج نگردد میدان سرکوب و صدور حکم اعدام را به دیگران واگذار می کند.

در زمستان سال ۶۶ برای اولین بار بود که رهبری می خواست برای همه نیروها سخنرانی کند و آموزش ها و تفکرات خود را یک دست تر و قطب ها را از صحنه خارج کند ، ولی چون تفتیش و بازرگانی از حد نصاب هم گذشته بود و بعضی از نیروهای جدید انتظار آن همه فاصله رهبری با خود

را نداشتند و هضم نمی کردند در حین نشست یکی از افراد انتقادی را بر کاغذ نوشته و چون جرئت نوشتند اسم خود را در پای نوشته خود نداشت سر بسته و دست به دست به رهبری رساند .

و رهبری نیز تعمدآً آن انتقاد را بدین گونه خواند : برادر مسعود آیا شما به رزمندگان جان بر کف خود هم اعتماد نمی کنید ، ما که فدایی تو هستیم و این همه تفتیش بدنی و بازرسی برای چیست ؟

بعد از قرائت آن پیام که به حکم انتقاد از رهبری نیز محسوب می شد افرادی از جای دیگر بلند شدند و گفتند که آن فرد مزدور [آیت الله] خمینی و خائن است و حکمش هم اعدام است ، رهبری خوب می داند که همیشه این چنین افراد متعصب و فالانژی در نشستها جواب دندان شکن و کوبنده در حمایت از رهبری حاضر دارند و همیشه همه جا حضور دارند .

و آن زمان که وضعیت سالن متینج شد در پاسخ به اذهان مردد و بهت زده مریم شروع به صحبت کرد و مسئولیت حفاظت از رهبری را خود به عهده گرفت و گفت که به دلیل اهمیت موضوع حفاظت از رهبری من مستقیماً بالای حفاظت از او هستم و رهبری خود راضی به داشتن این همه حفاظت و کنترل و مراقبت نیست .

بنابراین رهبری هیچ وقت نخواهد گذاشت کسی به او شک و تردید و انتقاد کند و هر آنچه که انتقاد و نطفه یک انتقاد جدید باشد در اذهان کشف و خشکانده و قبل از موعد و ساعت بروز انتقاد نسبت به خود آنها را سرکوب می کند مثل نمونه بالا هر چند با اندک ضرر ولی باز هم انتقادها قابل سرکوب هستند .

و رهبری برای پیشگیری از بروز انتقاد به خود معمولاً در نشستهای جمعی و عمومی ابتدا می آید و از موضع معاند و ضد حرف می زند و زمینه و فضا را به گونه ای دمکراتیک می سازد که همه اذهان خود به او شک کنند و او را به زیر سؤال ببرند ، ولی آن فضا ساختگی بوده و بعداً او در جایگاه حقیقی خود می نشیند .

و اذهان مردد را به رویارویی و جنگ فرا می خواند و به میدان دعوت می کند و در یک محاکمه ساختگی آنها را محاکوم و جزء افکار شیطانی و ضد انقلابی به حساب می آورد و تعدادی که در محدودیت شدید به سر می برند و احياناً جسارت انتقاد از خود را دارند و شهامت شکستن خود را دارند از جا بلند می شوند ؟

و در مقابل حقانیت رهبری افکار شیطانی و ضد انقلابی خود را در آن محاکمه که از اول محاکوم شناخته شده بود محاکوم دانسته و خود را از زمرة گناهکاران می دانند که به صداقت ، خلوص و حقانیت فرمول رهبری شک کرده و سپس در مقابل عفو و رحمت بیکران رهبری طلب مغفرت می خواهند .

و بدین گونه است که سیستماتیک جلوی زایش و تولد انتقاد در اذهان گرفته می شود و رهبری از هم در انتهای هر برنامه چکیده و عصاره و ثمره خونها ، رنج ها ، استعداد و توان و آگاهی و صلاحیت هاست ، او اصلاً خودش نیست بلکه سمبول همه مبارزه و خون ها و پاکی هاست .

و هر شخص و جریان دیگر اگر بخواهند باید مشروعيت خود را زیر این چتر طلب کنند و گرنگ در خارج از این چتر و سایه رهبری همه چیز غیر مشروع و از جنس تاریکی ها را می ماند .

او اینها را که به زبان خود نمی تواند بگوید و مریم نیز به نوبه خود از نیروها بازخواست می کند که چرا قادر به شناخت و فهم این همه ارزش های متعالی و نهفته در رهبری نشدند و حال که مریم پیشتاز کشف و شناخت این همه نعمت الهی در رهبری شده است حق است که او نیز جایگاهی در کنار او داشته باشد .

تا من بعد نیز بتواند ارزشها دیگر نهفته در رهبری را کشف کند و به اطلاع نیروها برساند و از این بابت به نیروها منت بگذارد و بگوید که ببینید ما شما را رها نکردیم و نمی خواهیم مانع رسیدن نور به شما باشیم و این شما هستید که بخیل بوده و پرده پنجره را می کشید و مانع از روشن کردن درون خود می شوید .

بنابراین مریم در حین صحبت های خود همچنان که از رهبری مطلق می سازد و او را اعجاز بشریت می داند هر چه بیشتر می باشد او را به سطحی بالاتر صعود دهد و نیرو را پایین تر بکشد تا به سبب این فاصله کارآیی نفوذ رهبری در نیرو بیشتر گردد و هر وقت که مریم کم می آورد و گمان می رود که غلو از حد گذشته است رهبری دوباره به میدان می آید و سؤال ذهن نیرو را سرکوب می کند و می گوید :

" زن چقدر باید از شوهرش تعریف کند . " و در این حین بعضی از فرماندهان ارشد به ویژه زنان بلند می شوند و به رهبری انتقاد می کنند که چرا نمی گذارد که مریم او را به ما بشناساند حال که مریم زبان گویای ما شده است چرا نباید از زبان او به شناخت رهبری دست یابیم .

سپس رهبری در مقابل انتقاد مخالفین خارجی می گوید که به ما مارک هژمونی طلبی می زند که با متناسب از بنی صدر رئیس جمهور سابق ایران یاد می کند و از قول او می گوید :

" پس دشمن و نیروهای مخالف به شما چه بگویند ؟ نقض اصول می کنید ؟ کم می جنگید ؟ شجاعت و جسارت کم دارید ؟ خائن و مزدور بیگانه هستید ؟ اینها را که نمی توانند به شما بگویند پس مارکی به شما می زند که خشم و کین خود را فروکش دهند ، آنگاه مخالفین ناچارند که به شما بگویند هژمونی طلب هستید ، چون که هیچ انتقادی دیگر پیدا نمی کنند . "

بنابراین رهبری حتی هژمونی طلبی را نیز نسبت به خود نفی می کند ، آن هم از جانب کسی که خالق این نام بر سازمان و رهبری بود و فقط به دلیل هژمونی طلبی سازمان از شورا و جرگه رهبری کناره گیری کرد .

نیروها نیز به همدیگر انتقاد می کنند ولی سمت و سوی انتقادها به سرکوب عقاید پیش می رود و در جهت بایکوت و بلوکه فضا است که جز به افکار و اندیشه رهبری به هیچ چیز دیگر میدان داده نشود و خالق این نیز خود رهبری است .

و جزای انتقاد به او هم چیزی حدوداً در حد اعدام می باشد ، اما یک انتقادی است که به رهبری می شود کرد و نه که حکممش اعدام نیست بلکه پاداش انتقاد را فرماندهان ارشد با دادن رده و مسئولیت تضمین می کنند و آن انتقاد این چنین است .

در زمستان سال ۷۰ در یکی از نشستها که به نشست پدران و مادران معروف بود همه پدران و مادران حضور داشتند ، هدف از این نشست سرکوب پدران و مادران در رابطه با بی اعتمای سازمان به فرزندان آنها بود .

که رهبری خود حضور داشت و توانست پس از ساختن فضای مصنوعی و همیشگی بر همه دهان ها افسار زند و نیرو را بدھکار و خود را طلبکار بداند ، و در حین طلبکاری گفت که ما فرزندان شمار را با مخارج هنگفت از زیر بمباران به اروپا و آمریکا منتقل کردیم و به بهترین افراد یعنی هواداران خود سپردیم و حال اگر کسی از شما بخواهد ببرد و به اروپا برود و فرزند خود را طلب کند همه زحمت ما در رابطه با آن هوادار که فرزندی را قیم شده است به هدر می رود و عمل شما او را هم خراب خواهد کرد و گناه شما از این پس بیشتر خواهد بود اگر که بخواهید ببرید .

و در دنباله حرف خود باز همه مشکلات سازمان را از بریده دانست و گفت من همین چندی پیش با یک جفت بریده حرف زدم و هنوز حرف هایش تمام نشده بود که از سمت چپ سالن قسمت خواهان یک زن جسور و شجاع از جا بلند شد و با اعتراض شدید به رهبری انتقاد کرد .

تنش غیر عادی سکوت سالن را برابر هم زد همه نفس ها در سینه ها حبس شد ، رهبری نیز مثل ما نفس در سینه اش حبس شده بود و هر دو دستش را روی میز بہت زده و ذل زده و با حیرت به آن زن شجاع نگاه می کرد تا چه می گوید .

ما فکر می کردیم که آن زن را به خاطر آن همه گستاخی و جسارت سر به نیست خواهند کرد چون او در ادامه حرف هایش به رهبری خواهد گفت شما چه حقی داشتید که انسان را با جفت آمار بگیرید ، جفت مختص حیوان است .

هیچ کس تاب تحمل شنیدن حرف های آن زن را نداشت که آن زن ادامه حرف هایش گفت شما چه حقی داشتید با بریده حرف بزنید ، مگر قرار ما بریده را اعدام کنیم و در آن هنگام بود که نفس ها از حبس سینه ها رها شد و همه توانستیم نفس راحتی بکشیم .

و رهبری نیز با خیال راحت توانست از جایش بلند شود و سیگار خود را قیچی کرده و با فندک آن را روشن کند و بعد از چندین نیم پک زدن به سیگار خود گفت : " این شما هستید که نباید با بریده حرف بزنید و به آنها نزدیک شوید من سالها است که کارم این است ، سالها با دشمنان شما سر یک میز نشسته و حرف می زنم ، رهبری سپس یک به یک رهبران مخالف خود را به اسم شمرد و گفت من با همه اینها حرف زده ام ."

در زمرة انتقاد و انتقاد از خود از دیدگاه سازمان هر اندیشه شکاک ، مردد ، نایاور و متناقض حتی در خلوت ترین گوشه ذهن نباید مخفی بماند و در اثر مخفی شدن حرام و خوردن حق رهبری به حساب می آید و سازمان می تواند در اثر فشار و تطمیع نیرو را وادار کند که همه چیز خود را اعتراف کند ، یعنی از خود انتقاد کند .

نیرو نیز به تناسب فضایی که ساخته می شود بدترین گناه خود را با ضرب و رادیکال اعتراف می کند و تشکیلات خوب می داند کسی که اعتراف می کند دیگر مقاومت نمی کند و دیگر به آن گناه آلوده نمی گردد و اشعه چنین فضا و تفکری می تواند هر جرمی را فاش و یا در نطفه خفه کند و تا بدون نظارت و مراقبت هم جرم صورت نگیرد و احياناً جرمی صورت گرفت خود خاطی شاکی باشد .

اما چه اندازه نیرو اعتراف خود را باور کند این دیگر دست سازمان نیست ، تشکیلات فقط این را می خواهد که نیرو اعتراف به گناه کند تا به یمن اعتراف خود مقاومت نکند و دست به جرمی و خطایی نزند و حداقل در یک مقطع گناهی مرتکب نشود .

و در این راستا برای سازمان موفقیت وجود دارد اما نسبی است چرا که عملکردهای فرد در بیرون محدود است و سریعاً در محیط شناخته می شود ، اما در درون وسیع است و چون درون افراد قابل

کنترل و دسترسی سهل و آسان نیست نیرو بسیاری از غیر باورها را در درون خود مخفی نگاه می دارد که از دیدگاه سازمان به آن بزه فکری ، دو فکری یا تناقض نیز می گویند .

« رو دست »

سیاستی که از مدت‌ها قبل در رابطه با نیرو به کار می رود و به علت لو نرفتن هنوز هم کارآیی دارد ، البته نه در مورد نیروهای جدید که می بایست آنها را مدتی تشویق نمود تا فضای تحقیر دشمن را از سر بگذرانند و در سوخت گیری جدید انرژی کاذب بگیرند .

و آنها را معمولاً به شکوفا شدن و آموزش پرواز تشویق می کنند تا زمانی که نیرو در حال پیشرفت و ذوب در تشکیلات باشد کاری با آن ندارند ، ولی اگر فرد در حین حرکت به دلایلی در یک مقطع در جا زد سیاست رودستی را به او اعمال می کنند .

و این کار که به فرمانده قسمت محول می شود و او بنا بر وضعیت فرد منفعل و فضایی که از او به دست می آورد رودست را از حالت و کلمات تند و رکیک به کند و یا نرمال خواهد رساند .

و رودست بدین شکل است که فرمانده مزبور در یکی از شبها پس از زمینه چینی فرد پاسیف را به اتاق خود می خواند و به آن فرد با توهین و تحقیر و سرزنش می گوید : "اشتباه او مدی ، اینجا قهوه خونه که نیست ، اصلاً معلوم هست تا حالا کجا بودی ؟ زیاد می خوری و چیزی پس نمی دی ، حالیت هست یا نه ؟ میدونی داری حق رهبری را می خوری و دین تو نسبت بهش ادا نمی کنی ؟ این کارت بدرد نمی خوره ، از انرژی ات هم که نمیشه استفاده کرد ، یعنی هیچ ، یعنی به نفع [آیت الله] خمینی ، می بینی به چه روزی افتادی ؟ بس که از کیسه رهبری خوردی ها ولی پس ندادی داری ها ، ولی استعداد و توانت از اینها بیشتر است .

اما از همه انرژی ات استفاده که نمی کنی ، دور و برت را نیگاه می کنی اصلاً ؟ بچه ها یک به یک مثال گل شکوفه زده و پر کشیدند ، فقط تو یکی موندی ، معلوم نیست باهات باید چه کار کرد ؟

میره ها ، عجله نکنی قطار رفته ، قطار رفته و اون وقت که جا بموئی از ما فقط گفتن ، دیگه با خودته ".

در اینجا فرمانده سعی می کند تا آخر بازی عصبانیت مصنوعی خود را حفظ کند و در حین حرف زدن گاه به مخاطب خیره می شود و گاه از جایش بلند می شود و در حینی که قدم می زند چوب استاد را در دست گرفته و به دست دیگر خود می کوبد و او با هوشیاری سعی می کند فردی که در گوشه رینگ گیر افتاده مثل همه جاها تردیدش را بفهمد ، همه ذهن او را بخواند و سپس او را به اشتباه بیاندازد تا چیزی که فرد در ذهن می اندیشید باور نکرده و شروع به دگر اندیشی کند .

و مثلاً به او خواهد گفت : بیرون از ما انقلاب ما پیروزی ها و شگفتی ها آفرید تنها این ما نیستیم که متحول شدیم ، ولی تو فقط نوک دماغ خودت را می بینی اگر از همین زاویه و همین سطح رهبری می خواست مسائل را ببیند الان که انقلاب در این مرحله نبود ، اصلاً معلوم نبود مثل خیلی های دیگر تا به حال چند بار آب شده و سوخته بودیم .

تشکیلات خوب می داند که اگر فرد را از در جا زدن به جلو هل ندهند در مرحله بعد او می تواند به عقب بر گردد ، بنابراین پس از رودست و به اشتباه انداختن فردی که لنگ می زند ، بعد از مدتی واکنش یا عملکرد او را سنجیده و در نشست های قسمت در معرض همه پرسی می گذراند .

اگر لازم باشد باز هم درجه توهین و تحقیر رودست را می توان بالا برد و بدین گونه سعی می شود فرد منفعل را به جلو هل دهند ، اگر خواسته مورد نظر و مطلوب تشکیلات از آن فرد بارز شد که می توان این سیاست را در مورد فرد پاسیف به کار برد ولی اگر سیاست رودستی متناسب با روحیه و توان بعضی از افراد ضعیف و پایین نبود و نتیجه عکس شد در دفعات بعد از اهرم های دیگر مهار استفاده می کنند .

« مارک زدن »

آن طور که در فصل انتقاد و رودست دیده می شود یعنی تشکیلات می تواند در مهار و تنظیم

فکری نیروها از بلوف هم استفاده کند ، انتقاد به توهین و مارک زدن تبدیل می شود و مارک زدن

هم آنچه که در نمای خارجی سازمان دیده می شود مختص مخالفین خارجی و سیاسی نیست ،

بلکه در وهله اول این نیرو است که متناسب با صلاحیت و جایگاهش مارک می خورد.

هر چند که تشکیلات می تواند با به کار بردن فشار تصنیعی و کار طاقت فرسا و بهم ریختن ذهن

آسوده به درون افراد راه ببرد و هر گونه تناقض و گناه را به اعتراف بکشد و تخلیه درونی نماید ، اما

مارک زدن نیز یکی از اشکال دیگر است که مستمرأ به کار می آید .

ولی درجه و غلظت مارک متناسب با جایگاه نیرو انتخاب می شود ، مثلاً کسی که بر اثر پیدایش

فضای داغ در نشست ها حاضر نمی شود حرف بزند ، زیان به تملق و ستایش بگشاید ، اعتراف به

گناه کند ، تناقضات درون خود را بیرون ریزد به او مارک مفت خور می زند.

و یا این که فرد در لای شکافها و مخفی گاهها به سر می برد ولی همین که کسی حرف زد و

دانستند که گوینده تناقض گویی می کند دوگانگی ، دوروبی و دو فکری خود را سرپوش می نهد و

تمرد فکری خود را به عیان باز نمی کند به آن فرد می گویند که شما دارید پته پهن ، دو پهلو و

گنگ حرف می زنید .

کسی که حرف می زند باید از کلماتی مشخص ، برجسته و روشن و واضح متناسب با فرهنگ

سازمانی مقصود خود را برساند ، هر گونه حاشیه پردازی ، آوردن مثال برای سرپوش نهادن و گفتن

اما و اگر ذهن جستجو گر را شناسایی می کند و آن ذهن که تردید و نباوری را حمل می کند و

جرئت افشا حقایق را ندارد .

اما در مقابل سر سازمان و رهبری هیچ گاه نباید به مثابه نیرو روند و واضح حرف بزند و بین

وفداری و خیانت محصور بماند ، بلکه رهبری در مسیر تقلید کردن های خود از غرب همیشه برای

خود میدان مانور را باز نگاه می دارد و دروازه های تصمیم را هیچگاه نمی بندد .

صف و روشن حرف نمی زند و مثل نیرو کتاباً نوشته و امضا نمی کند ، بلکه همه چیز را در هاله ای از ابهام باقی نگاه می دارد و مسائل را طوری مطرح می کند که بعداً اگر به مشکلی برخورد نمود از هر طرف میدان مانور برایش باز باشد و بتواند مسائل گفته شده قدیمی را وارونه یا دگرگون جلوه دهد و یا تبصره وارد کند .

مورد طلاق ها از این موارد است که هیچگاه با سند نمی توان به رهبری خرد گرفت که طلاق ها اجباری یا اختیاری بود ، یک طلاقه یا سه طلاقه بود ، درون گروهی یا همگانی بود ، ابدالدهر یا کوتاه مدت بود ، گروگانگیری سیاسی یا یک مقوله ایدئولوژیک بود و سرانجام چه خواهد شد را باز هم به کسی نگفت .

دیگر مورد حذف کودکان بود که در حین انتقال به والدین نگفتند که بالاخره تکلیف نهایی چه خواهد شد ؟ آیا آن کودکان بزودی بر می گردند یا نه ؟ و آنها به چه کسی تعلق خواهند داشت ؟ یکی دیگر مورد تصفیه شدگان بود که در تبعید به کار حقارت آمیز و سرکوب مخالفین گماره می شدند که حتی خودشان نیز نمی دانستند که بالاخره وضعیت آنها چیست آیا مأمور هستند ، تصفیه شده ، تبعیدی ، بریده یا چیز دیگر هستند .

و نمونه دیگر وقتی که سازمان به نیروهای هوادار می گوید به منطقه بیایید دیگر کلمه منطقه را تشریح نمی کند که منطقه شامل چه نواحی ارضی از خاک زمین است ، چون منطقه می تواند شامل کردستان ایران ، کردستان ایران و عراق ، منطقه خلیج فارس و منطقه خاورمیانه را نیز شامل شود .

مارک زدن همیشه با گفتن کلمات ادا نمی شود بلکه قرائن و بینات دیگر نیز وجود دارند که می توانند الگو و فضا ساز باشند ، مثلاً رهبری اغلب اوقات در نشست های عمومی افرادی را بلند می کند و مبارزه و کار و فدایکاری آنها می بایست سرکوفت و سرمشق دیگران باشد .

و در طرف مقابل نیز افرادی یافت می شوند که در خودشکنی و عدم حل تضاد دوران عاجزند و باید در جمع همه اعتراف به گناه بکنند که آری کشفیات رهبری حق و به جا است ، اما آنها هستند که

ناقص و نارسا و ... می اندیشند ، پرده کرکره ها را پایین کشیده اند ، از دست یافتن به نور و آفتاب محروم گشته اند .

مارک زدن و شعار همیشه باید از توقعات و انتقادات پیشگیری کند و فضای ضد انتقادی بسازد ، عملیات سرنگونی قریب الوقوع یکی از شعارهای استراتژیک و محوری است که سازمان توسط آن شعار همه خواسته ها و انتقادات نیروها را سرکوب می کند و افکار نیروها را متأثر به آن و به آن نقطه معطوف می دارد و این چنین وانمود می کند که حال فصل طلبکاری و انتقاد در جهت تضعیف رهبری و سازمان نیست و اینها همه به نفع دشمن خواهد بود .

و هر آنچه که می خواهید در آینده ای نزدیک آن زمان که دروازه های تهران فتح می شوند پاداش هر آنچه پرداخت نمودید و پاداش رنج ها و مرارت های خود را باز پس خواهید گرفت .

به این ترتیب مارک زدن می تواند فضای مصنوعی و قانون بسازد و مانع از ارتکاب جرم افراد گردد ، مثلاً در مارکهای رقیق که به افراد سرسپرده و خودسپار گفته می شود خرده علم ، روشنفکر ، لیبرال ، محفل گرا ، کارمند ، کارگر ، طلبکار ، درخود ، بسته و غیره اینها همه فکر و عمل افراد را تنظیم می کنند .

و در غلطی بیشتر مارک هایی چون پاسیف شده ، ولنگ واژ ، مسئله دار ، قلوس ، وداده قرار بر این است که افراد ضعیف و متناقض را از در جا زدن باز بدارند و به جلو هل دهنند یا تعیین تکلیف سریع نمایند .

ولی مارک هایی نظری بریده ، خائن ، کوفی ، نیروی بالقوه رژیم که این گونه مارک ها مختص افراد بریده است ، یکی از شقوق این گونه مارک ها ترساندن و باز داشتن نیروهای باقیمانده است .

یعنی دیده می شود که مارک زدن از حالت ملایم و سرزنش به تحقیر و تنبیه و سرکوفت زدن هم می رسد و در مورد اضداد القابی چون خائن ، سفارتی ، در هم شکسته ، بریده ، مزدور ، دنباله چه رژیم و غیره هم به کار می رود .

و مارک زدن در تکامل خود می تواند شامل حال مخالفین سیاسی و شخصیت های مخالف هم برسد ، به کار بردن القابی چون خان زاده ، ... ، عموجان فرومایه ، شبدرقلی خان ، دارالتجاره و نیم پهلوی و همچنان که گواه سرکوب و حذف مخالفین سیاسی است تک روی و تنگ نظری است ، شاخص و گویای فرهنگ و علوم سیاسی است که سازمان در مسیر حرکت خود به آنها دست یافته است .

« فرمالیسم »

سالها است که فرمالیسم و بوروکراسی در یک کوتای خزندۀ جای روابط و مناسبات اصولی را گرفته است و هر روز بیشتر از روی پیش اعتماد ، صداقت ، روحیات انقلابی و انگیزه های انقلابی رخت خود را بسته و تحت الشعاع بوروکراسی افسار گسیخته ، ریا و فرمالیسم عریان و غیر قابل انتظار قرار گرفته است .

تعویض و جابجا کردن موضع و مسئولیت نیروها ، آن هم با سرعتی زیاد و پر تشویش و تنش کار و راندمان نیرو را هرز برد و در جهت منافع رهبری سوق داده است و در این راستا نیرو باید کار و تلاش و جنگ را برای رده و مسئولیت انجام دهد و دائمًا بین حصار و آسیاب تشویق و تنبیه قرار گیرد .

اگر که تشویق را رده بنامیم و تنبیه را در قدم اول حذف رده و فرمالیسم نه در کار و رده بلکه در سازماندهی ، زندگی فردی و جمعی و شعائر و تبلیغات همه جا رخنه کرده است و جایی را نمی توان یافت که در آنجا از فرم و صورت بری باشد و کار محتوایی و غنی صورت پذیرد .

پوشال کاری و بیگاری به ویژه در نیروهای پایین هر گونه نوآوری و اندیشه ناساز را در نطفه خفه کرده است و اگر که در گذشته ثابت شد در همه جا رهبری شاخص حرکت و عمل ارزش ها است و بود و نبود فرد و سازمان و انقلاب و تکامل خوانده می شود .

یعنی زیر چتر این طرز تفکر جز فرمالیسم عربیان و بوروکراسی افسار گسیخته چیزی دیگر رشد

نخواهد کرد و طبیعی هم خواهد بود ، من باب مثال سازمان در زمستان سال ۷۰ اسامی شورای

مرکزی و هیئت اجرایی را اعلام کرد و تعجب در این بود که بعضی از آن افراد آورده شده در لیست

هیئت اجرایی تا چند روز پیش عضو تیم بودند و یک شبه ارتقاء درجه یافتند .

و تعجب آورتر در این بود که آمار هیئت اجرایی به ۷۵ زن و ۷۴ مرد رسیده بود ، جدا از این که

علل ظهور این آمار از کجا بود و چه ضرورت مقطوعی ایجاب می کرد و فرایند آن ارتقاء درجه چه

خواهد شد ، آنچه که در داخل برای نیرو مهم است این که یک شبه می تواند چند مدار ارتقاء

صلاحیت پیدا کند و راه صد ساله را در لحظه بپیماید مشروط به این که به رهبری وصل شود .

و در صورت عدم وصل به رهبری و هر گونه تمرد در عمل و اندیشه یک شبه هم می تواند به زمین

بیفتد و این نوع تشویق و تنبیه به جد می تواند در مهار اوضاع کمک کند و جالب این جاست که

فرماندهان عالی و شناخته شده را بعد از خلع درجه باز هم در مراسم و تشریفات جلوی دوربین ها

می آورند تا حساسیت و تبلیغات خارجی را خنثی کنند .

ولی رهبری از این همه فرمالیسم عربیان که کاشف و خالق آن نیز خودش است طبق عادت

همیشگی گناه را از آن رده های پایین تراز خود می داند و آنان را مسئول فرمالیسم در سازمان می

داند و خود را از زیر تیغ انتقاد در می برد .

مثلاً در یکی از نشست ها که مریم اسامی محورها با فرماندهان مربوطه آن را می خواند که همه

فرماندهان زن بودند در آن هنگام رهبری با شوخی به زن خود گفت : "مریم شما که همه

فرماندهان خود را زن انتخاب کردید پس من همه می گذارم از اینجا می روم !! "

همه سعی تشکیلات بر این است که به هر وسیله و ترفندی از افراد راضی یا ناراضی رأی مثبت و

آری بگیرد و آن هم در مقطع و سر فصل مناسب که فضا ساخته می شود و نیرو از خود بی خود و

یا در نقطه ضعیفی به سر می برد و احیاناً قدرت انتخاب هم ندارد و فضا از هر جهت به سود سازمان

است .

بعداً اگر چند لحظه یا مدتی بعد از جمع آوری آراء فردی از آنچه که داده یا گفته است پشیمان گردد ، پشیمانی او جز ضرر برای خودش چیزی به همراه نخواهد داشت و سازمان حق خود می داند با انرژی کلانی که پرداخته است و هر آنچه که به دست می آورد جای هیچ گونه مذاکره یا معامله باقی نخواهد بود .

در قبال شکست ها و بن بست ها اشتباهات و دگماتیسم رهبری هرازگاه سازمان خود را داخل کوره رنگ رزی کرده و اسم آن را انقلاب ایدئولوژیک می نامد و آنچه که در درون ارتجاع و قهقرا نام دارد ، در شکل و صورت به آن سقف شکین و ارتقاء نام می نهد .

سپس رهبری بعد از مدتی از به راه انداختن انقلاب ایدئولوژیک به خاطر این که حقانیت کار خود را به ثبوت برساند و کشف خود را مشروع جلوه دهد ، سرسپردگان و باورکنندگان را مسئولیت بالاتر می دهد و ناباوران و ناراضیان را بر عکس و حتی آن دسته از رجالگان خارجی را که به او کمک می کنند را همپا با افرادی از داخل روابط در شخصیت سازیهای دروغین بر همگان الگو می سازد .

سازمان کار را تغییر می دهد و هر پیش آمد دیگر را در فرم و قالبی دیگر به نام رشد ، ارتقاء ، پرواز و سقف شکنی معرفی کرده و آنها را از دستاوردهای انقلاب و رهبری می خواند و به خورد نیروها می دهد و همچنین توسط رسانه های خود فضای سیاسی را بلوکه و سر در گم می کند .

در سازمان جدید برای افراد جدید یا اسیر و جاہل دروازه های رشد و ارتقاء همچنان باز است و چون افراد مذبور قطب و وزنه نیستند ، سابقه و تلاش مبارزه ندارند ، بسیاری از چرخش ها را ندیده و نمی دانند که در گذشته در سازمان اصول و قوانین ، کار و جنگ ، زندگی و مسئولیت ، صلاحیت و عضو گیری به چه شکل بوده است ؟

آنچه که به اینها گفته و تحمیل می شود بدون این که قدرت قیاس و تجربه داشته باشند می پذیرند و سازمان این چنین وانمود می کند که پدیده های جدید همان شکل بالغ و متكامل پدیده های قبلی است .

مثلًاً پدیده آزادی و دمکراسی در حال حاضر در سازمان بدین گونه است ، در موقع انتخابات همیشه کاندید یک نفر است و دومی وجود ندارد و همه باید همان یک کاندید را انتخاب کنند و رأی مخالف و ممتنع نباید وجود داشته باشد .

و تا به حال در بین همه رأی گیریها ، انتخاب کردن ها و انتخاب شدن ها که بارها در سطح بالا انجام گرفت یک کاندید وجود داشت و آن یک کاندید با همه آراء مثبت بدون مخالف و ممتنع بر کسی جلوس نمود و حتی المقدور می بایست آن تنها کاندید برای واقعیت بخشیدن به خیمه شب بازیها ابراز نارضایتی کند که چرا او را به مسئولیت سنگین تر گمارده اند.

اما این گونه آزادی ها و دمکراسی ها در سازمان هنگامی به وقوع می پیوندد که مهمانان خارجی و دروبین های خارجی وجود دارند و قرار بر این است که ماجرا به بیرون درز کند و هیاهو و جنجال بیافریند و گرنده در موارد مخفی و انتخاب کردن های درون سازمانی هر گونه جویا شدن رأی و نظر افراد به مثابه فاسد کردن آنها تلقی می شود .

مثلًاً در سال ٧٠ که رهبری فهیمه را قائم مقام و جانشین مریم گماشت و بعداً آن را به عنوان انتخاب اصلاح به آراء عمومی گذاشت در جلسه میهمانان خارجی و اعضاء شورا کسانی بودند که با تردید سؤال خود را مطرح نمودند که آیا بهتر نبود این انتخاب را به آراء عمومی می گذشتید ، تا هر که را نیروها بخواهند انتخاب کنند ؟

که در آن حین مریم به لفظی که این تنها کشف و هنر رهبری است به سؤال پاسخ داد : " ما در دستگاه خود نیازمند یک دکتر هستیم ما ناچاریم با شناختی که از بالا روی افراد خود داریم از میان آنها دکتر مزبور را انتخاب کنیم و گرنده اگر بخواهیم به طور خود به خودی انتخاب را به آراء عمومی بگذاریم و نیروها به جای دکتر برای دستگاه ما مهندس انتخاب کنند تکلیف ما چه می شود . "

« غلو و گزافه »

در استمرار حرکت های رهبری سازمان به مقوله جدید دیگری بر می خوریم که غلو نام دارد ، ولی این غلو مثل غلو دیگران نیست که کوچک و ضعیف باشد و یا کم و بندرت استفاده شود ، در سازمان به دلیل عدم هماهنگی فضای داخلی و خارجی که کیفًا با هم فرق دارند غلو می تواند بسیار بزرگ باشد و مستمراً به کار گرفته شود .

به طوری که این امر تا پایین ترین درجات هم رسیده است و هر کس که شب می خوابد صبح می تواند مدعی انقلاب کردن و پرواز کردن خود باشد و یا صبح به فرمانده اش بگوید که من از امروز می تواند چند مدار کیفی بیشتر بار بر دارم و کار کنم و چنین ارزشی پتانسیلی در من نهفته بود و خود غافل بودم .

وقتی که مدار رهبری پیروز شدن بر رژیم ایران را کوچکترین و یک شبه به نیرو القاء می کنند و افت و خیز صلاحیت و مسئولیت ها غیر قابل تصور می شود ، بنابراین بیماری غلو نیز از رأس تا پایین سرایت می کند و نیرو را در فضایی موهوم و سر در گم قرار می دهد .

وقتی که رهبری زن خود را به ریاست جمهوری ایران ارتقاء درجه می دهد و او را سیمرغ رهایی می خواند و او را شاخص پرداخت تمام عیار و کوثر می خواند که همه سازمان و نیروها دیگر بار باید از او تولد یابند ؟

وقتی که مریم همسر خود را احیاء کننده همه ارزش ها می داند و باز می گوید که نمی دانم آشخور او از کجاست ، وقتی که مریم یک عضو تیم به نام فهیمه را به سمت معاونت خود ارتقاء می دهد و او را شاخص و معرف شناخت خود می داند ؛

وقتی که آن معاون مریم را سرچشمه استعدادات درونی مجاهدین و زایندگی و بالندگی و سرچشمه فدا و ایثار می داند ، می بینیم که پس از اندک زمانی تب غلو فraigیر شده و همه جا سرایت می کند .

و بهترین نمونه مادی این تفکر در پاییز سال ۷۰ اتفاق افتاد که در آن ماجرا مریم برای خود از بین زنان معاونی انتخاب کرد که از بی تجربه ترین و پایین ترین رده ها نیز بود و او سمبول تملق در سازمان نام گرفته بود ، نه انتخاب ویژه رهبری بلکه انتخاب بر حق و اصلاح نیروها نامید .

که من در آن تاریخ پس از ده سال در سازمان اولین بار نام فهمیه را می شنیدم و خودش گفته بود که در کمپ های آلمان یک هوادار حاشیه بیش نبوده و در صحنه سیاسی و نظامی جنگ ها در ایران حضور نداشته ، ولی چه چیز باعث شد و باعث می شود که قلمرو گرافه رشد تصاعدی و سرسام آور داشته باشد هر چند که فضا برای رشد اینها نیز آماده باشد .

رهبری ناچار است برای شکستها ، بن بستها ، زد و بندها ، عقب نشینی ها ، سلطه و خودکامگی بر نیرو در همه عرصه ها چه خطی و سیاسی و ایدئولوژیک فرار به جلو کرده و آنها را پیروزی ، سقف شکنی ، پیش روی ، انفجار ، استقلال ، خودکفایی و کشف بزرگ قلمداد کند و به عنوان دستاورده خود به خورد نیروها بدهد و برای اذهان گمراه و سؤال دار جانشین پیدا کند .

و اینها از هنرها و شاه کارهای دیگر رهبری است که به ذهن دیگران و مخیله دیگر رهبران خطور نمی کند و از سال های ۶۳ و ۶۴ یعنی هم ردیفی مریم با رهبری و شروع ازدواج آنها با هم و ارتقاء صلاحیت مریم و سپس انقلاب ایدئولوژیک درونی این گونه مسائل و حرکت ها را می توان ریشه یابی دقیق تر نمود .

« هنر »

اگر کسانی نیروهای سازمان را دیده باشند به ویژه افراد قدیمی تر را ، دیده می شود که اکثر آنها روحیه هنری نیز دارند ، بعضاً این روحیه هنری را از رهبری می گیرند که همیشه از او ساطع می شود و هم در روابط درونی که عمد است چنین روحیاتی به نیرو رسانده شود .

ولی آنچه که دیده می شود از هنر برای شناساندن رهبری و بزرگ کردن شکوه و جلال او استفاده می شود تا رهبری هر چه بیشتر در افکار داخلی و خارجی برجسته و معرفی گردد ، بنابراین هنر در سازمان برای تملق و چاپلوسی به رهبری خلق می شود و به کار می آید .

و در طرف مقابل توهین به مخالفین انجام وظیفه می کند ، وقتی که بعضی از کتابها و جراید سازمان را ورق می زنیم می بینیم که مملو از کلمات رکیک است که به مخالفین خود نسبت می دهند و این نشانگر آن است که چقدر اذهان آن هنرمندان نیز آلوده و آغشته به فرهنگ سازمان گشته است و از هنر و ادبیات اصیل مردمی فاصله گرفته اند و در مقابل رهبری را بزرگ و بزرگ تر کرده اند .

و رهبری نیز اجازه می دهد که هنرمند بتواند در کنار تقدیس او ارزش های غیر واقعی و خرافات موهوم و خیال پردازی ها را تبلیغ کند و در این حال ارزش های هنری شاخص خود را گم می کنند .

رده خواهی و رهبر پرستی بدانجا می انجامد که معیارها و شاخص ها واژگون می گردد ، صلاحیت ها به تناسب رشوه ای که افراد می دهند به ثبوت می رسد و آن رشوه ها که از نوع مادی نیست بلکه از نوع تحقیر خود و تقدیس رهبر ظهور می کند و بعضاً به صورت شعر در مدح مریم باید باشد و افراد برای حل معضلات و مشکلات خود نمی توانند به قانونی که وجود ندارد پناه ببرند ، بلکه با گفتن شعر و هنرمنایی دیگر در صدد حل مسائل خود بر می آیند .

سازمان اصالت هنر را در رابطه با نزدیکی و دوری از رهبری می سنجد و خارج از آن را هر توان و شخصیتی که باشد مردود و باطل می دانند و برای نیروهای خود هر چقدر نام مریم در نوشته ها و اشعار آنها بیشتر باشد اجازه پخش و نشر می دهند و اگر نام مریم در شعر و سروдی نباشد آن را غیر ایدئولوژیک و بی محتوی می دانند و معمولاً اجازه پخش و ترویج نمی دهند .

در انتشار شعر و سرود و نوشته در سال های اخیر به ویژه از سال ۶۴ یعنی ظهور انقلاب درونی دیده می شود که حداکثر سعی بر این می رود که یک تب و تاب عرفانی به نیرو دمیده شود تا به

یمن آن بتوان زمینه تلقین افکار رهبری را به نیرو تسریع نمود و دیده نشد که از هنر در جهت احیاء غرور ملی و انگیزه مردمی برای نیرو استفاده شود .

و اکثر موارد از هنر برای پیدایش احساسات و هیجانات در نیرو استفاده می شود تا هنر بتواند یک فضای داغ را توجیه کند تا نیرو بتواند در آن فضا خود را در کوره گدازان یافته و از خود بی خود گردد تا بتوان در آن فضا افکار و کشفیات جدید و خواسته های رهبری را به نیرو تحمیل و تلقین نمود .

همچنین هنرمندان خارجی که هر از گاه به دعوت سازمان در مراسم ، مانورها و نمایشات و تشریفات شرکت می کنند و برای گرفتن عکس و خبر وارد قرارگاه می شوند در اخبار و گفته های خود غلو ، مبالغه و سیاسی کاری می کنند و هنر را ملعنه دست سیاست می کنند .

به طوری که هنر زیبایی و طراوت خود را از دست داده و قابل ارزش گذاری مادی می گردد و آنها می دانند که یک سازمان سیاسی – نظامی در مقابل دوربین ها و قلم ها بسیاری از مسائل و حقایق را کتمان ، سانسور یا تحریف می کند و آنچه که عرضه می دارد بیش از یک خیمه شب بازی نیست .

مانورها و نمایشات و تشریفات باید برای فریب دوربین ها ، مردم و بالاخص نیروها انجام گیرد و ایضاً تأیید رهبری باشد ، بسیاری از هنرمندان شاید در ظرفیت دید و باورشان نباشد که از قلم و هنر خود بر ضد هنر و مردم استفاده می کنند و حقایق را دیده و نادیده می انگارند و یا در اثر سهل انگاری و منفعت طلبی در پس پرده ها در جستجوی حقایق نمی باشند .

امروزه بعضی از قلم ها و مرکب ها که آبخشور مشکوکی دارند به حمایت از سازمان و رهبری برخواسته اند و قلم های خود را تیشه کرده و بر ریشه انقلابیون می زند و نمی گویند قطار انقلاب از ریل خارج شده است ، می گویند سرنشین از قطار بیرون پرت شده است !!

آن طوری که در سال های اخیر دیده می شده اکثر قلم های سیاسی در حمایت از سازمان نشان داده اند که در دام سیاست گرفتار مانده اند ، دادن آمار و ارقام جعلی و کذب و فریبنده همان

طورل که نشانگر تهی بودن هنر از جوهره و ماهیت اصلی خود است به گونه ای دیگر می خواهند نیروها را اغوا و بدور از حقایق در دام ذهنیت خود مشغول دارند.

رهبری بنا به ضرورت زمان همان طور که برای نیرو هنرنمایی ایدئولوژیک می کند برای مردم نیز هنرنمایی سیاسی می کند ، مثلاً اخیراً آن دسته از هنرمندان عافیت طلب که بزم را تکامل رزم یا طرف دیگر سکه رزم جلوه می دهند هم چنین می توانند با هنر خود کشفیات رهبری را مهر تأیید بگذارند و هنر خود را به نفع سیاست به حراج بگذارند .

و از این همه حکایت بالاخره رهبری در سال ۷۲ ریاست هنر دولت در تبعید را به یکی از وابستگانش سپرد و به او پول ، سرمایه ، نفر و روزنامه داد و روزنامه اش را ایران زمین نام نهاد و تکنیک های کار خود را به او آموخت تا آن وابسته نیز بتواند چرخش و نیاز روز را استقلال معرفی کند.

و هم بتواتند بنام منتقد خارجی با پز و ژست ترقی خواهی و روشنفکری انتقاداتی پدرانه ، متملقانه و خفیف را نه به رهبری بلکه در سطحی پایین تر در جهت میل و رضایت ارباب خود گنگ و مبهم ادا نماید و بگوید که رژیم ایران هنر را کشته است و اگر مقاومت می توانست احیا کننده هنر باشد چرا زودتر از این دست به کار نشد .

و باز هم شاید آن هنرمندان تازه وارد به دنیای سیاست که در جستجوی نام و نان بیشتری هستند، فیلم بازان ، خوانندگان ، عکاسان ، خبرنگاران ، شعرا ، نویسندها و ریش سپیدان و میرزا بنویسان و بله قربان گویان شورا هنوز به این فهم نرسیده باشند.

رهبر سازمانی که تا به حال توانسته است بسیاری از خونها ، رنج ها و حتی جنسیت و عواطف و کودکان نیروهای خود را در بازار سیاست و اقتصاد و بالاخره در بانک های سوئیس ماده کند در حالی که هنرمند با هنر خود دارد نیروها را تهییج می کند تا سلطه و کنترل بر آنها آسانتر صورت پذیرد .

در حالی که نیرو در محیط بسته خود فقط نیازمند آگاهی است ، و هنرمندان به موازات هنر خود با حضور خود حتی اگر فقط نامشان بر روی کاغذ آورده شود علیرغم این که هر دو پایشان بیرون گود است ، چطور پاهای جوانان احساساتی و کم شعور را به زنجیرهای سازمان به قل و زنجیر می بندند .

« روابط و مناسبات »

حال نیرو در جایگاه ایده آل که ظرف مناسب نامیده می شود قرار گرفته است و فرماندهان این را به مثابه سکوی پرش نیرو نیز می خوانند و نیرو در اینجا می تواند بعد از آداتاسیون اولیه و چپ و راست زدن های طبیعی آموزش های تشکیلاتی را دنبال کند .

و سرانجام نیرو در اینجا کار می کند ، مسئولیت می گیرد ، رده اش مشخص می شود ، می جنگد ، اعتقاد می کند ، خودسپاری می کند ، از خود و دیگران انتقاد می کند ، ابتکار به خرج می دهد ، انگیزه جدید می گیرد و آموزش هایی در موارد عشق به رهبری ، انقلاب ایدئولوژیک و نفی جنسیت و پرواز رهایی را هم می گیرد و در این بستر که چونان چسبی است بر پیکر نیرو که هر روز می بایست ضخامت این چسب بیشتر و بیشتر شود تا جدا شدن از تشکیلات را مشکل نماید .

در این بخش که نیرو وارد می شود در اصل سوختبار اصلی خود را در اینجا دریافت می کند ، گرچه محورهای دیگر که گفته شد او را مستمرآ هل داده تا پیش ببرند ، ولی اینجا به مثابه میدان مانور و ظرف ویژه نیرو نیز محسوب می شود که هم کار می کند و هم می جنگد .

در یک زندگی به هم فشرده و تنگاتنگ روانکاوی می شود ، در نشست ها به او انتقاد می کنند ، او نیز آزاد است که به دیگران و به ویژه به هم رده و پایین تر خود انتقاد کند رقابت کند ، خلاف از او سر بزند و احياناً اگر هم فساد از او سر زد به نفع تشکیلات خواهد بود .

در بازی ها و نمایش ها می تواند شرکت کند و در این حد می تواند ابتکار به خرج بدهد ، از او محافظت و مراقبت به عمل می آید و تفتیش عقاید می شود ، در مراسم و شعائر شرکت داده می شود و این کار اجباری و برای تشکیلات مهم است .

همه فرمها به ویژه فرم نظامی را به خاطر داشتن ، روحیه نظامی می باید رعایت کند، اگر دارای خانواده باشد در محیط خانواده نیز از تشکیلات جدا نیست ، مطالعه می کند اما فقط آنچه که تشکیلات مشخص می کند و گرنه آشنایی با افکار دیگران برایش مقدور نیست .

مستمرًا باید کار کند تا در زیر پوشش کار غباری بر گذشته اش بنشیند ، با حداکثر توان و سرعت هم باید کار کند ، کارش در پایان وقت اداری که مشخص نیست تمام نخواهد شد ، در وقت اضافی هم کار کند ، باز هم تمام نخواهد شد و مازاد کارش می بایست به صورت مشغله ذهنی برای حتی در خواب نیز باقی بماند.

معمولًاً کارهای شبانه روزی گاه بسیجی و تهاجمی انجام می گیرد ، هر چند که کار بیهوده و پوشال باشد ، ولی نیرو باید باور کند که مجموعه همان کارهای است که سرنوشت انسان ها را رقم می زند و اربابه تکامل را به پیش می برد و دیگر انسان های زمینی نه که نقشی در پیشبرد تکامل ندارند ، بلکه در بسیاری از موارد ضد آن عمل می کنند .

در اینجا به شرح مختصر و کوتاهی از روابط و مناسبات اشاره می شود که تأثیر و عملکرد این بخش در نیرو چه خواهد بود و او را به کدام سمت و به کجا خواهد برد :

۱_ محیط :

در سال های جنگ پارتیزانی در کردستان به دلیل اختلافاتی که با کردهای عراقی و ایرانی داشتیم یک به یک پایگاه های خود را در کردستان عراق یا منفجر کرده و یا ترک کردیم و به محل های امن تری در نزدیکی بعداد آمدیم که قرارگاه اصلی در نزدیکی شهر خالص قرار داشت . تقریباً در اواخر سال ۶۶ بود که به آن محل رفتیم ، همه جا دشت و کویر بود ، مثل اکثر نقاط دیگر عراق ، با اندک قلاع ساخته شده قدیمی که ارتش عراق از آنها به عنوان زندان استفاده می کرد .

با تجمع نیروها از شمال و غرب و جنوب عراق به آن محل ساختمان سازی نیز شروع شد تا گنجایش نفرات بیشتری را داشته باشد ، در حاشیه خیابان های از قبل ساخته شده نیز درختچه های کوچک کاشته می شد .

در آن سال ها من تعجب می کردم از انرژی زیاید که پای کاشت و آبیاری آن نهالها صرف می شد ، چون که همیشه فضای عملیات سرنگونی و رفتن به ایران ما را از فکر کردن و انرژی گذاشتن بر طرح های استراتژیک باز می داشت و همیشه در تحلیل سیاسی رهبری سقوط رژیم و به قدرت رسیدن سازمان را تا یک سال تخمین می زد و این وعده معمولاً در عید هر سال که مانیز مثل دیگر ایرانیان جشن می گیریم تمدید می شد .

احساس می کردم که آن همه انرژی چرا صرف می شود و آن نهالها که درختان بزرگی خواهند شد به چه درد می خورد وقتی که ما آنجا نیستیم ، ولی بعداً که زمان بیشتری گذشت و آن نهالها تبدیل به درختان و سایه بانهای بزرگی شدند و در آن گرمای طاقت فرسای بین النهرین فضای پادگان را عوض کردند .

و سپر موقتی شدند بر سر رزمندگان که آفتاب سوزان آن صحرا می توانست تشویش و نالمی روانی برایشان ایجاد کند و روحیه ظریف رزمندگان را که در تبعید هم تبعید بودند از التهاب باز بدارد . در آن سال با ورود به آن قرارگاه بزرگ کمی دلزده و مشوش بودم فکر می کنم هم به خاطر عقب نشینی خطی بود و هم به خاطر عدم تطبیق با آن هوای گرم ، در ابتدا از دیدن بعضی از صحنه ها و کارهای شتابزده تعجب می کردم .

و یادم می آید که یک روز به مسئول خود فرمانده M پیشنهاد کرده بودم که آیا بهتر نیست به جای کاشتن نهال بید نارنج بکاریم ؟ تا بهار که رسید و احیاناً ما اینجا ماندیم بوی بهار نارنج فضای پادگان را عطرآگین کند ؟ و می دانستم که نارنج هم مثل نخل در آن صحرا رشد خواهد کرد .

ولی فرمانده M یا منظورم را نفهمید و یا به راحتی مثل چیزهای دیگر پشت گوش انداخت و احتمالاً آن را نیز مثل دیگر پیشنهاداتم رمانتیک دانست و در همان گزارش پیشنهاد کرده بودم که آیا بهتر نیست به جای لباس های فرم که سبز زیتونی بود رنگ لباس ما سبز پلنگی باشد؟ و لباس فرم را فقط در کار روزانه یا وقت رزم بپوشیم؟ و در ساعت استراحت و خواب از آن استفاده نکنیم؟ من از آن پیشنهادها منظوری داشتم ولی آنها چنان پیشنهاداتی را آن هم از طرف یکی از افراد پایین یا مهم تلقی نمی کردند یا برایشان مقدور به انرژی گذاری روی آن نبود.

ولی می دیدم و می توانستم از گوشه و کنار درک کنم که رهبری به شدت دارد به مقاومت های فردی افراد تهاجم می کند و جلوی رشد قهرمان پروری را می گیرد که خصلتی بود و باقیمانده از دوره جنگهای چریکی و خلاف اندیشه رهبری عمل می کرد و مقاومت فردی و انقلابی را در افراد شعله ور می کرد.

اما رنگ لباس هایی که سازمان انتخاب کرده بود فقط به این دلیل بود که هم رنگ و مشابه لباس های فصلی ارتش عراق بود، که می توانست از شناخته شدگی اخص ما در مقابل دید دشمن و تمایز از ارتش عراق جلوگیری کند، ولو این که پوشاندن لباس فرم به چریک می توانست آنها را در دستگاهی هماهنگ با ارتش و سرباز تبدیل کند.

۲ _ کار:

سازمان سعی می کند نیروهای خود را هر چه حرفه ای تر بار آورد و حداکثر فشار مسئولیت و کار روی افراد باشد و یکی از معیارهای ارتقاء فرد را کار می دانند و فرقی نمی کند چه کاری باشد، فرد باید همیشه مشغول باشد.

اما موقعی است که فتیله کار پایین می آید مثل چند روز قبل و بعد از جنگها و در غیر این موقع رهبری به میدان می آید، و موارد بیکاری را حرام و در جهت منافع دشمن می داند.

یادم می آید در سال ۶۶ در اولین نشست جمعی رهبری به نیروها اولین پیامی که رساند کار بود و آن هم تهاجم به کار و نه به روال سابق، سازمان موارد تهاجم به کار را همیشه پیدا می کند.

در فاصله بین جنگ‌ها یا زمانی که جنگ نیست در پشت جبهه ، آماده باشها ، تمرینات نظامی ، رژه ، مراسم و تشریفات پروژه‌های ساختمانی وغیره که در این هنگام نیرو را وادار به تهاجم می‌کنند ، البته تهاجم به کار .

و فرد برای پرداختن به کار فردی خود می‌بایست از فرمانده خود اجازه بگیرد ، چون که حتی برای کارهای فردی نیز برایش وقت خالی نمی‌گذارند و جدا از کارهای دست جمعی ، بسیجی و بیگاری هر فرد نیز به کار مشخص و مسئولیتی گمارده می‌شود .

و اگر این کار و مسئولیت علیرغم خواست و میل افراد باشد بهتر است ، چرا که فردیت‌ها را زدوده و زنگارهای روح را صیقل می‌زند ، ناخالصی را کاهش می‌دهد و تخصص گرایی و تک روی را در فرد می‌کشد .

البته این نظر سازمان است ولی اگر فردی ظرفیت و تحمل کافی نداشته باشد او را موقتاً به تخصص قبلی خود و کاری که مورد پسندش باشد می‌گمارند و تشکیلات خوب می‌داند که تخصص می‌تواند زمینه ساز فرار هم باشد .

با همه این توصیفات در باب کار سؤال پیش می‌آید که آیا رهبری در همه موارد کار ، عاطفه ، جنسیت و هر چیز دیگر که ممکن است نیروها را به عمد اچار ابتلاء کند و ریاضت کشی را لازم بداند و می‌خواهد که نیرو به یمن ریاضت کشی سالم و توانمند بماند ؟

ولی دیده می‌شود که هر نوع ریاضت در یک مقطع از زمان بروز می‌دهد و از ابتدای امر مجموعاً حادث نمی‌شود ، بلکه شرایط و موقعیت سیاسی که سازمان در آن به سر می‌برد و ایضاً خواست‌ها و نیازها و رؤیاهای بلند رهبری ایجاد می‌کند که نیرو در یک مرحله دچار ریاضت و ابتلاء گردد . و چیزی را از دست بدهد و در حال حاضر ریاضت به طور مطلق حاکم نیست ، مثلاً در مورد غذا و پوشاش نیرو در مضيقه نیست در گذشته نیز ریاضت‌های عاطفی ، جنسی کار یدی و سنگین و زیاد و کم خوابی در مورد نیروهای بالاتر نبود و معمولاً نیروهای پایین تر از آن رنج می‌بردند .

چون که نیروهای بالاتر شکست و تمکین و خودسپاری خود را در جای دیگر به رهبری ثابت کرده اند ، ولی نیروهای پایین تر که مقاومت ذهنی بیشتری می کنند فقط از رهگذر کار زیاد و سرکوب عاطفی و جنسی و غیره است که باید در تشکیلات ذوب و حل شوند .

هر گونه اشباع شدن از خواب برای نیرو همانا مارک تبلی و ولنگاری را خوردن است و کار زیاد شبانه روزی یعنی رها شدن از هر مارک و انتقاد رکیک است ، سازمان سعی می کند جلوی طلبکاری و غرور نیرو را بگیرد و کار و کم خوابی را نشانه رشد و سلامت فردی می دارد .

و کار نشانه نزدیکی به رهبری است ، نیرو هر چقدر کار بیشتر انجام دهد چون که دارد از نرده بان رهبری بالا می رود در مقابل کار خود می بایست رهبری را شکر و ثنا گوید و به زبان خود بگوید این کار نیست که من می کنم این دریافت است ، این سر سفره رهبری حاضر و آماده خوردن است .

در نتیجه رهبری نیرو را تحت تسلط مطلقه خود گرفته همه انرژی فیزیکی و روحانی آنها را طلب می کند و نخواهد گذاشت انرژی جسمانی نیرو سمت دیگری جهت گیرد و دوست داشتن را نیز برای هر کس دیگر و ستایش را برای هر خدای دیگر مردود و حرام می دارد .

۳_ زندگی جمعی :

امروزه در اثر پیشرفت تکنولوژی و اطلاعات دیگر نیازی نیست که کسی یک تن به کشف و اختراق جدید دست زند ، بلکه با کمک دیگران و استفاده از تجارت دیگران می تواند کشف خود را به صورت جمعی به مرحله نبوغ و تضمین بالاتر رساند .

ولی سؤال اینجاست که چه جمعی ؟ جمعی که حداقل حقوق و استقلال فردی افراد در آن وجود داشته باشد و اگر غیر از این باشد و جمع آن قدر فشرده و تنگاتنگ باشد که هر فرد نگهبان همه و همه نگهبان یک فرد باشند این چنین جمعی چیزی جز بستر رشد انواع فردیت ها و به ویژه برتری طلبی نخواهد بود .

و نه تنها علوم و تجارب در این جمع ریشه ای محک نمی خورد و در معرض همه پرسی و نظرات و افکار عمومی قرار نمی گیرد ، بلکه همه چیز به جمع دیکته می شود و فقط یکی است که نظر و رأی می دهد و در صندوق یک رأی بیشتر نخواهد بود.

یا همه آراء را یک نفر به صندوق می اندازد و یک نفر می تواند چپ و راست ها را تشخیص داده و تنظیم کند و بقیه مثل سرنشیان کشتی اسیر گرداب و طوفان ناچارند فقط از ناخدا دستور گرفته و اطاعت کنند و جز ناخدا که سکان را در دست دارد کسی را صلاحیت آن نیست که نظر دهد .

تنگ نظری ، تک نظری و دگماتیسم در سازمان آنچنان عمل کرد که در ادامه زمان به پیکری واحد تبدیل شد ، هر چند زنده و فعال ، هر چند با نظم و دیسیپلین ، ولی در همه جای این پیکر زنده فقط مغز است که حرف اول و آخر را می زند و دست ها و پاها برای اطاعت آفریده شدند و هیچ زمان دست و پا به چیزی جز خود تبدیل نمی شوند و مغز نیز از جای خود خارج نمی گردد .

که در استمرار و تکامل چنین تشکیلاتی اگر نظر بدھیم می بینیم که در عالم حیوانی هم مثل موریانه هزاران سال به زندگی جمعی و تنگاتنگ و منظم و ایده آل خود دست یافته اند ، اما خارج از آنچه که دارند دیگر تغییر و دینامیزم و تکامل نخواهند داشت ، بلکه هر چه هست دور تسلسلی است در یک مدار بسته .

هر چند در این گونه موارد عالم حیوانی با عالم انسانی فرق اساسی دارد و انسان در آنچنان نظمی هرگز نخواهد گنجید و به آن ایده آلهای ملکه و پادشاه دست نمی یابند و در اینجا نیز سازمان بنایش بر اپورتونیسم است که شب می خوابد ممکن است خواب جدیدی را دیده و حداکثر سعی و هنرمندی در این است که خود را با تحولات خارج تطبیق دهد و چپ و راست زدن های خود را به نیروها این طور به قبولاند که اینها آکتیویته و دینامیزم و پویایی دستگاه ما است.

گفته شد که رهبری شدیداً جلوی هر گونه قهرمان پروری و حرکت ها و مقاومت های فردی را می گیرد چرا که هر حرکت و مقاومت از جانب فرد خلاف تفکرات رهبری است و دستگاه او را سوراخ کرده و مانع حل شدن فرد در شخص رهبری می گردد .

اصلت و همه ارزش‌ها به جمع داده می‌شود و از قبل با مارک زدن هایی چون تک روی ، در خود ، بسته ، یخ ، افراد را مجبور می‌کنند تا به زندگی جمیعی به هم فشرده تن دهند .

بنابراین هر گونه مقاومت فردی در هر جا و هر زمینه‌ای که بروز دهد به شدت با آن مقابله می‌شود و مقاومت فقط در جمع آن هم زیر نام رهبری میسر و مقدور است و خارج از آن باید شکسته شود .

یعنی اگر این چنین نیروهای حل شده در جمع را از تشکیلات خارج کنیم می‌بینیم نفرات شدیداً به هم ریخته و مقاومتشان در مقابل سختی‌ها و مشکلات به حداقل می‌رسد و این همان چیزی است که رهبری آن را مد نظر دارد .

سازمان تا آنجا که سعی دارد بر تحکیم و بقاء زندگی جمیعی می‌کوشد و زن و مرد را در کنار هم به کار می‌گیرد تا افراد از آن حالت خشک و بی روح سربازخانه‌ای قدری بیرون آیند و به لحاظ روانی کمتر صدمه ببینند و این امر مانع از ریزش گردد .

اما هر گونه شیوه‌ای مغزی ، اشاعه افکار خرافه ، تعصبات و طلسمندی در این زندگی جمیعی به راحتی قابل تلقین و تحمیل است .

از تنها شدن فرد به سختی در هراسند و دور بودن فرد را از جمع سخت و مشکل مهار می‌کنند ، چون به هر حال این جمع است که خود را در معرض تفتیش و حفاظت و مراقبت قرار می‌دهد و فرد به تنها‌ی هیچگاه آن همه خیال پردازی‌های رمانیک و تحریف حقایق را باور نخواهد کرد .

فضا سازی در جمع بسیار آسان است و بدین صورت است که افراد پس از مدت‌ها دور شدن از تشکیلات پی به حقایق و اشتباهات می‌برند ، در زندگی جمیعی آن قدر فضا بسته ، طلسمند شده و سانسور شده است که برای افراد مقاوم فقط تردید میسر است و اگر تصمیمی وجود داشته باشد مدت‌ها پس از تردید خواهد بود .

و در گیر و دار قدرت بخشیدن به این نوع جمع فشرده است که همه جاذبه‌ها و مزیت‌های فردی برداشته و زدوده می‌شود ، پول و سرمایه و خانواده وجود ندارد و اگر قبلًا خانواده در سازمان وجود

داشت قوانین و متد زندگی جمعی همچنان بر آن حاکم بود و مسئولی بر آن خانه می گماردند و انگیزه ها نیز حول این زندگی جمعی شکل و قوام می گیرد.

یعنی تنها انگیزه معنوی رفتن به بهشت و انگیزه مادی قدرت طلبی و پیروزی بر دشمن است و رسیدن به جاه و مقام است و هر فرد که این گونه خصایص و انگیزه ها در او ضعیف یا وجود نداشته باشد بعد از مدتی فرد خودکار انگیزه های دیگر خود را از دست می دهد و در جدال به از دست دادن انگیزه های خود و دست یافتن به انگیزه های جدید مأیوس و مستأصل می شود و دیگر انگیزه کار و تلاش و مبارزه را در سازمان از دست می دهد.

با این همه اوصاف زندگی جمعی تبدیل به آزمایشگاهی می شود که چک هر گونه خط و خطوط سیاسی و ایدئولوژیک در آن میسر خواهد بود و آن طور که بارها به ثبوت رسید تشکیلات و زندگی جمعی فشرده اسارتگاه انقلابیون و میعادگاه مرگ عاطفه هاست ، ظهور کننده انواع خصلت های فاسد کننده و حیوانی چون حسد و موضع طلبی می باشد .

۴_ نشست های کوچک :

حال در هر نشست کوچک در حد دسته و گروهان و گردان فرمانده از تحت مسئول خود سؤال می کند ، آیا پلهای پشت سر خود را خراب کردی ؟ البته منظور آن فرمانده جمع بندی نظامی نیست که گاه ممکن است یک واحد نظامی تاکتیکی را اتخاذ نماید که پیشروی تلفات کمتری از عقب نشینی داشته باشد .

بلکه منظور فرمانده فقط ایدئولوژیک و نیرویی است و خراب کردن پلهای پشت سر در هر مقطع نیز فرق می کند ، آخرین پلی که نیرو می بایست در عرصه ایدئولوژیک خراب می کرد خیانت به همسر و فرزند و به یمن آن خیانت ها بیعت را رهبری بود و در غیر این صورت می گفتند که فرد پلی برای بازگشت دارد و مورد اعتماد نیست .

افراد پایین حق دارند در نشست های کوچک و درونی حسابی به همدیگر تیغ بکشند و به اصطلاح جهت زدودن افکار [آیت الله] خمینی گرایانه به هم انتقاد تیز بکنند و بکار بردن کلماتی چون پدر سوخته ، لامذهب ، یخ ، ماست و شوت رایج است .

اما آنچه که در عمل پیش آمد این گونه رابطه ها و انتقادها بین نیروها به همدیگر که گاه رکیک و ناخوشایند هم است می تواند تا حد زیادی اعتماد برادرانه و صادقانه را که سازمان روزی به آن افتخار می کرد لطمہ زند و از بین ببرد و آنچه باقی می ماند رقابت با همدیگر است .

بعضًا دیده می شود که نیروها آموزش هایی که از رهبری گرفته اند به نحو پیچیده ای استفاده می کنند و شگرد خود را در گزارشات روزانه خود به کار می بندند و یا در همین نشست های کوچک به فرمانده قسمت پیشنهاد می کنند .

مثالاً پیشنهاد رفتن به صف مقدم جنگ یا لشگر کشی نظامی را می کنند تا هم انگیزه خود را به رخ فرمانده و دیگران بکشند ، ثانیاً غافلگیر نشده و عدم پیشنهادشان منجر به این نشود که فرمانده تصور نماید که آن فرد میل جانبازی در خط مقدم جبهه را ندارد و اینها در زمرة اشکالات فرد شمرده نشود .

در سال ۶۴ که ازدواج رهبری با مریم صورت گرفت و این حرکت را نابغه و ماوراء الطبیعه خواندند ، در آن زمان بعضی افراد که می خواستند از قافله عقب نمانند بعداً به خود انتقاد کردند که ما در ذهن خود چنین انقلابی را تصور می کردیم اما جرئت پیشنهاد آن را نداشتیم .

سپس فرماندهان از آن افراد انتقاد تندتر می کردند به این که شما پیشنهادات مافق تصور را در ذهن خود داشتید ، چرا زودتر مطرح نکردید تا احیاء و تضمین سازمان بالاتر برود .

در نشست های کوچک بحث سیاسی ممنوع است ، بحث ایدئولوژیک و انتقاد از فرماندهان ممنوع است ، افراد باید در موارد کارهای روزمره از فرماندهان خود رهنمود دریافت دارند و ایضاً در آخر وقت نشست ها که معمولاً به درازا کشیده می شود تا ساعت های خواب افراد را کم کنند .

تعریف و تمجید از فرماندهان ارشد نیز ممنوع است و این امور را نشانه فاسد شدن هر دو طرف می دانند و هم خوردن حق رهبری است ، چون او در هیچ شرایط نباید کم رنگ شود و تعریف و تمجید خاص الخاص می بایست در شأن رهبری و مریم صورت بپذیرد .

در نشست ها افراد ابهاماتی در باب کشفیات جدید رهبری مطرح می کنند و رهنمودهای لازم را می گیرند و ضمناً تملق و ابراز وفاداری و بیعت مجدد با رهبری صورت می گیرد .

در این نشست ها افراد از کلمات سنگین و واژه های جدید استفاده می کنند ، حرفه های بیهوده ، جمله های نسنجیده و توخالی و بی جهت که گاه افراد بر اثر ادای واژه های مناسب با فرهنگ سازمانی می خواهند به گونه ای تهی بودن خود را کتمان نموده و مسائل فردی خود را حل نموده خود را متعهد و صلاحیت دار و کوشان امر فراگیری آموزش ها نشان دهند .

در این رابطه فرمانده ای با طعنه و تمسخر یاد می کرد ، یکی از این ها (منظور اسیر و نیروی جدید الورود) در نشستها مرتبأ تکرار می کرد که " این کار کازاد داره " و در هر جای دیگر نیز این واژه را تکرار می کرد تا این که روزی به او گفتم : منظور از تکرار این کلمه " کازاد " یعنی چه ؟ او جواب داد همان چیزی که شما همیشه می گویید ، گفتم : منظور " تضاد " است ؟ گفت : آره من همین را می خواهم بگویم .

۵ _ تبعیض :

در جهت تحکیم و سلطه بر نیرو و هم فاصله انداختن و تبعیض در همه جوانب بین نیروها از ایدئولوژی نوین رهبری نشئت گرفته است و خودش نیز فعلأ سمبل تبعیض و نابرابری در سازمان است که دارای همه گونه امکانات مادی یک سلطان می باشد .

و شرایط بسته تبعید به او کمک کرد تا بتواند این امکانات را بسا فراتر از یک پیامبر در عرصه ایدئولوژیک و بیشتر از پادشاه در عرصه سیاسی تشریفاتی و حفاظتی داشته باشد که شمردن آن همه امکانات مربوط به این محور نمی باشد .

و اگر رهبری و زنش را استثناء بگیریم دیده می شود که حتی فرماندهان پایین تر هم هر روز صاحب امتیازات گوناگونی می شوند و رهبری این مزیت ها را در سهم آنها قائل می شود و دیگر سازمان از آن تساوی و عدل گذشته به یک سازمان بوروکراسی و فرمالیستی نژاد پرستانه نظام سرمایه داری بدل شده است.

مثلاً یک فرمانده زن که دارای سوابق و تجارب مبارزاتی اندک می باشد و ارتقاء او به یمن نزدیکی و بخشیدن خود به رهبری حاصل شده است، آن فرمانده می تواند در امور حل مسائل فردی برای خود گماشته داشته باشد و گماشته ها از حد عضوتاً عضو شورای مرکزی می باشند.

و مسئولیت هایی چون رانندگی برای فرمانده، رده ماشین، آشپزی ویژه، شستن و اطو کردن لباس، واکس زدن کفش، بچه داری (قبل از سال ۷۰ که بچه ها در قرارگاه بودند این کار هم انجام می گرفت) و انبوه مسائل فردی فرمانده را انجام می دادند، در حالی که خود فرمانده و گماشته از روز نخست ورود به مبارزه و سازمان، برای بنای جامعه ای عاری از استثمار مبارزه را شروع کردند.

ولی آیا حال هم بر این باور هستند که این اجتماع کوچک خورشیدی ! (این نام در شعر شاعری به نام اسماعیل وفایغمایی آمده است که شاعر مربوطه به مثابه شاعران دربار ناگزیر است در مدح رهبری و زنش شعر بسراید)، یعنی منطق دوگانه و متناقض رهبری شایان توجه است.

چون او در هنگام دریافت و ضعیف کردن نیرو از منطق ماشینی غربی استفاده می کند، در حالی که هنگام پرداخت و غنی ساختن نیرو از منطق رمانیک و شاعر منشانه استفاده می کند.

مثلاً او به نیروها گفت عشق فردی خود را پشت کنید و عاشق مریم شوید و زن ها باید دل را به او بسپارند، اما در مقابل خودش به عشق خشک و خالی مریم بسند نکرد.

به راستی اگر دیکتاتوران چند دهه اخیر ایران قدری سعه صدر به خرج می دادند و تحمل می کردند تا رهبری چنته خود را به مردم نشان دهد و احساسات و گفتار متناقض اش در عمل این چنین ماده گردد آیا ما باز هم شاهد به هدر رفتن رنج ها و خون های زیادی بودیم.

ع_فساد:

فساد در هر زمینه و از هر نوع که باشد پرنسيپ های قوی شدن و انگيزه نиро را کاهش می دهد ، ولی آن چه که در سازمان شایع می شود فساد غیر اخلاقی است و از جانب سر به بقیه اندام سرایت می کند و در بعضی مواقع به دلیل نیاز از این نوع فساد در مقطعی برای حفظ نیرو استفاده می گردد .

يعنى اگر تملق ، برتری طلبی ، خرافه پرستی و تعصب گرایی را هم فساد بنامم می بايست اذعان نمود که اين نوع فساد به عمد به نيرو تزریق می گردد تا نيرو را در مقابل امراض دیگر معالجه و پیشگیری نمایند .

و اگر بخواهم فساد اخلاقی را جدا بررسی نمایم دیده می شود که به طور سیستماتیک به این نوع فساد میدان داده نمی شود و یکی از موارد پیشگیری از فساد اخلاقی بالا بودن فضای انتقادی و تفتیش عقاید است .

هر چند که محیط بسته فساد اخلاقی را رشد می دهد و نيرو را تحت فشار قرار می دهد ، ولی رهبری در مرحله ای قرار دارد که می خواهد از سركوب جنسی و عاطفی نيرو را قوت ببخشد و از نيروی برآمده از سركوب های جنسی و عاطفی در جهت پیشبرد اهداف سیاسی و ایدئولوژیک و نيرويی استفاده نماید .

ولی احياناً فساد اخلاقی در بين نيروها بروز دهد تشکیلات از آن ضرر نمی کند ، چون نيرو در شرایطی به سر می برد که اگر بخواهد حمل تناقض کند و گناه جنسی و اخلاقی مرتکب شود در مقابل قانون انصباط و وجدان متعصب خود له خواهد شد .

و اگر گناه خود را مخفی کند و بر زبان نیاورد دیگران از عملکرد فرد گناهکار خواهند فهمید و بالاخره فرد گناهکار روزی به خاطر رها شدن از گناه خود و خفه نشدن در تشکیلات مجبور است که در نشست های انتقادی بر خود تیغ بکشد و جسارت خود را به رخ دیگران بکشد و از شر گناهش رهایی یابد .

و سازمان فرد گناهکار را در آن حالت تشویق خواهد نمود ، چرا که فرد با تحقیر خود و انتقاد از خود آن هم در حضور دیگران دیگر نمی تواند به گناهی مرتکب شود و در مقابل اندیشه و قانون رهبری مقاومت کند و مسئله دار گردد ، بلکه همواره دون مايه و سر بزير خواهد بود .

موردي بود که يكى از فرماندهان بالا با يك زن رابطه نامشروع داشت ، فرمانده M بالاخره روزى که فضای انتقادی بالا بود و شهامت پيدا کرده بود در مقابل عظمت رهبری اذعان به گناه کرد و طلب مغفرت نمود و رهبری نه که فرمانده M از پیروان قدیمی خود را تنبیه نکرد ، بلکه او را تشویق نمود .

چون از يك طرف حمل تناقض آن هم در زمينه اخلاقی می تواند نiero را در خود فرو برد و فرد گناهکار ناچار در مقابل قانون ضمیر خود ، خود را تنبیه سخت تری می کند و يا حداقل در تشکیلات قفل شده و کم کاري خواهد کرد .

و اين است که رهبری در هر سر فصل می آيد و به نieroها می گويد که گناهان گذشته خود را به من بدھيد ، چون می داند که نieroی گناهکار خود را در دام سخت و بي رحم ضمیر خود پيچانده و در خود فرو می رود و اين در خود فرو رفتن را هميشه تشکیلات مانع می شود ، چون سرانجام اين عمل منجر به حذف آن فرد هم می گردد.

موارد فساد اخلاقی در نieroهای پايین به ويژه نieroهایی که از اردوگاه های اسرای جنگی عراق شکار شدند بيشتر است ، چون آنها معمولاً از افراد اجتماعی جامعه بودند ، مدتھا در محیط بسته و زندان زندگی می کردند و در سازمان نيز دارای انگيزه پايین مثل صنفی و نجات خود از اسارت و يا حداکثر پیروزی شدن بر دشمن بودن و برای رفع محرومیت هایی که از هر طرف به آنها تحمیل شده است .

و يكى از محرك های اصلی فساد اخلاقی را می توان انقلاب ایدئولوژيك و فرآيند فضای ضد جنسی رد آن محیط بسته ناميد که گاه فشار جنسی تعادل روانی نiero را به هم می ريزد ، مثلاً موردي بود که يك زن به خاطر اقناه جنسی خود و ترس از نفرات خودی به کارگر خارجی توسل جسته بود .

۷ _ تفریح :

نیرو به دلیل ازدیاد کار طاقت فرسا و پرس تشکیلاتی که شبانه روز در آن به سر می برد نیاز به تجدید روحیه هم دارد و سازمان هم این را می دانست ، که هرازگاه ترتیب دیدار جمعی نیروها را با هم می دادند که به شام جمعی معروف بود .

و هم برنامه ها و نمایشات داخلی که فرد می توانستند در آن نمایش ها به عنوان بازیگر نیز شرکت کنند که این امور هم می توانست بر باز شدن فرد کمک کند و هم فضایی را از دید سازمان تلطیف کند و نیروها از آن فضای بی کار و خستگی و جنگ اعصاب در واقع ویژه و به مدت زمان اندک بیرون آیند ، چون فضای عصبی در بین نیروها به دلایل کار زیاد ، جنگ ، تبعید ، مشکلات جنسی و عاطفی بسیار زیاد است .

ولی خود نیرو ترجیح می دادند که برای تفریح شان خارج شدن از فضای کار و تشکیلات و پناه بردن به خانواده باشد که در سال های قبل این خود نعمت بزرگی به شمار می رفت .

و حتی افراد مجرد هم ولو این که به لحاظ عاطفی و جنسی در مضیقه و مشکل بودند ولی می توانستند حداقل در روزهای تعطیل یعنی جمیع ها خود را در محیط دیگری احساس کنند و با کودکانی که به محیط کار آنها می آمدند بازی کنند و بودن کودکان در ساعتهايی از روز تعطیل در لشکرها و ستادها حکومت بی رحم و شبه سرباز خانه ای قرارگاه را لطمہ می زند.

بعدها که خانه و خانواده و کودک و همه چیز تعطیل شد و حتی فتیله کار را بالا کشیدند تا خاطرات گذشته از خاطر نیرو برود و اکثر تفریح ها هم که یادآور آن دوران و احیا کننده انگیزه ها و تمایلات خانوادگی بود مثل شام جمعی به انقراض گرایید .

و بالاخره سازمان نتوانست در هیچ مورد ملزم به رعایت خواست های به حق نیروها باشد ، چون اگر در یک مقطع نظر مساعد به تمایلات نیرو داشته باشد یعنی همانا سر کیسه شل شدن و رشته کلاف باز شدن .

در سال های ۶۶ و ۶۷ در مقطع جنگ های تبلیغاتی که سازمان ناچار بود برای جذب نیرو فضای بازتری را به وجود آورد و رهبری به خاطر زخمی که به نیرو وارد می شد در عوض آن سعی می کرد امتیازی به نیروها بدهد تا کفه زیاد به هم نخورد و نیروهای جدید که اکثراً اسرای جنگ بودند تهاجم به پیش نکنند.

در آن سالها در هر سر فصل شایع می شد که می خواهیم روزش را تنوع بخشیم ، استخر شنا بسازیم ، پارک ملی و عمومی بسازیم و از همه مهمتر حجاب را آزاد کنیم بعدها دیدیدم که هیچ کدام از اینها در عمل واقع نشد و فقط برای دلجویی از نیروها آن هم در هنگام بازگشت از عملیات ها گفته می شد .

که در اینجا از ذکر دلایل و نمونه های عدم اجرای آن وعده ها صرف نظر کرده و فقط به نمونه حجاب می پردازم ، در حدود سالهایی که گفته می شد عملیاتی بزرگ ، تبلیغاتی نیز به عمل می آمد که آن عملیات های تبلیغی می توانست از یک بعد خود نیروهای داخل ایران و خارج کشوری را صید کند و به قرارگاه بیاورد .

در فصل تابستان و گرمای عراق داشتن پوشش و حجاب کامل برای زن ها مشکل بود، به ویژه زنهایی که جدید الورود بودند و اکثراً از خارج کشور در اثر تبلیغات سازمان آمده بودند ، برای آنها داشتن حجاب کامل و روسربی در ابتدای امر مشکل بود که در آن حین تعدادی پیشنهاد خود را از موضع آزادی و دمکراسی مطرح کردند .

و ایدئولوژی رهبری را در مقابل ایدئولوژی جبر [آیت الله] خمینی به زیر سؤال کشیدند و رهبری نیز که می خواست بگوید در ایدئولوژی ما آزادی تمام عیار است و ما در مقابل [آیت الله] خمینی هستیم در یکی از نشست های عمومی حجاب را آزاد اعلام نمود .

و اما پس از آن کمی مشکلات خود را یعنی داشتن حجاب را به خاطر بودن در ملا مقدم متعصب عراق دانست که آزادی حجاب ما را در تبعید منزوی کرده و از حمایت های معنوی مردم عراق باز می مانیم و با همه این اوصاف حجاب را در خانه و محل کار آزاد اعلام نمود .

سالها گذشت و من نتوانستم یک مورد زنی بی حجاب را در بیرون بینیم که منظور همان بدون روسرباشد ، در یکی از روزهای تعطیل که در اسکان بودم با همه‌مه و سر و صدای بچه های کوچک از خانه بیرون آمدم دیدم که بچه ها همگی داد و فریاد می کنند که خاله را ببین روسربانداره .

در حالی که آن زن فقط از اتاق خود بیرون آمده بود که لباس ها را از روی بند لباس برداشته و دوباره به اتاقش برگردد ، و فکر نکنم که دیگر بار آن زن جرئت این را پیدا می کرد که دوباره بدون روسربانداره ببین اتاق بباید .

به هر حال در سازمان اهرم های باز دارنده و مهار کننده در وهله اول سرنیزه نیست ، بلکه همان فضایی است که به راحتی در محیط بسته و یک دست ساخته می شود .

۱_ تفتیش عقاید :

تفتیش عقاید برای سازمان مهم است و هم چنان که سعی می شود شکل به فرم آمده و یک دست گردد محتوی نیز می بایست در تطبیق با شکل مناسب داشته باشد .

نیرو در فضایی بسته و محصور کنترل می شود و رهبری به دلیل نظرگاه های دگم و تنگ هیچگونه عقاید مخالف را نه در داخل بلکه در خارج از سازمان خود نیز تحمل نمی کند و به همین مناسبت مخالفین به سازمان ، فرقه و باند نیز لقب داده اند .

یعنی رهبری ناچار است برای حفظ نیروهای باقیمانده و نفوذ افکار خود به آن نیروها مانع تهاجم و ورود افکار دیگران باشد و حال آن افکار چه از طریق کتاب ، رادیو و نشریه باشد و چه از طریق فردی باشد که جدید وارد سازمان می شود که این نوع دوم هم می تواند خطرناک باشد .

در اینجا همه چیز از قبل آماده شده به لحاظ سازماندهی کار و عقیده ، افراد طوری تربیت می شوند که تفتیش عقاید امری موجه و قابل تقدیر می باشد و دیگر نیاز نیست که هر فرد را یک فرمانده یا یک فرد در معرض تعقیب و مراقبت و تفتیش قرار دهد ، یا این که دوربین ها فرد را از

زوایای مختلف چک و کنترل کنند حرکاتش را بسنجند تا این که بدانند عملکردھای فرد از کدام تفکر انقلابی یا ارجاعی نشئت گرفته است .

در اینجا زندگی تنگاتنگ جمعی به کار می آید و هر فرد چه بخواهد و چه نخواهد همیشه در معرض دید و تجسس فکری دیگران است ، چون در تشکیلات تنهایی و تنها زیستن همیشه نفی می گردد و تقبیح می شود .

و یکی از راه های رشد و ارتقاء و یا صاحب خانه شدن را به حساسیت فرد نسبت به ملاء و پیرامونش می سنجند که چطور نسبت به اعمال و گفتار و پندار دیگران دقیق بوده و حساسیت نشان داده است .

که نیروی مسئول و ایدئولوژیک را از این طریق هم می توان شناخت و اگر غیر از این باشد به فرد مارک ولنگ واژ و بی خیال و غیر مسئول و لیبرال خواهند زد تا هر فرد برای رهایی از این مارک خوردن ها همه حرکات خلاف دیگران را در نظر داشته واکنش نشان داده و گزارش کند .

و در همه جا نیز شاخص رهبری و اندیشه او است و هر حرکت و تفکر و اندیشه خلاف رهبری چه به صورت عمل باشد و چه به صورت عمل واقع نشده باشد می بایست تحت کنترل و مراقبت قرار گرفته و مورد استهzaء و انتقاد قرار بگیرد .

حال ممکن است این تفکر و عمل از خود فرد و یا دیگران سر زده باشد ، فرد مجبور به افشاء و بروز آن خطا خواهد بود ، چون که حمل تناقض به او لطمات سنگین تری خواهد زد و هم وضعیت روحی او را خراب خواهد کرد که در این صورت صلاحیت و مسئولیت او به زیر سؤال می رود .

بنابراین هر فرد در تشکیلات هم جاسوس خود و هم جاسوس دیگران نیز می باشد و در این رابطه نیاز به دستگاه های استراق سمع و کنترل از راه دور نمی باشد ، فی المثل یکی از راه های چک ایدئولوژی و تعصب فرد میزان تزدیکی او به رهبری و دوریش از دشمن قید می شود و فرد می بایست موضع قاطع در مقابل منتقدین ، مخالفین ، زندانیان ، اسرا ، بریده ها و اضداد داشته باشد .

و هر گونه کوتاه آمدن ، دلسوزی و نرمش نسبت به آنها در شناخت وضعیت نیرو اثر دارد و در تعیین صلاحیت او نقش دارد و در صورت عدم جدیت و تعصب فرد در این گونه موارد بعداً در سر بزنگاه ها و نشست های انتقادی دسته جمعی موارد برخورد نرم و نرمش فرد را نسبت به مخالفین نشانه ضعف ایدئولوژیک و عدم صلاحیت و دوری از رهبری و ضایع کردن و خوردن حق رهبری و اهمال و سستی در ادای مسئولیت او می دانند .

و بدین روش تعصب گرایی جای آگاهی و منطق را می گیرد و راه را برای هر گونه تفتیش عقاید و سرکوب عقاید مخالف هموار می کند ، در دیدگاه و اندیشه رهبری هر گونه انتقاد و ابراز عقیده در خارج سازمان نیر مردود است .

حال چه آنها که از موضع راست و واخوردگی انتقاد می کنند و چه آنها که از موضع چپ و انقلابی حرفي برای گفتن دارند ، سازمان همه را با یک چوب می زند و حیات و بقاء خود را در دنیای جعل و تحریف و خفا می پندارد .

تفتیش عقاید آنچنان ماهرانه در تشکیلات عمل می کند که در سالهای اخیر افرادی که محبوبیت بیش از حد به دست آورده بودند و اکثراً از جرگه مردان بودند جملگی به دلیل مشکوک و یا به دلیل عدم توانایی در حال تضاد دوران در سر فصل های حساس خلع صلاحیت و خلع پست و مقام شدند .

تفتیش عقاید در نیروهای پایین هر گونه تمد عملی و فکری را افشا می کند و قابل دسترسی به درون نفرات پایین و متعصب است ، ولی در مورد نیروهای بالاتر به گونه ای ظرفی و پیچیده اعمال در خفا را پوش می نهد .

و سازمان در فرهنگ عام خود این چنین تبلیغ می کند که همه آن زنان و مردان که در کنار هم کار می کنند ، غذا می خورند و حتی با هم شوخي می کنند همان قدر که همديگر را براذر و خواهر می خوانند ولی هیچ نظر سوءی در ذهن هم نسبت به هم ندارند .

در حالی که فرماندهان بالاتر در سال های اخیر دریافته اند و تجربه نموده اند که ارزش ها نیز در پوش تقدیس به رهبری قابل دگردیسی است ، صلاحیت فقط از طبق سجده و ستایش رهبری کسب می گردد و آنها می توانند در پوش تملق ها و ستایش های فراوان به رهبری بسیاری از تعصبات و خرافات را اشاعه دهند و بسیاری از اعمال خود را پوشیده بدارند و حتی انضباط محکم اخلاقی را نقض نمایند .

یکی از فرماندهان بالا به نام SH در سال های قبل مطلبی را می گفت که بهتر است اشاره بشود ، SH می گفت : " اگر کسی کمرش درد بکند همیشه احساس می کند که اگر هیچ عضوی در بدن نداشته باشد ولی کمر دارد و در عوض اگر کمرش درد نکند در بین همه اعضای بدن خود حداقل کمر خود را احساس نمی کند و عضو خوب نیز برای ما مثل کمر بی درد است و عضو بد مثل کمری که درد می کند ، می ماند ."

بنابراین مثال بسیار جالبی فرمانده SH آورد عضوی که دارای عقیده و نظر و رأی باشد عضو بد و مریض شناخته می شود و هر چه زودتر آن را می بایست مورد معالجه و جراحی قرار داد و گرنده ممکن است به دیگر نقاط بدن سرایت کند .

بعد از جریان طلاق اجباری و برای جمع بندی و تجارب آن و اعمال خط و خطوط جدید از آن تجارب در تشکیلات به نیروها گفته می شد ، اعم از زن و مرد که مرتب گزارش بدهید که در طی کار روزانه در مقابل جنس مخالف خود چه احساسی داشتید .

مواردی بودند که مثلاً مردی گزارش می داد که از دیدن فلان زن برانگیخته شدم و طوری دیگر شدم ، همان شب فرمانده زن مزبور را صدا زده و می گفت : امروز از تو چه چیزی ساطع شد که این قدر مردها از دیدن هیکل تو تحریک شدند ، تا حال حدود ۲۰ مرد در رابطه با تو مشکل پیدا کردند و گزارش کرده اند و اینها را که می بینی روی میز من است همه گزارشات آن مردها است و اینها نشانه چه برخورد تو است ؟

زن مزبور جواب می دهد هیچی من فقط با آنها سلام و علیک کردم ، اگر این ممنوع است من دیگر با آن مردان سلام و علیک نکنم . (مثال بالا را یک زن به نام M در مورد خودش تعریف می کرد .) تفتیش عقاید باید هم جا عمل کند و هیچ نقطه خلوتی نباشد تا فرد خود را در آن مخفی کند و در امان بماند ، در خانواده و خانه های مسکونی نیز می بایست افراد همدیگر را مورد مراقبت و تفتیش عقیده قرار می دادند .

یادم می آید در خانه ما که مرکب از ۴ اتاق بود ، ۳ اتاق زوجین اختصاصی داشت و چهارمی مربوط به بچه های کوچک بود که در خانه ما بچه پسر بودند و این انتخاب عمد بود ، نفرات موجود در خانه از سطح تشکیلاتی نسبتاً مساوی برخوردار بودند .

همسرم مسئول خانه بود ، او از هر جهت ویژگی خاص نسبت به دیگران داشت ، به لحاظ سنی کوچکترین بود و به لحاظ سواد و معلومات کم سوادترین بود و به لحاظ سابقه مبارزاتی آخرین نفری بود که وارد تشکیلات و مبارزه شده بود و در کنار همه این حرفها تعصب و جاه طلبی اش در همه حرفها و عملکردهایش موج می زد .

او می بایست برای ما و خود که شش نفر بودیم کار روزانه و مسئولیت تعیین می کرد و ما نیز در مقابل ، جرئت قصور و کوتاهی در انجام مسئولیت خود را نداشتیم ، چرا این که او در صبح شنبه هر هفته گزارشات سهل انگاری ، تمرد و برخوردهای دیگر ما را به فرمانده خود تحويل می داد .

یعنی خانه و خانواده هم مکانی نبود که آرامش و استقلال در آن وجود داشته باشد و عاری از تنش تشکیلاتی و کاری باشد و فرد بتواند لحظه ای خود را در محیط غیر تشکیلاتی احساس کند و هیچ فردی یافت نمی شد که در طی ۲۴ ساعت و هفته و ماه و سال به خود اجازه دهد که لحظه ای تنها باشد ، تنها بودن و تنها اندیشیدن حرام بود و یا کار غیر تشکیلاتی علیرغم میل و اندیشه رهبری نیز همین .

و سازمان علیرغم این که شعار می داد ما در هر کجا که وارد بشویم در خانواده وارد نمی شویم و به ما مربوط نیست ، ولی در سال ۷۰ بعد از جریان طلاق که برای توجیه اش به هر دستاویزی چنگ

می زندن ، تشکیلات برای بیزار کردن افراد و بدبین کردن و متنفر کردن همسران از هم در ریزترین مسائل خانوادگی و حتی جنسی افراد وارد شد ، که در اینجا به خاطر حرمت این نوشته ها از آوردن مورد و مثال خودداری می کنم .

۹ _ مراسم و شعائر :

از آنجا که مذهب رایج و حاکم بر سازمان ظاهراً اسلام و شیعه نامیده می شود مراسم و شعائر بسته به مشکلات داخلی تعیین و تبیین می گردد ، نماز ظهر و شام جمعی است ولی نماز صبح فرادی خوانده می شود و اگر کسی پیدا شود که سیستماتیک و گاهگاهی نماز جمعی حاضر نشود مورد استیضاح و سؤال قرار می گیرد ، ضمناً فرد خاطری نیز از بابت تمد خود از شعائر راحت و آسوده خاطر نیست ، چون در نگاه تیز هم رزمان خود سنت شکن و تک رو معرفی می شود .

اما روزه به اهمیت نماز نمی رسد ، شاید هم به دلیل کار جسمی و ذهنی زیاد و بیماری های عصبی و کهولت و خستگی که همواره در همه جا موج می زند از روزه استقبالی مثل نماز نیم شود و به علت کم خوابی های مستمر و عمده اشتیاق روزه گرفتن در افراد پایین است .

ورزش هم در سازمان بر خلاف انقلابیون گذشته که به مثابه احکام دین شمرده می شد جدی نیست و به مرور زمان از دور خارج شد و هر گاه که وجود دارد به عنوان تفنن و این که وقت خالی نیروها پر شود .

و دلایل عدم ورزش کردن افراد در سازمان یکی به دلیل شیوه جدید جنگها است که موتوریزه شده و از اصطلاح سنگین استفاده می شود و دیگر این که فرد می باشد با عقیده و انتشاری بجنگد ، و به توانمندی های جسمی و نظامی فرد بهایی داده نمی شود .

که این موارد لختگی نیروها حتی از چشم زنال های عراقی نیز پوشیده نیست ، ولی در عوض مراسم سنتی سازمان و شرکت افراد در آنها و تشریفات و مراسم نظامی همه اش اجباری و جزو

وظایف محسوب می شود و هر گونه عدم شرکت و سهل انگاری در این گونه موارد به انتقاد و تنبیه فرد منجر می شود .

همچنین موارد بالا همه اش می باشد جمعی صورت گیرد و اگر زمانی کسی بخواهد به تنها یی ورزش کند دلیل آن را ضعف و غیر تشکیلاتی بودن فرد می دانند و این گونه تلقی می شود که آن فرد حتماً کمبودی و مشکلی در روحیه دارد که با روزش می خواهد جبرانش کند .

و مشخص است همه افرادی که در هر زمینه تک روی می کنند یعنی از غافله جمع عقب مانده اند ، یعنی شتاب و سرعت لازم را ندارند و بدین صورت ورزش ، نماز ، بازی ، صحبتگاه ، شامگاه ، مراسم و تشریفات ، کار روزانه ، خوابیدن ، غذا خوردن ، دیدن فیلم و هر آنچه دیگر که وجود دارد جمعی است و تک روی حرام و مستوجب مجازات است .

یکی دیگر از رسومات داخلی سازمان مراسم شام جمعی بود که نیروها می توانستند هر چند هفته یک بار در یک مکان واحد همدیگر را دیده و یک شام یا نهار کنار هم باشند و این برای نیروهای جدید و مجرد بهترین تفریح و تنوع به شمار می آمد .

اما سازمان همیشه از هر عملی چند منظور دیگر و پشت پرده را هم می تواند بگنجاند و آنچه که تبلیغ می کند در تقدم یک نمی باشد و از آن تجمع نیروها بهره برداری های دیگری نیز برای فریب افراد جدید و مهمانان می کرد تا آنها یک بخش از نیروهای سازمان را به آن کمیت ببینند و سازمان مدعی می شد که نیروهای دیگر نیز در قرارگاه های دیگر داریم .

و از سال ۷۰ با ظهور طلاق جمعی فقط یک بار برای جلب توجه مهمانان به وقوع پیوست و دیگر آن شام جمعی اجرا نشد و نمی توانست هم اجرا بشود ، چون که جای کودکان خالی مانده بود و مردان و زنانی که ناگزیر تن به طلاق داده بودند در آن میدان شلوغ و اندیشه و همهمه غیر تشکیلاتی در جستجوی یافتن هم دیگر لحظه ای دل را از صاحب فعلی خود کنده و به معشوق قدیمی می سپرندند .

۱۰ _ مطالعه :

با آنچه که شرخش رفت می توان حدس زد که وضعیت مطالعه نیروها می باشد چگونه باشد و مطالعه کتاب ، گوش دادن به رادیو و یافتن اخبار جدید از نشریات و روزنامه ها اینها همه یعنی باز شدن سر کلاف یعنی تناقض و دو فکری .

بنابراین مطالعه یا نیست یا سانسور شده است و منحصر به بولتن داخلی و نشریات سازمان است که در آن بولتن و نشریات داخلی ، اخبار خارجی را سانسور می کنند و اخبار داخلی را هم سانسور می کنند .

ولی اینجا بهتر است به این نکته ظریف هم اشاره بشود که سازمان هیچگاه برای رد مسئله و تهاجم و خنثی کردن موردی به طور مستقیم وارد نمی شود تا اذهان ساده نیروها به راحتی آن را دریابند و در مقابلش موضع اتخاذ کنند .

ولی اگر مدت‌ها پس از وقوع حادثه موضوع بر ملا شد و کسی متوجه امر شد و فهمید ، یعنی دیگر کار از کار گذشته و طناب حلقوم ها را فشرده و راه ورود اکسیژن را بند آورده است و این از شاهکارهای رهبری بود که هیچگاه اجازه نمی دهد تا در مقطع و ظهر حوادث اذهان ساده و حتی پیچیده از ماجرا بویی برد و متوجه وقایع بعدی بشود .

بنابراین مطالعه را هم کسی نفی نمی کند ، آزادی و دمکراسی است هر کس می تواند رادیو گوش کند ، کتاب بخواند و دنبال خبر برود ، اما به شکل کوچک است اگر کسی وقت پیدا کند و مطالعه بکند دیگر او رزمنده نیست بلکه او بربیده است .

و واقعیت این است که رزمنده نه فرصتی دارد و نه فضای حاکم بر او اجازه می دهد که دنبال افکار و ایدئولوژی دیگران برود ، چون رهبری حواسش جمع است اگر کسی بخواهد دنبال افکار و ایدئولوژی دیگران هم برود ، یعنی آن شنیده ها و دیده ها را با گفته ها و ایدئولوژی رهبری مقایسه می کند .

بعد آن ذهن مشغول خواهد شد ، متناقض خواهد شد ، مشوش و مردد خواهد شد ، آرامش از او سلب شده و تنفس و تناقض بارز خواهد شد ، شک و تردید ، سؤال و ناباروری بارز خواهد شد .

و بعداً در مقابل حرفها ، افکار و کشفیات جدید رهبری شک خواهد کرد ، با آنچه که خوانده یا شنیده رهبری را در ذهن خود بالا و پایین خواهد کرد به مطلق بودن او اعتماد و باور نخواهد کرد ، در بند و زنجیرش هم نخواهد ماند .

۱۱_ خرافات :

رهبری به این سنت غرب آشنا است که هر وقت بخواهد کارتی رو کند باید بهایش را از نیرو بگیرد و بهاء کشف جدید مساوی است با خودکشی ، اعتراف ، باور و ستایش و گرنه اگر قرار بر این می بود نیروها بهاء کشفیات رهبری را نپردازند ، مثل بسیاری از مردم و حتی هواداران حاشیه نسبت به صحت و صقم فرمولها بی باور می مانند و حساسیت و تعصب خود را از دست می دادند . و یکی از مشکلات رهبری این است که درصد بالایی از نیروهایش باسواد هستند و القاء بیش از حد خرافات مثل تحریر زیاد می تواند نیرو را از حالت تدافعی به تهاجمی بکشاند و دست بازی در این موارد می تواند ناباوران و ناراضیان را بهانه به دست داده و از دور خارج کند .

و رهبری را همه هوشیاری که به کار می برد در باب مسائل حساس و پیچیده و تصمیم گیری های بغرنج گاه پشت مریم قایم می شود و او را زن معرفی می کند و همین طور مریم نیز در تنگناهها پشت همسر خود قایم می شود و او را مرد معرفی می کند . مثلاً رهبری در موارد بازی با احساسات مذهبی و فریب بدین گونه آغاز نمی کند که ملاها و آخوندها می کنند ، یعنی خود نمی گریند ولی مردم را برای ثواب و رهایی از گناه و آتش دوزخ می گریانند .

رهبری خود پیشاپیش گریه را آغاز می کند تا بتواند زین سبب سست باوری را سرکوب نماید و او را جز این بهاء دیگری از جانب خود به نیروها نمی پردازد ، به هر حال گناه و بیماری از همان ناباوری در مقابل ایدئولوژی و هژمونی و کشفیات رهبری نشئت می گیرد .

که در آن انطباط سخت و بی رحم افراد بی باور یا کم باور و پایین می بایست بار سنگین آن را به دوش بشکند و فرماندهان بالا به ویژه زن ها به لحاظ گناه و بیماری عصبی و روانی بار کمتر یا هیچ

را بر دوش می کشند ، صدمات تمرد و گناه بر افرادی نازل می گردد که دارای تعصب و جدان و وجودانی بیدار هستند .

سازمان وقتی که در ایران به سر می برد و مترصد کسب قدرت مسالمت آمیز بود همه نیروهایش نیز مذهبی بودند ، در آن ایام آموزش قرآن و نهج البلاغه از الزامات کار تشکیلات محسوب می شد . ولی بعداً که سازمان و به ویژه سر آن به تبعید رفت به مرور آیات دمکراسی غربی جای آیات قرآن و نهج البلاغه را گرفت و منافع سیاسی بر منافع ایدئولوژیک ارجحیت پیدا کرد و آموزش های ایدئولوژی ملغی اعلام شد و فقط در نشست ها آن مقدار که برای توجیه فرمولها مد نظر بود استفاده می شد .

و از آنجا که رهبری پس از مرگ [آیت الله] خمینی دیگر نتوانست از اهرم جنگ و پیروزی نظامی در مهار نیرو استفاده کند ، سریعاً به خرافات بیشتر توسل جست یعنی همان چیزی که نیروهای مترقی و روشنفکر و انقلابی در گذشته بر سر آن با ارتجاع مذهبی دعوا و مشاجره داشتند . حال هم وقتی که یاد یکی از فتاوی رهبری می افتم که در سال ۷۰ در مقابل خسوف و کسوف صادر کرده بود در دل می خندم ، چون در عصر حاضر دیگر آن انسان های جاهل که تفنگها را شلیک می کردند و تشتتها را به صدا در می آوردند تا ازدها بهراسد و از خوردن ماه یا آفتاب صرف نظر کند ، حالا به حقیقت پی برده اند .

ولی ما با این که هیچ حساسیت و توهمندی در این رابطه نداشتم و حتی فرماندهان بالا نیز گمان نمی کردند که رهبری پس از دریافت خبر ، فتاوی نماز و حشت صادر کند که البته پس از صدور حکم فتوا از طرف رهبری همگی ناچار به خواندن دو رکعت نماز و حشت شدیم .

۱۲ _ خانواده :

از آنجا که سازمان با مقوله خانواده در حجم زیاد سر و کار داشت و عملکردهای ویژه ای که در رابطه با حریم مقدس خانواده انجام داد فوق تصور است ، به نظر بر هیچ ایرانی و حتی خارجی نیز

اخيراً پوشیده نباشد که خانواده در سازمان چه معنی دارد که در اين مرحله و گذار يك دهه اخيز وضعیت خانواده در سازمان به طور مختصر ياد می شود .

سازمان همیشه خانواده را قلوس و عامل محفل گرایی و رد و بدل کردن اخبار و اطلاعات و نقطه های کور به دور از دسترس و نفوذ دانسته و بدین همه همیشه با آن در جنگ و ستیز بود که اولین مورد بر جسته آن را می توان انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ نامید که محافل سیاسی و مخالفین به آن يك حرکت ضد خانواده لقب داده اند .

و خانواده هایی که خارج از روابط و مناسبات ازدواج کرده و بچه دار شده بودند این اعمال آنها خود نقض قوانین تشکیلات محسوب می شد ، چرا که آن ازدواج ها از روی سلیقه و عشق و علاقه فردی بود و استحکام و قوام و دوام هم می توانست داشته باشد .

و نفوذ در حریم چنین خانواده و تخریب آن روابط عاطفی برای سازمان مشکل بود و از طرفی سازمان نیازمند وارد شدن و شکست حریم خانواده بود و قبلأ هم در سازمان دو نوع خانواده وجود داشت ، یکی آن دسته که در بیرون ازدواج کرده بودند و یکی آن دسته که ازدواج تشکیلاتی و سازمانی کرده بودند که دومی بر عکس اولی دارای قوام و دوام نبود و به راحتی قابل دستبرد و نفوذ بود .

و از آنجا که میل و سلیقه افراد در آن وجود نداشت و هیچ زمان هم خانواده های تشکیلاتی تبدیل به سنگری در مقابل هجوم افکار رهبری نمی شد و هیچ مقاومتی نمی توانست از خود بروز دهد و به راحتی سازمان می توانست آن خانواده را به هم زند و افراد را به مناسبت و دلایل مختلف جا به جا کند .

و بعدها دیدیم که سازمان از ورود خانواده در داخل تشکیلات به سردی استقبال می کرد که پدران و مادران تنها بیایند ، انقلاب در حال حرکت است و بچه ها در اینجا دست و پا گیر هستند ، پول و کادر هم برای تربیت کودکان وجود ندارد .

تا سازمان بتواند در اثر عدم وجود بچه در خانواده چسب اصلی خانواده را خنثی کرده و زمینه را برای تاخت و تازهای ایدئولوژیک هموار نماید و بر اثر این گونه کوشش‌ها و سال‌ها کار و مبارزه سازمان توانست خانواده را جولانگاه تعصبات تشکیلات کرده و در معرض دید و تجسس و تفتیش عقاید قرار دهد ، همان طور که گوشه‌ای در بخش تفتیش عقاید نیز آورده شد .

بنابراین خانواده نیز از ماهیت اصلی خود خارج گشت و به تشکیلات کوچکی تبدیل شد ، زندگی خانوادگی جمعی شد ، افراد هم سطح را در خانه‌ها گنجاندند و حتی در مورد اطفال نیز این قاعده مستثنی بنود و خانواده از آن حالت پناهگاه و مخفیگاه بیرون آمد .

برای افراد خانواده مسئول و کار انتخاب کردند و ساعت استراحت و بودن در خانه را برای افراد مستمرًّا کاهش دادند و رقابت و یکنواختی و فضای تشکیلاتی را در خانه حاکم کردند ، به طوری که با محیط کار چندان فرق نمی‌کرد ، عکس‌های رهبری و مریم در دیوار خانه‌ها قاب شده بود و دیگر نیازی نبود که زنگهای کلیسا در آنجا هزارگاهی به صدا در آمده و افراد از غفلت و تمرد و گناه باز بدارد و از عقوبت دنیا و آخرت بترسانند .

عکس‌های رهبری و زنش در همه جا رو در روی افراد قرار داشتند و آنها را بازخواست می‌کردند و یا ارشاد می‌کردند که برای رهایی از ستم دنیوی و عذاب اخروی جای رهبر باید در قلبها باشد و نه روی دیوارها .

در خانه‌ها کسی گل نمی‌کاشت و اگر کسی فرصت این را می‌یافت باز هم گل را داخل گلدان نمی‌کاشت ، بلکه گل ار داخل پوکه فشنگ نشاء می‌کرد و اگر آن فشنگ مربوط به سلاح کالیبر ۵۰ یا دوشکا می‌بود چه بهتر که می‌توانست عظمت و شکوه و سلحشوری آن خانه را به رخ خانه‌های دیگر بکشد .

سازمان فرهنگ نازل سیاسی ایدئولوژیک ، تعصبات و نظامی گری را در خانه نفوذ می‌داد و رقابت جای آرزوها و عواطف انسانی می‌نشست ، کسانی که دیرتر به خانه می‌رفتند می‌خواستند به گونه‌ای ظریف و یپچیده احساس مسئولیت و کار خود را به رخ فرمانده و دیگران بشکند .

بودن فرد در خانه در اصل حرام بود ، چون کسی که در خانه بود ممکن بود اوقاتی را از یاد و خاطر رهبری غافل بماند ، در حالی که در حین کار برای افرادی که صرفاً کار می کردند و فکرشان خارج از حوضه کاری مانور می کرد سازمان با مارک کارگر و کارمند آنها را از کار صرف بر حذر می داشت .

در خانه زیبنده و جالب این نبود که کسی گلی را در داخل گلدان آرایش کند و حرص کند ، بلکه معمولاً افراد اوقات بیکاری ، فراغت و انرژی خود را روی عکس مریم و رهبری صرف می کردند تا تحت تأثیر فضای خانه دچار عذاب وجدان نگرددند .

مثلاً عکس مریم را زیراکس بزرگتر سیاه و سفید می کردند ، یک بار روسربی او را قرمز رنگ می کردند یک بار زرشکی ، یک بار آبی و سپس صورتی تا آنجا که بهترین تصویر ظاهر شود و گاه رنگ چشم مریم را عوض می کردند تا ببینند به چه شکل در می آید و آن را به اقسام مختلف قاب می کردند .

و این کار (آرایش مریم) برای یک رزمنده زن که هیچگاه اجازه نداشت خود را آرایش کند ، برایش از انجام فرایض دینی هم شیرین تر و گواراتر بود و تنش های درونی و روانی و کمبودهای او را تسکینی می داد و هم این که آنها می دانستند با نقاشی و رنگ کردن بهتر می شو به کسی دل بست و از او در ضمیر خود بتی برای پرستش ساخت و رستگار شد .

موضوع نقاشی که شد یادم می آید در یکی از شبهای جمعه تابستان ۷۰ که ساعت از نیمه شب هم گذشته بود در اتاق کارم مشغول نقاشی بودم ، در آن ساعت همه افراد ستاد ما مشغول تماشای فیلم سینمایی بودند ، چون می بایست خاطرها آزرده نگردد و به جای دیگری نرود .

ولی من که از دیدن فیلم های جنگی خسته شده بودم مصر بودم که تا صبح هم انرژی صرف کنم و نقاشی را تمام کنم ، در آن هنگام مسئولم وارد اتاق شد ، او وقتی مرا تنها دید تعجب کرد و جلو آمد و دید که نقاشی می کنم ، مسئولم زنی بود به نام M و یک پای خود را در جنگ از دست داده بود .

بدون این که دقیقاً به شکل و محتوای نقاشی ام توجه کند به من گفت تو که می توانی چرا عکس خواهر مریم را نقاشی نمی کنی؟ و من که در محذوریت در مقابل مسئولم قرار گرفته بودم در حینی که پس کله ام را می خاراندم گفتم انشاءالله دفعه دیگر.

و فرمانده M خوب می فهمید، چرا که کارم از بینات و قرائن آشکار بود که یک فرد تا کجا از ذوب مطلق از تشکیلات و رهبری فاصله دارد، چون یک فرد ایدئولوژیک و متعصب که در ذهن هم چرا نمی گوید نمی آید به جای عکس مریم که سیمرغ و سمبول پاکی و رهایی و صاعقه در مقابل تجاوز نام داشت و همه می بایست از او تولد جدید می یافتدند، بنشیند و قایقرانی را که در دریای طوفانی جدال می کند را نقاشی کند.

در اندیشه و عمل کم کم زنان، مردان را به چشم حقارت و سیاهی لشگر می نگریستند و مردان نیز به زنان رشک می ورزیدند، چون که در طی مدت کوتاهی در پست های کلیدی قدرت گماشته شده بودند و این فاصله ابتدایی مرد و زن را رهبری نیازمند بود و او را به نفع منافع سیاسی خود می اندیشید.

که اگر علاقه و تفاهمی بین زن و مرد باشد، اینها به مثابه راه بردن به اتحاد دو نفری خواهد بود، ولی رهبری در ایدئولوژی خود اتحاد بیشتر از یک نفر را مردود و حرام و خطرناک می داند. و این طبیعی بود که افراد به طور غریزی هم در صدد یافتن پناهگاه و تنها یی بودند، به دلیل نفوذ تشکیلات در خانواده آنجا نیز تنها یی مطلق و امنیت وجود نداشت و هر زن و مرد یا فرزند بزرگتر می توانستند جاسوس یکدیگر باشند.

اگر افراد فرصتی در خانواده پیدا می کردند که با هم حرف بزنند و دیالوگ بکنند هر گونه درد دل و پرداختن به حاشیه و مشکلات و سختی کار و شرایط به وی بریدگی می داد، صحبت ها می بایست حول ستایش و تعريف و تمجید از ابتكارات رهبری و راز مهم و خارق العاده کشفیات جدید او می بود و در مقابل نیز تکفیر و برائت از اعمال شنیع دشمن و احیاناً ابزار انزجار و تنفر از بریده ها.

هر گونه صحبت کردن دیگر که از مسائل سیاسی ، خط و استراتژی و مسائل خانوادگی به میان می آمد یا جنبه اطلاعاتی داشت و می بایست در صورت بروز به فرماندهان گزارش می شد و یا بوی بریدگی می داد .

در خانواده هر گونه مراسم خانوادگی ، جشن تولد ، جشن ازدواج و هدیه دادن ممنوع شناخته می شد و بی معنی بود و زوجین فقط می توانستند به جای هدیه به هم عشق و عاطفه نثار هم کنند ، البته اگر می توانستند روز تولد یا ازدواج خود را به یاد آورند .

و آن زمان که انحلال و مرگ خانواده پی ریزی می شد سعی کردند جزئیات اخلاقی و ریز مسائل جنسی را از زوجین به ویژه از زن ها بگیرند و آن اطلاعات را به مثابه اعتراف و لو دادن استفاده کنند تا دیگر بار دیوار و خاکریز و غرور و تعصبی در خانواده باقی نماند که در جهت بردگی منهدم نشده باشد .

و شاهد بودم همان دروان که اندک خونی در رگان خانواده وجود داشت رفتن به خاونه با ترس و تشویق همراه بود و زوجین سعی می کردند هر چه دیرتر به خانه رفته و زودتر آن را ترک گویند و در کنار ترس از تشکیلات ، ارتقاء ایدئولوژی ، صلاحیت و جدیت و تعصب خود را به رخ همسر و دیگر اعضای خانه بکشند .

و این معیار شناخته شده ای بود برای افراد که هر کس کمتر زمانی را در خانه صرف می کرد یعنی مسئول تر است و همچنان ساعتهايی که نفرات در خانه بودند حرف زدن با همسر به دلیل بالا بودن فضای تفتیش عقاید و تجسس و عدم پخش اطلاعات سازمانی ماندن زیاد در خانه ممکن نبود .

مطالعه و سرگرمی نبود و نگاه کردن به تلویزیون عراق بوی بریدگی می داد و تنها بهانه ای که می ماند بازی با بچه بود و از آنجا که در بیرون خانه خیل عظیم مجردها و همسران و بچه های کشته شدگان جنگ بودند ، برای بیرون رفتن معدب بودیم و مراعات حال آنان را می کردیم .

و تنها می ماند بازی با بچه آن هم داخل اتاق و بهترین بازی ما به پیشنهاد بچه خر سواری بود ، یعنی ابتدا من خر می شدم و او سوار من می شد ، دوباره بچه خر می شد و من سوار او می شدم و

به خاطر این که تشکیلاتی بودن خود را به ثبت برسانیم ، قبل از موعد مقرر که سوت کار کشیده می شد در ستادهای خود حاضر می شدیم .

یعنی ما می توانیم بگوییم که خانه و خانواده مستمرآ در سازمان سیر افول و مرگ را می پیمود ، چون که بالاخره در زمستان سال ۶۹ بچه ها به تبعید فرستاده شدند و در بهار سال ۷۰ نیز حکم مرگ خانواده به تصویب رهبری رسید و آنچه که مقاومت های ایدایی بعضی از خانواده ها در گوشه و کنار دیده می شد و چراغ های مستtar بعضی از خانه ها به بیرون درز کرده عمرشان بیشتر از زمستان همان سال طول نکشید و همگی یا منحل و یا به تبعید فرستاده شدند .

و پس از مرگ خانواده موج دیگری از جنگ و تهاجم بر علیه خاطرات باقی مانده از خانواده شروع شد و هر گونه سوگواری و عزاداری را بر مرگ خانواده تقبیح کردند و به شدت با فرآیند آن مرگ و میر که همان یأس و نامیدی بود مقابله انجام گرفت و مرده ها را لباس سفید به تن کردند و نام آن را تولد گذاشتند .

ولی بهتر است نمونه ای هم بیاورم از مقاومت خانواده در دوران پاییزان خود ، در حدود قبل از سال های ۷۰ هر رزمنده ای که هم رزم خود را می دید آنانی که دارای خانواده بودند از همدیگر نمی پرسیدند که حال رهبر شما چطور است ؟ حال فرمانده شما چطور است و یا حال تانک و نفربر شما چطور است ؟ گفته می شد از همسر تو چه خبر ؟ خبر داری یا نه ؟

ولی بعد از سال ۷۰ و بعد از طلاق عمومی وقتی که افراد همدیگر را می دیدند به ویژه زن ها بیشتر ، بعد از یک مدت مکث کوتاه و آهی سرد و خفیف و توأم با حسرت این بار می گفتند از بچه ات چه خبر ؟ خبر داری یا نه ؟ و طرف مقابل انگار که حواسش جای دیگر باشد با بی حوصلگی جواب می داد هیچ خبر ندارم ، این گونه موارد را بارها خود با چشم دیده ام .

خانواده از بین رفت و قربانی مصالح سیاسی و نیرویی گردید و همسران و بچه ها به گروگان گرفته شدند و ناراضیان به کشورهای مختلف تبعید شدند که اگر ما بتوانیم از آغاز تا انجام تفکیک یک خانواده سه نفری را سرانگشتی حساب کنیم و تا روزی که یک مرد و یک زن و یک کودک در ۳

کشور مختلف به تبعید رفتند ، پول و انرژی و تلفات این قربانی می توانست بین ۲ الی ۵ عملیات شهری را برای سازمان به پیش ببرد .

ولی رهبری می بایست این پول و انرژی و تلفات را از کیسه انقلاب و مردم به نفع خود پرداخت می کرد ، چون اگر قرار می بود رهبری آن ظرفیت و تحمل را می داشت و آن دوران خر سواری را هم تحمل می کرد و می گذاشت که در همه خانه ها و بیرون خانه خر شدن و خر سواری به همان حد و حدود گذشته باقی بماند ، او بعداً می بایست بهاء بیشتری را از جیب خود می پرداخت .

ولی رهبری در هر زمینه اشتباه کند در مورد فرد خود اشتباه نخواهد کرد و شعار معروف خود به نیرو را " از دروازه تا بام خانه مال من از بام خانه تا هفت آسمان مال تو" فراموش نخواهد کرد و بعد دیدیم که چگونه خران بزرگ خریده شدند ، خران کوچک فروخته شدند و هر کس که خر نشد و خود را نفروخت از هم دریده شد .

« جنگ »

از میدان مانور نیرو که روابط و مناسبات نامیده می شد به میدان دیگری به نام جنگ می رویم ، هنوز که اذهان ساده کلمه جنگ را می شنوند فکر می کنند جنگ یک معنی بیشتر ندارد و آن از بین بردن دشمن است و انتهای هر جنگ باید پیروزی یا شکست باشد و جنگ برای آب و خاک است .

هر چند که ممکن است بندرت این گونه جنگ ها دیده شود ولی دوران این نوع جنگ ها سپری شده و اواخر قرن بیستم که گاه در دهها نقطه جهان جنگ بود دیدیم که اکثر جنگها پیروزی نداشت و برانداختن نظام حاکم نبود ، بلکه منظورهای بسیاری نیز در میان بود .

و امروز به جز جنگ های آمریکا که با تلفات کم او و زمان کم و با یقین به پیروزی به نفع آمریکا پایان می پذیرد ، خیلی از جنگ ها با تلفات زیاد ، فرسایشی و دراز مدت و بدون پیروزی پیش می رود .

در گذشته دور جنگ‌ها طبیعت و جوهره جنگی خود را داشت، یعنی قبیله در مقابل قبیله، رئیس قبیله در مقابل رئیس قبیله، فرد در مقابل فرد، شمشیر در مقابل شمشیر، ولی در جنگ‌های اخیر به ویژه در جنگی که سازمان توانست از منافع برآمده از آن جنگ و اسرای آن جنگ خود را به ارتش شبه کلاسیک بدل کند، یعنی جنگ ایران و عراق دیگر جنگ طبیعت و جوهره جنگی، غرور و شرف ملی را در خود نداشت.

بلکه بیشتر شبیه بازی بود و دولت ایران که چندین بار عراق، خاک، ثروت، معادن و نیروی انسانی و انگیزه ایدئولوژیک داشت در مقابل زرادخانه‌های غربی و عربی نه که نتوانست به بیت المقدس و مکه دست یابد بلکه کربلا را هم فراموش کرد.

رهبری که ارتش شبه کلاسیک خود را ارتش آزادیبخش و جنگ بزن در رو را جنگ رهایی بخش نام نهاده بود، او توانست در فاصله جنگ ایران و عراق که جنگ ۲ گاو بدون شاخ را می‌مانست قوت و قوت را به چنگ آورد.

و در واقع جنگ سازمان علیه رژیم اکثر مسائل پشت جبهه و پشتیبانی و حمایت‌های هوایی و توپخانه‌ای و غیره را ارتش عراق انجام می‌داد، اما آنچه که حال مورد نظر است جنگ برای حفظ خود و حفظ نیرو است.

اگر ما بتوانیم نموداری از جنگ‌های سازمان را طی یک دهه رسم کنیم، یعنی از دهه ۶۰ تا سال ۷۰ می‌بینیم که جنگ در ابتدا خصلت و روحیه تهاجمی داشت، یعنی جنگ چریکی و انتقام جویانه که از تنشی‌های برآمده از آن ابتدا رهبری توانست از میدان بگریزد و در آن جنگ اکثر موارد "اسلحة در مقابل دست‌های خالی" استفاده می‌شد و منظور برانداختن نظام حاکم از طریق ارعاب و قبضه کردن قدرت بود.

ولی بعدها که این منظور حاصل نشد، جنگ‌ها تدافعی و تبلیغاتی گشت و برای جذب و حفظ نیرو از جنگ استفاده شد و در مرحله عقب نشینی که جنگ از چریکی به پارتیزانی تبدیل شد یعنی از

شهر به کوهستان عقب نشینی شد تا سازمان ۹۵٪ سهم پیروزی را از آن خود نمی دید ، نمی توانست در آن جنگ شرکت کند .

و معمولاً شیوه جنگ ها شبیخون و غزوه بود و اصل به غافلگیری تمام عیار دشمن بود و آن عملیات ها که به دلیل کوچک بودن و نوع سازماندهی به عملیات های گردانی معروف شده بود به منظور زیر انجام می گرفت :

۱. توجیه عقب نشینی و شکست در جنگ چریکی .
 ۲. سرپوش گذاشتن بر تحلیل های غلط گذشته و مشکلات داخلی .
 ۳. جذب نیروهای منفعل خارج روابط و روحیه دادن و حفظ نیروهای باقیمانده داخل روابط .
 ۴. جمع آوری غنائم .
 ۵. گرفتن اسیر و جذب نیرو از اسرای شکست خورده در جنگ .
 ۶. در هم کوبیدن روحیه ارتش ایران در برابر ارتش عراق .
 ۷. جلب توجه دولت عراق و دولت های غربی و عربی در حمایت مادی و معنوی از سازمان .
- و تکامل این گونه جنگها در سال ۶۷ در شرایط ضعف و فروپاشی ارتش ایران انجام گرفت ، که به جنگ تبلیغاتی هم معروف شد و آنچنان سازمان از مزایای آن جنگ ها بهره گرفت که به یاد دارم حتی تانک های چیفتون را که سربازان ایرانی از آن به جای سنگ استفاده می کردند و به درد کار دیگری نمی خورد ما آن تانک ها در حین جنگ و پیروزی پشت جبهه آوردیم .
- و در معرض دید ژنرال های عراقی و دوربین های غربی قرار دادیم و قیمت ۲ میلیارد دلاری روی آن غنائم گذاشتیم و اکثر اسرا نیز در شرکت به جنگ های بعدی مجبور شدند ، چون که آزادی آن اسرا مشروط به شرکت حداقل یک بار در جنگ بود .

و آن طور که در تبلیغات سازمان می گفت که اسیران مجرح شامل عفو و عطوفت رهبری قرار داده و از صدقه و رأفت رهبری به مجاهد تبدیل شده اند ، این را هم باید دانست که در موقع حاد و

بغنج در جنگ‌ها بسیاری از مجرحین در حین جنگ جان می‌سپردند و اسرا هم کشته می‌شدند که نمونه‌هایی را در عملیات چلچراغ و فروغ جاویدان خود با چشم خود دیده ام.

و آنچه که در گذشته اتفاق می‌افتد که اسیر یا مجروح جنگی بتواند به مجاهد تبدیل شود، این هم واقعیتی است و آن واقعیت فقط جذب نیرو بود، نیرویی از دشمن شکست خورده و متعصب و ناآگاه و نه رافت و رحمت و حشمت رهبری.

چرا که بعدها دیدیم در سر فصل‌هایی که سازمان نمی‌توانست نیرو را در داخل خاک عراق و در کنار نیروهای اصلی کنترل و مهار کند چگونه آنها را در تبعیدگاه‌ها به دشمن پاس می‌داد.

در اینجا بهتر است یکی از موارد اسرای جنگ را که در عملیات آفتاد سال ۶۷ اسیر شده بود از زبان خودش بشنویم، N با غور و افتخار تعریف می‌کرد در عملیات آفتاد او در جبهه دشمن پشت دوشکا بود و در داخل جاده چندین نفر را به رگبار بسته و سپس لندکروزی را به هوا فرستاد، خودش هم تعجب می‌کرد از این که چقدر سهل و راحت توانست را کشتن انقلابیون نشان انقلابی و مجاهد را بگیرد.

وقتی که همین مورد را به مسئول و فرمانده ام گزارش کردم و یادآور شدم که این چنین افرادی هم در صفوف ما هستند، فرمانده ام به من در جواب گفت: "کجایش را دیدی N مرتب عمل غیر اخلاقی هم شده و ۴۰ روز را در انفرادی به سر برده است."

و بالاخره N تا آخرین روزهای سال ۷۰ در سازمان به سر می‌برد و در آن ایام ضرورت ایجاب می‌کرد انقلابی شدن با کشتن انقلابیون و انقلابی ماندن با تجاوز به انقلابیون صورت پذیرد و این هرمی است که رهبری آن را بنا نهاد.

چرا که مجموعه همان‌ها اگر چه مجموعه صفرها نیز باشند ولی در زیر چتر رهبری مشروعیت کسب کرده و تبدیل به مجموعه اعدادی خواهند شد که اگر در حین جنگ به کار نیایند ولی در مقابل دوربین‌ها کارایی بالاتر از اعداد خواهند داشت.

فرد هر که می خواهد باشد ، فقط از تقدیس رهبری تخطی نکرده باشد و در مقابل عظمت او تسليم و سجده نموده باشد ، دیگر گناهان او را رهبری خواهد بخشید و سرانجام به دلیل پایان جنگ و عدم نیاز به افرادی مثل N در قرارگاه خواستند که او را در تبعید حفظ کنند .

ولی N در اولین هفته پس از ورود به تبعید از فرط مشکلات که گریبان او را به ناحق گرفته بود دگرباره خود را تسليم نمود ، بنابراین اگر نمودار ادامه جنگ را نگاه کنیم می بینیم که در سال ۶۹ جنگ تدافعی و به حفظ خود تبدیل گشت .

و این نکته را هم باید خاطر نشان کرد که جنگ سازمان با رژیم ایران در یک دهه اخیر طبیعت و خصلت ملی و مردمی و طبقاتی نداشت و یکی از دلایل این که سازمان در ملاء مردمی نبود و از مردم فاصله داشت و از دست یافتن به نیروهای داوطلب و مردمی عاجز بود .

« تبلیغات »

نیرو حال در میدان جنگ تبلیغاتی قرار دارد و سازمان هم از ماشین بزرگ تبلیغاتی خود اهداف زیادی را دنبال می کند که شرح کوتاهی از آن بدین قرار است :

دو قطبی کردن افکار جامعه زیر پوشش تبلیغات به شیوه تفکر ارسسطویی ، وخیم و متشنج نشان دادن اوضاع اجتماعی به نفع خود و به ضرر دشمن ، سمپاشی مردم نسبت به خود و عداوتshan نسبت به دشمن ، ملی و طبقاتی نامیدن جنگ خود با دشمن ، جذب نیرو و بسیج مردم در جهت اهداف سازمان ، حمایت ظاهری در تبلیغات از قشر ضعیف و کارگر .

علیرغم ماهیت اصلی سازمان نسبت دادن عملیات های پیروزمند دیگران به خود و سرکوب نیروهای مخالف ، تقویت روحیه نیروها و بزرگ کردن پیروزی های نظامی و سیاسی ، اغفال نیرو و دشمن ، تحقیر یا تشویق نیروها در سر فصل های مشخص ، بزرگ نشان دادن کمیت و کیفیت جنگ افزار و نیروهای خودی ، بزرگ و برجسته کردن رهبری به نیروها و مردم ، استفاده از تضاد دولت ها و قدرت ها و گروه ها به سود موقعیت خود .

اما این نکته را هم نباید فراموش کرد که هر زمان سازمان توان موضع گیری جدی نداشت و متناسب با ماهیت خود سکوت پیشه کرد و موضع گیری را در جهت پیشبرد اهداف اپورتونیستی خود ندید از موضع گیری به نفع هر طرف طفره می رود و ماشین تبلیغات خود را خاموش در گوشه ای پارک می کند .

که نمونه ای در جنگ خلیخ دیدیم ، علیرغم اینکه اکثر سازمان ها و گروه های متفرقی منطقه به نفع دولت عراق موضع گرفته بودند سازمان هیچ موضعی در مقابل طرفین دعوا نداشت و حتی وقتی که مورد عصب عراق قرار گرفت و مدتی تحريم شد باز هم بر علیه آمریکا و اروپا موضع گیری نکرد .
اگر چه در بحث ما هر چند که ممکن است تبلیغات خارجی و داخلی در بسیاری از موارد تداخل داشته و یک حرف را بزنند ولی در اینجا آنچه که تبلیغات روانی در داخل استفاده می شود بسنده کرده و از شرح و منظور و تأثیرات تبلیغات خارجی صرف نظر می شود .

همان طور که سازمان در بیرون و برای افکار عمومی سیاست تبلیغات خود را مبنی بر دو قطبی کردن جامعه پیش می برد ، به طریق اولی در داخل روابط برای نیروهای خود نیز از همین سیاست استفاده می کنند و می گوید اگر رژیم دیو است پس رهبری فرشته است و اگر او تاریکی است پس رهبری از جنس نور و روشنایی است چرا که با هم در جنگ و نبرد هستند .

اما باید بدانیم که این گونه سیاست تبلیغاتی از امپریالیسم و استعمار سرچشمه می گیرد که با دگماتیسم و فریب می خواهند افکار عمومی ار اغفال کرده و راه را فقط برای دیکتاتوری باز نگه دارد و راه رشد و باز شدن و دینامیزم افکار عمومی را می گیرد و باز هم برای نیرو این چنین تبلیغ می شود و تأکید می شود که هر کس با ما نیست دشمن ما است و دشمن ما [آیت الله] خمینی است .

هر کسی عاشق رهبری نباشد نمی تواند بجنگد چرا این که کینه از عشق بیرون می

آید و طرف مقابل سکه عشق کینه است و هیچ چیز دیگر در این وسط نیست و هر کس به رهبری نزدیک تر باشد و عاشق او باشد به همین میزان از دشمن دورتر است و نسبت به دشمن کینه مند است.

رهبری خودش در یکی از نشست های عمومی می گفت اگر رژیم باطل است پس ما حق هستیم ، چون که داریم با او می جنگیم و نمی شود دو ماهیت متضاد با هم در تعارض و جنگ نباشد و نقطه مقابل هم نباشد .

و اگر سیاست تبلیغاتی این چنین با فوج عظیم تبلیغات برآمده از او بتواند تأثیر خود را بر نیرو بگذارد که حتماً خواهد گذاشت در این تبلیغات سعی می شود که دشمن را هر چه بیشتر بزرگ کنند ، یعنی باطل مطلق تا در مقابل آن خود را حق مطلق دانسته و هر گونه اظهار نظر و انتقاد را از دم تیغ بگذراند .

سازمان آنچنان این سیاست تبلیغاتی را به پیش می برد و تفکر دو قطبی را به نیرو القاء و تحمیل می کند که گاه نیرو نیز باور می کند که اگر ما حق هستیم پس غیر از ما دیگران همه باطلند و اگر تضاد جنسیت و تضاد دوران را حل کردیم و هر کس که این تضاد را حل نکرد و حل نکند غرق در دنیای جنسیت و در عالم حیوانی اسیر است و هنوز در قبر بسر می برد .

که می توان این چنین تبلیغات را و جوانب دیگرش را در جهت شستشوی مغزی نیروها استفاده نمود ، یادم می آید یکی از نیروهای سازمان که تحت تأثیر همین تبلیغات قرار گرفته بود با یک نفر ایرانی طرفدار حزب دمکرات در آنکارا گفتگو می کرد و به او می گفت که اگر شما طرفدار رجوی نیستید حتماً طرفدار رفسنجانی هستید.

آن فرد با تعجب و حیرت می گفت که من نه طرفدار رجوی هستم و نه طرفدار رفسنجانی و با هر دو نیز مخالفم ، ولی R که نیروی متعصب سازمان بود انگار که اولین بار راه سومی شنیده باشد مصرانه و بدون انعطاف می گفت که نه نمی شود ، هر کس که با رجوى نیست پس با رفسنجانی است و این یک قانون و فرمول ثابت شده است .

یعنی تبلیغات می تواند با سانسور گذشته و تحریف و جعل حقایق ، نیروها را از دنیای خارج غافل نگاه دارد ، مثلاً مواردی بود که در بهار سال ۷۰ می گفتند مردم عراق هر سه نفر یک نان می خورند ، در حالی که شما هر یک نفر می توانید یک یا بیشتر از یک نان بخورید و شما مهمانان مرffe تراز صاحب خانه هستید .

تبلیغات همان گونه که نیروها را تحقیر می کند رهبری را تقدیس می کند و به طور شگفت انگیزی شستشوی مغزی نیروها را دنبال می کند ، نشان دادن فیلم ها و تصاویر مانورهای نظامی به کارگران خارجی به امری معمول بدل گشت و آن دسته از کارگران سودانی که به کارهای سنگین گمارده می شدند به لحاظ جثه ضعیف و نحیف بودند ، اما به دلیل خارجی بودنشان مطمئن تر بودند .

آنها نیز پس از دیدن فیلم ها و صحنه های مهیج به وجود و هیجان آمده و تحت تأثیر فضا مثل بسیاری از هواداران دور سازمان با شور و فتور خواهان شرکت در عملیات سرنگونی و پیروزمند می شدند و سازمان نیز همه درخواست های داوطلبانه آن کارگران سودانی را بر سر نیروهای اصلی می زد .

اما دیگر به نیروها توضیح نمی دادند که اگر آن دسته از کارگران ضعیف و نحیف سودانی که می توانند در جنگ شرکت کنند و دروازه تهران را بگشایند ، چرا بدین همه همت خارطوم را فتح نمی کنند و ...

بسیاری از نیروها در جنگها کشته شدند ، بالاخص افراد قدیمی تر که می توانستند در مسیر شاهد چرخش حرکت ها باشند در جنگ هایی که منجر به فتح خاک نمی شد بلکه از فرایند آن جنگ ها سازمان سوزه به دست می آورد و هیاهوی تبلیغاتی راه می انداخت که چیزی جز جنگ تبلیغاتی در جهت مقابله با تبلیغات دشمن و حفظ روحیه نیروها نبود .

در داخل برای نیروها اعداد و ارقام و اکشاف از نوع گویلزی تبلیغ می شود ، چرا که در داخل به وقوع می پیوندند و جزء کشفیات سیاسی جدید رهبری می باشد ، دستگاه تبلیغاتی با هیاهو و

جنجال آن را بزرگ می کند و از طریق صوت و تصویر می خواهد فضای سیاسی و روشنفکری را اکسیده و مسموم کند و زین سبب راه را بر انقلابیون و اپوزیسیون سد نماید.

تبلیغات نخواهد گذاشت که نیرو در آسایش فکری به سر ببرد ، تبلیغات هر گاه در بوق و کرنا آوازی تازه سر می دهد و بامبولی و هیاهویی به راه می اندازد و اذهان نیرو را به سمت واقعه ای جدید و کاملاً مصنوعی سمت می دهد .

و یا در کنار خود در یک بسیج کاری با حداقل خواب شبانه یا می تواند اثرات تبلیغات دشمن را خنثی نماید و یا پوششی خواهد بود بر اشتباهات و شکست ها و یا سازمان می تواند مقاصد و اهداف بعدی خود را پشت آن تبلیغات قرار دهد .

و در طی بروز سیستماتیک چنین تبلیغاتی است که نیرو همیشه بروز حوادث جدید را حدس می زند و امیدوار می شود تبلیغات قبل از وقوع نشست های رهبری و ظهور فرمولی جدید بایست حوادث تلخ و ناگوار را در گوش و کنار جهان بیابد و به گوش نیروها برساند .

تبلیغات در حجم زیاد مرتبأ در مقابل چشم نیرو قرار دارد و موج آن در هر کجا به گوش نیرو رسانده می شود ، چه زمانی که نیرو خسته است یا مشغول کار است و یا با خستگی در حین غذا خوردن است .

که در آن حین قدرت تفکیک مطالب را هم توسط ذهن خود ندارد و هیچ چیز با سانسور نمی کند و همان طور هم همه تبلیغات داده شده را می خورد و عمد هم همین است که اخبار همیشه در حین غذا خوردن به نیروها رسانده شود .

و فرد ناچار است که درست همه را قبول کند و بپذیرد و نمی تواند و مجال این را نمی یابد که بعضی از مسائل را تفکیک یا سانسور کند و به لحاظ ذهنی نیز تردید کردن به حقانیت موج تبلیغاتی که به او تحمیل و تلقین می شود حرام است و آن تردید می تواند نیرو را متناقض کرده و راندمان کار و عمل او را پایین آورد و بر صلاحیت و مسئولیت و رده او تأثیر بگذارد .

بنابراین در کلیت نیرو خواسته و ناخواسته ناچار است هر آنچه که به او تحمیل و تلقین می شود از طریق چشم و گوش پذیرفته و مماشات و دقت و کنجکاوی و ریز شدن در مسائل جز خسaran و ضرر چیزی برای او در کار و عمل روزانه به همراه ندارد .

اما آنچه که گفته شد و ماشین تبلیغاتی غول آسای سازمان از نظر گذشت بر این تحلیل می توان راه برد ، اگر آن مقدار تبلیغات و پول و انرژی تبلیغاتی که برای بزرگ و برجسته کردن و مشروعيت بخشیدن به رهبری انجام گرفته و می گیرد ، اگر برای بدن سازمان یا قسمت های دیگر انجام می شد ؟

و اگر آن مقدار تبلیغات و پول و انرژی تبلیغاتی که برای دفع و نفی و سرکوب مخالفین داخلی و خارجی انجام گرفت و حال هم می گیرد در جهت وحدت و اتحاد انجام می گرفت سازمان به جد می توانست مانع افول و اضمحلال خود شده و حداقل پیشگیری های لازم را به عمل می آورد .

و باز هم در مقابل تبلیغات سراسام آور و گوش خراش پیروزی های سیاسی اخیر می توان گفت ، اگر آن مقدار از فشنگ هایی که برای توجیه پیروزی های سیاسی شلیک شد و هم صدا و هماهنگ تبلیغات عمل کرد ، اگر آن فشنگ ها حفظ و نگهداری می شد می توانست یک عملیات بزرگ نظامی را پیش ببرد که منجر به سقوط یک دولت می گردد .

و اگر همه پیروزی های سیاسی را که تبلیغات عظیمی پشت آنها رفت تا نیروها را متلاعند کند و مانع از ریزش آنها بگردد ، حاصل جمع آن همه پیروزی ها حداقل یک بار می توانست کره زمین را فتح نماید .

در حالی که تا به حال یک وجب از خاک زمین فتح نشد و آنچه رهبری مدعی فتح آن است فقط آسمان هاست و آن هم نه آسمان زمین بلکه آسمان رؤیایی آرزو هاست .

« طلبکاری ، بدھکاری »

این دو کلمه قبلاً رایج نبود ولی چند سال اخیر به کار آمد و کشف جدید رهبری می باشد و ناقوسی است که همه گوش ها به آن آشنا است و در هر نشستی هر نیرویی در انتقاد از خود و دیگران این دو کلمه را به کار می برد .

و فرماندهان و رهبری نیز هر یک در جای خود از این کلمات استفاده می کنند ، ببینیم که این کلمات چرا خلق شده اند ، نظر رهبری در این مورد این چنین است ، رهبری باید دریافت کننده مطلق باشد و نیرو باید پرداخت کننده مطلق باشد .

اما پرداخت نیرو خود دریافت از رهبری محسوب می شود ، چرا که آدم در اصل و اساس با دریافت فاسد شده و نابود می شود و با پرداخت است که فرد جان می گیرد و غنی می شود و زین سبب است که وقتی رهبری دست خود را دراز کرده و تمنای گرفتن از نیرو را می کند در مقابل نیرو دارد دریافت می کند ، چرا که دارد غنی می شود .

اما چون رهبری فی النفسه و ایدئولوژیک دریافت کننده نبود ، بلکه پرداخت کننده بود و برای نیاز و ضرورت حاضر یعنی آزادی مردم است که مجبور به دریافت از نیرو می گردد و رنج این دریافت را تحمل می کند ، بنابراین همه رهبری دارد پرداخت می کند و بهاء می دهد .

من باب مثال در همین مورد اگر مرد نگون بختی فقط در ذهن خود بتواند از رهبری سؤال کند که چرا من نباید یک زن داشته باشم و در عوض شما این همه زن در اختیار داشته باشید ، سؤال ذهنی آن رد را رهبری این گونه جواب می دهد .

" این خواسته شما خود دریافت است و دریافت شما را فاسد می کند و از همه مهمتر زن شما را آلوده به جنسیت می کند و پرداخت است که شما را تاب و توان بخشیده و زنگارهای ارتجاعی را از دل و ضمیر شما پاک می کند .

اما من که این همه زن دارم مجبور شدم که این همه زن داشته باشم این میل و پیشنهاد باطنی شما بود که این زنان خود را به من بخشیدند و مرا دچار ابتلاء کردید تا از این طریق بتوانم هم شما را رستگار کرده و هم آن زنان اهدایی را از طریق خود به خدا وصل کنم و در این راستا آنان را ثابت

قدم در مبارزه و ارتقاء ایدئولوژیک بخشم و من هم چنین دریافت را در جای بالاتری پرداخت می کنم.

چون من بانک شما هستم و ضمناً آخر کدام رهبر سیاسی است که خود را این گونه در اذهان نیرو خراب کند و به دم تیغ مخالفین برود و بهانه دست هر کس بدهد ، من ناچار بودم که این همه دریافت کنم ، من زن را برای آزادی مردم می خواهم در صورتی که شما زن را برای خود می خواهید ."

در جای دیگر باز هم رهبری می گوید : " کوچکترین شهید سازمان ۱۳ ساله بود ، بنابراین هم من و هم هر کس که بیشتر از ۱۳ سال دارد در این سازمان نفس زیادی می کشد ".
رهبری در اینجا آنچه که باعث شد نفس زیادی بکشد و در عاشورای سال ۶۰ زنده بماند یادآور نشد و نگفت که با وجود عمر زیادی چرا می خواهد دگر بار صاحب قلبها و عاطفه ها گردد ، سپس او نیروها را حتی در عمر و جان بدھکار خواند تا آنچه که نفس در بدن دارند زیادی دانسته و برای از دست دادنش چانه بزنند .

در جای دیگر هم می گوید : " در گذشته همه افتخار یک چریک در این بود که حداقل ۲ سال جنگ و زندگی کند و این افتخار برای او کافی باشد ، با این حساب هر کس که بیشتر از ۲ سال در حین جنگ زندگی کرد و زنده ماند بدھکار است و سال های بدھکاری را حداقل نباید از آن خود بداند و در مقابل رهبری مقاومت کند ."

رهبری در جای دیگر در ایدئولوژی خود نیرو را این چنین تعریف می کند : " ما به هر کس که آگاهی دادیم او هم می بایست همه عمر خود را به ما بدهد ، یا جان خود را به ما بدهد و اگر هم کسی تمرد کند ما می توانیم جان او را بگیریم ."

رهبری این تز را در مورد کسانی که نخواهند در سازمان بمانند مشروع می داند و حداقل حکمستان را اعدام می داند و به آنها می گوید : " که شما نان رهبری را خوردید و حال می خواهید جان خود را برداشته و در بروید ."

هر زمان که رهبری بخواهد طلبکاری خود را از نیرو بگیرد نیرویی که تا خرخره بدھکار است و می باشد پس از ادائی بدھکاری خود از قید و بند رها شده و سبکبال گردد ، رهبری نیز به ازاء دریافت از نیرو به او مریم رهایی را می دهد که مریم رهایی سمبول بهترین پرداخت از جانب رهبری و بهترین دریافت از جانب نیرو می باشد .

ولی رهبری باز هم در اینجا نیرو را بدھکار می دارد و می گوید ببینید شما به من چه پرداخت کردید و در عوض من به شما چه داده ام ، رهبری حتی جلوی طلبکاری معلولین جنگی را هم می گیرد و به آنها می گوید : " شما باید راضی باشید که به رضای خدا و اگر غیر از این باشد دست و پای شما بیهوده رفته است و حال نیز رنج بیهوده می برید ".

باز رهبری جلوی طلبکاری زنان یا مردانی که همسران خود را از دست داده اند این طور می گیرد " آن شهدا پیمانشان با من و مریم بود و ما بیشتر از شما بر ایشان دل می سوزانیم ، شهدا را به جیب خود نریزید و به صاحب اصلی آنها که من باشم بدھید ، صاحب آنها من بودم نه شما ."

بنابراین وقتی که رهبری توانست در جهت خلع سلاح و افسار زدن به نیرو همه چیز او را بگیرد و در سلطه و ید خود داشته باشد از مال و مدرک ، استعداد و توان ، عشق و عاطفه و رنج او را بگیرد ، باز هم او را در مقابل عظمت و شکوه رده به زانو درآورده و او را ودار می کند که دوباره بگوید : " من این همه سال از رهبری خوردم ئو پس ندادم ، من به رهبری بدھکارم و از خداوند می خوام که به من توان بیشتری دهد تا جبران بدھکاری خود را بنمایم و قول می دهم که از این به بعد به رهبری بپردازم ."

نیرو در مقابل انتقاد از خود از رهبری هم باید انتقاد کند که چرا رهبری این همه از خود مایه می گذارد ، چرا این همه پرداخت می کند ، آخر او از کیسه چه کسی می پردازد؟ اگر رهبری نبود چه کسی باید دست ما را می گرفت و ما به خاطر این دستگیری و رهایی باید همه عمر خود را بدھکار باشیم .

و این انتقاد به رهبری وارد است که چرا این همه باید پرداخت کند ، راستی چرا باید رهبری همیشه از نیرو طلب خود را بخواهد ؟ و لحظه ای از طلب خود از نیرو غفلت نکند و نیرو می باشد
ابدالهر بدھکار باقی بماند ؟

آیا نقطه ای است که نیرو چیزی برای پرداختن نداشته باشد ؟ این حرف را زیاد گفته اند که نیرو باید این قدر پرداخت کند و از دورن غنی گردد ، تا چیزی برای پرداختن نداشته باشد .

یعنی اگر بتوانیم آن روز را روز بدون بازگشت نیرو بنامیم ، باز هم رهبری نمی تواند از طلب خود از نیروی بدھکار دست بردارد ، چرا که اگر قرار باشد کار بدانجا برسد و یا حداقل یک دوره سکون حاکم باشد ، ورق برگشته و این نیرو است که طلبکار می گردد و رهبری را بدھکار می داند ، حساب تحلیل های غلط و خون های ریخته شده را از رهبری خواهد خواست .

و آنگاه هر آنچه که خود بیهوده پرداخت کرده است و متزلزل و ضعیف و ناتوان گشته است و از رهبری سؤال خواهد کرد که چه شد آنچه از من گرفته ای ؟ برای چه و در کجا خرج کرده اید ؟
دست آوردت چه بود ؟

و اینجاست که رهبری بسیار هوشیارتر و جلوتر از نیرو است و سلطه و نفوذ و فاصله خود را از یاد نخواهد برد و کارآیی رهبری نیز در همین است و آنچه که تا کنون رفته است از این پس نیز باید برود و نیرو بدھکار مطلق و رهبری طلبکار مطلق باقی بمانند.

« تحقیر »

تحقیر و تضعیف سیاستی است که آشکار و نهان هم در شکل ساده و هم در شکل پیچیده به کار می آید ...

...

آنان که در ایدئولوژی مادی خود با تبلیغ آزادی جنسی سعی در تنبیه و فروپاشی شخصیت افراد را دارند و چه ارتجاع و استبداد مذهبی با اهرم جنگ ، میل به حیات و زندگی و نیازهای طبیعی

انسان ها را پایین می آورند و یا آنان که با تقلید از مسیح سعی به دست یافتن به درون انسان ها را دارند و تغییر هویت آنها را دارند.

و پس از تخریب شخصیت حقیقی افراد افکار و ایدئولوژی و کشفیات خود را به آنها تلقین و القاء می کنند و از آنها شخصیت جدید و کاذب و دروغین متناسب با دستگاه ایدئولوژی و سیاسی خود می سازند.

از آنجا که رهبری در زمینه تحقیر انسان بسیار جلوتر رفته است در اینجا بهتر است چند نمونه آورده شود تا حجم کمیت و کیفیت تحقیر نیرو بازتر گردد :

رهبری در سازمان خود برای همه افراد یک سان تحقیر اعمال نمی کند ، به کار گرفتن اهرم تحقیر بستگی به میزان حل شدگی افراد در تشکیلات دارد ، مثلًاً نیروهای بالا را کمتر و نیروهای پایین تر را بیشتر تحقیر می کند .

و بالاخره نیروهای معرض و بریده و مخالف را تا حد ممکن باید سرزنش و تحقیر نمود که در ماکزیموم نمودار حتی به شکنجه و شکنجه روانی هم راه می برد و رهبری تحقیر نیرو را متناسب با صلاحیت و ظرفیت آنها اعمال می کند ، چون افراط و تغفیط در این امور می تواند خسارت هایی به بار آورد و نتیجه کار را معکوس نماید .

هدف از تحقیر نیرو به هر روش و شدت که باشد بدین سبب است که شخصیت اولیه فرد را شکسته و شخصیت و هویت جدیدی به او دیکته نمایند و از نیروی برآمده از فرد تحقیر شده در تب جنگ و ستایش رهبری استفاده نمود .

مثلًاً اگر تحقیر یا شکنجه در فردی به آن حد رسید که فرد از شکنجه شدن دیگر نارضایتی نکند ، بلکه از شکنجه شدن لذت ببرد و به یمن شکنجه شدن مقاومت بیشتری بکند و قهرمان بشود ، کار بدانجا می رسد که شخصیت حقیقی فرد شکنجه شده قوی تر و موضع اش سخت تر می گردد . ولی شکنجه در اصل برای این است که فرد از موضع سخت خود پایین بیاید ، غرورش بشکند و هر آنچه که به او دیکته می شود بپذیرد و گردن بنهد و نه این که ضدیت بورزد و قویتر گردد .

و سازمان هم با شناخت روانشناسی که از نیروهای خود دارد سعی می کند میزان و حد تحقیر را متناسب با ظرفیت نیرو و تا آنجا قرار دهد که نیرو متناقض نشود و در مقابل سازمان جبهه نگیرد و مقاومت نکند.

و بدیهی است که اگر بتوان به حربه ای توسل جست و دستگاهی خلق کرد که فرد خودش خود را تحقیر نماید ، کارآیی و تأثیر تحقیر بسیار بالا خواهد بود و مقاومت و موضع گیری در مقابل بسیار پایین خواهد آمد.

می دانیم که جنگ و شکنجه و تحقیر مسائل کاملاً شناخته شده ای است و در همه جای دنیا یافت می شود ، مثلاً تحقیر قدرت های بزرگ نسبت به قدرت های کوچکتر و همین قدرت های کوچکتر نسبت به همدمیگر ، ملیت ها ، اقوام ، نژادها و حتی افراد نیز موقعی پیش می آید که همدمیگر را تحقیر می کنند و حتی حیوانات نیز از این قاعده مستثنی نیستند .

اما هنر در اینجا نیست اینها ممکن است در اثر عدم تعادل قوا نیز پیش آید ، هنر در اینجاست که اگر بتوان ملت یا قومی را و حتی فردی را با دست خود تحقیرش نمود که در این صورت جای تأمل و شگفتی هم دارد .

چون در حین جنگ و حتی بعد از پیروزی بر دشمن نیز تحقیر وجود دارد و پایان نمی پذیرد و اگر رهبری به نیرو می گوید که من همه چیز تو را می خواهم ، جنسیت تو را ، قلب تو و عواطف تو را می خواهم و اینها برای من کافی است باید بدانیم که دروغ می گوید و در فطرت انسان رسیدن به قدرت مطلقه است و نه نسبی .

و در بخش طلبکاری و بدهکاری نیز گفته شد که مرحله سکون برای رهبری در رابطه با نیرو وجود نخواهد داشت که در یک مرحله نیرو نپردازد و رهبری دریافت نکند ، چنین مرحله ای پیش نخواهد آمد .

می دانیم که فاحشه گری یک تحقیر را هم در بر دارد ، ولی درجات آن تحقیر فرق می کند ، مثلاً اگر کسی به خاطر هوی و هوس فردی خود دست به چنین کاری بزند ، تحقیر کمتری احساس می

کند و اگر ناچار شود به خاطر فقر مالی و فرهنگی و هر چیز دیگر ، در اینجا تحقیر بیشتری را احساس می کند .

ولی اگر فرد کارش به آنجا رسید که هیچکدام از این دو نباشد و فقط برای ارضاء دیگران به چنین کاری گماره شود شدت تحقیر برای فرد به مراتب بالاتر خواهد بود .

که در ایدئولوژی رهبری شیوه های پیچیده و ظاهرآ مشروع نوع سوم به کار می آید و در بخش ازدواج نیز دیده شده است و باز مرد یا زنی به عشق و عواطف خود خیانت می کند و پشت پا می زند تا در مرحله ای بعدی بتواند معشوق تحمیلی را عاشق شود و این کار خود را افتخار بداند و رهایی خود را به این نسبت دهد .

یعنی اگر عشق عاریه ای باشد قابل خرید و فروش باشد برای کنترل و مهار دیگران باشد باید بدانیم که این بزرگترین تحقیر فرد به دست خود است ، یعنی فرد با دست خود توانسته است تمامی روزنه های امید و بازگشت خود را سد نماید .

و از این پس هیچگونه مقاومتی در او شکل نمی گیرد مگر آنچه که به او تحمیل می شود و مقاومت خوانده می شود و در اثر این حقارت آنچنان میل به حیات در فرد کاهش می یابد که دیگر زندگی معنایی نخواهد داشت .

در همه جا باید انتحاری وارد شد ، ارزش مرگ بیشتر از زندگی خواهد شد و اگر هم فرد زنده است نه برای خود است چرا که او دیگر غرور ، مقاومت ، عشق و عواطف خود را باخته و یا فروخته است .

و اما باید متذکر شد که رهبری نیروها را در مقابل خود ناگزیر است تحقیر کند ولی در مقابل دشمن و افکارش آنها را ناگزیر است تشویق کند ، الماس شان بنامد تا هر گونه راه نفوذ افکار دشمن به نیروها بسته باشد و در ضدیت هیستریک نسبت به دشمن ساخته شوند .

و در فضای بسته توان و قدرت کاذب است که به نیروها دمیده می شود و القاب پر طمطراق همچون شیر زن و شیر آهن کوه مرد به نیروها گفته می شود تا تعادل نیرو به هم نخورده و به هم نریزد .

بنابراین تمام هنر رهبری در این است که بگذارد در قدم اول نیرو خودش ، خود را تحقیر کند و در مقابل ، رهبری را تقدیس کند و این گونه فضاهای زمینه ها همیشه ساخته می شود و نیرو به راحتی بر اثر هیجانات و گرم شدن فضا به خود تیغ می کشد و بدترین انتقاد و اعتراض را می کند . و از آنجا که انتقاد به خود و اعتراف را نشانه شجاعت و جسارت و رشد و ارتقاء خود می داند و تشکیلات این چنین به او تحمیل کرده است و در این راستا است که نیرو از شر گناهان خیال و ذهنی خود رها می شود و بند و زنجیر پاره می کند و آزاد می گردد .

و با این اوصاف باز هم می خواهد در جایگاه حقیقی خود نشسته و شکر رهایی به جای آورد ، سپس رهبری را از این همه داده ها که همه جا آزادی و رهایی و شکوفایی نام گرفته است می باید ثناگو باشد و در مقابل عظمت و جلال رهبری بر خاک سجده بیافتد .

و در مرحله بعدی نیرو گامی دیگر باید پیش بگذارد از خانه و خانواده و همسر و فرزند خود بگذرد ، به غرور و عواطف و عشق خود پشت پازند و به خواست رهبری به آنها خیانت بکند و همه را در طبق رهبری بگذارد .

تا هر آنچه را که غرور آفرین بود در ید شخصیت حقیقی او بود زمینه ساز هویت و انسانیت او بود و نیرو می توانست به یمن آنها مقاومت و جدل کند همه را از دست داده و بعد از آن بر پاهای رهبری بایستد و خود پا نداشته باشد و اگر مقاومتی باشد بر له رهبری باشد و نه بر علیه او .

و این چنین است که هر گونه زایش و تولد ، غرور و مقاومت در نیرو سوزانده و به باد فنا سپرده می شود و وقتی که نیرو احساس کند که همه چیز خود را خودش در قمار باخته ، بنابرایان کمتر دل می سوزاند و یا به قول رهبری اینها خود دریافت محسوب می شود .

اما از مرحله اول که ایده آل رهبری است در مرحله دوم نیرو توسط هم رزمان خود نیز تحقیر می شود و آنها هم می توانند عرصه را به هم تنگ کرده و با فضایی که وجود دارد به هم انتقاد تند و رکیک بکنند و بکار بردن کلماتی چون یخ ، ماست ، لامذهب ، شوت و غیره که به عمد ترویج داده می شود و میدان داده می شود تا نیروها بتوانند از این سلاح بر علیه هم استفاده کنند تا تأثیر

پذیری نسبت به هم را خنثی و فقط همه بتوانند در مقابل مقدسات و جاذبه های رهبری تأثیر پذیرند.

و در مرحله سوم نوبت تحقیر عام و آشکار است ، چرا که بعضی در مرحله اول و دوم زیر بار نمی روند و دست از مقاومت ها و انگیزه های فردی بر نمی دارند و اجبار را هرگاه که به جای اختیار بنشانند این مرحله به راحتی پیش می رود .

از سرکوب جنسی و عواطف ، ازدواج ، طلاق ، پایین آورده رده و مسئولیت ، انتقادهای رکیک که گاه شبیه توهین است ، تفتیش عقاید و تفتیش بدنی و انواع دیگر همه به شکستن غرور و در نهایت تنبیه و تحقیر فرد راه می برد .

و تحقیر درباره افراد حاشیه و بریده و زندانی بسیار فراتر از اینها است ، که در بحث فعلی ما نمی گنجد و جالب اینجا است که وقتی نیرو تحت تحقیر و تنبیه قرار گرفت و توانستند از او اعتراف بگیرند خواهند گفت : " بین اینها بودند که نمی گذاشتند که تو رشد کنی و اینها بودند که مانع ارتقاء تو بودند ، حال تو باید رهبری را شکر گویی که دست تو را گرفته و تو را ول نکرد تا ریسمان وصل پاره گردد و تو به انحراف بروی ."

و یا اگر در جایی زیاده روی کردند و تحقیر و تنبیه آشکار را از حد گذراندند و فرد را فوق متناقض نمودند ، به خاطر این که او را از موضع مقاومت پایین بکشند خواهند گفت : " بین ما همه اینها را به خاطر تو کردیم و گرنه به ما چه می رسد ، هم اش به خاطر تو بود که از رهبری قطع نگردی ."

حتی دیده شده که شکنجه را نیز به نفع و صلاح فرد دانسته که تشکیلات ناچار بود برای هدایت آن فرد دست به این کار بزند و گرنه فی النفسه سازمان یا شکنجه مخالف است و آنچه که انجام می دهد برای مصالح خود فرد است که در دام دشمن نیافتد و سازمان از روی دلسوزی این کار را کرده است .

از آنجا که نمونه هایی از تحقیر نیرو به دست خود قبلاً آورده شد در اینجا چند نمونه از تحقیر نیرو توسط رهبری و فرماندهان و دستگاه تبلیغاتی آورده می شود :

وقتی که سازمان در سال ۶۷ در عملیات فروغ جاویدان دچار شکست سختی شد رهبری از یک طرف خود را زیر تیغ انتقاد نیرو و عامل یک شکست به در برده و نیرو را عامل و مقصراً آن شکست معرفی کرد.

و به آنها گفت: "تفنگ چوب دستی نیست و شما برای حفظ خود و در نظر داشتن همسران خود نتوانستید بجنگید، شما تعادل قوای فکر کردید و حال تجربه تشکیلاتی عملیات فروغ در این است که مه شما که اندیشه تعادل قوایی و نه توحیدی در سر داشتید در ذهن می بایست یکبار دیگر از تنگه شکست عبور کنید و پیروز شوید".

در جریان طلاق در سال ۷۰ رهبری به نیروها می گوید: "حفظ جان به خاطر داشتن جنسیت است و اگر کسی تضاد جنسیت را حل کند دیگر جان را می خواهد چه کند و پس از حل جنسیت است که پیروزی در جنگ کوچکترین خواهد بود و ترس از کشته شدن در شما نخواهد بود". و در اینجا هر چند که نیرو بتواند تا حدی نیاز رهبری را داده و از همسر و فرزند خود بگذرد ولی از آنجا که نمی تواند در مقابل خواست های دیگر رهبری پیروز گردد، یعنی تضاد جنسیت را حل نموده و پرواز و انفجار رهایی نماید.

بنابراین همیشه مستأصل و شکست خورده و تحقیر شده و ضعیف و ناتوان و بدھکار و انعطاف پذیر در مقابل اندیشه رهبری باقی خواهد بود و زنجیر حقارت را بعد از ادای مسئولیت ابتدایی نیز همواره بر گردن خواهد داشت.

در جای دیگر برای پایین آوردن میل به حیات و تحقیر نیرو گفته می شود: "مگر شما دست آخر نباید بمیرید، مرگ که برای همه است، پس چه بهتر مرگی را انتخاب کنید که شرافتمدانه و با عزت باشد، مگر افتخار یک چریک در این نیست که ۲ سال زندگی کند، مبارزه کند و با افتخار شهید شود، ولی حال شما سالهایست که نام مجاهد را بر سر دارید و هنوز زنده اید".

در سال ۶۸ قرار شده بود که در یک گوشه قرارگاه پارک ملی احداث کنند تا همه نیروها بتوانند در روز تعطیل به آنجا رفته، ولی رهبری موافقت نکرد، چرا که پارک در قرارگاه می‌توانست فضای کاری نیرو را بجد عوض کرده و موجب رضایت حال آنها در روزهای تعطیل گردد.

و ضمناً نیروها می‌توانستند با استفاده از پارک اخبار داخلی و خارجی و فرار و بریدگی را از هم بگیرند، ولی بعد از یک سال سازمان در محل پارک که قرار بود احداث کند گورستان پر زرق و برق احداث کرد که هم تفریحگاه و هم زیارتگاه نیروها باشد.

اگر سیاست تقدیس و تحقیر را که هر لحظه چون باران بر نیرو می‌بارد نوشه شود خود یک کتاب خواهد بود، چون که اکثراً در قالب نکات ظرفی و حساس به نیروها اصابت می‌کند و لحظه‌ای نیرو را به امان خود نخواهد گذاشت.

بنابراین در یک مورد مثال نظری می‌بینیم که یک فرمانده تحت امر خود را چگونه مورد تحقیر و سرزنش قرار می‌دهد، باید بدانیم که فرماندهان بالا هیچ علمی نداشته باشند، علم روانشناسی را حتماً دارند.

فرض کنیم که یکی از نیروها لنگ می‌زند و مردد است و در کار بعضاً تمرد می‌کند، فرمانده اش می‌خواهد با او کار توضیحی کند تا وضعیت و فضای آن فرد بهتر دستش بیاید، معمولاً فرماندهان بعد از ساعت کار و اکثراً شبها به چنین کارهایی می‌رسند.

فرد مذبور فرا خوانده می‌شود و وارد اتاق فرمانده اش می‌شود و در آن حین فرمانده هم چوب استاد را در دست گرفته و پشت میز بزرگ خود قدم می‌زند و چند نکته را برای پیگیری روی تابلو یادداشت نموده است.

وقتی که فرمانده فرد را می‌بیند که وارد اتاق او شده است با لحن ملايم به او تعارف می‌کند تا روبرو کمی دورتر از صندلی بنشيند و احوالپرسی فرمانده از تحت امر خود اين گونه شروع می‌شود

:

Хоб چطور هستی، چه کار می‌کنی، برادر یا خواهر X؟ حالت خوب است یا نه؟ X

جواب می دهد که آره خوب هستم ، فرمانده دوباره می گوید حال جسمی تو را نمی گوییم ، من که می بینم خوب هستی ، حال روحی تو از می گوید ؟

و در ادامه حرف های خود فرمانده شروع می کند ، بگو ببینم از این نشست رهبری چه گرفتی ؟ X هم بعد از مکث شروع به شمردن می کند ، معمولاً سه تا چهار مورد را می گوید و بقیه در آن شرایط یا یادش نمی آید و یا دیگر چیزی نمی داند .

سپس فرمانده سعی می کند و مجال می دهد تا X حرف های ته دل خود را گفته تا کاملاً فضایش دست فرمانده بیاید تا بتواند در برخورد خود با X کاملاً حساب شده و دقیق عمل نماید.

بعد از حرف های X که فرمانده شنید و فهمید که او اهل مماشات و تملق به رهبری است و هیچ موضعی در هیچ کجا ندارد ، پس از کار توضیحی حتی X را تشویق به حل تضادهای بالاتر هم می کند و می گوید که در حال رشد است و می تواند بار بیشتری را بردارد به شرط این که بیشتر از رهبری بگیرد و سرخگ وصل ضخیم تر نماید .

ولی اگر فرمانده بفهمد که X موضع داشته در حال مقاومت است و همچنان مردد است و بعداً نیز تمد خواهد کرد و حاضر نیست آنچه را که از او خواسته اند با رضایت بپردازد ، فرمانده در اینجا لحن ملایم خود را عوض می کند و تندر می رود .

و سعی می کند X را مورد تهاجم قرار دهد و به او می گوید که کجای کار هستی ؟ اصلاً در باع قضیه هستی یا نه ؟ می بینی به چه روزی افتادی ؟ داری می افتی ها ؟ یک جفت عصا کم داری که زیر بغلت بگذاریم .

همه بچه ها مثل گل شکوفه دادند ، آیا می خواهی به رهبری پشت کنی ؟ در خود ، بسته ، تا کجا می خواهی این وضع را ادامه بدی ؟ ما نمی دانیم روی تو حساب بکنیم یا نکنیم ؟ این چه وضعیه ؟ گیر آورده خودت رو ، آخر پشت چه گیر کردی ؟ چرا خودت را به این جریان و این موج نمی سپاری ؟ چرا دست رهبری را نمی گیری ؟ چرا خودت را به رهبری نمی سپاری ؟ مرگ در این مرحله میشه ؟

والله اگر می شد رهبری هیچ وقت نمی آمد چنین کاری بکند و به پیش ببرد ، شما این قدر که سر سفره آماده بودید و آماده خوردید نمی گیرید و نمی دانید که رهبری چه تضاد سنگینی را از انقلاب حل کرده و از دوش انقلاب برداشته .

هیچ می دانی بیرون از ما چه خبره ؟ این قدر که خوردن و پس ندادی ببین به چه روزی افتادی ؟ می دانی تنها کسی هستی که انقلاب نکردی ؟ همه ارتش انقلاب کرده و رفته ؟ اگر نجنبی جا می مانی ها ، انقلاب که ضرر نمی کند ، گیرم که تو هم نباشی انقلاب راه خودش را می رود ، من و تو هم اگر نباشیم انقلاب خواهد رفت و به مقصد هم خواهد رسید .

بنابراین نیرو در لاک حقارت و سرزنش دست و پا می زند ، او اصلاً در مقابل این همه تبلیغات که به او تحمیل و القاء می گردد متحیر و مات و مبهوت است ، او نسبت به فضای بیرون کاملاً ذهنی است و احتمال می دهد که ممکن است این طور باشد که می گویند و سپس در خود فرو می رود و بالاخره با خود می اندیشد که :

چگونه می شود

چگونه می شود کنگره آمریکا به دعوت آقای دایملی همه مجاهد شده باشند .
چگونه می شود پارلمان اروپا هم مجاهد شده باشد .
چگونه می شود زنان اروپا به هم ریخته و در آستانه جدایی از همسران خود باشند .
چگونه می شود مردم عراق مجاهد شده باشند .

چگونه می شود مردم ایران در آرزوی رسیدن به ارتش و وصل به مریم له زده و همه شاعر شده باشند .

چگونه می شود همه ارتش انقلاب کرده و او تنها مانده باشد .
چگونه می شود

اگر منظور از تحقیر ، تحقیر نیرو است منظور از تقدیس نیز تقدیس رهبری است و سیاست تقدیس رهبری به طور غیر قابل تصور و فراتر از همه پیامبران اجرا می شود ، در گذشته هم آورده شد که رهبری در کجای اذهان نیرو قرار داد و او هر روز نیاز بالاتر را احساس می کند و اعمال می کند و همه سعی خود را در این رابطه انجام می دهد .

البته این سیاست تنها در مورد رهبری صدق نمی کند ، بلکه بسیاری از رهبران مذهبی و سیاسی از این شیوه استفاده می کنند تا قابلیت نفوذ افکار خود را به نیرو و قابلیت کنترل و مهار را هر چه بیشتر نمایند .

و در مقابل این تقدیس می باشد نیرو را تحقیر سیاسی ایدئولوژیک نمود تا فاصله رهبری با نیرو هر چه زیادتر و هم تغییر هویت نیرو آسان تر گردد و اگر در گذشته سنگها نقش بت را داشتند امروزه انسان ها این نقش را بازی می کنند .

در چند دهه پیش در ایران دیده شد که یکی می گفت من سایه خدا هستم و ... ، اما رهبری بسا فراتر از همه آنهایی که آمده اند و رسالت تغییر انسان را به عهده داشته اند می گوید من صاحب قلبها و عاطفه هستم .

و این چنین تقدیس است که می شود به ناموس انسان و کلمات دست برد و همه ارزش های انسانی را یک شبه دگرگون نمود و نیرو را آنچنان در حصر و تنگ نظری به دام انداخت که آنها حتی از تپش قلب خود نگران و هراسان باشند و در این فضا آنچنان مسائل را وارونه جلوه داد و به خورد نیرو داد تا آنها هم باور کنند .

آری این چنین است و اگر شبی رهبری دستور تهاجم بدهد فردا صبح همه ایران که سهل است ، همه دنیا زیر لگام آنها پودر خواهد شد و همه می باشد در مقابل جلال و جبروت رهبری و انقلابات ایدئولوژیک او خود را تعیین تکلیف کنند .

این حرف را بسیاری از نیروها گفته اند و من در واقع شور و هیجان آنها را شنیده ام که ما انقلاب خود را به دنیا تحمیل کرده و آنها را مجبور به موضع گیری و تعیین تکلیف می کنیم ، یعنی نیرو حق دارد که از زاویه ذهن بسته خود دنیا را این چنین غیر واقعی و رمانتیک بپنداشد .

وقتی که بر روی تابلو فرمولی جدید ثبت می شود که هر کس تضاد جنسیت را حل نماید انسان است و هر کس تضاد جنسیت را در این دوران را حل نکند غرق در دنیای جنسیت و دارای تفکرات و علاقه جنسی است و افراد آلوده به جنسیت نمی توانند اندیشه پویایی داشته باشند .

و دائماً در قبر خود محصور و در بند و زنجیرند و هر کس که تضاد جنسیت را حل نماید ، دنیای اندیشه اش با دنیای گذشته فرق داشته و رو به جلو و تکاملی است و اندیشه آلوده به جنسیت ضد تکاملی است .

و نیرو نیز در اینجا بر اساس کشف جدید رهبری به خود حق می دهد که انسان های زمین را که همه آلوده به جنسیت هستند در مقابل خالق و کاشف این پدیده و کشف جدید تعیین نماید .

و بر این اساس است که رهبری در جهت تغییر هویت نیروهای خود و کشاندن افکارشان به برگی مطلق هر چه با شتاب بیشتر خود و زنش را تقدیس می کند ، زنش را دست یافتنی و خود را دست نیافتنی می شمرد .

و برای این که زمینه و ضرورت تقدیسی خود را در افکار نیرو لازم و مشروع جلوه دهد نیروها را ابتدا تحکیر کرده و آنها را گناهکار می نامد و آنها را قرار داشته در لبه پرتگاه سقوط و انحراف ، که حتماً می بایست برای نجات خود به نقطه خارج از خود چنگ زند و گرنه نجات انسان در جهان امروزی و برای افراد بشر بدون داشتن چنین رهبری میسر نخواهد بود .

و نیرو مثل اندامی است که حتماً می بایست از طریق سرخ رگ به قلب که مرکز حیات و زندگی است وصل باشد و در غیر این صورت نیرو اجتناب ناپذیر در اثر عدم وصل خواهد مرد و بعد از مرگ اندام نوبت قلب است .

اما رهبری این فرمول و قانون را نمی پذیرد و می گوید اگر اندام به قلب وصل نباشد می میرد و برای هر عضوی مرگ میسر است به جز قلب که آن به سرچشم لایزال دیگری وصل است و در زمرة دید و فهم نیرو نیز نمی باشد .

و این را در هر سر فصل ایدئولوژیک به پیروان خود گوشزد می کند که شما در معرض خطر هستید و در آزمایشگاه بود و نبود قرار دارید و احتمال سقوط و بیراهه و خیانت شما وجود دارد و برای نجات خود ناچارند هر چه بیشتر سرخرگ را که به قلب وصل است ، ضخیم تر کرده تا خون بیشتری دریافت دارید .

برای فرماندهان نیز این مورد تأکید شده است که یکی از ملاک های نزدیکی شما به رهبری و صلاحیت شما این است که نیرو را از وصل و نزدیکی به خود قطع و دور کرده و به رهبری وصل کنید تا در این میان مانه ورادع در کار نباشد و نیرو بتواند مستقیماً از قلب خود خون گرفته و سرشار گردد .

و بالاخره رهبری به تقلید از مسیح به نیروها می گوید : " الحال وقت شفای دردهای کهن است همه گناهان دیرینه خود را به من بدھید ". ولی آن طور که نوشه اند پیامبران از مقدس شمردن خود برای شفای اجتماعی مردم جاهل و متعصب استفاده می کردند و گناهان اجتماعی انسان ها را می بخشیدند .

ولی پیروان رهبری در جامعه بسر نمی برند و ارتباطی با مردم عادی ندارند و بهتر می توان گفت که اکثر موارد رهبری گناهانی را می بخشد که نیرو در تشکیلات به آن گناه آلوده گشته و گناه برای نیرو همان عدم سر سپردگی مطلق و تردید به کشفیات رهبری است که در آن انضباط سخت و جان فرسا به نیرو تحمیل می شود .

که رهبری با تقدیس خود و تحقیر نیرو می تواند گناهان آنها را ببخشاید ، درهایشان را علاج نماید و نیرو را از گذشته اش جدا و در طی نفوذ افکار و کشفیات جدید خود آنها را به دنیای جدیدی بکشاند .

دنیایی که نیرو هویت اصلی و گذشته خود را از دست داده و شخصیت و هویت جدیدی کسب کرده است و رهبری دنیای جدید را دنیای مریم می نامد .

« حذف کودکان »

سازمان از پاییز سال ۶۸ یعنی پیدایش و بروز انقلاب ایدئولوژیک ضد جنسی سعی داشت افراد خانواده ها را از هم جدا کند و ابتدا این را روی نیروهای بالا چک می کرد و با اهرم رده آنها را به زانو در می آورد .

ولی مدت زمانی گذشت و رهبری آن طور که می خواست انجام نشد و نیروها در آن تبعیدگاه و با آن کار سخت طاقت فرسا و سال ها دوری از خانواده تن به طلاق و جدایی از همسران خود نمی دادند و حاضر بودند هر بهایی را بدنهند ولی این یکی را ندهند و دوره چک و آزمایش به کندی پیش می رفت .

و هنگام جنگ خلیج شیرازه کارها از هم پاشید و به ویژه خانواده هایی که دارای فرزند بودند بهانه خوبی داشتند که تن به جدایی ندهند و مثلاً مرد به بهانه دیدن فرزند خود می توانست همسر خود را هم ببیند و رهبری این را خوب می دانست که بچه ها مزاحم بزرگی هستند و حذف آنها چه کمک بزرگی به انقلاب ایدئولوژیک خواهد کرد و دیگر بهانه ای برای کسی نخواهد ماند .

همان طور که زمان می گذشت در اواخر سال ۶۹ جنگ خلیج به وقوع پیوست ، رهبری در آن هنگام تحلیل کرده بود که جنگ نخواهد شد و از نیروها دلجویی می کرد که نگران نباشید اوضاع بر وفق مراد ما شد .

ولی در جنگ فرصت خوبی دست رهبری آمد ، هر چند که عراق در حین جنگ با آمریکا بود و تضعیف او به ضرر موقعیت ما منجر می شد ولی یک بهره کلان را از آن جنگ رهبری بردا . کودکان را از قرارگاه یعنی محل زندگی و آموزش و مدرسه بیرون آورده و به بغداد منتقل کردند ، لازم به ذکر است که قرارگاه محلی امنی برای همه بود بدلیل این که پرچم ایران و آرم سازمان در

کنار هم بالا رفته بودند و به اطلاع آمریکا نیز رسیده بود که اینها نیروهای مجاهدین به سر می برند و نه ارتش عراق .

و آمریکا هم نه قرارگاه بلکه چند کیلومتر اطراف آنجا را نیز بمباران نکرد و هم این که در قرارگاه سنگرهای ضد موشک نیز برای در امان ماندن وجود داشت ، ولی بر عکس اینها بغداد از امکانات کافی برخوردار نبود و ضمناً مرکز ثقل بمباران متحده هم بود .

در بغداد جیره غذایی و آب کودکان به حداقل کاهش یافت ، سر و صدا و موج اعظام کودکان از کشور عراق برخواست ، عده ای از نیروها زیر بار نرفتند و عده ای هم پذیرفتند ، گرچه نمی دانستند که اصل موضوع چیست .

و آنها پدران و مادرانی بودند که گفته بودند اگر قرار است جنگ شدت گیرد و ما در جنگ کشته شویم حداقل فرزندان ما سالم بمانند و در این جنگ کشته نشوند و این به آوارگی آن کودکان می ارزد . (البته کمبود جیره غذایی و یک فضای قحطی نیز در قرارگاه حاکم بود .)

سازمان نیز در اثر فضا و موجی که ساخته بود با حداکثر قوا دست به کار شد و عملیات بزرگ انتقال کودکان را شروع کرد که در آن عملیات پول های هنگفتی خرج شد و اکثر ستادها کارهای دیگر خود را تعطیل کردند و به مثابه مهمترین کار سازمان در آن شرایط عدم تعیین و اضطراری برای پیش بردن عملیات انتقال سنگ تمام گذاشتند .

به راستی برای چه آن عملیات بزرگ آن هم در آن شرایط حساس با سرعتی غیر قابل تصور و با عجله انجام گرفت ؟ مگر قرار بود چه چیزی به وقوع بپیوندد ؟ آیا سازمان برای کودکان این قدر ارزش قائل بود که کودکان را در حین جنگ به محل امن ببرد و پس از خاتمه جنگ آنها را سالم به والدین شان تحويل دهد ؟

مریم گفته بود ما تعدادی زیادی از گوسفندان عراق را قربانی نمودیم تا این کودکان به سلامت به محل امن برسند ، یادم می آید که در زمستان سال ۶۹ در بحبوحه جنگ و بمباران به بغداد رفته

بودم و کودکان را از نزدیک دیده بودم ، هیچ گونه امکانات معيشی در اختیار نداشتند و فقط ترس و دلهره و شتاب برای مهاجرت بود .

و آن قدر با شنیدن صدای آژیر قرمز به زیر زمین می رفتند و دوباره با شنیدن آژیر سفید بر می گشتند که حسابی کلافه و خسته شده بودند ، گرچه زیر زمین آپارتمان ها محل امنی در مقابل بمب هواپیما ها نبود .

شاهد بودم کودکی به پدر خود می گفت بابا من دیگر خسته شده ام ، چقدر خوب است که یک هواپیما بمب خود را اینجا بریزد و من شهید بشوم و زودتر به بهشت بروم و باز کودک دیگری را دیدم که در مقابل تشویش و بیتابی پدر و مادر خود به آنها دلداری می داد و تمرين نامه نوشتن می کرد .

بیچاره هیچ مدرسه نرفته بود ، گرچه با کلمات زیبایی آشنا بود ولی نمی توانست آن کلمات را بر صفحه کاغذ بنویسد و به جای کلماتی که نمی توانست بنویسد فقط ۲ شاخه گل نقاشی می کرد .
بعدها دیدیم که طولی نکشید آن شاخه هیا گل به دست بادهای بيرحم خزان سپرده شد و آن کودک نیز به همراه شقایق های دیگر در تبعید به گروگان گرفته شد ، باز شاهد بودم آن صبحدم هایی که این کودکان در مقابل چشمان اشکبار و ماتم زده پدران و مادران خود هجرت می کردند و بعضی از این کودکان هم دارای پدر و مادر و یا هر دو نبودند .

و معمولاً در سپیدی سحر حرکت آغاز می شد ، یعنی آن هنگام که هواپیماهای متعددین آسمان عراق را قرق می کردند و شکار خود را در قفس می کشتند ، آخرین اشکهای وداع نیز ریخته می شد و کودکان به سرنوشت تلخ و تاریک سپرده می شدند و دنیا با سکوت شرمسار خود شاهد این صحنه بود و دم بر نمی آورد .

اما باز هم حذف در این نقطه تمام نشد ، تمام خاطرات و عکس ها و هر آنچه که از آنها باقی مانده بود در تهاجمات خاطرات زدایی از بین رفت و گاه رد و آدرس و نامه کودکان را به پدران و مادران

آنها نمی دادند و با آنها نیز مقابله نمودند به ویژه در مورد والدینی که معرض بودند و مشکلاتی در تشکیلات داشتند .

و هم اماکنی که کودکان از آن استفاده می کردند از باغ وحش ، مدرسه و غیره تعطیل شد تا باقی مانده کودکان نیز ناگزیر به مهاجرت تن دهند و بعدها پس از مدت زمانی که من با خود فکر می کردم و خنده ها و گریه ها و رقص های آن کودکان و عروسک هایشان را از نظر می گذراندم با تماسخری توأم با بعض و نیشخندی به چشمان بسته در مقابل مرگ عواطف انسانی زیر لب زمزمه می کردم و به گونه ای کودکانه به خواهش های کودکانه آنها می گفتم :

خوبitan شد ها (این کلامی بود که آن کودکان در مقابل حربه خود به کار می برند) چون شما فقط در فکر منافع و بازی گوشی خودتان بودید و حال توان جرمتان را پس بدھید ، این شما بودید که نمی گذاشتید پدران و مادرانتان از هم جدا شوند و شما هیچ گونه منافع سیاسی و ایدئولوژیک را نمی دیدید .

چقدر مسخره است مگر شما چه فرقی با گوسفندان عراق داشتید که آنها می بایست برای شما قربانی شوند و شما در مقابل منافع بزرگتر قربانی نشوید ؟

حال ببینیم مزايا و دست آوردها در مقابل این عملیات بزرگ چه بود :

۱. جدایی و طلاق پدران و مادران و آزاد شدن انرژی والدینی که مقداری به کودکان خود

اختصاص داده بودند و ایضاً روزهای جمعه را تعطیل می شدند .

۲. آزاد شدن مقداری کادر که مریبی و معلم کودکان بودند .

۳. آزاد شدن محیط و اماکنی که کودکان اشتغال کرده بودند .

۴. آزاد شدن پولها و هزینه هایی که خرج آنها می شد و حال می توان در جای دیگری خرج

نمود .

۵. جذب نیروهایی که این کودکان به آنها سپرده می شدند و هوادارانی که در خارج زندگی

می کنند .

۶. استفاده از مظلومیت کودکان و تبلیغ مظلومیت آنها برای گرفتن کمک های مادی و معنوی از مردم .

۷. استفاده از حقوق و مزایای پناهندگی آنها .

۸. کارتی بر علیه پدر و مادر که در اثر عدم تمایل به همکاری گروگان نگاه داشته شوند .

۹. سرکوب عاطفی والدین و خود کودکان .

۱۰. و بالاخره در اثر سرکوب عاطفی و سرخوردگی نیروهای ایده آل برای دستگاه جدید تربیت شوند.

حال که موضوع بحث به اینجا کشیده شد چند مورد دیگر استفاده سوء از کودکان که در گذشته انجام می گرفت بدین شرح است : در گذشته و خارج از تشکیلات نیز سوء استفاده هایی از کودکان انجام می شد و از آنها محملی برای تردد و فرار و گرفتن خانه تیمی و زندگی مخفی در آن خانه ها استفاده می شد .

و مواردی بود که حتی افراد مجرد کودکان هواداران را برای تردد و یا زندگی در خانه های تیمی با خود همراه داشتند تا وجود آن کودکان شک و سوء ظن اطرافیان را کاهش دهد .

در تشکیلات نیز موارد استفاده از کودکان کم نبود ، مثلاً یکی از موارد استفاده آنها منبع نیرویی بود که در سنین نوجوانی به رزمندگان می پیوستند ، هم چنین کودکان به دلیل زندگی جمعی و تردد به لشکرها با انواع سلاح ها آشنا می شدند و در هر بازی گوشی و محفل بزرگان تمایل خود را به شرکت در عملیات جنگی ابراز می کردند.

آنها همه شعارها و سرودهای سازمانی را خوب حفظ می کردند و می خواندند ، تعصب و سماجت در چشمانشان موج می زد آنها بر عکس پدران و مادران خود که کمی با دنیای بیرون آشنا یابند داشتند و آن را دیده بودند بچه ها با دنیای بیرون تشکیلات آشنا نبودند و آنرا نمی فهمیدند .

و فکر می کردند در بیرون نیز زندگی انسانها و روابط و مناسبات شان شبیه به قرارگاه است ، آنها حتی فحش ها و کلمات رکیک را یاد نگرفته بودند و فقط آن مقدار را می دانستند که والدین شان استفاده می کردند.

و هر چند که بیشتر از ظرفیت و توان خود با کلمات آشنا شده بودند ، اما ذهن آنها در این رابطه دو شقه بود و جز عمو مسعود و رژیم را نمی شناختند ، عمو مسعود مظہر و سنبل پاکی ها ، قدرت ، عظمت و عطوفت و رهایی بود و ...

و در نقاشی های خود اگر چه نمی توانستند چهره های مقدس و ملکوتی عمو مسعود و خاله مریم را نقاشی کنند ولی اکثراً عکس های مخالفان را با خطهایی در هم شبیه به شیطانی که شاخ هم دارد نقاشی می کردند .

اگر آنها می توانستند باز هم در تشکیلات زندگی کنند ، نیروهای خوبی برای سازمان می شدند که هیچ گونه تناقض در ذهن و ضمیرشان خطور نمی کرد و هیچگاه به خود زحمت نمی داند که فکر کنند ، آیا به جز عمو مسعود که نماینده خداست و ... شخص سومی هم وجود دارد یا نه ؟

کودکان در اکثر مراسم و نمایشات تفریحی و جشن و سرور و اعیاد حق شرکت داشتند و حتی در رژه های نظامی نیز به عنوان ناظران بی طرف شرکت می کردند اما در حین مراسم و دیدن شکوه و عظمت پدران و مادران خود در حین رژه با طرف می شدند و با اطوار و حرکات کودکانه خود و کف زدن های ممتد خاله ها و عموهای خود را تشویق می کردند و به اندازه خود فضای خشک و بی روح نظامی گری را خنثی می کردند .

و با آنچه که شرح مختصری از آن رفت مریم در یکی از نطق های مطبوعاتی خود در سال ۷۱ چنین گفت : رژیم همه خانواده های مردم ایران را از هم پاشید! و از بین برد ولی سازمان در این رابطه احیاء کننده خانواده ها و بهترین بستر برای رشد عواطف انسانی است!

بیچاره کلمات که چطور باید مثل هنر پیشه فیلم بازی کنند و اگر می توانستند که این چنین مورد سوء استفاده و توجیه مشکلات قرار می گیرند به خود نفرین کرده و هرگز زاده نمی شدند .

...

...

رژیم جسارت داشت کودکان بزرگتر را به جنگ می برد ... ولی رهبری جسارت رژیم را هم ندارد که حذف کودکان و فرو پاشی خانواده ها و مرگ عواطف انسانی را به قدرت طلبی خود نسبت بدهد . چرا که جسارت و شهامت و گستاخی و انتقاد از خود از روحیه انقلاب و انقلابی بیرون می آید و انقلاب نیز برای حفظ اصول از خود بهاء می دهد و نه از دیگران و اگر روزی انقلاب نتواند و نخواهد اصول را حفظ کند و از خود مایه بگذارد آن زمان است که ارزش های دیگر انقلاب مثل برف زیر آفتاب یک به یک آب می شود و آنچه باقی می ماند نه ارزش است بلکه ضد ارزش است و آن نه انقلاب بلکه ضد انقلاب است .

رهبری که همه نیرو و توان خود را به کار می برد تا باروت انبان خلق را تر کند و بعد نام آن را انفجر بنماید ، لاجرم زمان که بگذرد همه خواهند دید که آن انفجر دشمنان خلق را هدف قرار می دهد ، یا خود خلق را ؟

و انقلاب نمی تواند با فکر و مرام یک نفر خودکامه و به دست تعدادی مریض و سرخورده و نظامی و انتقام جو و اسیر و جاهل و متعصب مذهبی یا حتی صادق و جوانمرد که گوسفند وار به را به بگویند و نه را نه بگویند ، صورت بپذیرد .

انقلاب کودتا برای نیل به قدرت سریع نیست ، انقلاب کودتای جهنده یا خزنده نیست ، انقلاب ادامه دیکتاتوری قبلی هم نیست ، انقلاب با کمک های مالی و نظامی و سیاسی و تبلیغاتی بیگانه صورت نمی گیرد تا حافظ منافع ارتجاع و سرمایه داری باشد .

انقلاب قیم ندارد که سازمان یا حزبی قیم آن باشد و فردی قیم حزب باشد تا آن فرد به معنا و وسعت تمامی انقلاب و مردم و مملکت باشد ، انقلاب همراهی و مشارکت همه اشار زحمت کش و تحت ستم و استثمار شده و روشنفکر ملی را در یک جامعه بر علیه دیکتاتوری و استثمار می طلبد .

« فضا سازی »

در سازمان هیچ اساس نامه و قانونی که همگانی باشد و از شورایی استخراج شده باشد ، وضع نمی شود و اعمال نمی گردد و یا آن مقدار قانونی که برای هر فرد منحصراً به کار می آید هرگز به روی کاغذ نوشته نخواهد شد .

لذا آنچه که چپ و راست های افراد را تنظیم می کند و سمت و سو می دهد همان فضا است که همیشه در دست رهبری باقی می ماند و هر لحظه قابل تغییر و جهت گیری مجدد است . و دیگر از مزیت های فضا سازی برای رهبری در این است که نیرو در متأثر شدن از فضا ناچار است همه حرف خود را بگوید و اگر غیر از این کند به او مارک خواهند زد ، مثلاً اگر در عالم واقع فرد می تواند ۲۰ کیلو بار بردارد در یک فضا سازی مدعی می شود که از فردا می تواند حداقل یک تن بار را بردارد .

او این حرف خود را جلوی هم رزمان خود می گوید ولی فردا در جریان عمل روزمره وقتی که آن فرد نمی تواند حرف و ادعای خود را به ثبوت برساند و شخصیت خیالی از او ساخته نمی شود شک می کند و مردد می شود .

او که به رهبری و تقاضایش نمی تواند شک کند ، بنابراین باید به خودش شک کند که برداشتن وزنه یک تنی واقعی بود اما او نتوانسته است خود را با شرایط انقلاب نوین و ایدئولوژی نوین وفق دهد .

در این حال است که نیرو در مقابل افکار و هژمونی رهبری تمکین می کند و مقاومتش کاهش می یابد و ضمناً قبل از تلقین و تحمیل هر کشف جدید به نیرو زمینه ای لازم است فراهم آید که آن زمینه فضا نام دارد .

و فضا سازی به منظور زیر انجام می شود :

۱. تزریق روحیه و انگیزه کاذب به نیرو .
۲. تحریف حقایق و واقعیت ها .
۳. خارج کردن نیرو از حالت طبیعی .

۴. تحمیل خواسته ها و افکاری که در حالت طبیعی میسر نیست .

۵. ایجاد زمینه مناسب برای جراحی ایدئولوژیک .

بدیهی است که فضای داخل یا خارج فرق می کند و به دلیل شرایط بسته و مصنوعی که نیرو در آن زندگی می کند نسبت به دنیای خارج خود ذهنی است و هر پدیده جدیدی را با دنیای ذهنی خود می سنجد .

مثل کودکی که می تواند بگوید پدر من از همه پدرهای دنیا قوی تر است ، چرا که کودک با واقعیت های دنیای خارج آشنا نیست ، در اینجا نیرو می باشد همیشه تحت تأثیر فضا باشد و در این شرایط است که حرکتش تند و یا کند می شود .

در خارج از سازمان ما اگر بگوییم مریم خدا نیست این خیلی طبیعی است و کسی او را نمی شناسد ولی در داخل تشکیلات اگر کسی بگوید مریم خدا نیست ، آن ذهن مورد استهزا و تمسخر قرار می گیرد .

ضمناً در فضا سازی های مستمر هیچ چیز تعیین نخواهد داشت ، هر لحظه ممکن است فضا بر له یا علیه کسی یا چیزی تغییر بکند و آن قدر این فضاهای مصنوعی به نیرو دمیده و تحمیل می شود که هر گونه مقاومت فردی را از فرد می گیرند ، درست مثل ماهی آزمایشگاهی .

و انگیزه ، مقاومت ، قدرت و جسارت از جمع گرفته می شود و به یمن زندگی جمعی فشره است که حرکت صورت می گیرد و مقاومت فردی متصور نیست و همیشه مقاومت های فردی در مقابل مقاومت جمعی قرار می گیرد .

سازمان فضا و دنیای مطلوب خود را دنیای مریم می نامد ، یعنی دنیایی که همه نیروها باید در این کوره گذازان خود را سپرده و ذوب شوند و تنها از طریق مریم است که وصل به رهبری ممکن است و معمولاً افرادی بیشتر تحت تأثیر فضا قرار می گیرند که این چیزها برایشان تازگی داشته و خودشان دیرتر وارد سازمان شده اند و تجارب این گونه حرکت ها را ندارند و معنای آن را نمی فهمند .

اینان کسانی هستند که تعصب بیشتری دارند و دارای ذهن سفید و صاف می باشند و به راحتی تحت تأثیر فضا قرار می گیرند ، فضا به راحتی می تواند آنها را کنترل و حرکت شان را جهت دهد و معمولاً فضا سازی های شدید در روی زنان اثر بیشتری دارد و دوباره از زنان به مردان منتقل می شود .

که در این رابطه می توان گفت اگر در آن صحرای خشک زن وجود نمی داشت رهبری نمی توانست از اهرم فضا سازی تا این حد استفاده کند ، اکثر اوقات فضاهای را خود رهبری در نشست های عمومی می سازد که قبلاً هم توسط فرماندهان بالاتر آن را چک می کند .

و بعداً در نشست های عمومی در مواجهه با نیروهای پایین تر فرماندهان می توانند درجه حرارت فضای را بالا ببرند ، در خارج نشست های نیز فضای حاکم به مثابه رودی می ماند که مسیر خود را می پیماید و همه اشیاء ساکن و مخالف خود را بلعیده و با خود می برد .

و اگر وزنه و مقاومتی در مقابل این جریان ایستادگی کند در مقابل حرکت تندر جریان مشاهده و شناخته می شوند که در نهایت برای هر مقاومتی در آن بستر دو راه بیشتر نیست یا حذف و یا همراه شدن با جریان و راه سومی که منجر به انشعاب از بستر و رود بگردد مقدور نخواهد بود .

در سال ۶۸ تعدادی زیادی از اسرای جنگی را وارد ارتش آزادیبخش کرده بودند ، فضای داغی حاکم شد که همه می بایست جشن و شادی می کردند و رهبری را ثنا می گفتند که بالاخره دست توانمندش توانست آن همه نیروی رزمی را جذب کند .

ولی بعد از یک تا دو سال که اکثر آن نیروها در حین خروج بودند دوباره جشن و شادی راه افتاد که کاش اینها زودتر می رفتند و کاش زودتر خانه تکانی می کردیم ، فاکت بالا فضایی بود که هر گونه نظر مخالف را در زمان خود سرکوب می کرد ، چه در حین ورود نیروها و چه در حین خروجگ نیروها ، فرقی نمی کند .

فاکت دیگری در این رابطه با روحیه دادن به نیروها در سال ۶۷ در عملیات فروغ وقتی که در تنگه گیر کرده ، خسته و مستأصل شده بودیم شایعات داغی رسیده بود که نیروهای ما کرمانشاه را

محاصره کردند و از پشت به نیروهای دشمن حمله ور شدند و در چند جبهه دیگر پیروزی به دست آوردیم .

...

با توجه به این که سازمان از نیروها همه چیز را کتاباً طلب می کند و نوشته کتبی در هر زمینه می خواهد ولی خود هیچگاه نوشته کتبی به نیرو نمی دهد و همه چیز را شفاهاً در اثر فضا سازی به نیرو القاء می کند تا نیرو تحت تأثیر فضا قرار گرفته و فوراً واکنش نشان دهد و حرف خود را کتاباً بر روی کاغذ بنویسد .

و سازمان هیچ زمان اطلاعیه کتبی به نیروها نمی دهد که مثلاً در این تاریخ و به این دلیل و نیاز و تضادی که اخیراً پیش آمده است و به دلیل گناهان انبوه بیایید و چشمانتان را از حدقه در آورید و به رهبری تقدیم کنید .

اگر که واقعاً می گویید انقلابی و مرد راه هستید و خواهان رهایی خود و مردم از قید و بند می باشید و رهبری می خواهد شما را چک و آزمایش کند تا در ادامه راه می شود روش ما حساب کرد یا نه ؟

بلکه سازمان این امر و درخواست را موكول می کند به یک فضا سازی که زمینه اش آماده شده و از قبل رهبری با فرماندهان خود آن را چک و اجرا کرده است و کم و کیف قضیه هم دستش آمده و تجارب کار را هم کسب نموده است .

سپس رهبری ماجرا را در یک نشست جمعی موكول می کند و تا آنجا که می تواند احساسات و عواطف نیروها را تحريك می کند و فرماندهان هم حرارت و تب و تاب فضا را بالاتر می برنند و از خود انتقاد می کنند .

که بله خدا نمی بایست از اول این چشم ها را به ما می داد ، همه گناهان ما که حال رهبری را آزرده است از این دو چشم است و حال ما باید این دو چشم را بدھیم ، دگر بار با چشمان بینا و معصوم رهبری دنیا را ببینیم .

دنیایی که نو خواهد شد ، یعنی دنیای مریم و در این دنیا همه خشت های ساختمان ها زیباتر از قبل دیده می شود و گرنه اگر دو چشم خود را داشته باشیم ، این که نشد فداکاری و پرداخت ، همیشه که نباید دریافت نمود و این مبارزه ما برای خود است و به درد نمی خورد .

و در این صحنه سازی مهیج تعدادی از فرماندهان ابتدا چشم های خود را از حدقه در آورده و در طبق رهبری می گذارند و بقیه نیروها نیز تحت تأثیر این فضا باید بپذیرند که مالک چشم های خود نیستند و برای رستگار شدن و ماندن در سازمان و مبارزه باید چشم های خود را به رهبری ببخشند و وارد دنیای جدید بشوند .

در اینجا مریم هم به کمک رهبری می آید و می گوید : " می بینید ، باز هم رهبری آمد و خودش را جلوی پای شما له کرد ، چرا این قدر بخیل هستید ، خود یک چشم بدھید و صد تا چشم بگیرید ، مگر شما از روز اول برای چه وارد سازمان و مبارزه شدید ، اگر دو چشم بدھید هزار چشم به شما افزون می شود . "

و در توجیه بیشتر رهبری ادامه می دهد: " این چشم های که شما دارید گناهکار است و فقط معصیت را می بیند ، از دیدن آفتاب محروم است . " (منظور از آفتاب مریم است) در اینجا وقتی همه یا اکثر نیروها با تشویق فرماندهان خود در مقابل ارج و شأن رهبری چشمهای خود را از حدقه در آورده و در طبق او گذاشتند ، دوباره رهبری برای تسکین دردها این چنین می گوید :

" تضاد دوران بود و برای انقلابی ماندن و پیروزی نهایی ما ناچار بودیم ، چرا ما نباید دست نیروهای خود را بگیریم و آنها را از دنیای تاریکی به دنیای روشنایی رهنمون نکنیم ؟ در این دنیا یک لحظه زندگی کردن و یک بار نفس کشیدن به همه دنیای گذشته می ارزد و تضمین پیروزی ما در همین است و این بود و نبود شما و سازمان است . "

سپس رهبری دوباره وعده هایی چون ، رده ، پیروزی ، بهشت ، وصل را خاطرنشان می کند تا مرهمی بر زخم های گذاشته باشد ، اما اگر در اینجا در جستجوی هدف این فدیه نیروها باشیم می

بینیم که کور کردن نیرو باعث می شود که تاریکی و ظلام بر آنها مستولی و چیره شود و تحقیر سخت بر آنها فرود آید .

آن هم به دست خودشان و دنیای جدید را به نام دنیای مریم به آنها تحمیل و تلقین نمود تا هم راه ها بر آنها بسته و ناچار شوند که دست های خود را به رهبری بدھند و از این طریق راه بیاند و نجات یابند .

در مرحله بعد با تحقیر باید به نیرو گفت می بینید دستهای پر مهر و عطوفت رهبری شما را به کجا می کشاند و به کجا می نشاند ؟ نیرو در اینجا باید با زبان خود اقرار کند که در این دنیا به کھکشان ها کشانده شده و به ستاره ها نشانده شده .

و نتیجه ماجرا در این خواهد بود که نیروها در دنیای جدید که دنیای تاریکی است به راهی که نمی دانند و نمی بینند هدایت می شوند ، کنترل و مهار آسان تر صورت می گیرد و افکار و ایده ها و کشفیات جدید بهتر به آنها تحمیل می شود و در اینجا است که مدینه کوران نیز ساخته می شود

و اما این یک فاکت نظری بود و حال ببینیم که آیا فاکت واقعی هم وجود دارد یا نه ؟ من این مورد را در بهار سال ۷۰ از ویدئو دیدم که احتمالاً مربوط به سال ۶۸ و ۶۹ می باشد ، ولی آن فرد را می شناسم .

آن زن از وسط سالن بلند شد و هر دو دستش را به هم چسباند و به رو布رو دراز کرد ، چشمانش را بست و با گریه به رهبری گفت من از این به بعد حاضرم چشمان خود را بسته و دستهایم را به تو بدهم و در تاریکی ها با تو راه بیایم .

و باید بدانیم که یک کودک تا زمانی که دست های خود را به مادرش می دهد و در راه رفتن از او کمک می گیرد که خود ضعیف و توان راه رفتن نداشته باشد ، ولی همین که کودک بر پاهای خود بایستد و بتواند به تنها یی راه برود دستهایش نیز آزاد می گردد .

و رهبری به خاطر این که نیرو نتواند بر پاهای خود بایستد در همه عرصه ها او را از کار می اندازد و او را ضعیف و زبون می کند تا همیشه بر پاهای رهبری راه برود ، دست هایش در دست های رهبری باشد و همیشه نیازمند باقی بماند .

از آنجا که فضا سازی اهرم قوی و اغفال کننده ای بر علیه نیرو می باشد و رهبری در همه نشست ها از این حربه استفاده می کند گاه تب و تاب و حرارت فضا به حدی می رسد که زنی بلند می شود و با گریه به رهبری می گوید که من از این پس مجاهد نیستم و لایق زنده ماندن نیستم و یا بر اثر هیجانات مردیم بیهوش می شود و دیگران او را بر شانه های خود گذاشته و از سالن بیرون می برنند .

همه تعهدنامه ها و سوگندنامه ها و درخواست های دیگر رهبری در حین و بعد از یک فضا سازی داغ و هیجان انگیز از نیروها گرفته می شود ، در این رابطه بهتر می دانم که یک مثال نظری دیگر بیاورم که اهمیت و ظرافت فضا سازی نشان داده شود .

لازم به ذکر است که تمامی کلمات و جملات که در اینجا آورده می شود همان کلمات و جملاتی هستند که رهبری و نیروها از آن در نشست ها استفاده می کنند و در کلیت نیروها باید از این کانال عبور کنند و در این میدان مانور کنند .

در یک نشست عمومی فضای داغ ساخته می شود از قبل نیز رویش کار شد و انرژی زیادی گذاشته شد و رهبری با کمک مریم و فرماندهان بالای خود می خواهد کشف جدید خود را به صورت فرمولی در آورده و به نیروها بقبولاند ، بنابراین رهبری در ابتدای نشست فرمول خود را روی تابلوی ولدا می نویسد : $1 + 1 = 1 - 1 = 1$.

او سپس با کمک مریم و فرماندهان همه سعی خود را می کند تا در اثر تشدید فضا و اهرم های دیگری که به کار می برد نیرو را ابتدا متناقض و سپس مقاومت آنها را بشکند تا نیرو با پای خود به دام بیفتند .

بعد از این که مأموریت رهبری و مریم در این رابطه تمام می شود فرمول و کشف جدید را به آرای عمومی می گذارند و صحت حل فرمول را از نیروها نظر خواهی می کنند و واکنش نیروها به ترتیب از پایین به بالا در مقابل فرمول های رهبری این چنین خواهد بود :

۱. اولی کسی است که مات و بهت زده به فرمول های نگاه می کند و سکوت پیشه می کند ،

رهبری در اینجا معنی سکوت آن فرد را می فهمد که آن فرد دارای ذهنی شک آلود و متناقض است .

۲. دومی فردی است که به خود جرئت می دهد تا بلند شود و حرف خود را بزند و او می گوید : من فرمول اول را قبول اما در مورد دومی خوب جا نمی افتد باز احتیاج به کار توضیحی و دیدن ویدئویی این نشست دارم ، چیزی که می گوئید واقعی است اما اشکال از خودم است می فهمم که کجا گیر دارم .

۳. سومی فردی است که بلند می شود و می گوید : من هر دو را قبول دارم ، خودم هم حدس می زدم که باید چنین چیزی باشد و حالا با گرفتن توضیحات این نشست خیلی راحت و سبک شدم ، انرژیم آزاد شد ، قبلًا از این بابت چقدر قفل بودم .

۴. فرد چهارم بعد از بلند شدن می گوید : خیلی عالی است ، واقعاً دست شما درد نکند ، ولی من تعجب می کنم که چرا این قدر این مسئله دیر مطرح شد ، باید زودتر رهبری یقه ما را گرفته و این را کف دستمان می گذاشتند ، آخر تا کی ما باید راه کج و معوج برویم ، این شد واقعیت قضیه دیگه .

۵. پنجمی که فرمانده ای است و در چند قدمی رهبری پایین و در صف جلو نشسته است بلند می شود و خلاصه تر می گوید : به این می گویند پرداخت از بالا و دریافت از پایین .

۶. ششمی که مریم است و در کنار و سمت چپ رهبری نشسته است در اینجا خطاب به نیروها می گوید : می بینید ؟ باز هم رهبری آمد و برای ما مایه گذاشت و برای ما خود را پایین آورد ، آخر کدام رهبر سیاسی چنین کاری می کند ، والله اینها را شما نمی گیرید ،

شما سرتان را پایین آورده و کار خودتان از می کنید ، والله مسعود شما را از خودتان بیشتر دوست دارد که اینها را می گوید .

۷. در انتهای رهبری از جای خود بلند می شود و می گوید : خارج از ما هر چه که می خواهد بگویند مهم شما هستید ، تضاد دوران است ، این بود و نبود شما و سازمان است .

« طلاق »

در محورهای گذشته به این کلمه که چندین بار اشاره رفته است ، نیرویی که محورها و پروسه های گذشته را طی می کند در برخورد با این فصل حساس و خطرناک نیز تصادفی نخواهد بود که این بار با یک دام محکم تر و قوی تر در تشکیلات نیر به دام بیافتد .

او را به طرف ذوب پیش برد و راه برگشت را بر او سد کنند و با این ضربه هر چند دارای ریسک بالا سعی نمود تا تتمه باقیمانده فرد از خود را از بین برد و در فشارهای بس طاقت فرسا و سخت نیرو را از درون خالی نمود .

و در اسرع وقت طرف خالی را از ماده دیگر پر نمود ، ماده ای که بتواند عمر ظرف را تضمین کند ، از شکستن جلوگیری کند و رنگ ظرف را تغییر داده و به رنگ ماده جدید در آورده و دیگر این که این تغییر نه در شکل بلکه در محتوی نیز باید انجام بپذیرد .

اما رهبری با به دست گرفتن این اهرم به لحاظ سیاسی _ ایدئولوژیک به لبه پرتگاه رفته است و نیرو را هم با خود بردہ است و حیات و معات خود را و نیروها را در آن نقطه می داند. بنابراین ما نیز دنبالش می رویم تا بینیم رهبری در این نقطه یعنی سر فصل طلاق چه می کند و چه می گوید و چه می خواهد و بر سر خود و نیرو چه خواهد آورد .

در اینجا لازم است ذکر کنم که من این نقطه و سر فصل کیفی را اردیبهشت ماه سال ۷۰ یعنی طلاق همگانی در سازمان قرار داده ام و مجموع مشاهدات خود را رد این مقطع می نویسم و این نقطه را سر فصل حساس می دانم .

هر چند که اگر بخواهم طلاق را ریشه یابی کنیم می‌رسیم به ایدئولوژی سازمان و به ویژه ماجراهی انقلاب ایدئولوژیک در سال ۶۴ که در آن انقلاب مریم از همسر سابق خود طلاق گرفته و با رهبری ازدواج نمود.

و بعداً سازمان چنین پنداری را در سر داشت و برای همه نیروها این چنین می‌خواست که در آن تاریخ عمل کردنش ممکن نبود و نیروها نمی‌پذیرفتند و افکار سیاسی و اجتماعی خارج نیز دافعه شدید نشان می‌داد و سازمان در آن تاریخ تا بدین حد که فعلاً بسته و در خفا است به سر نمی‌برد.

بنابراین خیلی از مسائل درونی قبلاً به بیرون درز می‌کرد که حال با سرکوب و روش‌های دیگر جلویش را گرفته اند و اگر در گذشته یعنی سال ۶۴ امکان طلاق همگانی وجود نداشت، بنابراین می‌باشد زمینه و افکار نیروها را آماده نمود برای پذیرش چنین امری.

و بالاخره رهبری توانست پس از ۴ سال انتظار در پاییز سال ۶۸ با به راه انداختن یک انقلاب ایدئولوژیک دیگر که در این انقلاب رهبری همسر خود مریم را با یک درجه تنزل به مسئولیت اول سازمان مجاهدین برگزید.

ولی او سعی نمود که در اینجا تبلیغ کند که مریم تنزل درجه نداشته بلکه ارتقاء درجه یافته و برای اولین بار زنی توانسته است به مقام والایی چون رهبری یک سازمان سیاسی ایدئولوژیک نائل آید.

تا بتوان زیر پوشش این مهم و ارتقاء عظیم مسئله طلاق را نیز پیش کشد، چرا که اساساً رهبری ارتقاء همسر خود را در وصلت او به خود نسبت می‌دهد و در اینجا رهبری تاریخ سال ۶۳ را به یاد نمی‌آورد که چطور برای جلب نظر مریم به او درجه و مقام همدیف داد تا بتواند به یمن این همه او را به حریم خود بکشاند.

و اما پذیرش طلاق از طرف نیروها چیز کوچکی نبود و اگر نیروها همه به این امر مهم و سرنوشت ساز تن نمی‌دادند، رهبری نیز ضعیف می‌شد و از طرفی فاصله بین نیروهای مجرد و متأهل زیادتر می‌شد و ریزش نیرو سرعت بیشتری به خود می‌گرفت.

و رهبری همه کوشش خود را به کار برد و ۲ سال تمام تلاش نمود تا طلاق را ابتدا روی نیروهای بالاتر چک و آزمایش کند و با قوی ترین اهرم موجود و در دست یعنی رده که در نیروهای بالا کارآیی زیادی دارد ، رهبری این اهرم را به کار برد و موفقیت هایی را هم حاصل نمود . و او در ابتدا یعنی همان پاییز سال ۶۸ که فصل انقلاب بود همه رده ها را لغو نمود و به هیچ کس رده عضویت همه نداد و گرفتن رده و مسئولیت قبلی افراد را تن دادن آنها به طلاق شمرد . با کارکرد رده و اهرم های جانبی دیگر که رهبری به کار گرفت تا حدی موفق بود ، اما در مورد کسانی که بچه داشتند با این بهانه زیر بار نمی رفته و مسئله طلاق را لوث می کردند و این کار را از جدیت خارج می کردند و به بهانه دیدن فرزند می توانستند همسران خود را ببینند و به هم نزدیک شوند .

رهبری طی دوران بعد از مرگ [آیت الله] خمینی که سر خود و نیروها را خلوت دیده بود و آتش بس ایران و عراق دیگر بار آتش جنگ را شعله ور نمی کرد تا راهی برای تنفس سازمان باز شود ، در آن دوران رهبری توانست اولین چک و آزمایشات طلاق را در مورد نیروهای بالا به کار بندد و تجارب و اشکالات کار هم به دست آمده بود .

و بالاخره در زمستان سال ۶۹ با به راه افتادن جنگ خلیج کودکان اعزام شدند و بهانه بزرگی از نیروها گرفته شد و به دنبال جنگ داخلی در عراق و مشکلات اصلی و تعیین کننده ای که رهبری در آن دوره داشت توانست از یک فرصت طلایی که بحران در منطقه و سر در گمی و جنگ برای نیروها بود ، استفاده کند و طلاق را همگانی اعلام کند .

یعنی در بهار سال ۷۰ روی بدنہ بیشتر سازمان انجام داد و در خرداد ماه همان سال طلاق را تا پایین ترین لایه ها به مرحله اجرا گذاشت ، یادم می آید که اواسط اردیبهشت سال ۷۰ بود ، جنگ خلیج پایان گرفته بود و جنگ داخلی عراق تا حدی فروکش کرده بود و ما نیز مأموریت نگهداری محورهای غرب و شمال عراق را به گارد ریاست جمهوری آن کشور تحويل داده بودیم .

گرچه جدل و کشمکش سیاسی بر پا بود ، اما در آن زمان سازمان همچنان ناقوس های جنگ و آماده باش را به صدا در می آورد و تبلیغات زیادی می کرد مبنی بر عدم تعیین شرایط و احتمال حمله سرنگونی از طرف سازمان .

و این طور وانمود می کرد که مترصد فرصت مناسبی است برای تجدید قوا ، سازماندهی نظامی جدید و دمیدن انگیزه های ایدئولوژیک به نیروها و سپس فرود آوردن ضربه نهایی و مرگ بار برابر فرق دشمن که از مدتها قبل نیز رهبری قول آن روز را به نیروها داده بود .

در همین ایام بود که در یک شب جمعه او همه نیروهای بدن سازمان را فرا خواند و دستور طلاق را اعلام نمود ، در اینجا لازم است گفته شود که رهبری در اکثر مواقع نشست ها را در شب های جمعه برقرار می کرد و به ویژه در این گونه موارد که موضوع کاملاً محترمانه و سکرت هم محسوب می شد .

چرا که اگر نیرو بتواند زودتر از موعد مقرر از مسئله طلاق باخبر شود می تواند با یک تلفن با همسر خود ارتباط برقرار کرده و یا با هم تبادل و سازش کنند و زیر بار نزوند ، و یا اگر نشست ها در غیر از شب جمعه انجام می گرفت در عصر پنجمین که تعطیل اعلام می شد نیروها می توانستند همیگر را ببینند و با هم تعهد و پیمان بینندند .

ولی رهبری بسیار هوشیارتر از نیرو است و مدتها قبل و مدتها بعد را نخواهد گذاشت تا همسران همیگر را ببینند تا کاملاً نشست های طلاق را سپری کنند و این گونه نشست ها هم حدوداً بین ۱۵ تا ۲۰ روز طول می کشید و بعد از آن نیز فضا کاملاً به ضرر فرد بود که بخواهد برگردد و با همسر خود ارتباط برقرار کند و رهبری در طی اولین نشست از نیروها تعهد کتبی هم می گیرد .

در طی نشست ها او فرصت این را می یافت تا همه هنر خود را به کار گیرد و همه اهرم ها را به کار بندد تا از بازگشت مجدد نیرو به طرف زوج خود جلوگیری کند ، رهبری در این نشست توانست فضای مناسبی سازد و آرای نیروها را بگیرد ، آن هم با قول دادن این که طلاق اختیاری است و هر کس توانست در آزمایش موفق شود و دچار مشکل شد می تواند طلاق خود را پس بگیرد .

و بدین صورت رهبری می توانست از فضای به دست آمده نیورها را در ریلی قرار بدهد تا با استفاده از نشست های دیگر که از ویدئو پخش می شد نیروها را به جلو هل دهد ، یکی از نکات حساس و دقیقی را که رهبری همیشه در نظر دارد این است که در هر سر فصلی که می خواهد عملی بزرگ انجام دهد از قبل مسائل آن را حل می کند و زمینه ار آماده می کند و دست به انجام عملی می زند و فضایی می سازد تا در روز موعود دهان ها بسته باشد و انتقادها سرکوب شود .

مثلاً در مورد طلاق ۷۰ یادم است که سازمان در سال ۶۸ از یک طرف طلاق را بین نیروهای بالا اجرا می کرد و از طرفی دیگر در بین نیروهای پایین تر پیوندهای خانوادگی را آن هم در آن شرایط قوت می بخشد و در آن سال یک بار به زنها گفتند که زوجین می بایست نهایت لذت جنسی را از هم ببرند و همدمیگر را کاملاً اقناع کنند .

و در سال ۷۰ بعد از جریان طلاق هم دیده می شد که فرماندهان سازمان حرف های سال ۶۸ خود را که در رابطه با پیوند خانوادگی انجام می دادند به رخ نیروهای معتبرض می کشیدند که ما بودیم به پیوند خانوادگی و عواطف انسانی بهاء می دادیم و شما هم شاهد موردهش هم بودید و حال اگر ضرورت مبرم پیش نمی آمد باز هم ما همان بودیم .

از آنجا که رهبری مسئله طلاق را بسیار مهم و حساس شمرد و بود و نبود سازمان و نیرو نامید و سال ها انرژی پای به کار انداختن آن نمود و این نه یک امر صرفاً سیاسی تشکیلاتی و نیرویی بلکه دقیقاً در بطن و ایدئولوژی سازمان جا دارد .

پس سعی می شود که کاملاً به این بحث پرداخته شود ، چرا که در این مرحله است که نیروها یا جذب می شود و یا دفع می شود و نمودار سیر نیرو کاملاً دو شقه یم شود و نیروهای انقلاب کرده و انقلاب نکرده در صحنه عمل باقی می مانند .

بنابراین رهبری در این نشست نیز مثل همیشه شروع می کند به قرائت آیاتی از قرآن و سپس انجیل و تورات و غیره و آوردن فاکت و نمونه از آنها برای توجیه فرمول خود و می گوید : " تضاد دوران جنسیت است ."

و جنسیت از ابتدای پیدایش بشر بروز کرده ، یعنی روزی که آدم و حوا توسط شیطان فریب خورده‌ند این تضاد نیز بارز و شناخته شد و این تا انتهای حیات بشر وجود خواهد داشت و تضاد جنسیت تا کنون توانسته است طی قرن‌ها بشر را مسخر خود کرده و به بود و نبود او تبدیل شود و هیچگاه هم بشر نتوانسته است به حل این تضاد نائل آید.

ولی حال دوران حل این تضاد است و آن هم از این صحرای خشک و سوزان و تبعیدگاه شروع خواهد شد ، ما پیشتازان حل این تضاد خواهیم بود و تا چه زمان که حل آن به طول انجامد فعلاً معلوم نیست ولی ما فرض می‌کنیم که تضاد جنسیت برای این نسل تا به انتهای عمرشان طول بکشد .

همچنین رهبری بود و نبود سازمان و نیروها را در حل تضاد دانست ولی خود را مثل همیشه مبراً از تضاد جنسیت دانست ، چون که خود به سرچشمہ لایزال وصل است و هرگز درگیر این چنین تضادها نبوده و نخواهد بود و فقط سازمان و نیرو است که در اثر عدم حل این تضاد نابود خواهند شد .

و بعد از نابودی سازمان ، انقلاب و مردم نیز از بین خواهند رفت و بالاخره رهبری ، مجاهد بودن و نبودن ، مبارز بودن و نبودن ، انسان بودن و نبودن را مستلزم حل این تضاد دانست و به خاطر این که در حین این عمل طلبکاری نیروها سرکوب کرده باشد و آنها را بدھکار کند ، گفت :

" که یادتان باشد بیاد قبل از ازدواج و در حالی که مجرد بودید چقدر ذوق و شوق مبارزه داشتید و چگونه دست افshan و پای کوبان به نبرد می‌پرداختید و با دل و جان کار می‌کردید .

ولی بعد از ازدواج آن راندمان کار شما پایین آمد و انگیزه‌های شما در حال فروکش کردن است و اگر من شما را در این مرحله وارد کورده گذازان انقلاب نکنم و احیاء نکنم مرگ و نابودی ایدئولوژیک و سیاسی در انتظار شما خواهد بود .

و حال این کار شما دیگر به درد نمی خورد ، شما برای خودتان کار می کنید و نه برای من و من دیگر به آن کار با آن راندمان نیازی ندارم ، من همه چیز شما را می خواهم ، من قلب و عاطفه شما را می خواهم ، من عشق شما را می خواهم .

اگر توانستید این را به من بدهید همه چیز هستید و در ادامه راه با من هستید و گرنه هیچ چیز شمرده می شوید و از پیروان من به حساب نیامده و از جرگه انقلاب هم خارج می شوید. و باز ادامه می دهد که در این مرحله من باید ته دل ها باشم و قلبتان را نام من بزنند ، بعد از این است که شما رستگار خواهید شد و به بهشت خواهید رفت و اگر من ته دل شما نباشم و حرکات و عملکرد و پندار شما را سمت ندهم و ته قلب شما نباشم یعنی شما در قلب خود کس دیگری را دارید .

یعنی همسر خود را دارید و همسر است که به شما انگیزه کار و مبارزه می دهد و عملکردها و پندارها حول او فرم و شکل می گیرد و شما انگیزه و توانی لاجرم محدود و پایین خواهید داشت و در نهایت بعد از مرگ نیز پشت همسر خود خواهید ایستاد و به جهنم خواهید رفت .

چرا که بهشت جای آنانی است که پشت یک رهبری ذیصلاح قرار بگیرند و دنیا و آخرت را کسی خواهد داشت که به جای همسر ، رهبر را در قلب خود بگذارد و قلب خود را به او بدهد. و در همین مرحله است که فرد کیفًا ارتقاء پیدا کرده و انفجار خواهد کرد و از قید و بند همسر و جنسیت رها خواهد شد و پرواز و شکوفایی نصیب شما خواهد شد و به سر چشمکه بزرگ که من باشم وصل می شوید و خواهید نوشید ."

رهبری همچنین ره آورد دیگر طلاق را این چنین بر شمرد :

۱. رهایی از وابستگی همسر و خانواده

۲. انگیزه نگرفتن از همسر که نازل و محدود است

۳. از بین رفتن ترس و هراس از جنگ

۴. نترسیدن از مرگ

۵. وصل شدن به سرچشممه جوشان یعنی رهبری
۶. رهایی از قبر جنسیت
۷. عروج به دنیای جدید به نام دنیای مریم
۸. وارستگی و شکوفایی
۹. رهایی از ستم جنسی
۱۰. حل تضاد دوران که جنسیت است
۱۱. همسر و فرزند شما را از رهبری دور و انگیزه را کاهش می دهد
۱۲. انفجار رهایی خواهید کرد
۱۳. عاشق رهبری خواهید شد که عشق والا و فنا ناپذیر است
۱۴. قبلًا با ایدئولوژی جنسی به جنگ می رفتید و کار می کردید ولی حال مسلح به ایدئولوژی توحیدی در جنگ و کار هستید
۱۵. تصحیح دیدگاه زن و مرد نسبت به یکدیگر
۱۶. از بین رفتن خوی درندگی و حیوانی در مرد که در مقابل زن حیوان وحشی بود
۱۷. از بین رفتن استثمار جنسی که نسبت به زن اعمال می شد
۱۸. در اثر عدم حل این تضاد انگیزه ها به سمت کاهش و نابودی است
۱۹. این آزمایش بود و نبود است
۲۰. پشت نکردن به رهبری است
۲۱. رستگار شدن در روز قیامت و جزا است
۲۲. اطاعت از فرامین رهبری است
۲۳. لبیک و عهد و پیمان با رهبری است
۲۴. لبیک گفتن به پیامبرانی چون ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد که در آزمایشات سخت ایدئولوژی از جانب خدا رو سفید گشته اند

۲۵. تولید و به دست آوردن احساسات و هیجانات گذشته

۲۶. برای رستگار شدن می باید زن به همسری رهبری در آید و این وعده خدا و هدیه خدا به

پیامبر آخرینش بود

۲۷. در اثر طلاق افراد انفجار رهایی خواهند کرد و $E=mc^2$ تولید انرژی خواهند کرد

رهبری در ادامه گفته های خود پذیرش طلاق یا عدم پذیرش طلاق را از جانب نیروها اعم از زن و

مرد این چنین بر می شمرد و در صحنه عمل نیز بر نیرو پیاده گردید.

زن :

عدم پذیرش طلاق

پذیرش طلاق

پشت کردن به رهبر

ازدواج با رهبر (وعده خدا)

وفاداری به همسر

وفاداری به رهبر و مردم

دوزخ

بهشت

حذف رده

رده

کار سنگین و بیگاری

مسئولیت

در قبر جنسیت

پرواز رهایی

ایزوله و بايكوت

تسويق

تحقیر ایدئولوژیک

انفجار رهایی

اسارت

رهایی

هیچ چیز

همه چیز

فاحشه

پاکدامن

قطع

وصل

رو به افول

رو به رشد

مهماں خانه

صاحب خانه

مرد :

عدم پذیرش طلاق	پذیرش طلاق
پشت کردن به رهبری	وصل به رهبری
دوزخ	بهشت
حذف رده	رد
کار سنگین و بیگاری	مسئولیت
در قبر جنسیت	پرواز رهایی
ایزوله و بایکوت	تشویق
تحقیر ایدئولوژیک	انفجار رهایی
در اسارت زن	رهایی از اسارت زن
هیچ چیز	همه چیز
حیوان وحشی و متجاوز	پاکدامن
قطع	وصل
رو به افول	رو به رشد
وفداری به همسر	وفداری به رهبر و مردم
مهمان خانه	صاحب خانه
رهبری در اینجا مثل هر آزمایش دیگر ابتدا نیرو را خطاب می کرد که طلاق باید از روی اختیار و نیاز و غنا باشد و طلاق از روی فشار و عدم رضایت یکی از طرفین و عدم نیاز به رهبری قبول نیست و به درد من نمی خورد و آن طلاق ریاضتی بیش نیست و من برای ارتقاء شما ، نجات شما ، وارستگی شما طلاق را می گوییم و گرنه اگر در طلاق ریاضت و فشار باشد و شما نتوانید عاشق من شوید و نجات یابید آن طلاق به چه درد می خورد ، بهتر است که انجام نگیرد .	رهبری در اینجا مثل هر آزمایش دیگر ابتدا نیرو را خطاب می کرد که طلاق باید از روی اختیار و نیاز و غنا باشد و طلاق از روی فشار و عدم رضایت یکی از طرفین و عدم نیاز به رهبری قبول نیست و به درد من نمی خورد و آن طلاق ریاضتی بیش نیست و من برای ارتقاء شما ، نجات شما ، وارستگی شما طلاق را می گوییم و گرنه اگر در طلاق ریاضت و فشار باشد و شما نتوانید عاشق من شوید و نجات یابید آن طلاق به چه درد می خورد ، بهتر است که انجام نگیرد .

و بعد به خاطر این که آزمایش آسان و شدنی جا بزند گفت : " که هر کس فقط یک گرم عنصر مجاهدی داشته باشد می تواند بعد از طلاق انفجار رهایی کند و انقلاب کند و از قبر جنسیت نجات یابد و وارد دنیای مریم گردد ، حتی اگر همه اندیشه شما از شاه و [آیت الله] خمینی پر باشد و فقط یک گرم عنصر مجاهدین داشته باشید این کافی است و هر کس هم که تا سال ۶۸ در سازمان مانده باشد حتماً این یک گرم را دارد و گرنه نمی توانست تا حال اینجا بماند و اگر آن یک گرم منفجر شود انرژی که از حاصل آن انفجار به دست خواهد آمد برابر خواهد بود با $E=mc^2$. رهبری سپس روی تابلو ولدا سرعت نور را به سانتی متر محاسبه کرد و آن را به توان ۲ رساند و همه صفرها را روی تابلو مقابل یک گرم عنصر مجاهدی قرار داد و از عدد بزرگی که به دست آمده اظهار شگفتی و رضایت نمود و حتی به گونه ای دیگر نیز در مقابل چشم های نیروهای آن فرمول و انفجار را نشان داد .

او که فندک خود را در دست داشت روشن کرد و شروع کرد به آتش زدن یک تک کاغذ و گفت : " که اگر این جرقه و آتش به انبار بزرگ تی ان تی برسد انفجاری که حاصل خواهد شد برابر با $E=mc^2$ خواهد بود .

و شما کافی است که سرخرگ وصل را ضخیم تر کنید و با گرفتن عشق مریم عاشق رهبری شوید و این انفجار مستلزم این است که در ابتدا همه پیوندهای عاطفی قطع گردد و از خود بیرون بیایید و خود را به این جریان بسپارید و در کوره گدازان انقلاب بروید .

رهبری هم چنین برای توجیه شکست های نظامی در گذشته و تضمین صد در صد پیروزی در عملیات سرنگونی آینده اضافه نمود ، انسان اگر زنده است فقط به خاطر غریزه است و برای همین جنسیت خود را حفظ می کند و اگر جنسیت را از انسان جدا کنیم انسان دیگر جان خود را برای چه می خواهد ، برای عملیات سرنگونی که بسیار نزدیک است ، شما با حل تضاد جنسیت پیروزی را صد در صد خواهید کرد .

سپس او به خاطر این که حرفهایش را نیروها تأکید کنند و فاکت و نمونه عملی در جنگها بیاورند ، تعدادی را بلند کرد و آنها اعتراف نمودند که اگر در جنگها نتوانستند خوب بجنگند بدین سبب بود که همیشه در فکر همسران خود بودند و بالاخره زمانی که مجروح می شدند به تنها چیز و جایی که فکر می کردند فقط به همسر بود و رهبری را از یاد برده بودند .

سپس رهبری از همین موارد گفته شده اضافه نمود که علت شکست های شما در جنگها یکی به خاطر عدم حل تضاد جنسیت و حفظ خود بود ، دیگر این که دارای انگیزه جنگی پایین بودید و از همسر انگیزه می گرفتید در حالی که می توانستید از رهبر خود انگیزه بگیرید و می توانستید در جنگها کیفًا دستاورد بالاتری داشته باشید .

ضمناً رهبری به این دانش سیاسی آشناست که می بایست فرمول های سیاسی ایدئولوژیک خود را بعد از تحولات بزرگ ، جنگها و شکست ها به نیرو القاء نماید و آن زمان که نیرو ضعیف و متزلزل است کشف خود را به مثابه پیروزی در مقابل شکست آنها معرفی نماید.

و هم می داند که اگر بخواهد زخمی بر کالبد نیرو ایجاد نماید می بایست یک امتیازی نیز به نیرو بدهد ، هر چند که آن امتیاز می تواند نیرو را خراب کند ولی اگر در حد مرحم و کوتاه مدت باشد می تواند دافعه و انتقاد را سرکوب کرده و توازن را برقرار نماید .

به همین خاطر قبل از جریان طلاق رهبری همه رده ها را لغو کرد و گرفتن رده عضویت را دال بر عبور کردن از کوره طلاق دانست و بسیار هم رده عضویت را تبلیغ نمود و آن را مرحله کیفی تکامل خواند و افراد زیر رده عضویت را ناقص نامید ، یعنی کسانی که نمی توانند در عرصه تکامل جهش کنند و خود را با قانون مندیهای جدید وفق نمایند و در جنگها هم نمی شود بر روی آنها حساب جدی باز کرد .

به هر حال از بین نیروها همیشه کسانی هستند که زودتر از همه بر خاک تسلیم می افتد ، به ویژه فرماندهان اگر بخواهند مسئولیت و رده بالای خود را نداشته باشند در ایشان آبرو ریزی خواهد بود ،

چون برای رسیدن به آن درجه چقدر زجر و زحمت برداشت و چشم و گوش خود را به عمد و آگاهانه بستند تا همواره مطیع باقی بمانند.

دسته دیگر افراد متعصب و ناآگاه هستند و اینها هم خود پیروزمند هر آزمایشند و هم دیگر را از تمرد منع خواهند کرد و باز هم دسته ای دیگر هستند که طلاق از همسر برایشان مهم نبود چون دارای ازواج داخل روابط و تشکیلاتی بودند و ازدواج به آنها تحمیل شده بود.

و مواردی هم که از طلاق استقبال نمودند اختلافات خانوادگی داشتند تا در فرصت به دست آمده هم مشکل خانوادگی را حل نمایند و هم جایزه از بابت طلاق دریافت نمایند ، چون در گذشته سازمان به افراد خود اجازه طلاق خود به خودی و خود سرانه را نمی داد و به شدت با آن مقابله می نمود و می پنداشت که طلاق خود سرانه ناشی از فردیت ها و در خواستهای فردی افراد است و می تواند تزلزل و ریزش نیرویی را به همراه داشته باشد .

بنابراین رهبری با آن که مدت‌ها خود در صحنه حاضر بود با انواع مکرها و شیوه ها که به کار می گرفت و شیپورهای جنگ و عملیات سرنگونی در هر کجا به صدا در آمدند ، خودش نیز دائمًا اهرم رده را در دست داشت تا بتواند پاسخ سال ها انتظار خود را در این مقطع دریافت نماید و نیروها را سرکوب عاطفی و جنسی نماید .

در گذشته گاه اتفاق می افتاد که دیکتاتورها نیروهای خود را سرکوب جنسی می کردند و فاشیسم بالاتر از آن سرکوب عاطفی را هم مجاز می شمرد تا بتواند از نیروی برآمده از سرکوب ، نیروهای جنگی ، وحشی ، عقده ای و تنگ نظر در جهت حکومت های بی رحم خود استفاده کنند .

ولی سرکوب عاطفی و جنسی و سرکوب های دیگر که بر شمردیم آن هم در تبعید و در جبهه انقلاب چیز جالب و شاید عجیب باشد و جالبتر این که رهبری فرآیند این همه سرکوب را عشق می داند و می گوید که این عشق در شما است ، کینه تولید می کند تا بعداً بتوانند آنچه که خشونت و کینه است زاییده نفی جنسیت و عشق بنامند و بگویند که شما عاشق بودید و حال کینه مند شدید .

در کنار اهرم رده رهبری بهشت را هم خیلی سخت می گیرد او قبلًا بهشت را این قدر سخت نمی گرفت و فقط می گفت هر کسی مجاهد باشد و با ما باشد و در لباس ما باشد کافی است که به بهشت برود ، حال اگر در جنگ هم کشته شود که فبها و نیرو در پشت جبهه هم کشته شود به بهشت می رود .

رهبری حتی افراد ادیان دیگر و غیر مذهبی را هم که به او کمک می کردند و در جبهه و یا پشت جبهه کشته می شدند شهید می نامید ، ولی در طی جریان طلاق می گفت که هر کسی اگر رهبری را ته دل خود داشته باشد به بهشت خواهد رفت و سپس حرف های خود را جدی تر و با لحنی تندتر ادامه داد .

رهبر این است که فقط باید و برای شما حرف های شیرین بزند و شما را بخنداند ؟ من می بایست جایم کجا باشد ؟ باید در ته قلبتان باشم ، با این همه اوصاف که او اظهار می داشت که همه باید عاشق من باشید و مرا در قلب خود جا دهید و قلبتان با نام و یاد من بزند .

دیگر نگفت که وضعیت عاشق در مقابل معشوق چه خواهد شد مغز و ضمیر او چه خواهد شد ، افکار و اندیشه و خواسته های دیگر رهبر در ضمیر و قلب عاشق چگونه به راحتی جا خواهد گرفت و مغزها چگونه شسته خواهد شد و چگونه به مثابه کامپیوتر برنامه گرفته و خودکار عمل خواهند کرد .

و رهبری در جای دیگر می گوید که انسان با فدا کردن عنی می شود و هر چقدر که شما فدا می کنید سرشار می شوید و از یک نیرو و قدرت قویتر سرشار می شوید و باید به آنجا برسید که دیگر چیزی برای فدا کردن نداشته باشید .

و در ادامه حرفهایش به واقعیت نزدیکتر می شود و می گوید در این مقطع نمی شود که کسی دارای پلهای پشت باشد ، باید همه پل های پشت تخریب شوند و سمت حرکت هر فرد می بایست تمامًا و با سرعت به جلو باشد به طرف ذوب باشد .

داشتن خانواده و فرزند و همسر پلی برای بازگشت است و داشتن چنین پل هایی می توانند در این مرحله سرنوشت ساز نیرو را از دور خارج کنند ، اما رهبری در اینجا منظورش شکستن و تخریب پل های پشت نیرو بود و اشاره ای به شکستن یا انهدام پل های دسته جمعی و سازمانی نکرد و نگفت که خودش و سازمانش هم می بایست در جهت حفظ اصول پل عقب را منهدم کنند ؟ و یا در حال ساختن پلها و نقبهای جدیدتر باشند او به اینگونه موارد اشاره ای نکرد ، رهبری گاه در بین بحث های کشاف خود و جدلی که از موضع اقناه با نیروها داشت در مقابل اذهان چرایی آنها می گفت مگر شما فدایی و جانباز نیستید ؟ مگر برای من و انقلاب جانبازی نمی کنید ؟ مگر قرار نیست جان خود را فدا کنید ؟ کسی که می خواهد جان خود را بدهد جنسیت را برای چه می خواهد ؟ کسی که جنسیت را می خواهد لابد می خواهد جان خود را هم داشته باشد ، بدون جان که جنسیت معنی ندارد .

رهبری در اینجا می تواند اذهان مسئله دار را خلع سلاح کرده و سر جای خود بنشاند او اضافه می کند کسی که می گوید من رهبری را دوست دارم و همه شعور و آگاهی و مبارزه و اعتبار ، نام و نان و خوراک ، ایده و آرمان و هویت خود را مديون او می داند آیا جایز است که بهترین چیزهای خود را که عشق و عاطفه است جای دیگر خرج کند و بین همسر و فرزند خود تقسیم کند ؟ و باز در مقابل عدم رضایت کسی می گوید مثلاً به فردی خاص اشاره می کند و از خیالات معمول و رایج کمک می گیرد و به آن فرد مزبور می گوید بیا و با من معامله کن تو همسر خودت را به من بده و من هم به تو سیمرغ را خواهم داد .

از آنجا که رهبری در نشست ها بارها به نیروها خطاب کرده بود شما همسر ناچیز خود را بدھید و در عوض مریم را بگیرید که در اینجا یاد قصه ای افتادم که شباخت زیادی با ماجراهای فوق دارد . پدری بود خیلی مکار و خر مرد رند و او را دارای یک پسر نیز بود ، قبل از این که عید نوروز فرا برسد پدر حیله گر برای پسرش یک کلاه خریده بود و بعداً که عید رسید پسر طبق معمول از پدر

خود تقاضا کرده بود که طبق رسوم و آئین برایش کفش و کلاه و لباس نو بخرد و پسر به گفته اش اصرار ورزید .

پدر که در مکر استاد بود با عصبانیت از پسر دست پیشی گرفت و حق به جانب به او گفت ، مگر من برای تو کلاه نخریدم ؟ مگر کلاه تو تازه نیست ؟ مگر کلاه تو کهنه است ؟ مگر سر تو کلاه ندارد ؟ مگر سر تو بدون کلاه مانده است ؟ مگر کلاه تو کوچک است ؟ مگر پسر هم که دید پدرش جز حرف کلاه حرف دیگری نمی زند کلاه خود را از سرش برداشت و به آسمان پرت کرد و خیال خود و پدرش را راحت کرد .

نیرو هم در آن صحرای خشک و تبعید از هر کجا که انتقاد داشته باشد و نخواهد از عواطفش دل بکند ولی در مقابل سیمرغ ناچار و ناگزیر است دم فرو بند و اگر رهبری آن شانس و اقبال را داشته باشد و همه دستهای غیبی یار و بخت او باشند تا او بتواند دروازه های تهران را بگشاید و مریم را بر تخت جلوس دارد ، بنابراین دیگر کسی جرأت این را نخواهد داشت که از انقلاب بخواهد وفای به عهد کند .

آزادی ، برابری ، عدالت ، نان ، زمین نباید کسی انتظار داشته باشد چرا این که از قبل سیمرغ را گرفته اند ، همان کسی که سال ها مردم برای وصال او و دیدنش پر پر می زند و انتظار داشتن از انقلاب آن هم بعد از گرفتن سیمرغ لابد انتظار طلبکارانه و یا ضد انقلابی خواهد بود .

و حال که حرف سیمرغ به میان آمد بهتر است یکی از سؤالات اذهان پیچیده تر را نیز بگوییم ، نیروها در جریان طلاق جرئت این را نداشتند از رهبری انتقاد کنند که آیا شما هم باید تضاد جنسیت را حل بکنید یا نه ؟

ولی گوئیا اذهان مردد و پرسشگر یافت شدند و خواستند بدانند که آیا مریم با داشتن همسر می تواند تضاد جنسیت را حل کند یا خیر ؟ هر چند که چنین سؤالی را کسی در جمع نگفت و کسی این را نشنید ، ولی از پاسخ دو تن از فرماندهان زن معلوم شده بود که چنین سؤالی در بعضی از ذهنها یافت می شد .

و آن دو مورد از فرماندهان زن که خیلی به مریم نزدیک بودند اظهار می داشتند ما خواهر مریم را از قبل می شناسیم ، زمانی که او در دانشگاه درس می خواند و هنوز مجرد بود او در برخورد با مردان یا زنان در محدودیت جنسی نبود و کاملاً راحت بود ، یعنی این که مریک قبل از ورود به مبارزه تضاد جنسیت را حل کرده بود .

و باز هم در رابطه با مریم بعضی از نیروهای متعصب می گفتند که نام او در کتاب امام ششم شیعیان آمده است و در آن کتاب آمده است که در ملک ایران زمین حمکران خونریزی حکومت خواهد کرد و خونهای زیادی خواهد ریخت و در آن حین زنی قیام خواهد کرد و حاکم خواهد شد و همه گیتی را امن و آسایش خواهد بخشید .

اما رهبری به خاطر این که ذهن کسی مردد و مشوش نگردد و دنبال این نباشد که پس رهبری چه ؟ و آیا رهبری هم باید این تضاد را حل بکند یا نه ؟ او در اولین نشست طلاق بود که گفت : " این مریم پدر مرا هم در آورده ."

یعنی رهبری با ارسال همین کد و پیام خیلی کوتاه و صریح همه تردیدها را افسار زد ، یعنی که من هم در محدودیت جنسی به سر می برم و هم این که خواست همه مصیبتها را سر مریم خراب کند و این خراب کردن در سازمان هم مد است .

یعنی سعی می شود همه سختیها و مراتت ها را تا آنجا که می توان از رهبری دور نمود و به افراد پایین تر نسبت داد و در عوض اگر چیز مثبتی بود بهتر است آن را هر چه در مدار بالاتر و به ویژه رهبری نسبت داد .

گاه گاهی مریم هم که خود را زیر تیغ می دید به کمک رهبری می آمد و مسئله طلاق را اگر چه سخت اما در مرحله بعد بسیار گوارا و شیرین توصیف می نمود و نیروها را تشویق می کرد که بعد از طلاق شکوفایی و رهایی خواهد بود و اینها به مثابه زایمان است در ابتدا ممکن است درد شدید داشته باشید ولی در پشت خود هر زایشی گوارایی خود را دارد .

و ما نیز سعی می کنیم که این نهضت و تحول عظیم ایدئولوژیک و تاریخی را در اسرع وقت از طریق رسانه ها به اطلاع عموم برسانیم ، ولی موقتاً در همین مقطع بهتر است که این خبر به بیرون درز نکند تا سرانجام کار معلوم بشود ، من خودم خبر این مژده‌گانی بزرگ را به مردم ایران خواهم داد .

همچنین مریم طلاق عمومی را بزرگترین نعمت خواند و دست آورد آن را بیشمار دانست و برای جواب گرفتن حرف های خود تعدادی را بلند کرد تا آنها حرف خود را بزنند و مواردی بود که افراد از خود انتقاد می کردند که همسر نمی گذاشت که ما در جنگ خوب بجنگیم و کار روزانه ما فایده ای نداشت و ۶ روز هفته کار می کردیم به خاطر این که روز جمعه فرا برسد .

و حتی همسر سابق مریم نیز که می بایست در همه امور بخورد فعل و آکتیو داشته باشد خطاب به رهبری گفت ، ما برای پنجشنبه و جمعه خیلی احترام قائل بودیم و در خانه از فکر کردن به رهبری بر حذر بودیم ، ما در خانه حرف هایی می زدیم که بوی زندگی می داد و فضای خانه فضای تشکیلاتی نبود .

چرا ما باید این چنین می کردیم ؟ و بعضًا که او مجبور بود برای توجیه در مقابل حرف رهبری حرفی بزند و چپ تر از رهبری برآند ، گاه از خود رهبری نیز انتقاد می کرد که چرا به نیروها این قدر سهل می گیرید ، انقلاب نباید این قدر کند باشد ، باید سرعت را بیشتر نمود .

و افراد متعصب از حرف های آن مرد راضی می شدند و از شجاعت و جسارت او غرق تحریر می شدند ، چون که او یکی از جسورترین ایدئولوگهای سازمان و نماینده رهبری در امور سخنوری بود .

یعنی هر جا که رهبری نمی توانست سخنرانی کند و در شأن خود نمی دید همسر سابق مریم را نماینده خود می کرد و آن مرد نیز در سخنوری استاد بود و از آنجا که در سال ۶۴ او توانسته بود مریم را به رهبری تقدیم کند و به او ببخشد رهبری نیز نیاز می دید که از غره شدن و طلبکار شدن او جلوگیری کند .

بنابراین همیشه اولین بار او را به صحنه فرا می خواند تا خود شکنی و اعتراف به گناه نماید و او هم با فن بیان خوبی که داشت بعضی از مسائل را که رهبری نمی توانست توجیه کند ، توجیه می کرد .

در یکی از همین جلسات بود که تب نارضایتی اوج گرفته بود ، گویا یکی از افراد که زورش به رهبری و مریم نمی رسید همسر قبلی مریم را مورد سؤال قرار داد که شما مثل این که در سال ۶۴ در جریان انقلاب ایدئولوژیک چیز دیگری گفته بودید ، شما گفته بودید که این طلاق و ازدواج فقط در سطح رهبری است و دیگر تکرار نخواهد شد و به سطوح پایین تر نخواهد کشید.

و شما این طور در آنجا توجیه نمودید که ما برای تضمین و استحکام دیگر پیوندهای خانوادگی در سازمان ناچار شدیم که این فدیه را بپردازیم ، پس حال چه شد که دامنه طلاق هر روز وسعت می گیرد ؟

و آن مرد نگونبخت حرف مشهور خود را که در سال ۶۴ گفته بود با کمال وقاحت پس گرفت و گفت ، من اصلاً خودم در آن زمان گیج بودم و نمی دانستم که چه دارم می گویم ، جدا از آن آدم امروز یک حرفی را می زند و فردا ممکن است بباید و حرف خود را پس بگیرد ، ولی حالا می دانم که این طلاق در سطح سازمان است و برای تضمین پیوندهای خانوادگی مردم ایران است .

گاه رهبری در روی سن هنگام قدم زدن حرف می زد و مرتباً سیم میکروفون را که لای پاهای او گیر می کرد آزاد کرده و مجدداً می گفت : " دعوا بر سر زن است ، همه دعوا بر سر زن است ."

و رهبری در جلسات عمومی هیچوقت نمی گفت که دعوا بر سر مرد است ، یا این که سر چیز دیگری هم دعوا است ، ولی گوئیا فرماندهان زن به زنان ناراضی از طلاق حرف های غیر از این نیز می زندند ، ولی خود رهبری همیشه حواسش جمع بود که همیشه کفه ترازو به نفع زن سنگین تر باشد ، به ویژه این که زنها می بایست خود را به رهبری می بخشیدند .

و او حداقل در یک دهه اخیر متوجه کودتای مردها بود که اگر در هنگام غفلت کودتایی بشود حتماً از جانب مردها خواهد بود ، بنابراین رهبری در هیچ عرصه و هیچ موردی به مرد میدان تاخت و تاز

نداد و هر جا که مردی را به یک رده بالا برد یا در واقع دوربین های خارجی آنجا کار می کردند و یا به گونه ای باید به آن مرد شک نمود.

و هم باید بدانیم که انقلاب ضد جنسیت برای زنان مشکلات کمتری داشت و آنها در وهله اول بهتر می توانستند در مقابل فشار جنسی مقاومت کنند و به ویژه اگر به آنها مارک می زدند که نباید خود را در اختیار مردان بگذارند و مرد چون حیوانی حریص وحشی آنها را مورد تجاوز قرار دهد و ... و ما حالا بر آن شدیم که ستم جنسی نسبت به زن را از ریشه بر کنیم ، به طوری که تعداد مردان ناراضی نسبت به زنها زیاد شد و درخواست زن از طرف مردان زیادتر بود و زنهای کمتری بودند که درخواست مردان قبلی خود را می کردند .

و من از یک فرمانده ای شنیدم و او می گفت که دوران لغو انقلاب را رهبری موکول کرده است به آن روزی که دیگر مرد حریص و تهاجم کننده نسبت به زن نباشد و فشار به آنجا برسد که زن نسبت به مرد تهاجم کند .

و ما اگر بتوانیم تا آنجا مردها را در این کوره بشکنیم و له کنیم و روزی برسد که خواهش های زنها بیشتر از مردها باشد ما در انقلاب خود موفق بوده و پیروز شده ایم و آن روز می توانیم انقلاب ضد جنسی را ملغی اعلام کنیم .

رهبری همچنین به خوبی از عملکردهای غیر انسانی ارتجاع مذهبی استفاده نموده و اعمال خود را م مشروع جلوه داد و تا آنجا که می توانست از استثمار و ستم جنسی زنها حرف زد .

ولی گوییا رهبری یادش نبود که تا چند روز پیش زنان بیوه و دختران جوان را با چه فشارها و فریب هایی به فرماندهان خود می داد و حال چه شده است که او برای مردان و زنان که علل ظاهر کار و مسئولیت مساوی داشتند و در بسیاری جهات زنان در امر مسئولیت فرزند و خانه و محل کار و فرماندهی از مردان جلوتر بودند رهبری مرتباً از ستم جنسی زنان داد و فغان می کرد .

به طوری که یادم می آید یکی از زنان متعصب تنها انگیزه مبارزه و جنگش همین شده بود و او می گفت حال که من از ستم جنسی رها شده ام می بایست زنان ایران را نیز از این گناه نجات دهم و

لابد آن زن غافل از این بود که نجات زنان و مردان ایران از شر جنسیت را رهبری تعیین می کند و نه او.

و دیده می شد که بر اثر تعصب و ذهنیت بعضی از نیروها به ویژه نیروهای پایین و زنها به طرز ماجراجویانه ای در ضدیت با دنیای خارج برخواسته بودند و مدعی بودند که باید طلاق همگانی شود و در سطح وسیع باید اعمال گردد.

و در مقابل حرکت ما دنیا ناچار خواهد بود که روزی خود را تعیین تکلیف کند و آنها کمتر به این مسئله فکر می کردند که طلاق نه تنها در جوامع بشری رهایی بخش نبوده بلکه در کلیت فساد آفرین هم بود و گرنه بعضی از ستارگان هالیوود که می بايست آزادترین و رهاترین زن یا مرد در جهان باشند.

و بعضاً دیده می شد که یک زن چطور به خود انتقاد می کرد و اعلام انزجار از همسر قبلی خود که چقدر خوب بود رهبری زودتر دست ما را می گرفتند و ما را از قبر جنسیت آزاد می کردند و ما چقدر اشتباه کردیم که در بیرون از روابط ازدواج کردیم و به دلیل وابستگی به هم دیگر انرژی و انگیزه هم را می خوردیم.

روزهای جمعه به رهبری فکر نمی کردیم ، بلکه از خاطرات گذشته و خانوادگی حرف می زدیم ، همسر من رهبر من شده بود و در قلبم نشسته بود و با این همه آینده و سرنوشتمن چقدر تاریک و سیاه بود و ... حال که از آن لعین جدا شدم و از قبر جنسیت رها شدم و وارد دنیای مریم شدم ، من اکنون حاضرم تا پایان این داستان رهایی نیز پیش بروم .

می بینیم که یک زن به خاطر این که عقب نماند حتی دست پیش می گیرد و علیرغم این که حرفهای رهبری را تکرار می کند این چنین به خود تیغ می کشد و از خود انتقاد می کند و همسر خود را لعنت می کند که چرا مانع رشد او شده بود .

ولی دیگر آن فرد یادش نمی آید که در گذشته او مجرد بود و سازمان می خواست او را شوهر دهد ، دقیقاً همین انتقاد را یک بار از خود کرده بود و علت قفل شدگی و ناتوانی و لنگ زدن خود را به

خاطر مجرد بودن خود شمرده بود ، چون که با همسر شکوفایی و باز شدن و آزاد شدن و فوران ابرزی حاصل می شد .

در جای دیگر نیز افرادی از خود انتقاد می کردند که شاید اساساً موضوع و مفهوم طلاق را نمی گرفتند ، ولی رهبری آنها را برای تسکین زوجین به میدان می آورد ، چرا که رهبری برای محکم کاری و در نظر داشتن همه امور حتی افراد مجرد را هم دعوت می نمود که به طلاق تن در دهنده و همچنین از افرادی که مجرد بودند و قبلاً همسر خود را در جنگها از داده بودند دعوت نمود که بیایند و طلاق بدهند .

آنچه که در ذهن خود دارند ، مثلاً حرف مجردها در این موارد و درخواست رهبری این چنین بود ، طلاق ما بسیار مشکل تر است از آن دسته که دارای همسر می باشند ، چون که آنها دارای همسر هستند و همین که طلاق می دهنند راحت می شوند و در قلب خالی خود رهبری را می گذارند .

ولی ما که همسر نداریم به لحاظ مادی چیزی نداریم بدھیم اما در ذهن بسیار داریم و از آنجا که طلاق ما مادی نیست و بیرون راندن آنچه که در دل و ضمیر داریم بر ما بسیار سخت و گران است و حتی از مرگ هم دشوارتر است و گاه می شود زمانی که خود را نفرین می کنیم و می گوییم ای کاش از مادر هرگز زاده نمی شدیم تا دچار چنین تضاد هولناکی گردیم .

رهبری در تحسین این گروه و سختی حل تضادشان نسبت به گروه اول که به طور مادی دارای همسر و فرزند بودند گروه سوم را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید که همسران شهدا هم باید طلاق بدهند .

آنان که با شهید ازدواج کرده اند و با آن اجین شده اند ، با خاطرات آن شهید زنده اند و از آن شهید انگیزه می گیرند ، باید از شهید طلاق بگیرند و آن را به صاحب اصلی خود بدهند و بعد از طلاق از شهید رهبری را در قلب خود بگذارند .

و با این انگیزه به جنگ بروند و در اینجا رهبری طلاق را برای همسران شهدا خیلی سخت دانست ، برای افراد مجرد کمی سخت و برای زوجین نسبت به دو گروه اول و دوم آسان تر دانست .

ما اگر بتوانیم این ماجرا و انقلاب ضد جنسی در سازمان را با قرنها پیش آنچه که در فرقه اسماعیلیه رسم بود بسنجدیم به این نتیجه می رسیم که هر چند اندک شباهتی بین این دو است ، یعنی فرقه اسماعیلیه فدائیان مطلق می بایست همه مقطوع النسل می شدند تا هرگز هوس معاشرت با زنی را نکنند .

اما باید بدانیم که فدائیان مطلق همگی مجرد و مرد بودند و کسی که دارای همسر و فرزند بود مقطوع النسل نمی شد ، از طرفی مقطوع النسل شدن در اعصار گذشته یک جزا برای شریران و گناهکاران شمرده می شد ، فرقه اسماعیلیه از عملکرد خود راندمان مطلوب را کسب کرده بود و در عمل نیر کارآیی مثبت آن را دیده بود .

ولی اگر در چند قرن گذشته تراز آن باز هم در اسلام نگاه کنیم می بینیم که در صدر اسلام و حتی قیام عاشورا افراد با داشتن زن و فرزند حتی انتحراری هم می جنگیدند و تا آخرین روزهای نزدیک به جنگ حق ازدواج و تولید مثل داشتند و این چنین محدودیتها را بر خود روا نمی داشتند ، در حالی که آنها به لحاظ ایدئولوژیک غنی تر و به پیامبر اسلام هم نزدیکتر بودند .

اما رهبری در این مقطع از زمان و آگاهی اجتماعی دست به چنین کاری زد ، البته او نیروهای خود را اخته و مقطوع النسل نکرد ، فقط آنها را دعوت نمود به سه طلاقه و قطع پیوندهای عاطفی ، یعنی هم برای خود میدان مانور بعدی را باز گذاشت و هم این که نیرو را تماماً نامید نکرد .

و هیجان و حرارت و کینه و تعصب افراد فروکش نکرد ، بلکه رشد تصاعدی داشت و آن قدر که شاهد بودم حرارت و هیجان و تعصب و شور و فتور آن قدر در نیروها افزایش یافته بود که حتی فرماندهان در مقابل بعضی از افراد که از خواب بیدار می پریدند و درب اتاق فرمانده خود را باز می کردند و می گفتند که پرواز کردم ، انقلاب کردم ، رها شدم ، به این گونه موارد هم چندان بهایی نمی دادند و سرعت انفعال به جایی کشیده بود که داشتن عزم و اراده و ایمان و اعتقاد ثابت فقط یک امر تلقینی بود و نه حقيقی .

و در قیاس دیگر آن طور که در کتابها آمده است حسن صباح دارای حسن نیت بود و مقتدر و صادق و بزرگ منش و دارای انگیزه های ملی و مردمی بود ، پیروان او نیز با دریافت چنین انگیزه هایی آگاهانه فدایی شدن را انتخاب می کردند و این طور نبود که در انواع حصر و فشار و اجبار و طمع و ترس همه راهها بر آنها بسته باشد و راهی جز مرگ و انتحار برایشان باز نباشد .

رهبری در جای دیگر آمد و از موضع تقدس خود و لازم بودن طلاق گفت : " استراتژی ما چونان کشتی نجات و کشتی نوح را می ماند و فعلاً در شرف تکمیل است ما کشتی خود را بر روی همین خاک صحرا می سازیم ، نوح نیز کشتی خود را در همین صحرا ساخته بود و عنقریب روزی طوفان بپا خواهد خواست و آب به اینجا خواهد رسید و آن زمان است که کشتی ما با اندک سرنشینان نجات می یابد و بر فراز آبها به گردش در می آید ."

اما رهبری در اینجا استراتژی خود را از هاله ابهام و تقدس بیرون نیاورد و بیشتر توضیح نداد و به خود زحمت نداد که اندکی به علم جغرافیا نظر افکند تا ببیند که در همانجا کشور عراق اکثر شهرهای قدیمی در کنار رودخانه دجله و فرات بنا شدند و هنوز هم مردم سعی می کنند شهرهای خود را در کنار رودخانه ها و دریاها احداث کنند .

لاجرم کسی که می خواهد کشتی نجات بسازد نیاز به آب و دریا بیشتر دارد و از اینها گذشته رهبری بیشتر توضیح نداد که چگونه آبها و طوفان ها به طرف صحرای عراق پیش می روند در حالی که امروز ماهواره های آمریکا هم می توانند وقوع طوفان ها را پیش بینی کنند و هم می توانند مانع وقوع طوفان ها گردند و هم می توانند طوفان ها را به راه اندازن .

رهبری در هیچ کاری ابتدا به ساکن نمی آید که همه اهرم های فشار را به کار بینند بلکه ابتدا خودش می آید و کاملاً از موضع اختیار و آگاهی نیروها را فراخوان می دهد و آنها را به یک امر مهم دعوت می کند تا این که چه مقدار از نیروها دعوت او را لبیک گفته و بدون فشار تن دهند به نظر این مقدار چیزی محدود یک تا پنج درصد می تواند باشد .

ولی رهبری بعداً رهبری هر روز در اثر مقاومت نیرو اهرمهای فشار را بیشتر می کند و در نهایت با سرکوب کار را فیصله می دهد ، مثلاً در مورد اعزام کودکان ابتدا اختیاری بود ، ولی عده ای راضی به اعزام فرزندان خود نشدنند .

سپس سازمان با فضا و موجی که به راه انداخت با ترس و وحشتی که به راه انداخت و با بستن مدرسه و پارک و باغ وحش و محل های تفریحی کودکان سعی نمود که زمینه اعزام آنها را فراهم آورد و دست آخر تتمه کودکان را به خاطر این که بهانه و تشویقی برای بازگشت کودکان به تبعید رفته بودند همه را از عراق بیرون کرد .

یعنی سازمان از یک طرف ناچار است چرا که قرار به اختیار باشد و تعدادی از کودکان در قرارگاه و عراق با امکانات باقی می ماندند ، در اثر آن والدین دیگر نیز طمع می ورزیدند و دلشان برای فرزندانشان تنگ می شد و هر روز تعدادی کودک وارد عراق می شد .

یا مثلاً در همین مسئله طلاق البته ابتدا رهبری گفته بود که طلاق باید از روی آگاهی و اختیار و نیاز باشد و طلاق از روی چشم هم چشمی و اجبار و فشار و بدoot رضایت طرفین قبول نیست و دیدیم که بعداً هر روز اهرم های فشار را بیشتر می کند و به افراد طلاق داده آن قدر امتیاز رده و مسئولیت می دهد و برای افراد معترض و متمرد آنقدر سرکوب و فشار قائل می شود که طلاق اجباری می شود.

و آنقدر محدودیت و وحشت ایجاد کردند تا هر طرفی که راضی به طلاق دادن نشده بود ناچاراً فرار کرده و احياناً اگر زوجین هر دو با هم بر سر موضع عدم پذیرش طلاق ایستادگی می کردند دیدیم که بالاخره پس از یک سال کار توضیحی ، ویدئو ، انتقاد ، فشار ، سرکوب و انواع دیگر توطئه و دسیسه که هیچ کدام کارگر نبود .

بالاخره سازمان ناچار شد که همه خانواده های باقیمانده را به تبعید بفرستد تا دیگر بار لذت حل تضادهای واقعی خود را بچشند و اگر برگشتی بودند دگر بار تنها و با سر بر گردند .

یادم می آید که رهبری فرماندهان زیادی را اجیر کرده بود تا بروند و با نیروها صحبت کنند و آنها اگر یک طرف را راضی به طلاق می کردند ، حتی کوتاه مدت و موقت متارکه پیش می آمد کافی بود و از هر امکانی که موجود بود برای بر هم زدن خانواده ها و ایجاد طلاق استفاده می کردند .

چرا که اگر زنی پس از سالها کار تشکیلاتی بر آن نمی خواست به دعوت رهبری لبیک گفته و از همسر ضعیف و خوار خود طلاق گرفته و به همسری رهبری که قوی و مقدس بود درآید و همچنان خواهان داشتن علائق گذشته و عواطف فردی خود می بود و بر این امر اصرار می ورزید ، بنابراین می بایست آن زن را یا به فریب یا به اجبار به حریم رهبری کشاند و رهبری همه جوانب امر را در نظر گرفته بود تا نیروها رم نکنند و نگریزند .

مثلاً روی سطوح نیروهای طلاق های مختلفی را بر شمرد ، لایه های بالارت را طلاق ابدالدهر و سه طلاقه خواند که اگر ازدواجی بعداً صورت پذیرد دیگ ربا همسر قبلی نباشد و برای لایه پایین تر طلاق تا سرنگونی را مطرح کرد و حداکثر مدت سرنگونی را ۶ ماه خواند تا موقتاً نیروها راضی شده و مسئله را جدی نگیرند تا بعداً سر فرصت برای تعمیق انقلاب و گرفتن رده عضویت ناچار خواهد شد که سه طلاقه را هم بپذیرند.

رهبری ازدواج برای مردها را منتفی دانست ولی ازدواج برای زن ها را در مرحله بعد با فردی خیالی به نام آقا جمال بر شمرد و آن فرد خیالی را این گونه توصیف نمود : " آقا جمال فردی است جدید الورود که مسئله طلاق را نمی فهمد و به مسائل تشکیلاتی و ایدئولوژیک آشنایی ندارد ، ضمناً او قصاب سر کوچه است ، کریه المنظر و بسیار زشت با سری کچل و انواع معایب دیگر و ما نیازمند خواهیم بود برای جذب و ذوب و کنترل او از زن استفاده کنیم و یک زن به او بدھیم تا جمال نیز به جمع نیروهای ما اضافه شود و هر زن می بایست مفتخرانه به این امر ایدئولوژیک انقلابی گردن نهد و گرنه لائق عضویت و این انقلاب نیست ."

رهبری در آن نشست عده ای از زن ها را بلند کرد و آنها گفتند که ما افتخار می کنیم و استقبال می کنیم که زن فردی شویم که می تواند به ما اضافه شود هر چند که او زشت و ناپسند باشد ، صلاحیت ایدئولوژیک ما بیشتر خواهد بود .

و بنابر همین کابرد است که وقتیعنی رهبی همان طور که خود می گفت همه چیز را می خواست همه عشق و عواطف ، همه غرور فرد را می خواست ، چرا که در این آزمایش دیگر کسی نمی تواند مدعی غرور ، مقاومت و غیرت فردی باشد و دیگر نمی تواند حتی یک نفر باشد بلکه عنصری از پیکری خواهد بود که خود فقط اطاعت کننده و ستایش کننده می باشد.

و همان طور که مریم مرتبأ تکرار می کرد و به نیروها می گفت غیرت فردی و خروصی را کنار بگذارید و به غیرت ایدئولوژیک برسید ، یعنی مریم هم خوب می دانست که برای ذوب و اشبع تمام عیار فرد در تشکیلات می بايست غیرت و غرور فردی او را تخریب و نابود کرد تا هیچ تار و پودی از او که نشانی از مقاومت داشته باشد بر جای نماند .

تصاحب و شکستن حریم افراد از امیال و آرزوهای دیکتاتورها بود و هست و ایده آل هوش هایشان شکستن و تحقیر انسان ها به دست خود است ، زنی که بتواند جنسیت خود را بفروشد تا یک انقلابی به خرد آیا آن زن انقلابی که جنسیت می فروشد و یا آن مرد انقلابی که جنسیت می خرد برایشان ذره ای غرور و مقاومت فردی باقی خواهد ماند ؟

و این پیروزی است که برای رهبران مذهبی گرانقدر و غرور آفرین است و نه پیروزی در عرصه نظامی و سیاسی و نه پیروزی در جایی که خاک و غایم و اسیر به دست می آید ، بزرگترین لذت پیروزی در فتح آب و خاک نیست بلکه در فتح و تسخیر انسان است .

گاهآ کتابها و جزوات مخالفین سازمان را مطالعه می کنم ، بعضاً به حالشان غبطه می خورم و تأسف می ورم آنها هر چه که می گویند درست است ، اما به هوشیاری و ذکاوت رهبری هیچ نپرداخته اند ، یعنی در پی قرون و اعصار گذشته کدام رهبر سیاسی و مذهبی بود که توانست اینقدر دقیق و طریف با سوزن کوه بکند .

و هر بار با اهرم دیگر فشار بسازد و سپس با انواع اهرمها جنسیت زن را آزاد کند و آن را به مثابه اهرم جدید و کشف جدید برای جذب و کنترل نیرو به کار بیندد ، برای شکستن مقاومت ، تغییر هویت و تحقیر فرد به دست خود و سد راه بازگشت او به کار گیرد ، او را لمیرتابوae بدون بازگشت کند ، آیا عقلf جن به اینجا می رسید ؟ آیا جز رهبری کسی دیگر هم می تواند چنین کاری انجام دهد ؟

گفته شد که رهبری تعدادی از فرماندهان خود را فرستاد تا زنان و مردانی که هنوز سر موضع بودند به هر صورت بین آنها اختلاف ایجاد کنند و طلاق را بر قرار کنند و مواردی بود که فرماندهان ابتدا به زن مراجعه می کردند و با او کار توضیحی می کردند که طی ادوار تاریخ او تحت ستم جنسی و ستم مضاعف بوده و حال هم صلاحیت بیشتری نسبت به همسر خود دارد و چند مدار از او فاصله دارد .

و به آن زن می گفتند که این همسر تو است که نمی گذارد تو رشد کنی ، ارتقاء حاصل نمایی ، ارزشی و توان و استعداد تو را او قفل کرده است و با امتیازهایی مثل مسئولیت سعی می کردند تا آن زن را قانع کنند ، اگر جواب می گرفتند که فبها ، دیگر تمام شده بود .

ولی اگر تا اینجا جواب نمی گرفتند بعداً سراغ مرد می رفتند و همین نوع بازی را با او می کردند و اگر اینها جواب نداشت دوباره لحن برخورد را عوض می کردند و بار دیگر با فشار و حذف رده و کار سنگین و راه ندادن به نشستهای و ایزوله کردن و انواع فشارهای دیگر وارد می شدند تا اینها کارساز باشد .

به هر حال فرماندهان همه راهها را با نیرو می رفتند تا این که بتوانند یک طرف را به سازش بکشند ، در اینجا اگر از یک طرف جواب مثبت می گرفتند دوباره به طرف مقابل مراجعه می کردند و به او می گفتند که بین همسر تو به تو خیانت کرده است و این هم نامه کتبی او اگر این چنین است پس چرا تو نباید به او خیانت کنی و چنین نامه ای برایش ننویسی ؟ آیا تو نمی خواهی به چنین همسری پشت کرده و به رهبری لبیک گویی ؟

و اینها نمونه های برخورد مختصر فرماندهان با نیروهای معترض طی چندین ماه بود ، ولی اگر کار بدانجا می کشید که نیرو به نوعی راضی می شد و همسر خود را طلاق می داد تا از منجلاب و گرفتاری ها نجات یابد ، از کار سنگین و ایزوله نجات یابد تا حداقل به مسئولیت و رده برسد .

بعدها دیده شد که رهبری حرف اولی خود را پس گرفته و دادن رده و هر امتیاز دیگر را نه به طلاق صرف بلکه خیانت و پشت کردن تمام عیار به همسر دانست ، یعنی او طلاق و جدایی شکلی و صوری را نپذیرفت و تا تتمه عشق و عاطفه فرد نسبت به همسرش باقی مانده بود رده را نمی داد .

چون که با صرف طلاق رهبری به اهداف خود و همه اهداف بلند خود دست نمی یافت و همه عشق و عواطف فرد را طلب می کرد تا در مقابل چیزی به او بپردازد ، آن هم رده ای که هر آن و هر لحظه می توانست آن را باز پس بگیرد .

و آنچنان فضا و تبلیغات از هر سو بر علیه جنسیت وجود داشت و عمل می کرد و آنچنان چهره جنسیت را کریه و زشت می خواندند ، حتی آن افرادی که به هر بدبختی راضی به طلاق همسران خود نبودند از فضای طلاق تأثیر پذیرفته بودند و با همسران خود ملاقات نمی کردند و در مقابل تعصبات و حساسیت دیگران جرئت این کار را به خود نمی دادند و حرمت افراد دیگر را رعایت می کردند .

در همین زمینه یکی به من می گفت من دیگر نمی توانم از همسرم لذت جنسی ببرم ، هم در مقابل خواهش و درخواست رهبری احساس شرم می کنم و هم از همزمان خود خجالت می کشم و تا زمانی که پیروز نشویم و رهبری فتوای لغو تحریم جنسی را صارد نکند من لذت جنسی را بر خود حرام می دانم .

و آنچه که در عمل نیز مشاهده می شد علیرغم این که ویدئوها ، تبلیغات ، نشریات و فرماندهان فضای ضد جنسیت را مبلغ بودند ولی به کار بردن این نام و این احساس خود شدیداً برای نیروها مشکل جنسی ایجاد می کرد که حتی موردی بود که زنی به خاطر این که لو نرود برای ارضاء جنسی خود به کارگر خارجی توسل جسته بود .

و در آن مقطع شاهد بودم راندمان کار پایین آمد ، مشکلات عصبی و روانی شدیدتر شد ، تشویش و افسردگی هم کارکرد خود را داشت ، به ویژه در افراد سالخورده این امر کاملاً مشهود بود ، به طوری که سازمان ناچار شد فقط در آن مقطع ساعت کار افراد سالخورده را کم کند .

و دیده می شد که تب نارضایتی و کم کاری بالا می گرفت و نوعی سردرگمی و تحلیل و محفل در نیروهای مخالف به وقوع می پیوست ، سازمان هم شدیداً با هر چه نق زدن ، محفل گرایی ، تحلیل کردن و نارضایتی مقابله می کرد و از راههای خود وارد می شد .

یاد دارم که در آن فضا بعضی از نیروهای پایین در محافل خود تحلیل می کردند که باعث این همه عذاق و طلاق اجباری مریم شده است و مریم به خاطر این که غبض و کین خود را فروکش دهد و آنچه بر سر او آمده بر همه نیروها نازل گرداند .

اگر چه این تحلیل کودکانه بود و فقط در پایین ترین لایه های ناراضی زمزمه می شد و باز شنیده می شد که یکی از دلایل فشار فرماندهان بر نیروها دال بر نارضایتی خودشان از ماجراهی طلاق است .

چون آنها ضرر بیشتری می کنند و آنها می خواهند با فشار و ارعاب تصنیعی بر این باور دامن بزنند که حل تضاد جنسیت حداقل در این دوران واقعی نیست تا از این طریق به رهبری فشار آمده و از ریخت و پاشها و ریزش نیرو رهبری بفهمد و از موضع خود دست بکشد و حداقل در اینجا تخفیف قائل شده و عفو و رحمت خود را نشان دهد .

اما رهبری خود نیز می دانست که جراحی این چنینی هر چند در کوتاه مدت و مقطع ریزش نیرو به همراه خواهد داشت ، اما در دراز مدت به نفع او خواهد بود و این یک انتخاب بین بد و بدتر بود و او مناسب با ایدئولوژی خود ناچار بود که بد را انتخاب کند و مسیر و روند اوضاع و روحیات او نیز چنین چیزی را حکم می کرد .

و گرنه رهبری کوتاه آمدن در این موارد ایدئولوژیک را مساوی با بود و نبود خود می دانست و نه این که بعداً افسارها را شل نکرد ، بلکه قانونمند هر روز تنگ تر کرد و از نیروها گزارش روزانه خواستند

که در طی روز چند بار به یاد همسران خود می افتد ، آیا هنوز احساس و عاطفه ای نسبت به آنها

دارید ؟ آیا در طی خواب نیز خواب آنها را می بینید ؟

و فرماندهان در کار توضیحی با نیرو با واقعی شمردن این تضادها و اندیشه ها از نیروها می

خواستند که هر چه در درونشان می گذرد کتاباً روی کاغذ نوشته و به خود فشار نیاورند و بگذارند

که مسئله از بالا حل شود .

و فرماندهان می گفتند که رهبری می تواند از این گزارش های شما جمع بندی کرده و تجارب کار

را به دست آورد و بالاخره تقتیش عقاید ، پرونده سازی و مقاومت شکنی نه در حین بیداری بلکه در

حین خواب نیز شامل می شد .

و جالب این جاست که رهبری آنچه در داخل سازمان با نیروها می کند همه را نشانه عفو و رحمت

خود می داند و نیاز نیروها می نامد و ضمناً در خارج از سازمان خود در موضع عفو و رحمت آنچنان

سخنوری می کند که هر آدم سیاسی را نیز می فریبد .

مثلاً او در یکی از سخنرانی هایش در شورا در سال ۶۴ می گفت : " با تمام دارایی و هستی ، با

تمام خانه و خانواده و سازمان با تمام اعضاء و هواداران به شوق آزادی عاشقانه قیام می کنم ، دامن

محبت خلق را هر روز با خون و شکنج رنگین و رنگین تر می کنم و سرانجام آزادی را به خلق و

میهنهم باز می گردانم و آنگاه بی هیچ چشم داشت مرخص می شوم . "

منظورم از بی هیچ چشم داشت لابد ناقابل درخواست قلبها و عاطفه ها خواهد بود ، و منظور از

آزادی لابد ناقابل افشا خواب شبانه در روزنامه هر صبح خواهد بود .

اگر توجه کرده باشیم رهبری در توجیه مسائل کوچکتر و پایین تر خود به میدان نمی آید و اگر

هم بیاید سعی می کند از حداقل اهرمهای در دست که قابل استفاده باشد کار را فیصله داده و سر

هم بکند .

و معمولاً در همه جا ابتدا از رده شروع می کند و استفاده می کند ، یعنی رده در سازمان طی یک

دهه اخیر تبدیل به جانمایه دستگاه او شده است ، مثلاً رهبری رد مرحله ازدواجگ به خوبی می

توانست با حذف رده یک زن را به عقد هر مردی که بخواهد در آورد ولی آیا در طلاق هم همین طور است؟

او هرگز نمی توانست در طلاق فقط با اهرم رده کار را تمام کند، چون که مسئله در طیف گسترده و همگانی بود و بسیار هم تعیین کننده و حیاتی برای دستگاه او و سالها کار تشکیلاتی روی نیروها برای ظهور این مرحله.

و به خاطر اینها نه این که رهبری خود مدت‌ها در صحنه بود و از همه اهرمهای موجود در دستگاه ایدئولوژیک خود و سازمانش حداکثر استفاده ار کرد و ریسک بزرگی را پذیرفت و ریخت و پاش و ریش نیرویی را هم تحمل کرد تا کار را خاتمه دهد.

و چیزی که اینجا بالاخص مورد بحث است استفاده رهبری از اهرم مذهب است و او با این اهرم تا می توانست بازی کرد و مذهب هم تا می توانست در جهت تنظیم و توجیه عمل او چرخش نمود تا این که رهبری بتواند اوضاع را به نفع خود مهار کند و هر چند که دیدیم مذهب در توجیه و تکمیل طلاق قدرتی مثل رده را نداشت.

چون رده تماماً ساخته رهبری بود و او می توانست در هر لحظه همه رده ها را بگیرد و همین کار را هم کرد، ولی نمی توانست یک شبه مذهب را بگیرد و افراد را ابتدا کافر بخواند و یا مذهب را از حد ممکن بیشتر دست کاری بکند و به نیروها بگوید که شما از امروز دیگر مسلمان نیستید.

گرچه به طور ضمنی این کار را کرد و مستمرآ خواهد کرد، اما هیچگاه تیز و روشن به نیروها خطاب نکرد و همیشه در مورد مسائل مذهب غیر مستقیم با اما و اگر مطرح می کند.

مثالاً می گوید: "که هر کس مسلمان است باید رهبر ذیصلاح و نقطه خارج از خود داشته باشد و هر کس که رهبری را قبول داشته باشد باید تمام فرامین او را بدون چون و چرا عمل نماید و شکست در هر آزمایش به معنای پشت کردن به رهبر است."

و او از آزمایشات پیامبران که در مقابل خدای خود پس دادند نام برد و از محمد پیامبر آخرین گرفته تا مسیح، مریم، موسی، ابراهیم، جالوط و تالوط و آدم و حوا ار یک به یک بر شمرد و

مهمترین آزمایشات آنها را که به پیشنهاد خدا بر آنها نازل می شد و آنها سر بلند و پیروز می شدند را بر شمرد.

و بسیاری از آیات قرآن را خواند و از کتاب ادیان دیگر نیز کمک گرفت تا بتواند مسئله را آن طور که می گفت توجیه نماید و به صراحت طلاق را یک آزمایش الهی خواند و پیروز شدن افراد در این آزمایش را در شمار صالحین خدا نام برد که رتبه ای اعلاتر از شهدا خواهند داشت.

و منظور از پیروز شدن افراد تنها طلاق نبود ، بلکه این شروع کار بود و در مرحله بعدی شکستن تمام عیار ، خود سپاری تمام عیار و خیانت تمام عیار به همه ارزش های انسانی و تنها تعهد باقیمانده و پیمان جدید با رهبری و عاشق شدن او و همسرش مريم بود تا رهبری نیز بتواند نیاز مقطعي خود را بر طرف کند و آنچه که در عملیات سرنگونی به آن نیاز دارد یعنی عشق نیروها ، یعنی قلبها و عاطفه ها به دست آورد و با آنچه که به دست می آورد با آنها با دشمن بجنگد و بر دشمن چیره شود .

و اگر رهبری بدون عشق و عاطفه نیروها به میدان جنگ برود شکست خواهد خورد و مسئول این شکست که شکست انقلاب و یک خلق و یک آرمان است نه رهبری بلکه نیروها خواهند بود ، که به درخواست رهبری عمل نکردند و عشق و عاطفه خود را نثار او نکردند و اینها بود که رهبری در هر کجا مستمراً تکرار می کرد و این آزمایش بود و نبود شما و بود و نبود سازمان است و سازمان هم که همیشه مساوی با انقلاب و مردم است .

رهبری معمولاً انقلابات ایدئولوژیک خود را با عجله و هیاهو و جنجال و صحنه سازی ها و جو سازی های ماهرانه شروع می کند و در آن انقلاب ایدئولوژیک آن چنان صحنه های فریبند و جذاب خلق می کند ، مانند کشتی کج آمریکایی تا هر گونه کج باوری ابتدا تحت الشعاع آن قرار گیرد و همه ابتدا مقهور و مسحور فضای داغ و صحنه های تهییج کننده گردند .

و همیشه در کنار فرماندهان افراد متعصبی هستند که تب و تاب فضا را گرمتر می کنند ، مثلاً یکی شعر می نویسد ، یکی سرود می خواند ، یکی ترانه می خواند ، یکی دگر بار نادم و تواب می شود ،

یکی خود شکنی می کند و به اعماء می افتد ، یکی خود را زنجیر می کند ، یکی اشک شوق می ریزد و تا اذهان نیروها ابتدا به طرف مسئله ای کاملاً جدید ، کشفی بزرگ و ظهوری نو جلب شوند .

تقریباً ۶ ماه پس از مرگ [آیت الله] خمینی بود که رهبری دید دستهای غیبی دروازه های تهران را نمی گشاید و چرخهای انقلاب هم شدیداً لنگ می زند ، در آن هنگام رهبری به فکر و اندیشه فرو رفت و سرانجام او چاره کار را و مشکل را در فقدان یک حرم‌سرای انقلابی و نوین که زن و زور و تزویر باشد جستجو کرد و به کمک آیات آسمانی به ویژه آیه معروفی از قرآن بنای آن را توجیه نمود .

در گذشته ما بسیار دیده بودیم که انقلابات بعد از به قدرت رسیدن تغییر ماهیت می دادند و بعد از اتمام دگردیسی خود به فکر حرم‌سرای زن و زر و زور و تزویر می افتادند ولی در اینجا ما اولین بار می بینیم که در جبهه انقلاب چنین عملی از موضع قدرت و زاهدانه انجام گرفته است . و اگر رهبری این کار را موکول به آینده می کرد که در واقع رؤیاهای بزرگتر از این را در سر دارد و عمل فعلی خود را در هنگام قدرت و حکومت خود انجام می داد ، او چه فرقی با رهبران سیاسی و مذهبی و انقلابی دیگر داشت و نباید از یاد ببریم که رهبری در اکثر موارد اساساً قابل مقایسه با رهبران دیگر تاریخ نیست .

در گذشته دیدیم وقتی رهبران مذهب و سیاست مرتکب گناهی عظیم یم شدند حداقل در مقابل گناه خود سکوت می کردند ، مثلاً شاه هیچ گاه فساد اخلاقی خود را وارونه جلوه نمی داد و نمی توانست اجحاف به زن را آزادی زن بنامد .

امروز در سازمان رهبری می بینیم که هم زن و هم جنسیت آن قابل ارزش گذاری مادی شده است و برای کار و تولید و پیشبرد اهداف سیاسی از آنها استفاده می شود ، اگر سرمایه داری از جنسیت زن استفاده سوء می کند و ارجاع مذهبی هم همین طور ، اگر فاحشه خانه ها هم برای فقر مالی از جنسیت زن استفاده می کنند .

اما رهبری چون پول زیاد دارد نظر فاحشه خانه ها را رد می کند ، نظر سرمایه داری را رد می کند اما در مقابل ارتقای مذهبی و دشمن خود نظر مشترک دارد ، یعنی از جنسیت زن می توان او را تحقیر کرد و او را به تسلیم و سازش کشاند .

و می بینیم که رهبری تا خواستگاه ارتقای و استبداد مذهبی بسنه نمی کند و در جهت کنترل زن و جذب نیرو و کار و انرژی هم از جنسیت زن استفاده می کند و به مثابه یک اهرم قوی جنسیت زن را در محیط بسته سازمان خود را نشان کرده است .

یعنی در عصری که ما زندگی می کنیم به نظر می رسد آنانی که حرفی از زن نمی زنند و به حال او دل نمی سوزاند و قصد آزاد کردن او را ندارند شایسته ترند و بیشتر بر این حقیقت باور دارند که زن نیز مساوی با مرد یک انسان است .

چون تا به حال هر کس که آمد و زن را کوچکتر از مرد خواند یا زن را بزرگتر از مرد خواند و یا زن را از مرد جدا کرد و بر او حساسیت به خرج داد و انگشت گذاشت در نهایت جز استثمار پیچیده زن را در سر نداشت .

اما رهبری که انقلاب ایدئولوژیک خود را نه در یک جامعه باز بلکه در سازمان بسته خود با اجبار و فریب انجام داد و اسم آن را آزادی زن نامید و به خاطر این که در عمل نیز توجیه کرده باشد و بینه آورده باشد تعدادی از زنان خود را به پستهای بالا و کلیدی گمارد تا اذهان ساده را بفریبد ، که اینان قرائنا و محصولات دستگاه و انقلاب ایدئولوژیک هستند و آنها در اثر طلاق و انقلاب کردن رشد و ارتقاء حاصل نمودند .

در حالی که ما در همان کشور عراق می بینیم وقتی که رهبر آن کشور می آید و اکثر پستهای کلیدی را به اقوام خود می دهد این امر نشانه قوت دولت او نیست ، هنر و شاهکار حزب بعثت نیست ، بلکه نشانه اوج تزلزل و بی ثباتی حکومت صدام حسین است و عندالزوم امر بر خود او نیز نباید مشتبه باشد .

رهبری در راستای آزادی زن به او امر نمود که اولاً به اجبار از همسر قبلی خود طلاق بگیرد و آن هم سه طلاقه و تا ابد مجرد بماند ، سپس به زن دستور داد که برای رهایی و ارتقاء ایدئولوژیک و این که همیشه در کنار من و در سازمان من باشی باید جزء زنان من باشی و راه بهشت نیز جز از این راه نمی گذرد .

بعد او فکر آینده را هم کرد تا اگر به مشکل جدی برخورد کرد باز هم خلاف آنچه که در صدر اسلام مرسوم بود و زنان پیامبر بعد از او حق ازدواج با مردان دیگر را نداشتند رهبری این را نیز رد نمود و برای ذوب و تحقیر تمام عیار زن به او امر نمود که در آینده می بایست خود را به فردی به نام آقای جمال ببخشد تا از جنسیت آن زن رهبری بتواند نیرو جذب کند و نیرو را کنترل کند .

و عملکرد همین اندیشه رهبری بود که در سال ۷۰ دیدیم هر زن می باید سه همسر داشته باشد در حالی که مجرد است ، گاهی همسر قبلی که تمرد می کرد می بایست او را ارضاء می کرد و مانع فرارش می شد ، طبق آیات قرآن زن رهبری شده بود و مریم نیز پیونددها را تبریک گفته بود و ضمناً به آقا جمال نیز آری گفته بود و اگر زنی یافت می شد که به یکی از این سه تن نه می گفت حداقل جرمش این بود که مستحق رده عضویت در سازمان نبود .

گوئیا رهبری در جهت ضدیت با اسلام ... که یک مرد می تواند سه زن هم داشته باشد عمل خود را توجیه می کند و عمل خود را رفع ستم و ستم جنسی از زن می نامد .

در حالی که در سازمان دیده می شد فقط یک ماه قبل از طلاق اجباری یعنی فروردین ماه سال ۷۰ آخرین دور ازدواج های اجباری نیز انجام گرفته بود و در آن فصل کوتاه سعی کردند تا همه دختران کم سن و سال را به ازدواج فرماندهان در بیاورند و رهبری هیچگاه از این موضوع حرفی به میان نیاورد .

کسی که از سال ۶۸ مسئله طلاق را پیش کشیده بود و به انواه روش آن را اجرا می کرد دیگر چه لزومی داشت فقط یک ماه قبل از طلاق اجباری و همگانی دختران نوجوان را به ازدواج اجباری در آورد و نام آن را نیز رهایی و پرواز بنامد .

در آن نشستهای انقلاب ایدئولوژیک که به یاد دارم رهبری همیشه از ترس و تأثرات و جنسیت نگفت ، او بعد از هر فاز و خسته شدن نیروها انتراکت داد و به آنها خوراک داد و در تمرکزی جدید برای باز شدن نیروها و سرپوش گذاشتند بر چپ رویهای مریم طنزی جدید را آغاز نمود و او یکبار ضرب المثل ملایی که در آب غرق می شد و دست خود را به کسی نمی داد را نقل کرد .

که در دنباله اش مریم به نیروها خاطر نشان کرد ما هم هر چند از شما و هر کس بگیریم کسی نباید انتظار پس گرفتن داشته باشد ، همان طور که ملا دست بدنه ندارد ما هم ندارمی ، حال بهتر است به نمونه ها و فاکت هایی که رهبری از ادیان و مکاتب دینی استفاده می کرد اشاره شود .

او در نشستهای طلاق از مریم مادر مسیح بسیار یاد کرد و آزمایش او را مورد ستایش قرار داد و به گونه ای سعی نمود که مریم دو هزار سال پیش را با مریم زن تشریفاتی خود همسان و هم طراز نشان دهد و آزمایش مریم زن خود را در ردیف آزمایش مریم مادر مسیح جلوه دهد .

به طوری که در بسیاری موارد از نیروها و فرماندهان شنیدم که می گفتنند عملکردهای حیات بخش و نجات بخش خواهر مریم و عظمت او از مسیح بیشتر و بزرگتر است و چرا مسیح در روزگار خود آن همه به خود منم می زد و مریم ما هیچ از خودش نمی گوید .

رهبری در ادامه حرفهایش آیات و نشانه های زیادی از مسیح آورد و برای توجیه طلاق و رهبری خود از آنها کمک گرفت و خیلی روی آنها مصر بود و بالاخره او از انجیل خطاب به نیروها گفت :

اکنون تیشه بر ریشه درختان نهاده شد و هر درختی که میوه خوب ببار نیاورد بريده و در آتش افکنده خواهد شد ."

و دوباره به نقل از مسیح افزود : " هر کس همسر و فرزندان خود را بیشتر از من دوست بدارد لایق من نیست و هر کس دختر و پسر خود را بیش از من دوست بدارد لایق من نیست ، هر کس صلیب خود را بر ندارد و به دنبال من نباید لایق من نیست و خوشابه حال کسی که در مورد من شک نکند ."

اما رهبری تا اینجا که می توانست رهبری بلمنازع و مطلق العنان خود را توجیه کند و طلاق را توجیه کند گفت و مثل همیشه ادامه گفته ها را تا سرانجام ادامه نداد که آیا مسیح حرف دیگری دارد یا فقط همان بود که رهبری خواند و اگر ادامه می داد به اینجا می رسید که عیسی گفت : نگذارید زن و مرد از هم جدا بمانند(لوقا ۹ / ۱۰) ، و دوباره تعلیم درباره طلاق : در متی ۱/۱۹ و لوقا ۱۸/۱۶ .

عیسی از آنجا که به راه افتاد و به سرزمین یهودیه به جانب شرقی رود اردن رفت با هم جمعیتی به دور او جمع شدند و او به عبارت همیشگی خود به تعلیم آنان پرداخت عده ای از فریسیان پیش او آمدند و برای امتحان از او پرسیدند آیا مرد مجاز است که زن خود را طلاق بدهد . عیسی در جواب آنها پرسید : موسی در اینباره چه دستوری داده است ؟ آنها جواب دادند موسی اجازه داده است که مرد با دادن طلاق نامه به زن خود می تواند از او جدا شود .

عیسی به ایشان فرمود : به خاطر سنگدلی شما بود که موسی این اجازه را به شما داد و الا خدا از روز اول خلقت انسان را به صورت مرد و زن آفرید ، به این دلیل مرد پدر و مادر خود را ترک می کند و به زن می پیوندد و این دو یک تن واحد می شوند ، یعنی دیگر آنها دو نفر نیستند بلکه یک تن می باشند ، آنچه که خدا به هم پیوسته است انسان نباید جدا سازد .

در منزل شاگردان باز هم درباره این موضوع از عیسی سؤال کردند او به ایشان فرمود : " هر که زن خود را طلاق دهد و با زن دیگر ازدواج کند نسبت به زن خود مرتکب زنا شده است ، همین طور اگر زن از شوهر خود جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند نسبت به همسر خود مرتکب زنا شده است ".

مسیح فقط در مورد طلاق نمی گوید بلکه در جای دیگر گفته است : " پس اگر کسی به شما بگوید نگاه کن مسیح اینجا و یا آنجاست ، باور نکنید ، مسیح ها و پیامبران دروغین ظهور خواهند کرد و چنان علامات و معجزاتی خواهند نمود که اگر ممکن باشد برگزیدگان خود را گمراه کنند ، مواطلب خودتان باشید من شما را از همه این چیزها قبلاً با خبر کرده ام . "

فراموش نکنید که رهبری بیشترین استفاده را از اسلام کرده به ویژه آیه محوری و عصای دست خود را همیشه بر زبان می آورد : " و امراء مومنة ان وهبت نفسها ان اراد النبی ان یستنکها خالصة لک من دون المؤمنین ، هر گاه زنی مومنه خویشتن را به پیغمبر ببخشد و پیغمبر نیز اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود در آورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است و نه سایر مومنین . "

قسمتی از آیه ۵۰ سوره احزاب)

رهبری آیه فوق را این چنین شرح داد که چون خدا عاشق پیامبر اسلام بود بنابراین یک امتیازی نسبت به پیامبران دیگر به او داد که هر زنی اگر بخواهد به خدا وصل شود می تواند بدون فوت وقت همه را کنار گذاشته همسر و فرزند را کنار گذاشته و زن پیغمبر گردد و از طریق پیغمبر به خدا وصل شود .

رهبری این آیه را مستمرًّا به کار برد و مثل همیشه از به کار بردن و ترجمه انتهای آیه صرف نظر کرد و بهترین توجیه خود را همین دانست که اگر وعده خدا این چنین بود و برای رستگار شدن هر زنی می توانست با پیغمبر وصلت کند ، حال امروز هم که من بهترین و تنها برگزیده خدا و حجت خدا روی زمین هستم چرا این تقاضا را نداشته باشم و زنها را ابتدا به خود و بعد به خدا وصل ننمایم .

حتی رهبری تنها آخوند با ریش که آنجا نشسته بود و کارش توجیه شرعی کشفیات و فرمول های سیاسی بود او را بلند کرد و از وی نظر خواهی نمود تا آن طلبه نظر خود را در مورد این آیه بیان کند و آن طلبه نیز حرفی جز تأیید نداشت و هر بار با هن و تناقص گریه از کنار ماجرا رد می شد .

و بالاخره رهبری در بین سکوت همه حضار حرف خود را مثل همیشه بر کرسی نشاند و همه زنها را چه با میل و چه با اجبار به خود وصل نمود .

من اینجا تعجب می کنم وقتی که مذهب تا اینجا می تواند پیش برود و با آوردن یک آیه صاحب جان و مال و ناموس مردم شود ...

[آیت الله] خمینی که یکی از مراجع و رهبران مذهب شناخته شده بین المللی بود ، دارای قدرت و نفوذ هم بود ، از قدرت و نفوذ خود تا این حد استفاده نکرد ، ازدواج را اجباری نکرد ، طلاق را اجباری نکرد و هیچگاه نگفت که زنها برای رستگار شدن باید ابتدا به من وصل شوند و این وعده خدا به پیامبر اسلام نیز بود .

آیا [آیت الله] خمینی اینها را نمی دانست ؟ ولی در مقابل افکار عمومی جرئت بروز چنین فتوایی را به خود نمی داد و این چنین ریسکی را نمی پذیرفت تا چهره خود و اسلام را زیر دافعه شدید اجتماعی و بین المللی مخدوش کند .

ولی رهبری چرا این قدر پیش رفت ، اگر خوب بود چرا خود مبلغ آن نشد و اگر بد بود چرا آن را انجام داد ؟ آیا نمی دانست که اینها روزی افشا خواهد شد ؟ آن طور که یادم است او بعضی از سوره های قرآن را مثل سوره فلق را به نفع خود تحریف و توجیه می کرد و در تفسیر آن سوره می گفت : " زنها به مثابه جن هایی هستند که مردان صالح خدا را از راه راست باز می دارند و افسونشان می کنند ".

خوب شد که ما معنا و تفسیر سوره فقل را هم فهمیدیم ، شاید امروز بر هیچ روش‌نفر و افکار مترقی جامعه پوشیده نباشد که استبداد مذهبی هر آنچه که از خدا و دین و مردم می گوید نیت سوئی است و وسیله ای است برای رسیدن به قدرت .

ولی ما فرض می گیریم که این طور نیست ، همه رهبران مذهبی و به ویژه رهبری مجاهدین خدا و مطلق بودنش را قبول دارد ، اسلام را به عنوان یک دین حیات بخش قبول دارد و پیامبر اسلام را به عنوان بهترین و آخرین فرستاده خدا باز هم قبول دارد.

و با همه آنچه که رهبری قبول دارد از کتاب آسمانی قرآن نقل می کند که خدا برای پیامبر اسلام که عاشق او بود یک امتیاز ویژه قائل شد تا او به لحاظ زن در مضيقه نباشد و هر زنی چه مجرد و چه متأهل می توانست بدون فوت وقت و بدون اجازه هر کس همسر و فرزندان خود را کنار گذاشته

و به ازدواج پیامبر در آید و این امر مهم وصلت زن به پیامبر به طریق اولی وصل به خدا و رستگار شدن آن زن را نیز به همراه داشت .

یعنی تا اینجا که رهبری می گوید می توان یک نتیجه گرفت که خدا هم یک امتیاز به پیامبر اسلام و هم یک امتیاز به زن در آن عصر داده بود ، تا اینجا رهبری حرف های خود را به استناد از آیات قرآن می گوید ، اما باید دانست که اذهان نیروها پر از سؤال است چرا که در اینجا با تمایل خود یا عدم تمایل خود در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته اند.

در ابتدا قرار بود طلاق ها ایدئولوژیک و با رضایت طرفین انجام پذیرد ، و طلاق اختیاری و از روی نیاز وصل باشد ، ولی حال آن طور که آیه از قرآن آورده شد مثل این که دیگر در مورد طلاق رضایت مرد مهم نیست و مرد چه بخواهد و چه نخواهد کاری از دستش بر نمی آید .
پس چه بهتر خود را خراب نکند و تحت فشار و تهمت سازمان قرار نگیرد ، حال که زن را از دست می دهد حداقل رده را از دست ندهد و از ته قلب یا خارج از قلب رضایت خود را اعلام کند و اعتراض و انتقاد و سؤال هم در این گونه موارد بر کسی وارد نیست و کاملاً دهان ها مهر خورده است .

مثلاً موردی بود که مردی حرفهایی گفته شده از جانب رهبری را که از مسیح نقل کرده بود مورد سؤال قرار داد ، آن فرد چندین سؤال را به رهبری مطرح کرده بود و یکی این بود ، مسیح گفته است هر کس زن و فرزند خود را بیشتر از من دوست بدارد لائق من نیست ، حال که ما شما را از زن و فرزند خود بیشتر دوست داریم و شرایط هم ایجاب نمی کند که آنها را بیشتر از شما دوست بداریم ، پس دیگر چه لزومی دارد که زن و فرزند را به کناری گذاشته و در جهت وصلت به رهبری قربانی کنیم .

اگر چه آن مرد در آن نشست حضور نداشت ولی گفته هایش را دیگران نفی و سرکوب کردند و او را بریده خواندند ، بنابراین رهبری خوب می دانست که در چنین موقعی همه اذهان سؤال دارد ،

تردید می کند ، مقاومت می کند و اگر رهبری فقط یک بار اجازه می داد که هر کس بدون خطرات

بعدی سؤال و انتقاد خود را بگوید حتماً با این سؤالات روپرتو می شد :

" و امراء مومنة ان و هبت نفسها النبی ان اراد النبی ان یستنکها خالصة لک من دون المومنین ، هر

گاه زن مومنه خویشتن را به پیامبر بیخشد ، پیامبر نیز اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود در

آورد و این امتیاز مخصوص پیامبر است و نه سایر مومنین . "

۱. چرا خدا برای پیامبران گذشته که مستمراً می آمدند امتیازی مثل محمد (ص) قائل نشد ؟

مگر آنها فرستاده خدا نبودند و صلاحیت مکفی نداشتند ؟ آیا آنها نمی توانستند تعدادی

زن را به خود و خدا وصل نمایند ؟ و پیامبرانی چون مسیح حتی یک زن را از طریق خود

به خدا وصل نکرد .

۲. چرا خدا برای زن در عصر جاهلیت که ضرورت بیشتر حکم می کرد برای رها شدن و

رستگار شدن ، چرا این امتیاز برجسته را به پیامبران گذشته اعطای نکرد ؟

۳. آیا پیامبران گذشته صلاحیت نداشتند ؟ یا زن صلاحیت نداشت ؟

۴. آیا احتمال می دهید که خدا در اعصار گذشته یادش نبود و پیامبران خود یا زن را فراموش

کرده بود ؟ که این خلاف قدرت مطلقه خداوندی است و شما نیز علل الظاهر ناچارید قبول

داشته باشید .

۵. فرض می کنیم در گذشته خدا یادش بود و بدلایلی یا پیامبران خود را ذیصلاح نمی

دانست و یا زن را واجد شرایط نمی دانست ، علیرغم این که در عصر جاهلیت قبل از اسلام

این ضرورت بیشتر حس می شد .

۶. آیا قرار بود که خدا فقط برای یک نفر آن هم آخرین فرستاده خود که عاشقش بود یعنی

محمد (ص) این امتیاز را قائل شود و دیگر کسی را صلاحیت این امتیاز نبود ؟

۷. ولی شما که این حق را به خود می دهید و امتیاز ویژه داده شده از جانب خدا به محمد

(ص) را به خود نسبت می دهید این که تناقض آشکار داشت ، چطور شد که خدا برای

پیامبران خود این حق و حقوق را قائل نشد ولی برای شما می شود؟ و اگر معنای آیه را تا آخر ادامه می دادید می پرسیدید به اینجا که این حق ویژه و مختص به محمد (ص) بود و نه افراد دیگر.

۸. فرض می کنیم که شما می گویید این حکم بعد از محمد (ص) نیز جاری و ساری خواهد بود.

۹. یعنی با این اوصاف هر رهبر مذهبی که نماینده خدا روی زمین باشد و چنین ادعا کند چنین حقی باید داشته باشد؟

۱۰. آیا شما هم طراز پیامبر اسلام هستید که این حق را به خود می دهید و یا خدا این حق را به شما داده است؟

۱۱. آیا از دوره محمد (ص) به بعد این حکم برای رهبران اسلامی جاری شده است؟
۱۲. آن طور که گفته شد این حکم مربوط به عصر جاهلیت بود و امتیازی هم بود برای زنها که وصل به خدا شوند، ولی حال که عصر آگاهی است و زن نیز آن چنان مثل گذشته در قید و بند و اسارت نیست و این حکم می بایست یا ضعیف تر یا ملغی گردد.

۱۳. آن طور که دیده می شود و شما می گویید و عمل می کنید یعنی این حکم باید به سرعت بیشتر جاری شود و حتی به نقطه ماکزیم خود برسد و تنها راه رستگاری وصل به خدا و رسیدن به بهشت را از این مسیر می دانید.

۱۴. پس باید قبول داشته باشید که هر زنی می خواهد رستگار شود و به خدا وصل گردد و به بهشت برود باید ابتدا با شما یا یک رهبر مذهبی ذیصلاح پیوند برقرار کند.

۱۵. از آنجا که شما یک رهبر مذهبی هستید و به خود این حق را می دهید پس هر رهبر اسلامی دیگر نیز چنین حقی را دارد.

۱۶. چه شاخصی وجود دارد که آن رهبران مذهبی دروغ نگفته بلکه هدف از زن گرفتن فقط رستگار شدن زن است؟

۱۷. اگر فرموده شما درست باشد قبول دارید که هر رهبر مذهبی می بایست به جد این امر اطاعت کرده و به آن تن در دهد و به طریق اولی هر زنی برای رستگار شدن باید به ازدواج آن رهبر تن بدهد ؟

۱۸. آیا قبول دارید پس از اشاعه و تبلیغ چنین تفکری فقط می توانند رهبران مذهبی زن داشته باشند و یا در چپ ترین نقطه می توانند یک رهبر مذهبی مثل شما همه زن ها را داشته باشد ؟

۱۹. می بینیم که طبق گفته خدا و عمل رسول خدا و پیشنهاد اخص و بی چون و چرای شما در بالاترین نقطه تکامل و فهم بشری می بایست همه زنها متعلق به یک رهبر مذهبی باشند که آن رهبر تنها نماینده بر حق خدا روی زمین است یعنی فرد شما .

۲۰. آیا قبول دارید که بعد از چند دهه نسل بشر به مینیم خود رسیده و به انقراض می گراید ؟

۲۱. آیا قبول دارید که این بزرگترین ظلم و تبعیض به بشریت نیز است ؟

۲۲. آیا قبول دارید که این نفی تکامل هم است ؟

۲۳. آیا قبول دارید که این نفی خود خدا هم است ؟

و باز هم در ادامه صحبت خود بهانه و توجیه را به این می دانید که هر زنی به ازدواج رهبری درآید سریعاً رشد می کند و ارتقاء صلاحیت پیدا می کند و سیستماتیک نیز نمونه می آورید که همه زنان شما حداقل یک درجه ارتقاء حاصل نمودند به ویژه همسر اول و فرمایشی شما مریم به یمن ازدواج با شما تا به معاونت شما هم کسب صلاحیت نمودند .

و بسیار هم سعی نمودید تا محصول دستگاه خود را که اولی مریم بود ، بزرگ و بزرگتر کرده و از او چهره ای مقدس و عالمگیر بسازید و او را متعلق به همه بشریت بدانید ، برای او گنبد و بارگاه بسازید ، برای او سنگرهای ضد موشک بسازید و انواع لایه های حفاظتی و موانع عدم عبور برای او

ساختید و عکس او را در کنار عکس خود با پولهای هنگفت به ممالک دیگر و منجمله ایران فرستادید و از این بابت از مردم قربانی زیاد گرفتید .

در قرون گذشته امپراطورهایی دیده می شدند که به خاطر هوسمهای بلند خود گاه به خاطر یک زن شهری را به آتش می کشیدند ، ولی هیچگاه آنان یک زن را اینگونه با آب و تاب در میدان های سیاست بازی نمی دادند و آن را در جهت توجیه کار و هوس خود محصول ارزشمند ایدئولوژی خود نمی خواندند .

اگر وصلت با شما این قدر می تواند زن را آزاد و رها و عاملگیر کند و ارتقاء ببخشد و شما به تقلید از پیامبر اسلام چنین کاری را کردی ، پس چرا یک نمونه از زنان پیامبر این چنین نشدنند ، چرا ؟ آنطور که تاریخ می گوید پیامبر اسلام در ابتدا به یمن ازدواج با خدیجه بود که صاحب مال و مقام شد و هیچ جای تاریخ نگفت که زنان پیامبر در وصلت با او ارتقاء ایدئولوژیک یافتند و به رشد و شکوفایی رسیدند و تا حد معاونت پیامبر پیش رفتند .

و در تاریخ به جز چند مورد زنان پیامبر بقیه شناخته شده نیستند و جز اسم چیزی از آنها باقی نمانده است ، آیا به رغم گفته شما زنان پیامبر فقط منفعت اخروی داشتند و انجام کسب صلاحیت و شکوفایی بودند و هیچ منافع دیگری نداشتند ؟ ولی دیده شد که یکی از محبوبترین زنان پیامبر به خاطر منافع مادی و دنیوی جنگ جمل را به راه انداخت .

همان طور که گفته شد رهبری توانست با استفاده از قرآن و آیه معروف " هرگاه زن مومنه خویشن را به پیغمبر ببخشد ، پیغمبر نیز اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود در آورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است و نه سایر مؤمنین " او توانست طلاق های همگانی و اجراری را توجیه کند ، ازدواج های خود را توجیه کند و خود را همطراز یا بالاتر از پیامبر اسلام بخواند که در عمل نیز این چنین دیده می شود .

یعنی رهبری آنچه که به پیامبر نسبت داده اند جسارت و شهامت در جنگها به روی خود نمی آورد ، چون که خود هرگز در جنگها شرکت نکرده و نخواهد کرد ولی آنچه که در رابطه با پیامبر مورد

توجه است ، رهبری آنها را به خود نسبت می دهد و می گوید که من هم نباید به لحاظ زن در مضيقه باشم .

و نیک بنگریم می بینیم که : از بین ازدواج های پیامبر تعدادی سیاسی و تعدادی فردی بوده اند ، مثلاً ازدواج پیامبر با عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر سیاسی و قابل قبول است ، اما ازدواج پیامبر با زینب دختر زید و پسر خوانده پیامبر غیر سیاسی بلکه کاملاً فردی بود .

هم چنین ازدواج های علی و عثمان را می توانیم از خانواده پیامبر در زمرة ازدواج های سیاسی به حساب آوریم .

در اینجا در رابطه با سه ازدواج قبلی رهبری اگر دقت کرده باشیم همه مورد سیاسی و هم مورد فردی وجود داشت ، یعنی ازدواج با فیروزه دختر بنی صدر اگر سیاسی بود ازدواج با مریم زن برادر خوانده خودش کاملاً فردی و عشقی بود .

و در رابطه با طلاق و ازدواج های اخیر رهبری که قابل شمار نیست مسئله بسیار پیچیده تر از آن است که صرفاً سیاسی و فردی بنامیم ، بلکه عامل اول حفظ و مهر نیرو بود و این را نباید از یاد برد که ازدواج از هر نوع که باشد چه ایدئولوژیک و چه سیاسی و چه در جهت رسیدن به قدرت حتماً منظورهای دیگری نیز در پشت آنها نهفته است .

و جالب اینجا است که در عصر ظهور اسلام و خلافت پیامبر اسلام گوئیا انقلابی رهایی بخش در جهت آزادی و رهایی زن شده بود و آن این بود که زن از آن مقام نازل حرم‌سرايی و کنیز بودن ارتقاء یافته و هر مرد بیشتر از ۴ زن نمی توانست داشته باشد .

ولی استثنائاً در مورد خود پیامبر همان طور که آیه قرآن گفته غیر از این بود و تعداد زنان پیامبر از ۲۰ هم افزون شده بودند و هر زن مسلمان که خود را به پیامبر می بخشید حتی با وجود فرزند و همسر بدون مهر و شهود می توانست زن پیامبر باشد .

و پیامبر از رعایت نوبت ، عدالت و حق تساوی میان زنان خود معاف بود و می توانست نوبت آنها را رعایت نکند و هر زنی را که خواستگاری می کرد آن زن بر سایر مسلمانان حرام بود و بعد از مرگ پیامبر نیز کسی حق ازدواج با زنان او را نداشت .

زنان پیامبر از ظاهر شدن در ملاء عام و بین مردم معذور بودند و بسیار محدودیت های دیگر نسبت به زنان عصر جاهلیت آن دوره داشتند و تنها امتیاز باقیمانده برایشان این بود که در روز قیامت می توانستند همراه با پیامبر وارد بهشت گردند . (آیات ۵۳ تا ۵۵ سوره احزاب) .

و در اینجا می بینیم که رهبری نیز در شیوه به دست آوردن و حلال نمودن زن را به خود چنان کرد و فقط در یکجا از تقدس خود کوتاه آمد و در جهت منافع سیاسی و نیرویی و شکفتن و تحقیر زن به آنان امر نمود که بعد از این دوره که شما به من وصلت دارید هر زمانی که منافع ام ایجاد نمود در رابطه با جذب نیروهای مرد و با ریزش و فروپاشی آنها رد تنگنا و مضيقه بودم شما می بایست به داد من برسید .

اگر می پندارید زن رهبری هستید و اگر زنی از همین حالا خود را آماده آن روز نکنید در جهت جذب و کنترل نیروی مرد و ایضاً ذوب خودش در تشکیلات به من یاری نرساند مستحق رده عضویت و رستگار شدن نخواهد بود .

اگر توجه کرده باشیم رهبری از هر گوشه و کنار آیه و فاكت می آورد تا طلاق را توجیه کند و شک و شباهات را سرکوب نماید و با همه استادی خود یک نقص اساسی او داشت و بر این علت در تشدید سرکوب نیروها دست باز نداشت و آن این بود که خود مجرد نبود و شامل آزمایش سنگین الهی نبود تا که بتواند چهره خود را مثل مسیح مقدس و مظلوم نماید .

و اگر او مجرد می بود می توانست در داخل سازمان موقیت های بیشتری کسب کند و با جدیت بیشتری بر ناباوریها افسار زند و هم این که می توانست انقلاب خود را به بیرون درز داده و بیهوده بر محرومانه بودن راز انقلاب کوشش نمی کرد .

و این چنین بود که میدان مانور از هر طرف بر او باز نبود ، مثلاً او هیچگاه تیز و مشخص نگفت که تضاد دوران جنسیت است و طلاق صرفاً به خاطر حل جنسیت است ، بلکه وصل افراد به خود را نیز به میان آورد .

و اگر او می توانست مسئله وصلت را به نیروها باز نگوید حتماً اذهان پیچیده او را استهزار می کردند و در ذهن خود او را خراب می کردند که چرا رهبری نباید در هیچ عاشورایی شرکت کند ؟ اینجا که میدان عمل نظامی نیست .

می گویند وقتی که آخرین ماهی از دریا شکار شد گوئیا این چنین تلقی می شود که زندگی انسان ها نیز به پایان رسیده است ، اما مهم این جاست که با دیدن یا شنیدن این که این آخرین ماهی صید شده در دریاها بود همه باور خواهند کرد و همه خواهند مرد ؟

نه این طور نخواهد بود چون تا زمانی که دریاها نخشکیده باشد باورها نیز واقعی نخواهد بود و در اینجا نیز وقتی رهبری خود تضاد جنسیت را حل نکند و در هر مرحله عاشورایی غیبت خود را به گونه ای دیگر و طلبکارانه توجیه کند عمق ذهن نیرو راضی نخواهد شد که حل تضاد جنسیت واقعی و عملی است .

و به قول مسیح که می گوید : " آنها بارهای سنگین را می بندند و بر دوش مردم می گذارند ، در حالی که خودشان حاضر نیستند برای بلند کردن آن بار حتی انگشت خود را تکان دهند . "

رهبری حرف از تابعیت مطلق می زند تا بتواند محصولاتی یکرنگ و یک اندیشه و یک اندازه از این پس در کارخانه اش تولید کند و همه جا به نیروها می گوید نیاز و ضرورت وقت بود و مشکلات شما در پس مشکلات من حل خواهد شد و آینده روشن خواهد بود .

رهبری خوب می دانست که نیروها روزهای جمعه برای او کار نمی کنند و به او نمی اندیشند و اینها می توانند به تفکری در جهت خلاف حکومت مطلقه او راه ببرد ، هر جا که کنترل پایین و ضعیف باشد و نیرو خود را در مخفیگاه حس کند قانون شکنی خواهد کرد و قانون شکن نیز از دیدگاه سازمان روزی به حرمت شکن تبدیل خواهد شد .

بنابراین وفاداری به همسر یعنی خیانت به رهبر و خلق و انقلاب خوانده می شود و آن سیاست و تبلیغات دو قطبی کردن اذهان اینجا به کار می آید و اگر بتواند امروز این حرف را ثابت کرده و اجرا نماید ، فردا نیز می تواند مدعی باشد وفاداری به مردم یعنی خیانت به انقلاب.

یکی دیگر از عملکردهای استراتژیک سازمان بر نیروها این بود که همه تسلط و مالکیت نیرو با بر دنیای مادی و اطرافش ابتدا قطع و سلب نمود و به نیرو تحمیل نمود و قبولاند که احساس و انگیزه تو بسیار ناچیز است و در دنیای مادی پشیزی نمی ارزد و تأثیر گذاشتن بر جهان مادی با انگیزه های فردی غیر ممکن و محال است .

و هم به نیرو این طور بقبولاند که حفظ انسانیت احساس و عواطف و عشق فردی بوده و کارکرد خارجی آن در نهایت به ضد فرد تبدیل می شود و او را از دور خارج خواهد کرد .

و بدین سبب نیز فرد تا به حال توانسته است با آن عشق و عواطف و کینه فردی با دشمن جنگیده و او را شکست دهد ، ولی در عوض فرد با از دست دادن آنها و گرفتن انگیزه از رهبری به چنان قدرت و نیرویی تبدیل خواهد شد که سرنگونی دشمن نیز کوچکترین خواهد بود .

رونده اوضاع و عدم دسترسی به قدرت اینها را توجیه می کرد ، روزگاری بود شاید حدود یک دهه قبل و سازمان در دگردیسی درونی خود به اینجا نرسیده بود و هیچ انقلاب ایدئولوژیک درونی صورت نگرفته بود و ضمناً مشکلات حاد نیرویی و سیاسی مثل امروز نیز نداشت ؛

می گفتند که در سازمان اگر یکی از طرفین زن یا مرد خواهان ماندن در روابط درونی سازمان نبود همسرش را نیز با او اخراج می کردند و علت این کار را چنین می شمردند که سازمان نمی خواهد عواطف افراد را سر ببرد و عشق و عواطف زوجین را فدای اهداف سیاسی و قدرت بکند .

در آن زمان نیز رهبری خود حاکم بود ، اما با وجود دفتر سیاسی موجود در آن دوره چنین اختیارات مطلقه ای به او نمی دادند و طی کمتر از یک دهه سازمان توانست با گذشته خود دنیایی فاصله گرفته و کار بدانجا رسید که فقط انتقاد کردن به رهبری در مرتبه اول از دست دادن همسر بود و حال به سؤال ذیل می رسیم که :

۱. آیا وجود دفتر سیاسی در گذشته نمی گذاشت رهبری اختیاری تا این حد وسیع داشته باشد؟

۲. آیا قبلاً رهبری جوانتر بود و عواطفش غالب بود؟

۳. آیا مشکلات نیرویی و سیاسی تا این حد بغرنج و وخیم نبود؟

۴. شهوت، قدرت طلبی و عدم دسترسی به قدرت او را به خشم آورده و چشمانش را بسته و عواطفش را کشته است؟

۵. آیا مذهب و ایدئولوژی جدیدی را دارد پایه ریزی می کند و مناسب با آن انسان جدید می سازد؟

۶. آیا همه اینها از سال ۵۴ بعد از ضربه اپورتونیستی در ایدئولوژی نوبنیاد رهبری وجود داشت و کم کم سر بر آورده است؟

شاید که در آینده نزدیک تاریخ نویسان بدون غرض و تعصب و به دور از منافع سیاسی روز چنین مسائل مهمی را از قلم جا نیاندازند و آنچه که واقعیت بود و در عمل به ظهرور رسید را به افکار عمومی عرضه دارند.

در خاتمه طلاق و پس از کنترل فضای ملتهب سازمان خاطرات زدایی را شروع کرد، همه عکس های خانوادگی را جمع آوری کردند و از بین بردنده، سپس مریم به میدان آمد و در جریان تعمیق انقلاب ایدئولوژیک همه زنهایی که از کوره گدازان انقلاب عبور کدره بودند و به همسران خود خیانت کرده بودند را پس از اعطای رده عضویت و انواع امتیاز این چنین برایشان پیام تبریک فرستاد که پیوندشان با رهبری مبارک باشد.

چقدر خوب بود که رهبری همه زنان خود را که در مقابل او در صف جلو می نشستند همه را به رقصی مستانه و می داشت و از رقص عروسکی و خود سپاری آنان لذت می برد. ولی آنان را به خودسپاری و خود شکنی و رقص ایدئولوژیک وا نمی داشت تا آن زنان از فرط طمع و درماندگی خود را خواسته یا نخواسته به رهبری ببخشنده و به زیر پای رهبری مowieh و زاری کنند و با

گریه از او انتقاد کنند که چرا نمی گذارد مریم انوار تابانش را بیشتر به ما بنمایاند با به یمن آن حرارت و گرمی ما به سعادت دنیوی و اخروی نائل آییم .

در اینجا نیز رهبری سرانجام کار طلاق را مشخص نکرد و بچه ها را تعیین تکلیف نکرد و نگفت که حال بچه ها مال چه کسی هستند ، زن و مرد نبودند و تنها کسانی می توانستند با بچه خود تماس داشته باشند که کرنش بیشتری کرده و معرض و مخالف نباشد .

و سرانجام که رهبری صاحب قلبها و عاطفه ها و همه چیز شده بود نیروها صاحب ناچیز یا هیچ چیز شده بودند و پس از گذشت سال ها هیچ دست آورد مردمی و انقلابی و نظامی که قبلًا در مقطع طلاق شمرده شد به وقوع نپیوست و بارز نشد .

خنده ای بر لبها ظاهر نشد و اگر کسی می خندهد همه دست او را می خوانند و می دانستند که آن خنده از موضع تملق و چاپلوسی است ، لبخند و تبسم تلخی است برای از دست دادن های بیهوده و نیشخندی است برای گرفتن آنچه که در دنیای واقعی و حقیقی نه ارزش بلکه ضد ارزش است .

سپس اطراف اسکان خانواده ها و خانه ها خاکریز و سیم های خاردار کشیدند و به شکل دژهای نظامی در آوردن و مجموعه ای از آن خانه ها را که مجموعه H نام داشت به زندانی مخوف تبدیل کردند و زندگی خصوصی و خانواده به افسانه ای همچون افسانه های دیگر تبدیل شد .

" ذهنیت گرایی "

دیکتاتورها وقتی به پیکر جامعه زخم می زنند در تبلیغات خود سعی می کنند افکار اجتماعی آن جامعه را از فکر کردن و پیدا کردن علت آن زخم غافل کنند و اذهان را منحرف کنند و به مسائلی بیهوده و پوج مشغول کنند و به انحراف بکشد و گاه عامل فقر و بدبوختی ، جنگ و آوارگی را به عملکرد خود مردم نسبت می دهند و همواره خود را پاکیزه و بی گناه جلوه می دهند .

در اینجا سازمان نیز سیستماتیک در صدد است همیشه رهبری را مبراء از گناه و زاهد و پارسا جلوه دهد و نیرو را مقصراً و آلوده به گناه جلوه دهد و همه زخم‌ها و زجرها وارد به نیرو را فرآیند عفو و رحمت رهبری بخواند.

و بگوید که همه اینها به خاطر شما بود و گرنه رهبری که مشکل نداشت و انقلاب راه خود را می‌رفت، این شما بودید که لنگ می‌زدید، ناتوان بودید و نیازمند شفای درد خود و اینها نیز خواست باطنی خودتان بود.

بنابراین پس از زخم زدن از دادن مسکن هم گاه خودداری می‌ورزند، چون که نیرو باید زجر و عذاب را مستمرأً تحمل کند تا نشان و بینه اطاعت و برداشتن فکری او باشد و گرنه اگر قرار باشد نیرو راحت کار خود را بکند و با ذهنی آسوده عمل نماید که این ذهن می‌تواند جستجوگر و کاوشگر باشد و مسائل را درک نماید و اگر هم در آینده مشکل ایجاد نکند و مسئله ساز نباشد رهبری از کجا بداند که نیرو اطاعت می‌کند یا نه؟ دارای انگیزه و مقاومت فردی است یا جمعی؟

معمولًاً انگیزه و مقاومت فردی را فرد از درون خود استنتاج می‌کند و متناسب با شخصیت و هویت و فهم خود بروز می‌دهد، ولی انگیزه جمعی را به جمع متناسب یا منافع بالا تحمیل و تلقین می‌کنند.

بنابراین وقتی که رهبری به نیروها زخم می‌زند به جای مسکن به آنها تیغ می‌دهد تا دوباره برخود تیغ بشکند و جری تر شوند و خود را با دست خود خوار و ذلیل نمایند و کار بدانجا بکشد که از تحقیر خود لذت ببرند.

و در این نقطه است که احساس می‌کنند دارند سرشار می‌شوند و علت همه زخمهای را در خود جستجو کرده و رهبری را شفابخش و مقدس می‌نامند، تا اینها زمینه‌ای باشد برای شکستن شخصیت نیرو و تزریق افکار جدید در ذهن و ضمیر او و تغییر هویت او.

در این شرایط ذهن آنچنان به طرف مسائل مصنوعی مشغول و معطوف است که در پیدا کردن علتها ۱۸۰ درجه نظر مخالف را می‌رود و در چنین اذهان مشغول و خسته و بیماری است که نفوذ

به راحتی صورت می پذیرد ، تلقین و تحمیل به راحتی انجام می گردد و این زمانی است که فرد به راحتی نمی تواند خوب و بد و راست و دروغ را از هم تفکیک نموده و سانسور نماید.

انبوهی از تضادها وارد ذهن نیرو می شود و هر مرحله از کار چیز جدیدی باید وارد شود تا وزن و حجم بار و مشغله زیادتر باشد ، تضادهایی مثل حل جنسیت ، چون دوران ، دوران حل تضاد جنسیت است ، عاشق رهبری شدن ، خود سپاری مطلق ، انفجارهای $E=mc^2$ رشد انفجاری ، کشف جدید ، پرواز رهایی ، انقلاب کردن و غیره .

مثالاً در سال ۶۸ به خاطر این که رهبری نتوانست به عهد خود وفا کند و تحلیل سیاسی او غلط در آمده بود هیاهویی به راه انداخت و آن را انقلاب ایدئولوژیک نام گذاشت .

و گفت مریم مسئول اول چرا ؟ به این سؤال پاسخ دهید ، این انقلاب ایدئولوژیک رهایی انسان است ، هر کس از این کوره نگذرد مجاهد نیست و سزاوار شرکت در عملیات سرنگونی نیست و بدون این نمی شود .

او با طرح این سؤال مشکوک توانست دوباره نیروها را سر کار بگذارد و اذهان آنها را مشغول دارد ، به یک مسئله مبهم و خیالی تا نیرو نتواند به گذشته فکر کند و اهداف اولیه خود را به یاد آورد .

نیروها در حل این معماهای ایدئولوژیک درماندند و دائماً در خود فرو می رفتند ، چون می بایست به این سؤال پاسخ می دادند ، باید دستگاه ذهن خود را می شکستند و دیدگاه خود را نسبت به زن تصحیح می کردند و در این اثناء باز هم غلو و گرافه ، اوهام و خیالات میدان داده شد و اسم ها و القاب جدید به میان آمد .

آمار و ارقام در پهنه نظامی و سیاسی و تشکیلاتی از مینمم به ماکزیمم رسید ، و مریم ناخدا کشته ، بلکه خود کشته نجات شد و قصدش بر آن بود تا نیرو را از گرداد سیاسی ، ایدئولوژیک نجات دهد .

سپس میکروفون به دست نیرو داده می شود تا مثل همیشه او بقیه مسائلش را خود حل نماید ، اولی می گوید من حدس می زدم که این طور باشد و گرنه انقلاب به پیش می رفت .

دومی می گوید من مردد بودم که انقلاب حلقه مفقوده ای دارد و بدون محور حرکت می کند و سومی به خود تیغ می کشد که من چقدر نمک به حرام بودم ، بی ماشه و بی ریشه بودم ، نان انقلاب را می خوردم ولی صاحب اصلی آن را نمی شناختم .

یعنی چیزهایی که در دنیای واقعی به پشیزی نمی خرند ولی در سازمان در صدد است که این گونه مسائل را به مسائل روز و اساسی ترین و حیاتی ترین مقوله قابل بحث و فحص تبدیل کند و حیات دستگاه و ایدئولوژی را به فردی به نام مریم بند کند .

ولی هیچگاه رهبری نمی آید خلاف آنچه را که می گوید ثابت کند تا باورها عمیق و واقعی تر باشند ، مثلاً برای اثبات و نظریه و فرمول کشف شده فقط یک روز باید خود و مریم و همه فرماندهان زن را از دور خارج کند و در عمل ببیند که چرخهای انقلاب سریع تر حرکت می کند و یا قفل می شود و در جا می ایستد و رهبری هیچگاه سر دستگاه یعنی خود و چند رده پایین تر را مورد آزمایش قرار نمی دهد .

با همه منظوری که از ذهن شلوغ و در هم نیرو گرفته می شود می خواهدن اذهان دارای چارچوب و محدود باشد و از میدان خط کشی شده پا بیرون نگذارد و آنچنان آنکادره باقی بماند که فرار از آن مخصوصه متصور نباشد و نیرو باید در حصر حقارت و شکست ابدی نگاه داشته شود .

تا روزی که زنده است پیروز نخواهد شد و هیچ زمان همه تضادها را که بر دوش او گذاشته اند حل نخواهد کرد و بر زمین نخواهد گذاشت ، حتی اگر عمرش به قرن ها طول بکشد پیروزی ایدئولوژیک نصیب او نمی شود و مرتباً تضادهای جدید وارد ذهن او می شود .

وقتی رهبری در پاییز سال ۶۸ مطرح نمود که مریم مسئول اول چرا ؟ به این سؤال باید پاسخ داد ، اذهان شلوغ شد ، همه در صدد پیدا کردن حل این فرمول جدید بودند ، نیرو نمی توانست با ذهن بسته خود درک نماید که آن جنگ ایدئولوژیک در کنار آماده باشهای جنگی به چه خاطر است .

آیا جنگ برای آزادی خود است یا جنگ برای آزادی مردم است ، آیا بعد از آزادی خود ، مردم آزاد می شوند یا بعد از آزادی مردم خود آزاد می شوند .

یادم می آید در آن زمان در قسمتی که کار می کردم هر روز چند بار به درب ورودی و خروجی قرارگاه می رفتم ، اکثر روزها ماشینی جدید در اتوبان اصلی می دیدم که چب کرده بود ، سازمان آن همه تصادفات غیر طبیعی و غیر نرمال را بدین گونه توجیه می کرد که همه به خاطر عدم آشنایی فرد به فن رانندگی است و نه چیز دیگر .

از کلمات دیگری که در راستای ذهنیت بخشیدن به افراد کمک گرفته شد ، کلمه عشق بود که این کلمه در سال ۶۸ همزمان با انقلاب ایدئولوژیک دوم ظهرور یافت ، رهبری از آوردن این کلمه به ذهن نیرو منظور خاص خود را داشت .

که بعداً در سال ۷۰ به گل نشست و طی سالها کلمه عشق تبدیل به شمشیر آخته ای شد بر سر هر فرد که هر کس عاشق رهبری نشود یعنی تضاد جنسیت را حل نکرده است ، انقلاب نکرده است ، رها نشده است و پرواز نکرده است و شمشیر عشق بر سر هر فرد حکومت کرد تا افراد را از درون تعیین تکلیف کند .

ولی رهبری در نهایت در ادامه بحث خود از عشق و عاشقی و معشوق ادامه نداد که عاشق مگر چه می شود ، شخصیت و ضمیر عاشق در مقابل معشوق چه خواهد شد و عاشق در مقابل معشوق چه احساس و عاطفه ای خواهد داشت .

چقدر از معشوق تأثیر می پذیرد ، چطور از خود بی خود می شود ، چطور غربال می خورد و دگرگون می شود ، وحشی بود رام می شود ، مقاوم بود خام می شود ، مستقل بود وابسته می شود و بالاخره در کوره گدازان انقلاب ذوب می شود ، حل می شود و گرنه منحل می شود .

می بینیم که در مرام و مسلک رهبری این تنها نیروها هستند که باید در ابرها و آسمان ها سیر کنند یا در دریای اوهام و خیالات شناور باشند ، ولی خود رهبری کاملاً با دنیای واقعی آشنا است و موضع گیریهای سیاسی اش مناسب با منافع خودش می باشد .

خود را با شرایط و موقعیت های مختلف تطبیق می دهد و به سرعت از سمتی به سمتی دیگر چرخش می کند ، ولی به نیرو مستمرأ گوشزد می کند که باید کار خودش را بکند و مسئولیت محله را به نحو احسن انجام دهد و مسائل سیاسی را به رهبری واگذار کند .

هر گونه فراموش کردن مسئولیت به مثابه خوردن حق رهبری است ، باید با دل و جان مسئولیت را پیش برد و با آن اجین شد و رهبری همه این فشارها که کمر نیرو را می شکند و خم می کند ، برای رشد و ارتقاء فرد توجیه می کند و هر گاه در سر فصل های حساس و خطربناک کم می آورد باز هم می تواند وزنه را بر بدش نیرو سنگین تر کند .

مثلاً در هر نوع مراسم و نمایشات و مانورهای کار بسیجی را با هیاهو و جنجال بر دوش نیرو می گذارند و از قبیل تهیه آن را تدارک نمی بینند تا نیرو در آن کار بسیجی با حداقل خواب و استراحت مجال این را پیدا کند که به عقل و خرد خود مراجعه کند و بر اوضاع و احوال نقد و تحلیل بنهد .

و بزرگترین کفر و گمراهی و ناسپاسی پیروی از عقل و دانش شمرده می شود و تشکیلات شدیداً با این تمرد فکری مقابله می کند و آن را دال بر عدم خود سپاری ، غیر تشکیلاتی بودن ، عدم وصل و روشنفکری می داند و پذیرش هر واقعیت و حقیقت خارجی بدون دخالت نظر و صحت آن فرضیه از جانب رهبری به مثابه خوردن حق رهبری است و این امر می تواند لیبرالیسم ذهنی به خود نام بگیرد .

بنابراین دیده های چشم و شنیده های گوش را باید رهبری مهر تأیید بگذارد و گرنه چپ تراز رهبری رفتن است ، زمینه انحراف و فاسد شدن فرد است .

مثلاً اگر فردی بتواند از عقل و خرد خود کمک بگیرد و فکر و تحلیل کند و به خود بقبولاند که روز روشن است و شب تاریک است و اگر این فرمول را رهبری تأیید نکرده باشد و یا رهبری به آن نرسیده باشد این ذهن چارچوب ندارد ، حق رهبری را خورده است و چپ تراز او رفته است و بالاخره روزی فرا خواهد رسید که آن ذهن جزای تک روی و چپ روی خود را در روزی موعود که تناقض گلویش را می فشد توانش را در آنجا بپردازد .

جایی که فرد ناگزیر و ناچار خواهد بود که آنچه هضم کرده بود دوباره بالا آورده ، باورهای گذشته خود را پاک کند و به خود انتقاد کند ، اشتباه می کرده است ، اشتباه می رفته است و در سر اندیشه رژیم را داشته و حال که مریم را به اندازه وسع و توانش گرفته است به یمن این دریافت به این یقین رسیده است ، به این مهم و مرتبه عالی رسیده است که روز تاریک و شب روشن است .

یعنی رهبری نیرو را از اندیشیدن به مسائل سیاسی که فاسد کننده شمرده می شود منع می سازد و آنها را به حل تضاد ایدئولوژیک که احیاء کننده شمرده می شود تشویق می نماید و بدین صورت در سالهای اخیر نیروها از جوهر سیاسی تهی شده و روح ایدئولوژیک پذیرفتند و ایدئولوژی نیز در کاکل خود ستایش و اطاعت کور از رهبری را در خود دارد .

و هدف رهبری نیز از تحمیل چنین جنگ ایدئولوژیک به نیرو فروپاشی و انهدام شخصیت حقیقی و طبیعی آنها است تا در پس آن بتواند افکار و کشف و فرمول جدید خود را در شرایط ضعف و زبونی و شکست به نیرو بقبولاند و ریخت و پاش جنگ را و نتیجه جنگ را ضرورت انقلاب می نامد و آن را و فرآیند اوضاع را معلول و مرتبط به جنگ خارجی با دشمن می نامد .

و سپس در هر مقطع در مقابل شکست نیروها به آنها خواهد گفت که این شکست ها به شما تاب و توان می بخشد و روزی به پیروزی بزرگ بر دشمن تبدیل خواهد شد و آینده روشن خواهد بود .

و هم او عوارض و عواقب ذهنیت گرایی را می داند و قصدش هم از اول تخلیه هویتی و تهی کردن نیرو بود و نه این که نیرو نیز بتواند مثل رهبری به درجات عالیه و کمال مطلق برسد .

رهبری هم چنین چوب غلو و گزافه و انفجار رهایی را خورده است ، یعنی از عوارض کار ذهنی شدید نیز همین است چون دنیای خیالی و دنیای مریم که دنیایی ممکن ها شمرده می شود با دنیای واقعی فرق دارد .

وقتی که ذهنیت گرایی در نیرو رشد می کند و کار ذهنی متناسب با عمل هماهنگ نمی شود یعنی انفجار رهایی در عمل واقع نمی شود ، بلکه تنها در تصور و اندیشه باقی می ماند ، نیرو بعد از

مدتی احساس می کند به غولی تبدیل شده است و به انفجار و پرواز گفته شده دست یافته است و حال می تواند همگام با رهبری یک شبه ره صد ساله پیماید .

ولی وقتی که نیروه وارد عمل می شود و تصورات و آرزوهای ذهنی خود را نمی تواند در عمل پیاده کند جا می خورد و دچار یأس و سرخوردگی می شود و موضع و مقاومت ذهنی اش در مقابل هژمونی رهبری کاهش می یابد .

« سانسور »

سانسور واژه عام و شناخته شده ایست برای افکار عمومی و معمولاً در شکل ساده خود به کار می آید ، مثل سانسور کردن فیلم ، سانسور کردن اخبار و اطلاعات در رسانه ها و مطبوعات ، کتاب و غیره .

هر چند که اینها سانسور است و سازمان نیز به آن دست می زند و از این رهگذر می تواند نیروها را در فضایی ساختگی ایزوله نگاه دارد و اخبار و اطلاعات مضره را سانسور و آنچه که نیاز مقطع نیروها است شایع و یا بسازد .

و بالعکس نیز عمل می کند ، یعنی آنچه که در داخل روابط و مناسبات اتفاق می افتد به بیرون درز نمی کند و آنچه که پخش می کند کاملاً تحریف شده و در جهت منافع سیاسی خودش است .

و از آنجایی که سانسور نمی گذارد اخبار و اطلاعات دقیق از فضای داخل سازمان به خارج پخش شود کسانی که سازمان را می شناسند نسبت به آن ذهنی هستند و تا دم دورازه های ورود به سازمان نیز تحت تأثیر تبلیغات خارجی می اندیشنند ، گاه هواداران دور به آن یک سازمان انقلابی با مناسبات توحیدی می پندارند و گاه افراد اجتماعی آن را تشکیلاتی مافیایی و مخوف می پندارند .

اما منظور در اینجا سانسور در داخل می باشد ، طبیعی است که سانسور همه تصاویر تلویزیونی ، عکسها ، رادیو ، تلویزیون ، نشریات ، بولتن های خبری ، مصاحبه ها ، سخنرانی ، پرونده افراد ، اسناد و مدارک ، پرونده نیروهای داخل و مخالفین خارجی را نیز شامل می شود .

اخبار و اطلاعاتی که از دنیای خارج و یا داخل برای فرماندهان می رسد طبیعی است که برای نیروهای پایین تر نخواهد بود و در پخش اخبار نیروها را به چندین لایه تقسیم می کنند و درز اخبار را خیلی سری می دانند و اساساً هم بحث روی اطلاعات نظامی و سری نیست بلکه کارکردهای اداره سانسور است .

مواردی بود که افراد از فرماندهان خود سؤال می کردند که چرا باید به لحاظ خبر این همه در مضيقه باشیم و فرماندهان در جواب می گفتند ما نیازی به شنیدن اخبار مسعود از رسانه های خارجی نداریم ، همه آن اخبار را رهبری می گیرد ، هر چه که به درد ما می خورد به ما می رساند و هر چه که رهبری گفت آن بهترین است و چکیده و عصاره آنها را با تحلیل نهایی به ما می رساند .

بنابراین ما دیگر رنج و زحمت دریافت اخبار از خارج را به خود نمی دهیم و به دروغ های آنها گوش نمی کنیم ، کسی که از رهبری ما سیاسی تر نیست و این هنر ما است که رهبری به این هوشیاری داریم .

موردی بود که یک زن خارجی شاکی بود از این که این همه اخبار تکراری به ما می رسد و ما از شنیدن اخبار جدید خارجی محرومیم ، حرفهای رهبری ، تلویزیون ، رادیو ، بولتن ، فرماندهان همه یکی است و چیز جدیدی ندارند ، آن زن را مسئله دار خواندند و اخراجش کردند .

بنابراین اخبار و اطلاعات همان قدر است که به نیرو می دهند و خارج از آن را نیرو نمی تواند دنبال کند و نه امکانات و وسایل آن وجود دارد و نه نیرو فرصت آن را به دست می آورد که دنبال خبر برود و اکثرآ همان اخبار داخلی و سانسور شده را هم فرصت نمی کنند مطالعه کنند .

موارد دیگری که سانسور عمل می کند وارونه جلوه دادن واقعیت های تلخ ، حرکات خلاف ، اشتباهات رهبری در سخنرانی ها در رادیو و تلویزیون است ، انطباق گذشته با تحلیل های حال و در غیر این صورت حذف و نابود کردن آن قسمت از تاریخ گذشته به طوری که نیروها فراموش کنند و نتوانند به خاطر آورند که در بیرون یا در گذشته جنگ یا زندگی به چه شکلی رواج دارد .

یعنی سانسور می تواند بر حقایق پوشش بنهد و در دگردیسی ارزش ها نقش داشته باشد ، می تواند گذشته را که تاریخ نامیده می شود به نفع خود تغییر دهد و آنچنان جلوه دهد که بتوان با آن گذشته تاکتیک های روز را توجیه نمود .

سانسور می تواند تصاویر نامرئی را از طریق چشمهای باز به ذهن برساند و در رأس کار خود سانسور می بایست رهبری را در گذشته هم فردی استثنایی در بین همزمان خود جا بزند و از او چهره ای بسازد که این همه بالندگی و فزایندگی و شعور و هوشیاری در گذشته دور نیز در او نهفته بود و سپس دو عالم عین و غیب به کمک رهبری برخواستند تا بتوانند او را در ابتدا ناجی سازمان و سپس ناجی همه انسان ها گردانند .

سانسور می تواند و این اختیار را دارد که در ادبیات و هنر هم دست ببرد و سرودها و ترانه ها را یک به یک از دور خارج کند و یا آنها که محتوای ملی دارند دوباره سازی کند و نام رهبری و مریم را در آن اشعار جا دهند و شعر و سرود را به مرور زمان به اشعار عرفانی و تهییج کننده تبدیل کنند ، یعنی آنچه که نیاز شرایط جدید است .

سانسور می تواند تفتیش عقاید را توجیه کند و بر آن مهر تأیید بزند ، یعنی این که داشتن دوستان ثابت ممنوع است ، چون که دوستان ثابت می توانند به هم مهر بورزنده و همدیگر را دوست بدارند و مهر ورزیدن و دوست داشتن در تشکیلات جزء خصایص اجتماعی نام دارد و هم این که مهر ورزیدن و دوست داشتن مختص رهبری است و نه هیچ کس دیگر .

در ثانی دوستان می توانند محروم راز همدیگر باشند و اطلاعات رد و بدل کنند و تناقضات و راز خود را به هم بگویند در حالی که هر فرد می بایست تنها باشد و تنها دوستش فرمانده اش باشد و فرد باید راز و تناقض فکری خود را فقط به فرمانده خود بگوید و یا بنویسد .

در همین رابطه بر قرار کردن پیوند خانوادگی حتی در مورد خواهر و برادر شرعی نیز حرام است و پیوندهای خونی ارتجاعی خوانده می شود و ناقض پیوندهای ایدئولوژیک و پیوند با رهبری محسوب می شود و می توانند پیوند با رهبری را سست کنند .

جمع شدن افراد و صحبت کردن با هم نیز به معنای فساد ایدئولوژیک خوانده می شود و به چنین عملکردهایی مارک روشنفکری و لیبرالیسم زده می شود ، سانسور می تواند همه نامه های ورودی و خروجی به سازمان را کنترل و نظارت کند و سهم داشته باشد .

در اینجا لازم به ذکر است که گفته شود این اداره از سال ۶۸ مرحله انقلاب ایدئولوژیک و با ظهر عشق آکتیو شد و چون شمشیر سامورائیان هرگونه رابطه عاطفی را قطع و قمع می کند .

سانسور در طی حکومتش از سال ۶۸ به بعد یکی از مأموریت های ویژه خود را قطع پیوندهای عاطفی می داند که به هر شکل و هر گونه که باشد چه رد و بدل کردن نامه توسط زن ، مرد ، فرزند و چه حتی داشتن یادگاری و عکس از همدیگر به شدت وارد می شود و عمل می کند و حتی خاطرات زدایی نیر می کند .

سانسور ارتباط همسران را با هم یا کودکی که بتواند بر پدر و مادرش تأثیر بگذارد را قطع می کند ، سانسور می تواند فوق قانون عمل کند و فتوای شرعی صادر کند ، مثلًاً کودکی که نامه ای به پدر و مادر خود می نویسد در صورت معارض بودن هر یک از پدر یا مادر نامه به دست آن فرد نمی رسد و ارتباط فرد معارض را با فرزندش قطع می کنند .

و در اینجا جالب است نه که چنین مسائلی را خودم از نزدیک شاهد و ناظر بودم بلکه افراد خارج از سازمان هم گواهی داده اند و من چند مورد از شهروندان آلمانی نیز چنین استنادهایی از عملکردهای سازمان دریافت کرده ام .

سانسور می تواند شعارهای خطی و سیاسی و ایدئولوژیکی را پر و بال دهد و در صورت عدم کارآیی آنها را حذف کرده و از دور خارج کند ، سانسور به کمک تبلیغات به کار می آید و از نیروها خاطرات زدایی می کند .

خاطرات خانوادگی ، خاطرات کودکان و خاطرات بریده ها را چه سمعی و چه بصری پاک می کند و اگر دگر بار نامی از بریده ها به میان آمد فقط طعن و لعن به اعمال شیطانی و ضدیتهای آنها پس از عمل بریدگی باشد .

سانسور سرکوب می کند ، مثلاً اشعار عرفانی و هیجان انگیز همه جا می باشد با تصاویر تلویزیونی رهبری و زنش هماهنگ باشد و گویا و تداعی کننده نگاه معصومانه و حرکت های پیامبر گونه رهبری باشد و چهره ای ملکوتی و بدوت عیب و گناه به آنها نسبت دهد و بدین روش تحمیلی و تلقینی هر گونه ناباوری ، کم باوری و دیر باوری را در مقابل مطلق بودن رهبری سرکوب نماید . و بالاخره سانسور مبرم ترین کارش ایزوله و جدا کردن افراد از جهان خارج و گذشته است ، آن هم با همه امکانات و وسایلی که در اختیار دارد تا افراد بتوانند تحت تأثیر فضاهای ساخته شده ، هیجانات و احساسات روحی بر آنها غالب شود و اگر که گدا بودند یک شبه قارون شوند . و بدین ترتیب سانسور می تواند با مجموعه عملکردهای خود و سالها تلاش و کوشش عدد صحیح را از چشم و گوش و ذهن و ضمیر نیرو پاک کند و تا آن زمان که رهبری کشف و فرمول جدید خود را بر روی تابلو می نویسد $1+1=1$ کسی عدد صحیح را بیاد نداشته باشد و از هر نظر میدان مانور برای رهبری باقی بماند .

« کلمات و واژه ها »

همانطور که در عین و شکل سعی می شود نظم و هماهنگی به وجود آید و به ویژه طی سالهای بعد از ۶۵ سازمان توانست نیروهای چریکی خود را تبدیل به ارش شبه کلاسیک نماید و آنها را لباس فرم بر تن کند و انضباط را متناسب با ارش های دیگر دنیا سفت و سخت برقرار کند . هر چند که بر اثر پیدایش انقلابات ایدئولوژیک و خسته شدن ذهن نیروها این امر به کندی پیش می رود ولی روند اوضاع این چنین حکم می کند که هر چه بیشتر اشکال متناسب با محتوی شکل گیرند ، اما محتوی چیست ؟ در اینجا بحث بر سر کلمات است می خواهیم ببینیم که کلمات چگونه بر انضباط درون انسان اثر می گذارد و در نهایت به تغییر هویت و تهی شدن انسان کمک می کند .

آوردن یک کلمه جدید یا حذف یک کلمه قدیمی در تشکلات خود به خودی و تصادفی نیست و کاملاً حساب شده است ، مثلاً آوردن کلمه جدیدی مثل رهبری به جای برادر مسعود را در یک مدار عالی تر و کیفی تر نسبت به قبل قرار دهد و کلمه جدید که رهبری است باید در همه جا به جای برادر مسعود قرار بگیرد و مطرح شود .

یعنی برادر مسعود به شاه تبدیل نشد علیرغم اینکه شاه در فرهنگ اجتماعی و سیاسی مردم جا دارد و این کلمه بر سر هر چیز که قرار بگیرد آن را تا حد ممکن بزرگ می سازد .

مثلاً راه را با شاهراه دانه را به شاهدانه چراغ را به شاهچراغ و غلام را به شاه غلام تبدیل می کند و شاه در عرصه سیاسی و اجتماعی بزرگترین است و صاحب همه جسمها و شاه در اثر خشم و غیض می تواند جسمها را بکشد .

ولی رهبری مورد چراغ دانه و راه اطلاق نمی شود و مختص انسان است و رهبری نه صرفاً سیاسی و اجتماعی بلکه معنوی هم است و صاحب ارواح می باشد و رهبر اگر مثل شاه بر تخت و تاج جلوس کند صاحب جسمها و جانها نیز می باشد و بر اثر خشم و غیض می تواند جسمها و جانها را به اطاعت و بردگی و در غیر اینصورت به انهدام وا دارد .

یا مثلاً وقتی به بچه ها گفته می شد پدر سوخته و این کلمه تعمداً تشویق و شایع می شد به خاطر این بود که نقش پدر را حذف کنند که در عمل نیز در جوانب مختلف حذف کرده اند تا در مقابل بتوانند یک انرژی کاذب متناسب با این دوره به مادر بدهنند و اگر بعداً قرار شد بچه ها را شکار کنند کودک را از چنگ مادر بهتر می توان در آورد تا از چنگ پدر .

و نمونه واقعی تر آن را نیز در طلاق اجباری دیدیم که اگر درصد زنهای ممکن بیشتر از ۷۰ درصد مردها کمتر از ۵۰ درصد بود که به طلاق تن می دادند ، مرد همیشه در ایدئولوژی رهبری سخت و چموش است و مشکل به فروپاشی و شکست خود اذعان می کند و تا آنجا که می تواند مقاومت می کند ، ولی معمولاً زنهای در مقابل قدرت ضعیف ترند .

بنابراین کلمات کارآئی بالای دارند به طوری که بعضی از کلمات قابل استفاده در سازمان در جامعه رایج نیست و به سهولت قابل استفاده قرار نمی گیرند ، مگر این که سیاست عمدی در پخش و شایع آنها وجود داشته باشد .

در گذشته حدود یک دهه سال قبل یادم می آید وقتی که در خارج از تشکیلات و در بین مردم مبارزه مخفی بر علیه دشمن را پیش می بردیم بعضی از کلمات ویژه و مورد استفاده را مقدس می شمردیم و راضی به گفتن آنها در ملاء اجتماعی نبودیم و آنها را فقط در حل و فصل مسائل و مشکلات مبارزه استفاده می کردیم و توجیه ما هم این بود که آن کلمات محصول رنج و خون همزمان ما است و نباید به سهولت بر زبان آمده و در هر جا مورد استفاده قرار بگیرد و یا در اثر استفاده سوء لوث گرددند .

همان طور که از به کار کلماتی مثل قرار ، زدن ، سوزه ، شناسایی ، محمول ، عملیات و غیره در ملاء اجتماعی حذر می کردیم چون ممکن بود استفاده از این نوع کلمات به شناسایی و لو رفتن ما راه ببرد .

اما در حال حاضر سازمان به خاطر منافع اپورتونیستی سیاسی و ایدئولوژیکی نهایت استفاده را از کلمات جدید می کند و کلمات قدیمی را به دلیل عدم توجیه دستگاه جدید حذف می کند.

کلمات جدید می تواند در اذهان جا بگیرد ، نقش بگیرد و ملکه ذهن گردد و واحد اندیشیدن را آسان تر کنند ، بنابراین کلمات و شعارها می بایست هر چه تیزتر و برجسته تر در اذهان جا بگیرد و یک نواختی فکر و عقیده را به وجود بیاورند .

و این چنین است که هر کس با این ساز نرقصد دیگر در مخفی گاهها دنبالش نمی گرددند ، بلکه از حرف زدن و نوع کلماتی که فرد بر زبان می راند به تناقض دستگاه فکری او پی می برند و مهر تأیید بر آن می نهند .

کلمات جدید می توانند خواستها و آرزوها را به نیرو تحمیل کنند و اذهان را چنان شکل بدهند که از فرار اندیشه به خارج از مرزهای تعیین شده جلوگیری کنند ، یکسان اندیشی بارز می شود و از گرایش اذهان به طرف مسائل حساس و پیچیده و عمیق جلوگیری می شود هر چند که بعضی از این کلمات ممکن است قابل هضم و جذب برای نیرو نباشد و صرفاً برای ناکام کردن و غافلگیر کردن افراد از آن کلمات استفاده شود .

امروزه در تشکیلات مناسب با شرایط جدید و پیدایش انقلابات ایدئولوژیک کلمات زیادی از فرهنگ و ادبیات مردمی حذف شده است و به جای آنها کلماتی جدید ظهرور یافته اند تا از این رهگذر احساس کردن و اندیشیدن یکسان گردند ، میدان مانور اندیشه کاسته شود و از ناسازی و نافرمانی اندیشه جلوگیری شود .

و این شاهکار رهبری بود که همه این کار را در طی یک دهه انجام داد که نیرو بدانجا برسد که دیگر دستبند و پابند خود را که به دست و پایش بسته اند از حلقات زنجیر و آهن نباشد ، بلکه از حلقات کلمات جدید باشد و تا در زیر سایه این همه ، محبوسیت خود را ، رهایی و بردگی خود را ، آزادی بنامد .

اگر توجه کرده باشیم کلمات زیادی در تشکیلات آورده شده ، به کار رفته شده و به نیرو تحمیل و تلقین می گردد و وارد زبان و فرهنگ نیروها شده است ، کلماتی مثل رهبری ، مریم ، جنگ ، رهایی ، انفجار ، تنافق ، انقلاب نوین ، پیروی ، خود سپاری ، ستایش ، پرواز ، سیمرغ ، عشق ، عواطف ، اطاعت ، ذوب ، حل شدن ، رحمت ، عطوفت ، ارتقاء ، فرمانده و

که این کلمات در گذشته معنا و مفهوم دیگری داشتند و حال معنای دیگری یافتند و جای کلمات قدیمی نشستند ، کلماتی چون آزادی ، مبارزه ، انقلاب ، مردم ، وطن ، قانون ، اختیار ، بردگی ، زندگی ، دوست داشتن ، مهر ، عبادت ، علم و دانش ، آگاهی ، صلح ، کبوتر ، شورا ، مسئول و

یعنی اگر دقیق نگاه کنیم می بینیم که کلماتی مثل آزادی به رهایی ، مبارزه به جنگ و مسئول به فرمانده ، مردم به رهبری ، قانون به پیروی ، اختیار به خودسپاری ، برداشته باشد و مسئول به سیمرغ ، دوست داشتن به عشق ، عبادت به ستایش ، تبدیل شده است .

و باز اگر دقیق تر نگاه کنیم می بینیم که دگردیسی کلمات نیز مشاهده می گردد مثلاً کلمه آزادی طی پروسه ای به اطاعت و در نهایت به ستایش تبدیل می شود ، یعنی آزادی رهایی پیروی خودسپاری اطاعت ستایش .

وقتی که آزادی به ستایش تبدیل می شود مبارزه به جنگ تبدیل می شود ، کبوتر به سیمرغ تبدیل می شود ، یعنی محتوی و ارزش آن کلمات قدیمی نیز تغییر می کند و به ارزش های جدید تبدیل می شود .

آزادی کلمه ای بود زیر بنایی ، مقدس و محوری که سازمان از این کلمه شعار ساخته بود و برای انقلاب نیرو جذب می کرد ، مردم را گرد خود می خواند تا حرف های انقلاب را گوش کنند و از کلمه آزادی سلاحی ساخته بود و مخالفین و نیروهای سیاسی دیگر را از میدان بیرون می کرد ، دشمن را در تنگنا قرار می داد و به استهzae می کشید .

ولی حال که دوران عوض شده است دیگر کلمه آزادی دستگاه ایدئولوژی جدید را توجیه نمی کند ، دستگاه جدید سرشار از عشق و ستایش است و آزادی آن را سوراخ می کند در حالی که ستایش به آن قوت و استحکام و جلال و شوکت می بخشد .

آزادی و اختیار مربوط به اصل فطرت و طبیعت انسان است ، اطاعت و خودسپاری حداقل مربوط به عروسکان است ، چون که عروسک باید با خودسپاری خود آن هم در پیش چشمان شعف بار کودکی او را به وجود و نشاط آورده و کودک هم به آن خودسپاری عروسک نیازمند است و فصل کودکانه نیز چنین ایجاب می کند .

ولی انسان به جبر و خودسپاری نیازمند نیست مگر این که به لحاظ ایدئولوژیک آن فرد مریض و بیمار شده باشد و یا اگر فرد نقاشی تابلوی زیبا و رنگین در اختیار داشته باشد ولی به علت روح

بیمار خود به مرور همه رنگ ها را سیاه کند و از ابعاد تابلو بکاهد تا این که همه رنگ ها و زیبایی ها به سیاهی تبدیل شود هر چشم معمولی و بی نقض در نگاه اول به آن تابلوی جدید بہت زده و مات می شود .

ولی نقاش در عالم وهم و خیال به چشمهای روشن و بینا می گوید شما این نقاشی جدید را نمی فهمید و زیبایی های آن درون سیاهی ها نهفته است ، این نقاشی در وسعت و عمق چشم های شما نمی گنجد با همین چشمهای معمولی نمی توانید اصالت و جوهر و زیبایی تابلو را دریابید ، بنابراین نقاش با این گونه خیال پردازیها سعی بر این دارد تا سیاهی ها را بر زیبایی ها ارجح شمارد .

یعنی انقلاب تبدیل به انقلاب نوین می شود و کبوتر تبدیل به سیمرغ می شود ، کبوتر مظہر و سمبول صلح است ، صلح دستگاه جدید و دستگاه جنگی را خراب می کند و کاربرد و کارآیی ندارد و نباید استفاده شود و به کار آید .

صلح برای دیگران بود و یک شعار سیاسی بود که در گذشته استفاده می شد و کبوتر که صلح را در اذهان تداعی می کند نباید به کار آید و به جای آن باید سیمرغ استفاده می شود که سیمرغ هم پرنده بزرگتر و خوش خط و خال تر و عرفانی تر است و سیمرغ مظہر و ناینده سی مرغ است ، یعنی خود به تنها ی ارتقاء کیفی سر مرغ را در خود دارد .

بنابراین سیمرغ مظہر ذوب و حل شدگی است ، مظہر پرداخت تمام عیار و وابستگی مطلق است ، یعنی همان چیزی که ایدئولوژی جدید به آن نیازمند است و می تواند انقلاب ایدئولوژیک را توجیه کند و این چنین است که مریم لقب سیمرغ به خود می گیرد و در مرحله عالی تر مریم می تواند جای کلمایت چون مردم ، زندگی و قانون را هم بگیرد ، همان طور که رهبری جای عشق و عاطفه را می گیرد .

رهبری نه در داخل سازمان خود بلکه در خارج از سازمان نیز در بازار سیاست از کلمات برای فریب افکار عمومی استفاده می کند و همه جا دست پیش می گیرد ، او قبلًا بزرگترین فرار خود را در

سال ۶۰ که از ایران به فرانسه بود پرواز بزرگ نامید و دوباره عقب نشینی خود را در سال ۶۵ از فرانسه به عراق پرواز تاریخ ساز نامید.

او حتی بزرگترین شکست نظامی خود را در سال ۶۷ که منجر به کشته شدن بیش از ۱۲۰۰ نفر انجامید، پیروزی بزرگتر و فروغ جاویدان نامید، رهبری حتی ازدواج خود را در سال ۶۴ انقلاب و انفجار رهایی نامید.

بنابراین اگر در دستگاه اندیشه رهبری بتوانیم شکست را پیروزی، فرار را مقاومت، جنگ را صلح، زمین گیر شدن را پرواز، انحطاط را ارتقاء، مرگ را زندگی، جهالت را آگاهی، جبر را اختیار، بردگی را آزادی، اسارت را رهایی و گدا را قارون بنامیم، اشتباه نکرده ایم چون او فعلًا همه این کلمات و واژه ها را در دستگاه خود به کار گرفته است.

و از این فرار به جلو است که رهبری عضو خود را تبیین و تعریف می کند، بدون عشق و عاطفه، بدون جنسیت، بدون رحم و شفقت، بدون سؤال، بدون شک و تردید، بدون بازگشت خودسپار چون عروسک کودکی.

رهبری می تواند از کلمات جدید در جهت توجیه انقلاب ایدئولوژیک خود هر طور که می خواهد استفاده کند، برای تخدیر افکار نیرو و کنترل نیرو استفاده کند، کلماتی که ما در گذشته و قبل از ورود به تشکیلات از به کار بردن آنها حتی در رابطه با مردم حذر می کردیم و آنها را فرآورده های رنج و خون همرزمان خود می دانستیم.

و می گفتیم به کار بردن آن کلمات فقط می بایست در جهت نیتهای انقلاب باشد، برای پیش بردن اربابه تکامل باشد، ولی حال آن کلمات را می بینیم در مجالس رقص، سیاست و ایدئولوژی چطور به رقص در می آیند و چطور مثل مهره های شطرنج به بازی در می آیند.

جای هم را می گیرند، شکست می خورند، پیروز می شوند، ارتقاء حاصل می کنند توجیه می کنند و از آنها برای کنترل و مهار و تهی کردن انسان استفاده می شود.

بیچاره کاشفین این کلمات فکر می کردند که اینها می توانند مقاصد انسانی را برسانند و اربابه تکامل را به پیش ببرند و بیچاره خود کلمات هرگز فکر نمی کردند به این راحتی به ناموسشان تعذری و تجاوز بشود .

اما آنچه که مد نظر است و هر دستگاه حزبی و حکومتی نیز سعی بر تکیه و اشاعه آن دارد زبان برای استفاده و توجیه منافع سیاسی و مهار نیرو است ، یعنی کلمات جدید به مرور و رفته رفته به زبان جدیدی تبدیل خواهند شد و این زبان جدید در سازمان که از زبان فارسی نشئت و پایه ریزی می شود دقیقاً مثل فارسی نخواهد بود که احساس و عواطف انسانی را غنا و جلاء بخشد و حتی مثل زبان عربی نیز مধ و ثنای فراوان را نسبت به خلفاً توجیه نمی کند .

بلکه زبان جدید همچون مذهب جدید با داشتن ریشه و کلیاتی از زبان فارسی انبوهی از اصطلاحات و کلمات دیگر زبانها را در خود دارد و به شکلی در می آید که بتواند در فکر و اندیشه نیروها را شکل و تغییر دهد .

زبانی که دارای کلماتی فراوان درباب تقدس رهبر و تحقیر انسان باشد ، تمرد و ناسازی و بی باوری را افشاء نماید ، عرفان و صوفیگری و سماء و خودسپاری را زمینه ساز باشد ، اطاعت کور و بردگی و سجده و رهبر پرستی را توجیه نماید و عواطف انسانی را سر ببرد .

و ضمناً زبان جدید دارای کلماتی باشد که در حال حاضر انبوهی از آنها مورد استفاده قرار می گیرد ، یعنی کوتاه ، روند ، صریح ، برجسته و مشخص که در کنار آن کلمات و اصطلاحات پرداختن به حاشیه و آوردن مثال بی فایده و بی معنی جلوه دهد و خود آن کلمات به تنها یی کاملاً گویا و نمایانگر تمامی منظور افراد باشد و عمق اندیشه را بر ملا کند و تناقضات فکری را بارز یا منع سازد .

بنابراین در حال هم حاضر در سازمان هم کلمات جدیدی وارد می شود که توجیه کننده منافع سیاسی و ایدئولوژی جدید باشد و هم کلماتی که نتوانند ایدئولوژی جدید را توجیه نمایند و مضر هستند حذف می شوند .

کلمات دارای دگردیسی نیز می باشند و معنا و مفهوم خود را از دست می دهند و یا معنا و مفهوم جدید می گیرند ، به ویژه اگر کلماتی یافت شوند که اذهان را به زمان گذشته برده و یا زمان گذشته را در قیاس با حال قرار دهد ، قاطعانه حذف خواهند شد و یا در ارزش گذاری جدید معنای جدیدی حاصل می کنند .

من باب مثال یکی از کلماتی که در تشکیلات غبار گرفته و به زیر خاکستر رفت آتش است ، آتش در فرهنگ و زبان جدید دیگر آن معنا و مفهوم گذشته و ملی را ندارد ، یعنی آنچه که خود نیروها و مردم در اعياد و جشن های ملی خود آن را بربپا می کردند مثل چهار شنبه سوری و غیره . آتش را در گذشته ایرانیان می پرستیدند چون آتش سمبول روشنایی و حرارت و انرژی بود ، سمبول پاکی و پاکیزگی بود و آتش می توانست در اثر شعله ور شدن شب را بسوزاند و بمیراند و آتش مجموعه شعله ها بود .

ولی در دستگاه جنگی جدید آتش مفاهیم بالا را تداعی نمی کند ، آتش یعنی فرمان ، آتش یعنی شلیک ، آتش یعنی انفجار ، آتش یعنی مرگ و آتش فقط مرگ آفرین است و بر عکس آنچه که در گذشته آتش فقط شب را می سوزاند و می کشت امروز فقط انسان را می کشد . واژه دیگری که در تشکیلات چون شمشیر زهرآگین بر سر هر فرد قرار می گیرد تناقض است ، تناقض یکی از کلماتی است که کاربرد و کارآیی بالایی دارد و در ایدئولوژی جدید از آن به عنوان کلمه ای محوری استفاده می شود .

سازمان به نیروها شعار واحد شدن و یگانه شدن را می دهد و کلمه تناقض می تواند جلوی هر گونه اندیشه مخالف با مشابه را بگیرد و خود کلمه تناقض به معنی دو فکری ، دو ایده ای ، دو نظر ، دوگانه ، دو رو ، ضد هم و ناساز به کار می آید .

از این کلمه برای سرکوب و حذف هر گونه نظر و رأی مخالف استفاده می شود و هر فکر و ایده و مرام که به ذهن برسد این کلمه می تواند با آن اندیشه بجنگد و از آنجا که در ایدئولوژی رهبری جایی برای اندیشه مخالف و حتی مشابه وجود ندارد و یکسان اندیشی و یگانه شدن اشاعه می شود

، بنابراین هر گونه شک و تردید و پرسش و ناباوری در پذیرش رأی و نظر رهبری و قبول فرمول و کشف رهبری تناقض نام می گیرد و آن ذهن متناقض می باشد و یا ذهن متناقض مقابله می شود .
 ی رهبری کشف جدید خود را روی تابلو می نویسد افراد می بایست حداکثر سعی خود را بکنند تا در مقابل کشف جدید گارد نداشته باشند ، متناقض نگردند و نظر خود را در کنارش نگذارند .
 و بر همین قاعده است که بعضی از فرماندهان با ارائه فرمول و کشف جدید از رهبری $1+1=1$ هنوز آن را ندیده و نخوانده به رهبری انتقاد می کنند که شما این را می دانستید چرا زودتر دستمن را نگرفتید و ما را از قید و بند خود رها نکردید ؟

« تلقین »

اگر ما نشست رهبری را دقت کرده باشیم و بعضی از محورهای گذشته را ، در می یابیم که در آنجاها سعی می شد تا زمینه و شرایط و فضا آماده تلقین پذیری گردد ، البته این امر در همه جای دنیا رایج است و انسان ها به گونه های مختلف در همه جا در معرض تلقین پذیری قرار می گیرند .

...

لاجگاهی برای خود رهبر و قائد انتخاب می کردند و نیازهای حقیقی خود را طلب می کردند که حکومت به دست شیاطین نمی افتد و آنها حکومت بر انسان ها را ابدالدهر به نام خود ثبت نمی کردند .

و اگر در فرستی شیاطین نیز بر انسان ها حکومت نکنند و فرد صالحی زمام امور را به دست گیرد او هم ناچار است به دلیل روانشناسی خاص انسان از این رویه تلقین استفاده کند و گرنه شیاطین می توانند در اسرع وقت حکومت را از دست مردم گرفته و به نفع خود قبضه کنند .

بنابراین انسان ها در معرض تلقین پذیری قرار می گیرند و گاه می رسد که فردی از روی ناچار و گریز به چنین خواهش از خود می شود و می تواند به خود بقبولاند و تلقین نماید که بله از کوره گدازان انقلاب سرفراز و سربلند بیرون آمده است و شبانه از خواب بپرد و وارد اتاق فرمانده اش

بشنود و به او مژده دهد که بله به رهبری برسانید من نیز آزاد شدم ، پرواز کردم ، انقلاب کردم ، انفجار کردم .

هر چند که این چنین تلقیناتی را نمی شود نادیده گرفت چون که در طبیعت و سرشت انسان و روانشناسی انسان نهفته است که خواهان این است به خود نیز تلقین کند ، کمر خود را راست کند ، در خود را تسکین دهد ، از قل و زنجیر برهاشد .

مثل بیماری که پیش دکتر می رود و از او دارو می گیرد ، گاه ممکن است آن دارو مضر به حال بیمار هم باشد ولی در عمل ممکن است عکس آن مشاهده بشود و بر اثر تلقین بیمار به خود تندرستی حاصل شود ، در اینجا دارو هر چند به لحاظ شیمیایی مفید نبود یا خنثی بود ولی به لحاظ روانی وسیله ای شد تا فرد بتواند به کمک آن به خود تلقین نماید که آن دارو شفا بخش می باشد .

تلقین و تلقین پذیری در مکاتب دیگر مثل بودائیسم و مسحیت در حجم زیاد کاربرد و کارآیی دارد و به کار گرفته می شود که پرداختن به ریز آنها و آوردن فاکت های مشخص و مکانیست های دیگر که تلقین کننده انجام می دهد و تلقین پذیر به خود می گیرد در زمرة بحث ما نیست .

اما در علم روانشناسی نظریه سوم پاولف سند و گواه آشکارتری است ، وقتی که رهبری به تقلید از مسیح به نیروها می گوید من گناهان شما را بخشیدم ، گذشته را به من بدهید و گناه خود را به من بدهید و کمر خود را زین سنگینی گناه راست گردانید ، گذشته هر چه بود گذشت و رو به آینده داشته باشید .

این کاملاً درست است ، بعداً نیرو نیر خواهد گفت من درد کمر داشتم و بیماری عصبی داشتم و حالا بهبود یافتم ، اما حال که رهبری خود را کنار مسیح قرار می دهد و از او تقلید می کند بهتر است فرق آن دو هم گفته شود .

آن طور که در انجیل آمده است مسیح گناهان اجتماعی انسان ها را می بخشید و آنان را از درد و فلاکت و ذلت نجات می داد ، آنها را از قید و بند و زنجیر رها می کرد ، همان طور که خود رها بود

و انسان ها را به کمال و طینت انسانی فرا می خواند ، همان طور که خود در کمال انسانی دارای مرتبه ای بود و هدف مسیح آزاد کردن انسان از قید و بندهای بیرونی و درونی شان بود .

و بالاخره مسیح بهاء تقدس خود را با عمل خود و پرهیزگاری خود پرداخت و بهاء جاودانگی خود را با مصلوب شدن پرداخت و این که هنوز مسیح دارد کار می کند ، چون که او در حیات خود بهاء جاودانگی خود را پرداخت .

ولی اگر رهبری معجزه ای بزرگتر از ازدواج خود ندارد به خاطر این است که بهاء تقدس خود را با ازدواج های خود پرداخته است و چون رهبری می خواهد بزرگترین رهبر و پرداخت کننده در تاریخ باشد ، یعنی بیشترین ازدواج را داشته باشد .

امروز به چه کسی شک و شبه باقی می ماند که آیا عسل و ماه عسل شیرین است یا ترش است ، آن هم برای ملکه ای که نه یک ماه و یک سال بلکه همه عمر خود را در کندوی عسل به سر می برد و برای فریب نیروها می گوید من به شما از گلهای باغ مریم شهد می دهم ولی عسلی که می خورم زهر است و تلخ است من این بهاء را به خاطر حیات و نجات شما می دهم !!

یعنی رهبری بر خلاف آنچه باید انجام می دهد ، انسان آزاد را به قید و بند می کشاند و از فن تلقین برای حل مسائل فردی و سیاسی خود استفاده می کند ، وقتی که او با بهترین و زیباترین زن سازمان خود ازدواج می کند به نیروها تلقین می کند این ازدواج فردی نیست ، سیاسی هم نیست ، بلکه عمیقاً ایدئولوژیک است ، به مثابه انفجار چاشنی برای انفجار مخازن TNT است .

و ما برای انفجار رهایی و آزادی انسان ازدواج نمودیم و در اینجا بهایی که مسیح با پرهیزگاری خود می پردازد رهبری نیز با ازدواج خود می پردازد ، هر چند که ممکن است در آن مقطع ازدواج بر اثر هیجانات ، فضا سازی و تلقین و داغ شدن فضا ، عضلات گرفته شده افراد بر اثر گرم شدن باز شود و در یک دور کوتاه فرد بتواند از درد کمر رهایی یابد .

ولی همان طور که همواره دیده می شود درد کمر و ناراحتی های عصبی و روانی همیشه در سازمان سیر صعودی دارد و نه نزولی و این را رهبری بهتر از همه واقف است ، چرا که او این دردها و فشارها را برای شکستن مقاومت نیرو استفاده می کند .

و او علیرغم مسیح هدفش آزاد کردن انسان از شر شیطان نیست ، بلکه به بند کشیدن انسان رها و تسلط و حاکمیت مطلق بر او است و هر چند که در گذشته نیز چنین چیزی ثابت شد .

ولی در اینجا لازم است که بحث مقایسه رهبری با مسیح پیش آمد با بهایی که این دو برای انسان های تحت امر خود می پردازد نیز می شود نتیجه گرفت .

بنابراین رهبری نیز با همه سعی و توان با همه دستگاههای تبلیغاتی که در اختیار دارد به مردم تلقین می کند ، به نیروها تلقین می کند ، کاربرد این کار را هم می داند و شیوه های استفاده از آن را نیز می شناسد .

او حتی به نیروهای اخراجی و به اصطلاح بریده هم تلقین می کند که پس از کنده شدن از ما به مصیبت و عذاب بزرگ الهی گرفتار می شوید و از قبل همه زمینه و شرایط مصیبت و عذاب الهی را در زندان ها و تبعیدگاهها آماده می کند .

تا نیروهای اخراجی با برخورد با مشکلات مردد و مشکوک شوند و به خود تلقین کنند که این سختی ها نشانه بریدن از رهبری است و این سرنوشت انسانهای خطاکار است و واقعی است .

اما در اینجا منظور از تلقین نیروهای داخل سازمان در جهت قید و بند کشیدن کنترل و تهی کردن آنها است که همه اینها با نام رهایی و آزادی و شکوفایی و انفجار انجام می گردد .

مثلاً در مقطع طلاق که جراحی بزرگی در کالبد سازمان بود به نیروها تلقین می شد که باید از عشق قدیمی خود دل بکنید و عاشق رهبری شوید و بدون عشق به رهبری نیز مبارزه ممکن نیست ، دوران عوض شده است و هر کس که عاشق رهبری نباشد از دور مبارزه و تکامل خارج می گردد . و در اینجا فضا را طوری می سازند و بر افراد معترض و ناراضی آن قدر فشار می آورند که نظریه شکل واقعی به خود بگیرد و افراد ناراضی زندان و تبعیدگاه را به مبارزه در آنجا ترجیح دهند .

بنابراین نیرو در مقابل عمل انجام شده قرار می گیرد ، اگر بخواهد در مبارزه بماند و از دور خارج نشود و از قطار تکامل به بیرون پرتاب نشود باید همه خواسته های رهبری را بدون چون و چرا اطاعت نماید و به خود تلقین نماید که در اثر اطاعت عاشق می شود و عاشق شدن هم امتیاز مادی دارد و هم امتیاز معنوی .

یعنی امتیاز مادی اش حداقل رده و مسئولیت و تشویق است و امتیاز معنوی حداقل رستگار شدن و بهشت را شامل می شود ، مواردی بود که افراد آن قدر با عکس مریم و رهبری اجین می شدند تا هر چه سریعتر عاشق شوند و از قید و بند جنسیت رها شوند و به امتیاز مادی و معنوی دست یابند .

یادم می آید در تابستان ۷۰ ما روی دستگاه های بی سیم کار می کردیم سمت چپ من زنی می نشست که در کار خیلی آکتیو بود و حدوداً ۱۵ ساعت در روز کار می کرد چون کار نیز یکی از بینات وصل به رهبری به شمار می آمد و آن زن در دو طرف دستگاه بی سیم خود دو عکس قاب گرفته و زیبای مریم را گذاشته بود .

لازم به ذکر است که آن عکس های زیبا و با شکوه هدیه مریم بود ، برای مریدان و معشوقان خود که می بایست در ابتداء عاشق او شده و سپس به رهبری برسند .

عکسها که در فاصله نیم متری از چشمان آن زن قرار داشت و آن زن یا خواهر F حداقل در طی ۱۵ ساعت کار می بایست مستمرأً به عکسها خیره می شد و اگر چه حواسش به دستگاهها نیز معطوف می شد اما دائماً بر این باور بود که دارد عاشق مریم می شود و از انگیزه عشق او است که دارد کار می کند و مریم می بایست هم در عین و هم در ذهن کار می کرد .

بالاخره بعد از چند ماه که اسامی افراد ذیصلاح و شورای مرکزی را سازمان اعلام نمود اسم خواهر F در جمع شورای مرکزی نبود ، چون که او یک عضو تیم بود و بعداً فرماندهان قسمت پیشنهاد کردند که خواهر F هم صلاحیت مکفی ایدئولوژیک را دارد تا به جرگه شورای مرکزی سازمان بپیوندد .

یعنی اگر ما صد درصد این پیروزی مادی و معنوی آن زن را از بابت آن دو عکس ندانیم منصفانه نیز نخواهد بود که عکسهای مریم کمتر از ۵۰٪ در ارتقاء و شکوفایی آن زن سهم داشته باشد.

گاه در حین تحمیل و تلقین بلغهایی که رهبری به نیروها می‌زند واکنش ظریف و پیچیده و موزیانه نیرو حائز اهمیت و جای تأمل دارد و این نمونه‌ای است که چطور نیرو تلقین را جدی نگرفته و می‌خواهد با رهبری بازی کند و از میدان دربرود و یا رو دست نخورد و بور نشود.

در پاییز سال ۷۰ فرماندهان بالا مأمور شدند که یک بار از موضع چک و ضد انتقادی و سرکوب اعتراض به میدان بیایند، آنها نیروها را جمع کردند و به آنها تلقین نمودند که حال که شما عاشق رهبری شده‌اید و ما هم از به راه انداختن طلاق‌ها همین را می‌خواستیم که شما به وصال حقیقی خود برسید.

حال که شما عاشق رهبری شده‌اید پس دیگر چه مانده‌اید، بروید و با همسران قدیمی خود دوباره وصلت کنید، در اینجا فرمانده می‌خواهد به نیرو بگوید که هدف از به راه انداختن طلاق‌ها فقط و فقط عشق به رهبری بود و نه چیز دیگر.

دوم این که به نیرو می‌گوید که شما پس از طلاق عاشق و رستگار شدید و از بابت بهایی که پرداختید نگران نباشید، ولی در اینجا نیرو دست رهبری را می‌خواهد و در پاسخ فرمانده اش می‌گوید نه خیر، ما هرگز زیر بار ازدواج نمی‌رویم، درست است که ما عاشق رهبری شدیم، اما همسر و جنسیت در این مقطع برای ما سم کشنه است.

در ثانی ما برای پرداخت به اینجا آمدیم و نه دریافت و فرمانده نیز با شنیدن این حرفها لبخند رضایت بخش خود را نثار آن افراد می‌کند، می‌بینیم که نیرو نیز گاه در برخوردها با رهبری پیچیده و هوشیار عمل می‌کند و نمی‌خواهد رو دست خورده و بور شود.

چون نیرو به خوبی می‌داند که این پیشنهاد رهبری بلغی بیش نیست و از طرفی می‌آید و تقاضا را رد می‌کند و خود را عاشق رهبری جا می‌زند تا حداقل به امتیازی مادی دست پیدا کند.

ضمناً تقاضا را در مقطع رد می کند که برایش اظهر لمن الشمس است که پیشنهاد رهبری در این مقطع بلف است ، ولی ته ذهن خود را و نارضایتی خود را نیز اذعان می دارد و می گوید که در این مقطع جنسیت سم است و دوران که عوض شد می شود دوباره از قبر ضد جنسی وارد دنیای روشن و حیات بخش جنسیت شد .

و بعضًا دیده می شد که حتی در نشست های جمعی که رهبری خودش مسئول آن بود نیرو بگونه ای ظریف و خام خیالانه پرداخت و فدای خود را به رخ رهبری می کشید و بر او منت می گذاشت و از او هم درخواست وفای به عهد می نمود .

همان چیزی که نیرو حقش بود و در مقابل فدا و صلاحیت به دست آمده ، همان چیزی که تنها باقیمانده بود در دنیای از دست داده ها و فدا کردن ها یعنی رده و مسئولیت .

اما رهبری که خود بنیانگذار ایدئولوژی حقارت و ریا بود در مقابل درخواست و تقاضای نیرو از قبل همه این حساب ها را کرده و این بار مریم را به میدان می فرستد تا جلوی طلبکاری نیرو بدھکار را بگیرد .

و مریم می گوید این درست است که شما به یمن پرداخت به رهبری آزاد و رها شدید اما آیا می دانید که اگر رهبری این کار را نمی کرد هنوز در منجلاب و قبر جنسیت دست و پا می زدید .

شما رهایی خود را به یمن علم و دانش و زکاوت رهبری دارید فکر نکنید تمام شده هنوز جا دارد و باید سرخرگ وصل را ضخیم تر کنید ، ما هر چه داریم از رهبری داریم اما نمی دانیم او هر چه دارد از کجا دارد و به کدام سر چشمeh وصل است .

و در اینجا مریم به خود زحمت نمی دهد تا از رهبری که در کنارش نشسته است سؤال کند که او به کدام سر چشمeh وصل است .

یک نمونه برجسته و بارز این نوع تلقینات که همه با آن آشنایی دارند و در داخل سازمان و خارج سازمان اشاعه می شد مسئله مرگ [آیت الله] خمینی بود ، به طوری که نیرو بیشتر در معرض این

تبلیغات و تلقینات به سر می برد و ناچار به باور بود و این امر تبدیل به عادت شده بود و نیروها پایان همه سختی ها و مشقت ها را موکول می کردند به خاتمه حیات [آیت الله] خمینی .

...

ما هم تفکرات آن سربازان عراقی را خام و کودکانه می پنداشتیم و بر باورهای آنها نیشخند می زدیم ، چرا که خود باور داشتیم و به ما تحمیل و تلقین شده بود ...
جالب اینجا بود که تلقین بر افراد جدیدتر اثرات بیشتری داشت تا افراد قدیمی تر و تلقین بر زنها اثرات بیشتری داشت تا نسبت به مردها و اگر خواسته باشیم آمار هم بگیریم دقیقاً به این نتیجه خواهیم رسید .

مثلاً حفاظت رهبری اکثرأ افراد جدیدتر و از بین خانواده های کشته شدگان و به خصوص آنان که به خانواده و همسر و فرزند خود پشت می کردند انتخاب می شدند و از آنجا که نفرات حفاظت از رهبری می بایست افراد ایدئولوژیک انتخاب می شدند به آن دسته افراد نیز تلقین می شد که شما به یمن پشت کردن به خانواده به چنین مرتبه ایدئولوژیکی نائل شدید و قادر شدید که چنین جایگاهی را داشته باشید .

تلقین به شدت اعمال می شود ، کارآیی دارد ، انسان را از دورن تهی می کند تا او بتواند احساس رضایت و سرشاری کند و آنچنان که نیرو می تواند به خود بباوراند که رشد کرده و ارتقاء حاصل نموده از قید و بند و قبر جنسیت رها شده و از قبر بیرون آمده وارد دنیای مریم شده ، شکوفه زده ، گل کرده ، رها شده ، پرواز کرده .

اینها همه اش نیاز مقطوعی دستگاه سیاسی ایدئولوژیک این چنین ایجاب می کرد و گرنه فردی که مدعی است پرواز کرده در واقع بال و پر در نیاورده است و پرواز او اگر هم واقعی اما حقیقی نخواهد بود و به نسل های بعدی منتقل نخواهد شد .

فرضأ یک زرافه طبق نظریه ژان پاپ تیست دولامارک قد و گردنش در اثر تلقین دراز نشده است بلکه او توانسته است بر اثر انطباق با محیط خود و در اثر نیازمندی های خود در طول زمان قد

بکشد و بزرگ شود و تغییر اساسی در بیولوژیک او ظاهر شود و منظور هم این می رفت ، بنابراین در نسلهای بعدی نیز زrafه ، زrafه شد و دیگر بازگشت نکرد و تبدیل به آن حیوان کوچک و پست نشد .

ولی اگر قرار می بود به فرض مثال در اثر تلقین و نه نیاز بیرونی و درونی زrafه در اثر تلقین به خود رشد می کرد و یک شبه به گردنی دراز و پاهایی بلند دست می یافت، لابد یک شبه هم می توانست زrafه باقی بماند ، چون این امر تلقینی و آنی بود دیگر رشد کمی و کیفی او در نسل های آینده بر قرار نخواهد بود .

چون تلقین با ضمیر کار می کند و نه با ژن و این تنها ژن است که وراثت را منتقل می کند ، مگر این که نسل های بعدی زrafه ها رهبری باز هم ذیصلاح داشته باشد و رشد و ارتقاء زrafه ها پاسخگوی نیاز سیاسی و ایدئولوژیک آن رهبران ذیصلاح هم باشد .

« تهی شدن »

اگر کسی فرماندهان این ارتش را دیده باشد از هر عمل مداوم روزمره و حتی لباس پوشیدنشان خواهد فهمید که آنها زیاد متکی به علم و دانش نظامی نیستند و یا در بسیاری موارد ذهنیت خود را قاطی علم نظامی کرده اند ، اما در عوض علوم روانشناسی و روانکاوی را آشنا هستند .

که از اینجا می شود نتیجه گرفت در این سرزمین بنا و پایه های ایدئولوژی جدید و انسان جدیدی را می ریزند که رهبری نیز مستمراً به آن اذعان می کند و هر چند که علل ظاهر همه چیز رنگ و فرم نظامی دارد ولی در عمق جدالی ژرف و جنگی اساسی بر علیه نیروها به کار می رود .

و رهبری نیز بزرگترین پیروزیش بر علیه دشمن خارجی نیست بلکه بزرگترین پیروزیش، پیروزی ایدئولوژیک در ابتدا بر علیه نیروهای داخلی سازمان است و دشمن خارجی فقط در عرصه سیاسی و نظامی شکست خواهد خورد و نه بیشتر .

و رهبری در صدر کار خود محرومیت جنسی را برگزید و او می داند که خواستگاه نهایی انسان همین است ، همان طور که خود هر چه کرد و هر چه می کند برای توجیه همین است .

در ثانی بر اثر فشار جنسی تشنجهای روحی افزایش یافته و می شود از نیروی برآمده از سرکوب جنسی و عاطفی در تب جنگ و ستایش خود استفاده نمود، چرا که زن یا مرد در کنار همسر و فرزند خود مقدار زیادی از این حرارت ها و هیجانات و عواطف خود را از دست می دهد و نثار آنها می کند .

ولی شرایط این طور ایجاب می کند که صد درصد قوای درونی نیروها مال رهبری باشد و اگر غیر از این باشد حق رهبری ادا نشده است ، رهبری در سال ۶۴ با مریم ازدواج کرد و ازدواج خود را انقلاب ایدئولوژیک برای رهایی انسان نامید و گفت :

"اگر این ازدواج و این انقلاب ایدئولوژیک نبود ما نمی توانستیم در آینده ای نزدیک بر دشمن غلبه کنیم و بعد از پیروزی نمی توانستیم بقاء خود را استمرار ببخشیم و این ازدواج و این انقلاب ایدئولوژیک انقلاب ما را و حکومت ما را تضمین کرد و ضمناً اگر ما این کار را نمی کردیم و پیشتاز این عمل نمی شدیم ، مردم ایران یقه ما را گرفته و ما را ناگزیر به این ازدواج می کردند ."

و باز در مقابل اذهان مردد گفت : " این عمل ما آینه است و شک هر کس میزان آلودگی و ناپاکی درون او را نمایان می کند ، شما حق دارید به ما شک کنید و به خاطر این ازدواج به ما توهین کنید ، چون که شما آلوده و ناپاکید و بعد که ما را در اعماق ذهن خود گناهکار دانستید و لعن و نفرین کردید از آن پس معادله عوض می شود و به میزان آلودگی و ناپاکی خود پی می برد ، چون که عمل ما آینه است ، میزان و ملاک و شاخص حق و باطل است و نشان می دهد که هر کس در ذهن خود چقدر از رژیم داشت و با خود حمل می کرد ."

رهبری در آن سال نیز اشعار مولانا را استفاده می کرد و به نیروها می گفت : "بسوزید ، بسوزید ، بمیرید ، بمیرید و زاین ابر در آئید و از این کوره گدازان انقلاب هر کس باید عبور کند ، بسوزد و بمیرد و سپس تولدی تازه باید ، تولدی که نه از جنس گذشته و قبلی باشد .

بلکه اینبار تولد می بایست از جنس مریم باشد و نیروها را در نشست های انقلاب با ساختن انواع فضا سعی می کرد تا آنها هر چه در درون دارند بیرون ریخته و کاملاً از درون تهی شوند و به اصطلاح انقلاب کنند.

سپس بعد از ۴ سال از آن تاریخ دوباره انقلاب ایدئولوژیک دیگری به راه انداخت و گفت که من اینبار می خواهم سازمان جدیدی داشته باشم و سازمان باید از مریم تولد یابد. و باز در طی سالهای ۶۸ تا ۷۰ خطاب به نیروها می گفت هر کدام از شما که تا به حال و تا این تاریخ مبارزه کردید و در اینجا مانده اید حتماً یک گرم عنصر مجاهدی در خود داشتید و گرنه نمی توانستید تا این تاریخ سختی مبارزه را تحمل کنید.

و حال ما در این کوره گذازان انقلاب مریم قصدمان بر آن است که آن یک گرم عنصر مجاهدی شما را کشف کرده و منفجر کنیم ، سپس او فندک خود را روشن نمود و کاغذی را به آتش کشید و شکل انفجار را سمعی و بصری توضیح داد .

و دوباره گفت از یک گرم عنصر مجاهدی $E=mc^2$ انرژی آزاد خواهد شد و اما اگر فردی باشد که نتواند انقلاب کند و نتواند انفجار کند معلوم می شود که آن یک گرم را ندارد و تماماً از عنصر رژیم پر است و آن فرد از نظر ما تهی است ، تهی است ، تهی است و این سه کلمه را بر تابلو نوشته و تعریف خود را از تهی شدن به پایان برد .

و اما ببینیم که تهی شدن چیست ؟ تهی شدن در دستگاه ایدئولوژی رهبری تنها اطاعت و خودسپاری نیست ، هر کس که اطاعت می کند تغییر هویت و محتوى نمی دهد ، بلکه فرد با تحقیر خود و زجر و عذاب دائمی است که تغییر می کند و تهی می شود .

تا انسان از موضع ضعف و زبونی و حقارت در فشار قرار نگیرد اندیشه غالب را به راحتی نمی پذیرد و در اینجا ایده آل رهبری است که در همه آزمایشها و سرفصل ها فرد با دست خود را بشکند و دست توانمند رهبری در کار نباشد مگر این که فرد نخواهد و یا نتواند خود شکنی کند .

آنگاه او می بایست فرد متمرد را شکسته تا حرفی از این بابت برای دیگران باقی نماند و راه فرار بر کسی باز نباشد و اگر چه راه حل دوم در نهایت به نفع رهبری نخواهد بود و در عمق ذهن فرد اقنا حاصل نمی شود ، اما رهبری نیز ناچار است که راه گریزی برای کسی باقی نگذارد .

و رهبری در ناکام کردن نیروها در سر فصل طلاق به همه گفته بود که در این انقلاب هر فرد می بایست دوباره متولد شود و تولد اولی و ارثی که از مادر بود قبول نیست ، اینبار هر فرد می بایست از رهبر خود و از مریم متولد شود و اینبار ما بر آنیم که سازمان از مریم متولد شود .
اما رهبری در سال ۶۸ تولد جدید را به تفصیل شرح نداد و نگفت که نیرو بر چه اساس و ضرورتی و در چه شرایطی می تواند هویت اصلی خود را از دست داده و تماماً تخلیه شود و دوباره به هویتی جدید دست پیدا کند و از مریم متولد شود .

اما در جای دیگر می بینیم که شاخص نزدیکی به رهبری کار و ستایش شمرده می شود ، سؤال نکردن و سؤال نداشتن معنی می دهد ، یعنی این که نفر حل شدگی دارد و بی غل و غش است ، سالم است و هر کس که تملق بیشتری گوید و کار بیشتری کند یعنی این که از رهبری بیشتر پر شده و از خود تهی گشته است .

همه گفتار او خواهش درون است و نیاز عاجل او است و گاه غیر ارادی است و دیدیم که سمبل این نوع تملق ها و خواهش های درونی و نیاز عاجل زنی بود به نام فهیمه که هر وقت مریم حرف می زد او شروع می کرد به زار زار گریستن .

و رهبری هم به خاطر این که محصول دستگاه انقلاب ایدئولوژیک دوم خود را عرضه کرده باشد و برای عبرت دیگران فهیمه را معاون مریم می کند تا بیشتر از خودش تهی شود و از جنس مریم پر شود .

و فهیمه هم برای سپاسگزاری این همه وصلت خود به رهبری عشق قدیمی خود را طعن و لعن می کند که چرا قبل‌اً سد راه او بود و مانع وصل او به وصال و عشق جدید گشته بود ، یعنی رهبری در

اینجا خیانت به همسر و عشق قدیمی را وصل می نامد، تهی شدن می نامد و پاداش آن را هم می دهد.

GH یکی از فرماندهان مرد در بخش ما بود ، او دارای جوهره و هویت انسانی و انقلابی بود و رأی و نظر خود را داشت ، امروزه از این نوع فرماندهان سازمان یا ندارد و یا می بایست از بین ناراضیان جستجو کرد .

GH که همسرش زن با عاطفه ای بود در سال ۶۹ به دنبال عدم رضایت خود مبنی بر طلاق از همسرش از سازمان کناره گرفت و ماه ها در بخش اسکان زندانی بود ، GH می بایست بعد از کناره گیری یا بریدن همسرش تنفر خود را از آن زن ابراز می کرد و حکم اعدام او را صادر می کرد .

ولی فقط به این دلیل که از کودکی با همسرش بزرگ شده بود و عاشق هم بودند از صدور حکم اعدام زنش چه کتاباً و چه شفاهاً خودداری می ورزید و این را در شأن انقلاب و انقلابی نمی دانست .

و بالاخره در گذار تعیین تکلیف فرمانده GH که خود را در معرض آزمایش انتخاب همسر و رهبر نمی توانست یکی را برگزیند و هر دو را برگزیده بود در یکی از نشست های قسمت یکی از فرماندهان بالا در بین جمع افراد از GH تقاضای صدور حکم اعدام همسرش را نمود ، GH این حکم را نپذیرفت و از کنارش طفره رفت .

بعد از مدت کوتاهی GH را به عنوان فردی که انقلاب نکرده چند رده تنزل درجه دادند و به قسمت دیگری منتقل نمودند ، تا دوباره سرش به عقل آمده و در سر فصل بعدی خود را تعیین تکلیف نهایی کند .

یعنی دقیقاً حفظ هر گونه احساسات و عواطف ، عشق و انسانیت فرد می تواند به عدم حل شدگی و ذوب او منجر شود ، چون که فرد در این صورت درون خود را داراست و درون گرایی و در خود زیستن ، تهی کردن و تغییر هویت فرد را سخت و دشوار یا غیر ممکن می کند .

و بالاخره رهبری توانست از محورهایی که قبلاً نام برده شد برای تهی کردن نیروها استفاده کند ، یعنی از جنسیت و طلاق (حذف غرور ، احساسات ، عشق و عواطف) ذهنیت گرایی و کلمات (یکسان اندیشه و محدودیت میدان اندیشه) ، سانسور (حذف گذشته) ، تلقین و عرفان (نفوذ و هیپنوتیزم) استفاده کند تا انسان سرکش را مطیع و انسان طبیعی را تخلیه و تغییر اساسی در او پیدید آورد .

و اگر ما همه اهرم های دست رهبری را بشمار نیاوریم و ماجرا این داستان را از طلاق شروع کنیم او با جدا کردن مرد از زن که در اصل در پهنه زمین مرکب از زن و مرد وجود دارند توانست نیمی از انسان را نفی کند .

و در کنار نفی جنسیت حتی اندیشه آلوده به جنسیت را نفی می کرد ، مثلاً در سال ۷۰ رایج بود و به نیروها گفته می شد که بهتر است هر آنچه در گذشته داشتید فراموش کنید ، اندیشیدن به گذشته مانع انقلاب کردن شما می شود ، اگر گناهی در گذشته داشتید به رهبری بدھید .

و بدانید که حتی اعمال نیک شما در گذشته توحیدی نبود و چون شما در قبر جنسیت به سر می بردید ، عملکرد شما متأثر از اندیشه و ایدئولوژی جنسی بود که حاکم بر شما بود ، آن اندیشه همه جا حفظ خود را مد نظر داشت و توجیه می کرد و شما در همه جا از منافع خود می چیدید و نه از منافع رهبری .

حال که از قبر جنسیت تا حدی رها شده و سنگ ها را کنار زده اید ، دنیای مریم را دیده اید و مسلح به اندیشه توحیدی گشته اید ، دیگر اندیشه و عملکرد شما آلوده به جنسیت نیست و کیفایا گذشته فرق می کند .

و بر این دلایل هر گونه بازگشت به گذشته حرام است و این بازگشت به گذشته نه منحصر به فکر و عمل افراد بود بلکه حتی علم و دانش را نیز شامل می شد و با هر گونه علمی که فرد از گذشته با خود یدک می کشید با خواندن خرده علم سرکوب و نفی می شد .

و رفتن فکر و اندیشه به طرف گذشته تهدید شمرده می شد و هر کس می بایست مستمراً رو به پیش می داشت تا هر چه سریع تر گذشته را فراموش کند ، قدرت قیاس را از دست بدهد و ذهن و ضمیر آماده گردد برای پذیرفتن فرمول جدید رهبری.

اگر برنامه ای به کامپیوتر بدهیم و سپس از او اطلاعات بخواهیم کامپیوتر نیز اطلاعات خود را حول همان برنامه داده شده به ما خواهد داد ، مثلاً اگر ما عدد صحیح روی صفحه کامپیوتر تایپ نکرده باشیم و به حافظه او ندهیم کامپیوتر هیچ وقت نمی تواند جواب فرمول $1+1=1$ را به ما بدهد چرا که کامپیوتر با عدد صحیح آشنا نیست .

وقتی که رهبری فرمول و کشف جدید خود را $1+1=1$ روی تابلو می نویسد کسی نمی تواند آن را پذیرد چون که قبلاً زمینه و شرایط اثبات این فرمول آماده شده بود ، نیرو توسط سانسور از گذشته خود گستته و نسبت به دنیای خارج کاملاً ذهنی است و تردید و تمدד از فرامین رهبری را هم بر خود حرام می دارد .

آزادی و اختیار و جسارت انتخاب از او سلب شده است ، علم ریاضی و قدرت مقایسه هم ندارد ، آزادی او فقط در اطاعت او است و جسارت در ضریب گفتار رهبران است بنابراین نیرو در مقابل $1+1=1$ حرف جدید برای گفتن ندارد و حرفی هم نمی ماند .

قبلاً هم گفته شد رهبری مطلق است ، او حتی در صفحه شطرنج می تواند شاه را بیشتر از یک خانه حرکت دهد ، زن او مریم هم بعضاً می تواند جای خدا بنشیند و هر ذهنی که این را باور نکند مضحکه و مفتخض خواهد شد و آن ذهن خطاکار ، پرسشگر ، ماجراجو و بی باور تلقی می شود .

رهبری هم که علل الظاهر و ابتدا به ساکن نمی آید آزادی را نفی کند ، بلکه نیروها کاملاً آزاد و مختارند نظر و رأی خود را در مقابل فرمول $1+1=1$ بدهند ، ولی اگر به جز عدد ۱ به عددی دیگر آشنا نباشند قدرت مقایسه نداشته باشند ، جسارت انتخاب نداشته باشند می بایست عدد ۱ را بپذیرند تا حداقل خسر الدنیا و آخره نشوند .

و برای چنین اذهان در محیط بسته سازمان رهبری آن قدر میدان مانور دارد که هر زمانی در طی مسیر به مشکل برخورد نمود و مصالح روز طوری دیگر حکم کرد او می تواند به راحتی جای عدد ۱ را عوض کند و عددی کوچکتر یا بزرگتر جایش بگذارد.

و آن جواب را به نام خلق جدید و انقلابی دیگر به خورد نیروها بدهد ، یعنی رهبری در اینجا مطلق است و از نیرو تابعیت مطلق را می طلبد و در هر جا خود نه تنها قانون بلکه فوق قانون هم عمل می کند .

وقتی انسان از موضعی بالاتر مثل یک ناظر بی طرف و منتقد به دستگاه اندیشه رهبری و تخیلات او می نگرد و اگر بخواهد در نگرش خود عمیقاً کندوکاو کند رهبری را مثل ملکه ای می بیند که تمام نیروهای تحت امر خود را مثل موریانه ، مورچه و زنبور عسل به حساب می آورد ، دیگر از آن سورشگری ، عصیانگری ، انقلابی گری ، دینامیزم و پویایی انسانی خبری نیست و دنیایی از گذشته فاصله گرفته اند.

در همین رابطه اگر به تاریخ نگاه کنیم می بینیم که در ادیان و مکاتب دیگر به نوعی در صدد تغییر هویت و تهی کردن انسان تحت امر بودند و منافع مختلفی را دنبال می کردند .

مثلاً فرعون به انسان های تحت امر خود که آن همه جبر و زور می گفت و فشار می آورد هیچگاه به آنان نگفت که من خدای روی شما هستم ، او مدعی بود که خداوند جسمها است و بس .

در مکتب بودائیسم اوراما که یکی از اساتید این مکتب بود با کار ذهنی شدید نتوانسته بود انسان نوبنیاد و ایده آل خود را ساخته و تحويل جامعه انسانی دهد و او بعد از شکست نظریه خود دوباره رویه ای جدید برگزید .

و یا در اسلام با استفاده از عرفان سعی می شد برای تهی کردن و تغییر هویت انسان تحت امر که در یک مقطع رونق و موفقیت هایی هم در برداشت و حتی در فرقه مذهبی اسماعیلیه حسن صباح با استفاده از نفی غریزه سعی در تشکیل نیروهای یک دست و فدایی تمام عیار داشت .

و هر چند که در بسیاری موارد قصد و غرض و اهداف مثبت بود ، ولی حال به نظر می رسد آنچه که رهبری دنبال می کند و قصد و غرضی که از تخلیه و تهی کردن نیروهای خود دارد و سود و ضرری که در این راه نصیب او می گردد و میزان موفقیت یا عدم موفقیت او را هم چنین می توان در داستان تخیلی کتاب ۱۹۸۴ و قلعه حیوانات جستجو کرد .

و در این رابطه باید به جورج اوروول درود فرستاد و گفت : آسوده بخواب ، چون زمانی که ما به اصطلاح بیدار بودیم هر آنچه را که تو در تخیلات خودت آینده را پیش بینی کرده بودی ، گوشه ای را به چشم دیده ایم .

گفته شد که رهبری از عرفان نیز استفاده می کند تا نیرو را به خلسه ببرد و کار هیپنوتیزم را آسان نماید ، همان چیزی که در مقطعی در اسلام مورد استفاده قرار می گرفت و رهبری هم همیشه کسانی را دارد که آنها می توانند در نشست های عمومی فضای عرفانی را قوت ببخشند و با اشعار خود و دیگر شعرای معروف از جمله مولانا فضای داغ خانقاہی بسازند تا مثلًا نیرو کاملاً از حالت طبیعی خارج گرددند و احساسات بر عقل فائق آید .

و در این فضا است که رهبری می تواند همه خواسته های خود را از نیرو طلب کند و از آنها تأییدیه بگیرد و نیرو نیز جانانه جان در طبق رهبر بگذارد و پرداخت خود را دریافت بنامد .

و پس از دریافت آراء نیروها رهبری خطاب به زنش که در صحنه گردان و کمک نمایشات است می گوید : یعنی مریم من اینها را باور کنم ؟ مبالغه نیست ؟ زودگذر و گذرا نیست ؟ رهبری در اینجا می خواهد بگوید که باعث همه تحولات و دگرگونی ها در ابتدا مریم است .

و مریم نیز با رضایت و شوق پیروزی هنگامی که لبخند بر لب دارد در خاتمه می گوید خودشان این را خواسته بودند ، نیاز خودشان بود ، خودشان به کرات در گزارش های خود از ما می خواستند و تقاضای بر پایی این نشست ها را کرده بودند .

متأسفانه ما وقت نمی کردیم ، این قدر که سرمان شلوغ بود فرصت نمی کردیم و این انتقاد به ما وارد است که چرا زودتر به داد بچه ها نرسیدیم و اینها را زودتر از منجلاب و قبر در نیاوردیم حالا هم تا سرنگونی فرصتی نمانده زمان دارد از دست می رود .

سپس رهبری در حینی که خود را بی تاب و مشوش نشان می دهد و مسرور از پیروزی و غلبه بر نیروهast خطاب به اپراتورها می گوید تا آهنگ ها و ترانه های معروف همیشگی را پخش نماید تا آنچه که نیروها آلام جان خود را از دست می دهند و یا به یمن وصال به ستاره ها و کهکشان ها پر می کشند را توجیه کرده باشد .

بنابراین تهی شدن را یکبار دیگر با آوردن یک مثال نظری جمع می زنم : در یکی از همین نشست ها و جلسات بالا است که رهبری و مریم و همه فرماندهان حضور دارند ، توضیحات خیالی در همه زمینه ها داده شده است و فضا هم کاملاً داغ و عرفانی است .

بحث بود و نبود انقلاب و یک خلق است ، بحث بود و نبود سازمان و فرد فرد افراد حاضر در جلسه است ، رهبری فرمول و کشف جدید خود را بر تابلوی ولدا نوشته است $1+1=1$ ، واکنش حضار به ترتیب از فرمانده تا نفر پائین دست در مقابل کشف جدید این چنین خواهد بود :

A : که یک فرمانده است و در صف جلو نشسته است از خود انتقاد می کند که چرا تا به حال متوجه این فرمول نشده بود ، همه اش در حین دریافت بود و حق رهبری را ادا نمی کرد ، ایضاً از رهبری نیز انتقاد می کند که این را می دانست ولی چرا تا به حال دستمن را نگرفت و به راه راست هدایت نکرد ؟ حال باز هم شکر و سپاس خدای را که رهبری دستمن را گرفتند.

B : که نیروی پایین دست است باید بلند شود و از خود انتقاد جدی تر بکند ، B می گوید من ابتدا فکر می کردم $1+1=1$ نمی شود.

ولی حال با توجه به توضیحات رهبری فهمیدم که گیرم کجاست و من چقدر ایده آل فکر می کردم ، همین تفکر غلط بود که در عمل نیز ماده می شد و کاملاً قفل بودم ، حال به این نتیجه و یقین رسیدم که $1+1=1$ می شود .

چقدر راحت و سبکبال شده ام ، انرژی ام آزاد شده و یک نوع احساس دیگر دارم ، احساس شور و شعف می کنم ، در پوست خود نمی گنجم ، قبلاً این تناقض داشت کلافه ام می کرد ، اگر رهبری دستمان را نمی گرفتند همچنان گمراه و در سیاهی ها راه می رفتیم .

«سرکوب داخلی»

اگر خواسته باشیم نمودار گذار نیرویی را رسم کنیم می بینیم آن زمان که رهبری ناچار می شود کالبد سازمان خود را جراحی کند ، نمودار به عمد دستکاری شده و شقه می گردد و سیر صعودی و نزولی به خود می گیرد .

اگر چه هدف رهبری کنترل و ذوب و اشبع نیرو در تشکیلات است اما او خوب می داند که دافعه هم کم نیست و یک شاخه نمودار سیر نزولی یا مخالف را می پیماید و رهبری بقیه انرژی و اهرم های باقیمانده را به دست می گیرد تا از حرکت سریع و انشعاب جلوگیری نماید و از کجا که یک شاخه سیر صعودی دارد و ظاهراً منجر به ذوب در تشکیلات می شود .

در اینجا منظور بحث نیست و فقط آن شاخه از نمودار که سیری را می پیماید مخالف حرکت سازمان است ، مخالف ایدئولوژی رهبری است و نیرو به ما قبل خود بر می گردد و کش و قوس هایی که این شاخه نمودار به خود می گیرد در ادامه از نظر می گذرد .

همان طور که می دانیم رهبری در رادیکالیسمی که به کار می برد مثل و همتا ندارد چون که او خود را نوک پیکان تکامل می داند ، او حتی نخواهد گذاشت عکس کودکی در دست پدر و مادرش باقی بماند و از دادن رد و آدرس کودکان به والدین معرض خودداری می کند .

او در دستگاه اندیشه خود حق دارد وقتی که مادری به فکر فرزند خود باشد ، نامه بدهد و نامه بگیرد ، اخبار سلامتی فرزندش را دریافت کند ، عکسش را نگاه دارد ، بنابراین می بایست عاطفه هم خرجش کند ، امید و علاقه ای هم نسبت به فرزند خود در دل بپروراند .

با این اوصاف میل و ایدئولوژی نوین عمل نخواهد کرد ، رهبری همه را می خواهد تمام عیار می خواهد ، صد درصد می خواهد ، هر فرد می بایست تماماً مجرد باشد و به یاد نیاورد که در گذشته دارای همسر و فرزند بوده و با آن خاطرات مقابله خواهد شد ، کسی نباید پلی برای بازگشت به گذشته داشته باشد .

مادری که خلوت ترین گوشه ذهن خود را اختصاص می دهد به فرزند خویش او بعداً می تواند گوشه ای دیگر از ذهن خود را برای همسر خود نگاه دارد و همان طور به مرور جای رهبری کمتر خواهد شد ، در حالی که رهبری خود را مطلق می داند و از نیرو تابعیت مطلق را طلبق می کند ، همه عشق و همه عاطفه را می خواهد .

و رهبری همان طور که با چوب استاد بر پشت خمیده آن گربه بیچاره می زند گفت من همه این را می خواهم و به طریق اولی همه چیز شما را می خواهم ، من همه چیز شما را می خواهم تا بتوانم مه این را نیز داشته باشم .

وقتی که فردی در مقابل فرمول رهبری لنگ و لگد می اندازد ، ریل خود را عوض نمی کند ، بلکه همچنان در مسیر خود راه می رود و بر اثر پیدایش فرمول جدید از طرف رهبری سرعت خود را زیادتر می کند و انتقاد و اعتراض خود را از ذهن به روی کاغذ می آورد .

رهبری هم که می بیند بر اثر ظهرور کشف خود نمودار نیرویی شقه شده و یکی خلاف دیگری حرکت می کند او که نمی تواند به دستگاه ایدئولوژی خود شک کند و آن را تجزیه و تحلیل و بازنگری مجدد نماید ، این که یعنی فروپاشی و انتحار .

بنابراین به فرد شک می کند و او را مقصراً می داند و او را سبک سر می خواند که لیاقت برخورد در آن موضع بالا را ندارد و ظرفیت پذیرش ایدئولوژی نوین و کشف جدید را ندارد .

و می بایست با فرد متمرد با اهرم های قوی تر و متناسب با حال او برخورد نمود ، می بایست او را به جایی کشاند تا باز دیگر از موضع حقارت و استیصال و فشار و اجبار بپذیرد ، رهبری ناچار است که گوشه ای از چشم خود را عیان کند و با فرد معرض به شیوه ای دیگر برخورد نماید .

کسی که نمی خواهد حق رهبری را ادا نماید ، کسی که وارد انقلاب می شود و سرمایه گذاری می کند و سرمایه جمع می کند ، کسی که می خواهد خود را داشته باشد ، کسی که می خواهد خود باشد و کلمه ای به نام استقلال در ذهنش وجود دارد آن فرد خطرناک است .

و انقلاب هم با رادیکالیسم انقلابی خود با سرکوب هم شده می بایست حق خود را و حق خلق را از فرد معترض بگیرد و او را مجبور کند که در مقابل فرمول و کشف جدید رهبری حتماً آن را بپذیرد اگر می خواهد که در جرگه انقلابی باقی بماند .

و در غیر این صورت می بایست مهر سکوت بر لبها داشته باشد و این مهر را به هر شیوه ممکن که مقدور باشد سازمان بر لبها خواهد زد ، اما می بینیم که سازمان چطور این کار را خواهد کرد .

رهبری خود می داند که در نشست ها عده ای فالانز همیشه حضور دارند که هر گونه انتقاد و اعتراض را همانجا حکم اعدام می دهند و اگر کسی مخفیانه نوشته ای که بوى انتقاد داشته باشد به رهبری برساند او نیز از آن انتقاد نسبت به خود هراسی ندارد ، بلکه آن را در همان جمع می خواند تا افراد حاضر که مسئولیت خود را خوب می دانند حکم اعدام را کف دست فرد منتقد بگذارند .

معمولأً این گونه افراد از بین خانواده کشته شدگان در جنگ هستند ، دگماتیسم و فناتیزم در آنها آن قدر بالا است که حتی می توانند همزم خود را به دلیل کوچکترین مخالفت یا انتقاد اعدام انقلابی نمایند .

یادم می آید در زمستان سال ٧٠ در نشست پدران و مادران که رهبری می خواست از پدران و مادران نسبت به فرزندان خودشان خاطرات زدایی کند ، ضمناً طلب خود را از آنها بگیرد و قیمت گروگانگیری را از نیروها دریافت کند ، قرار شد که همه آن پدر و مادر باشد .

در اواخر نشست که رهبری قیمت گروگانگیری را بالا شمرده بود و طلب خود را بالا دانست و خواست تتمه خواسته ها و نیازهای پدران و مادران را سرکوب کند و فرماندهان به رهبری انتقاد می کردند که چرا او این همه رحم و عطوفت داشته باشد فضاً کاملاً داغ بود .

و حتی همسر قدیمی مریم نیز مثل همیشه با جسارت زیاد به رهبری انتقاد می کرد که شما مثل این که هرم انقلاب را وارونه گذاشته اید و با اعمال پیامبر گونه خود فقط دارید عطفت و انسانیت را رواج می دهید ، شاید که از این صبر و تحمل شما حرکت انقلاب کند گردد .

در همین حین فردی بلند شد و با گریه و زاری و فغان به رهبری گفت من احساس می کنم از اعزام کودکان دشمن زنده تر می شود ، شما دارید با عطفت و حشمت خود پاسدار زنده می کنید . آن فرد را من از نزدیک می شناختم ، او مجرد و فالانژ معروفی هم بود و چرا آن فرد مجرد در مورد کودکان به تبعید رفته نظر می داد و به نشست آورده شده بود ، این را فقط رهبری می دانست . و آن فرد فالانژ هرگز نمی دانست همان طور که ما نیز در آن نشست نمی دانستیم که کودکان به چه قیمت گزاری فروخته شده و حتی بعضی از آنها مشروعیت خود را نسبت به پدر و مادر معارض از دست داده اند .

او اگر این را می دانست شاید که خود را چماق سرکوب دیگران نمی کرد ، بینه های دیگری که رهبری دارد این گونه علنی و روشن سرکوب نمی کنند و حتی خود نیز نمی دانند که مسئولیت شان چیست .

پدران و مادران پیری هستند که نه به درد کار می خورند و نه به درد جنگ می خورند و نه به درد صلح ، ولی در همه جا حضور دارند ، حداقل کودکان در سنین نوجوانی می توانستند لباس بپوشند و سلاح به دست بگیرند ولی آن پدران و مادران پیر چه ارجحیتی نسبت به کودکان دارند . ایدئولوژی نوین آنها را توجیه می کند و حتی مجروحین جنگی که بعضًا معلول و فلچ و نابینا هستند چرا باید در همه نشست ها و مسئولیت ها حضور داشته باشند ، این را نیز ایدئولوژی نوین توجیه می کند ، همه آنها بینه های آشکاری هستند و فقط وجود آنها می تواند کارساز و مسئله حل کن باشد .

در سال ۶۸ با پیدایش انقلاب ایدئولوژیک این طور شایع شد که بر اثر ظهور انقلاب ایدئولوژیک و تابیدن ذه ای از انوار آن به نیروها در همه کس تحول و دگرگونی به وجود آمده است و فوران انرژی در همه جا سرازیر شده است.

بنابراین خاطر این تحول و دگرگونی شامل حال مجروهین جنگی در بیمارستان نیز می شد و قرار شد که تعدادی از آنها را در ستادها و لشگرهای مختلف توزیع کنند، M_F که از مجروهین جنگی صدمه دیده از ناحیه نخاع بودند و از هر دو پا فلج بودند قرار شد که به ستاد ما بیایند و به این خاطر ما نیز می بایست مقدمات ورود آن مجروهین را آماده می کردیم.

از محل استراحت، کار، سالن غذاخوری، مسیر تردد می بایست مناسب با حرکات صندلی چرخدار آنها تنظیم و ساخته می شد و یکی از فرماندهان جهت مسئولیت و سرپرستی و دلسوزی از آنها انتخاب می شد.

میزان خرج و انرژی که برای حل و فصل مشکلاتشان می شد بسیار زیادتر بود، چون که F نمی توانست بیشتر از ۴ ساعت در طی شباهه روز روی صندلی خود بنشینند، یعنی بیشتر از ۴ ساعت هم نمی توانست کار کند و طی همین مدت هم گوشههای باسن و پای او تحلیل می رفت.

و در سال ۶۹ نیز هر کدام از آنها که با صندلی چرخدار تردد می کردند یک نفر مسئول داشتند که آنها را در هنگام خطر حمله هوایی به داخل سنگر می برد، یعنی به ازای یک نفر معلول جنگی یک نفر سالم می بایست مواطف و مراقب آنها می بود.

و چه اندازه آن مجروهین می توانستند کار عملی انجام دهند، اساساً این مهم نبود، مهم این بود که رهبری می توانست با حضور معلولین در بین نیروهای خود تضاد ایدئولوژیک حل نماید و طلبکاری ها و انتقادات را سرکوب نموده و دیگر خواستگاه ها را پایین کشاند و مجروهین را علیرغم میل و رضایت شان به کار آنها را نشانه های محسول انقلاب مریم بنامند.

همان طور که تعدادی از زنان اروپایی نیز محصل انقلاب مریم شمرده می شوند، آنان که بر اثر توهمات و فردیت های جاھلانه شوهران خود به تشکیلات آورده می شوند باید چماقی باشند بر سر

هر زن و مرد که خیال نکنند انقلابات مریم درون گروهی یا برای جامعه ایران است و فقط می‌تواند زنان ایران را آزاد نماید.

در سال ۷۰ موردی بود که عده‌ای از نیروهای جوان در بخش ما از طلاق معارض و ناراضی بودند و انتقاد خود را به فرمانده M مسئول بخش می‌رسانند، آن فرمانده نیز در نشست‌های قسمت جواب می‌داد: شما از Y خجالت نمی‌کشید؟ پیرمرد ۶۰ ساله طلاق داده و شما نمی‌خواهید طلاق بدهید؟

یکی از نفرات که خیلی از پدر Y گزیده شده بود یکی از شبها در آسایشگاه با او حرف می‌زد و به پدر Y می‌گفت که آخر تو چرا؟ در آن لحظه آن مرد پیر با گریه جواب داد: این بی‌انصاف‌ها با زور زنم را گرفتند و دو بچه‌ام را یتیم کردند و حالا درونم مرا می‌خورد و بیرونم شما را.

در نتیجه پس از سرکوب جنسی و عاطفی که یک شاخه از نمودار سیر نزولی دارد می‌بایست با انواع فشارها آن را سرکوب و مهار نمود و با هر گونه انتقاد و اعتراض مقابله نمود، ولی با همه این اوصاف نمودار نیروها که در مقابل فرمول و کشف جدید رهبری متناقض شده و موضع گرفته است همچنان به راه خود ادامه می‌دهد.

«پرونده سازی»

شاید در گذشته احساس نمی‌شد که پرونده سازی تا این حد لازم است و برای کنترل نیرو می‌توان از آن استفاده نمود، ولی حال این نیاز به شدت احساس می‌شود، به ویژه این که سازمان در ۱۵ سال اخیر با مخالفین از درون خود روبرو بود و مخالفین می‌توانستند مشاهدات خود را افشا کنند.

ولی در مقابل سازمان هم با چند دهه کار تشکیلاتی و نیرویی می‌توانست در امر پرونده سازی تجارب خوبی به دست آورد و به ویژه در چند ساله اخیر توانست در امر پرونده سازی آنچنان مهارتی را به دست آورد که شاید سازمان‌های پیشرفته جاسوسی دنیا هم به اینجا نرسیده باشند.

چون از آنجایی که سازمان با نیروهایی سر و کار دارد که با اعتماد مطلق به آن روی می آورند و در حین کار حرفه ای هستند و در یک زندگی تنگاتنگ جمعی به سر می بردند ، این امر دست سازمان را باز می کند تا تحت بهانه هایی چون انقلاب ، اعتماد برادرانه ، صداقت و فدا ، مذهب و هر چیز دیگر به درون نیروها راه یابد و جزئی ترین و حساس ترین مسائل آنها را بر روی کاغذ آورد .

سازمان به نیروها خاطرنشان می سازد که نباید تناقض حمل کنند و چپ ترین نقطه انقلاب و تکامل عدم حمل تناقض است ، هر چه در درون دارید بیرون ریخته و خود را خفه نکنید ، قفل نشود و مانع رشد و ارتقاء خود نگردد ، هر کاری که در گذشته انجام دادید و حال شما را ناراحت می کند و مزاحم کار و مبارزه شما است آنها را و گناهان گذشته را به رهبری بدھید .

و سازمان در اینجا به نیرو تحمیل و تلقین می کند که همه مشکلات و مصائب و عدم رشدشان به خاطر حمل تناقض است و می گوید که عدم تناقض شما را رشد داده و مسئول تر خواهد کرد و فضایی که ساخته می شود و فشاری که مستمراً به نیروها می آید ، نیروها نمی توانند در خلوت ترین گوشه ذهن خود تناقض حمل کنند و مسئله ای را مخفی کنند .

قبل‌اً هم گفته شد که کار بدانجا می رسد مجرم خود شاکی است و همیشه دست پیش می گیرد و حکم خود را بیشتر از اندازه مقرر صادر می کند تا این نشان از صلاحیت ، شهامت و عدم حمل تناقض و پاک باختگی آن فرد باشد .

بنابراین هر آنچه که افراد در گذشته انجام داده اند و یا در اندیشه دارند می بایست بر روی کاغذ بنویسند ، جرمی و گناهی که در خارج روابط مرتکب شده اند باز هم به صورت زندگی نامه از افراد گرفته می شود و در داخل روابط و مناسبات سعی بر این می رود که جرائم و گناهان با ضرب و رادیکال بر روی کاغذ بباید و سازمان این چنین فضایی را تشویق می کند .

مثلاً وقتی کسی گزارش سراسر تملق و چاپلوسی و ریا می نویسد و یا شعر و هنر در این رابطه دارد ، فرماندهان آن گزارش و نوشه را در میان جمع می خوانند و افراد دیگر را تشویق به نوشتن

گزارشات این چنینی می کنند و راه رستگاری و ارتقاء صلاحیت افراد را هم در این نوع نوشتار می دانند.

و نیرو هم که ظاهراً آمده است جان خود را فدای انقلاب و مردم کند و خود را در جمع برادران و خواهران خود می پنداشد و همیشه اعتماد برادرانه به او گوشزد می شود ، بنابراین ریزترین و حساس ترین مسائل و گناهان خود را می گوید و از گفتن مسائل خانوادگی و جنسی هم ابایی نمی کند.

اما سازمان بر عکس نیرو به همه افراد در بی اعتمادی مطلق است و همه این نوشه ها به مثابه پرونده ای است برای پیشگیری از مخالفت و انتقاد آنها و برای سرکوب آنها و از برای افراد در تشکیلات چونان قفس می سازند.

در قسمت نشست رهبری نیز گفته شد ، رهبری نسبت به نیرو در بی اعتمادی مطلق به سر می برد ، او را تفتیش بدنی می کند ، تقتیش عقاید می کند و او را تحقیر می کند.

هر آنچه از افراد گرفته می شود باید کتبی باشد و شفاهاً قبول نیست ، ولی بر عکس هر آنچه که سازمان می گوید و به طریق اولی رهبری می گوید باید شفاهی باشد و کتبی قبول نیست.

و اگر کسی بتواند در حین نشست یا خارج نشست یادداشتی از گفته های رهبری بردارد آن یادداشت را فرماندهان در داخل یا خارج نشست از فرد می گیرند و به خاطر همین است که کسی نمی تواند با آوردن سند و نوشه کتبی گناهی را به سازمان و رهبری نسبت دهد.

و رهبری با این اوصاف میدان مانور برای خود می سازد و می تواند در سر فصل های بعدی هر گفته و تحلیلی از خود را انکار کند و هیچ عمل بدی را در حق خود نپذیرد ، ولی بر عکس سازمان هر چه بخواهد پرونده در زمینه های مختلف بر علیه افراد دارد و هر جا که نیرو بخواهد مانور کند سازمان پرونده و سندی کتبی از او را می کند و مانع از انتقاد و حرف زدن او می شود.

و ستادهایی هستند مثل ستاد پرسنلی که کارشان جمع آوری و کار روی پرونده پرسنل است ، این ستاد از انواع تعهد نامه ها ، پرونده ها و گزارشات مهم حفاظت و نگهداری می کند .

گرفتن اطلاعات سری و نظامی از افراد جدید الورود و انجام مصاحبه رادیو تلویزیونی همان قدر که در آلوده کردن و لو دادن افراد استفاده می شود پرونده محکمی است برای بستن راه فرار و عقب گرد نیرو، و آنچه که از این اطلاعات و مصاحبه ها در جهت مبارزه با دشمن تلقی می شود یا کاملاً فرمالیستی است و یا منظور اول نمی باشد.

اما اگر فردی به دلیل اختلافات سیاسی و ایدئولوژیک یا هر مشکل دیگر نخواهد با سازمان کار کند همه گزارشات و پرونده های او مانع خروجش هستند که در واقع آن نوشته ها روزی به عنوان گناهان سپرده شده به رهبری تلقی می شد و از محرمانه ترین اسرار درون گروهی به حساب می آمد.

ولی سازمان خوب می دانست هر چند که آن گزارش ها برای تهی کردن و تغییر هویت فرد به کار می رفت ولی منظور دیگری نیز وجود داشت و آن هم لگام زدن بر انتقادات مخالفینی که از سازمان جدا می شوند آن گزارشات محرمانه می توانند در کتاب ها و نشریات چاپ شوند و در معرض دید هoadaran قرار گیرند و در جنگی نابرابر کفه پیروزی را به نفع سازمان سنگین تر نمایند و ضمناً هoadaran و نیروهای داخل را از عاقب کار بترسانند.

J یکی از اسرای جنگی بود که به ارتش پیوسته بود ، در جریان انقلاب ضد جنسی فرمانده اش به J کراراً می گفت که اگر می خواهی انقلاب کنی باید همه اسرار خود را نوشته و برایم گزارش کنی ، هر کاری که در گذشته و خارج از روابط انجام داده ای باز گو کن .

و گناهان تو همان چیزی هستند که تو را اذیت می کنند ، تو را قفل می کنند و اگر آنها را ننویسی نمی توانی انقلاب کنی و مثل سایر بچه ها پر بکشی و اگر پرواز نکنی مبارزه کردن هم مشکل است و اگر بخواهی گناهان خود را بنویسی حتماً انقلاب خواهی کرد .

J هم بعد از مدتی کلنجر رفتن با خویش قبول کرد که همه مشکلاتش به خاطر حمل تنافق است و سپس J مدت‌ها در خاطراتش گشت و گشت و بالاخره برای فرمانده اش نوشت : " من وقتی که در ایران بودم با یک پیززن رابطه نامشروع داشتم ".

این نوشته به صورت سندی و گواهی روی پرونده J باقیمانده و این مدرک را نه برای سرکوب انتقاد J ، بلکه در داخل تشکیلات بارها به رخ او کشیده بودند که تو همان کسی بودی که با یک پیرزن رابطه جنسی داشتی حال چه می گویی ؟

سازمان از آنجایی که خود را انقلاب می نامد و همه عملکردهای خود را انقلابی می داند ، نیروهای تحت امر را انقلابی می داند و مخالفین و هر آن کس که راضی به همکاری نیست ضد انقلاب می داند .

و بنابر همین تز است که سازمان سعی می کند دو نوع پرونده را در داخل روابط از نیروها بسازد ، یکی انقلابی و دیگری ضد انقلابی ، یکی بر له آنها و یکی دیگر بر علیه آنها که معمولاً پرونده ها در اثر فضا و شرایط جمعی توسط نیروها بر علیه خودشان ساخته می شود.

در غیر این صورت فرماندهان بالاتر می توانند از نیروهای پایین پرونده ای متناسب با خط و خطوط جدید بسازند و اداره پرسنلی معمولاً خواهد گفت که ما بر علیه نیروها به چه نوع پرونده ای نیاز داریم ، این اداره دو نوع پرونده را بر له و علیه نیروها حفظ و نگهداری می کند .

یکی بر له نیرو است که مثلاً هر زمان فردی کشته شد پرونده و نوشته های او را چاپ کنند و در رادیو و تلویزیون هم تصاویر مظلومانه یا حرکات قهرمانانه او را نشان دهند و بگویند که آن فرد دارای احساس و عاطفه بالایی بود و قدر مسلم بود که حتماً شهید می شود ، او اصلاً شهید زنده بود و این رهبری بود که او را این طور ساخت و او هم بنایه گفته خود هر چه داشت از رهبری داشت .

پرونده دوم بر علیه نیرو است که باز هم اینها را فرد یا به دست خودش می نویسد و یا در سر فصل های مختلف بر اثر فضا و جبر از خود انتقاد می کند و یا دیگران بر علیه او گزارش می کنند و این دیگران هر که می خواهد باشد از فرمانده تا همزمان تا فرزند و همسر .

و این پرونده ها را نگاه می دارند تا روزی که فرد نخواهد برای سازمان کار کند و یا زبان خود را به انتقاد بگشاید و سازمان همه با قدرت تبلیغاتی که در اختیار دارد پرونده های مذبور را که بر علیه فرد در اختیار دارد بر ملا و افشا می کند تا بگوید که او را حال که می بینید و این چنین بر سر و

روی انقلاب و رهبری چنگ می زند از اول هم دارای خوی غیر انسانی و غیر مردمی بود و خصلت های غیر تشکیلاتی در او موج می زد.

و او کسی بود که دارای انگیزه ایدئولوژیک نبود ، بلکه منافع فردی و ماجراجویی او را به دام ما آورده بود ، او اصلاً جهنمی بود و ما بودیم که سعی می کردیم او را کنترل و مهار کنیم ، او را مهمان خود کنیم و از رفتن او به فساد و جهنم جلوگیری کنیم ، ولی افسوس که خودش نخواست در این بستر انسان ساز باقی بماند .

معمولًا پرونده سازی بر علیه نیروهایی که بگونه ای در تشکیلات لنگ می زند و گیر و پیچ اساسی دارند سرعت بیشتری به خود می گیرد ، به سرعتی بیشتر باید تکمیل شود و در قسمت پرسنلی بایگانی گردد .

یعنی کسانی که به نوعی نمی توانند در تشکیلات ذوب گردند و ریشه و رگه های مقاومت در آنها به آسانی سوزانده نمی شود و تشکیلات می فهمد که آنها به هر حال در سر فصلی دیگر متناقض شده و وامیرونده خود را به جریان نمی سپارند.

و گاه ممکن است خلاف جریان هم حرکت کنند و این تعهدات و پرونده ها اگر چه همگانی بر علیه همه است ولی در مورد بریده ها ویژه است و پرونده آخرین اهرم نگهدارنده و فشار بر علیه آنها باقی خواهد بود .

مثلاً از آنها تعهد کتبی می گیرند که اسرار خلق و انقلاب را بازگو نکنند و دیگر توضیح نمی دهند که اگر خلق در آن صحرای عراق اسراری دارد چرا نباید از آن با خبر شود ، آیا صلاحیت این را ندارد که اسرار خود را بداند ؟ یا این که هر وقت به دام افتاد باید باخبر شود .

ولی تا به حال هیچ شکارچی اسرار دام خود را به شکار باز نگفت ، حتی اگر شکار بیچاره در دام هم افتاده باشد باز هم سر دام را نمی داند ، همان طور که حالا هم همه مردم نمی دانند که دیکتاتوری با هر آب و رنگی و استبداد مذهبی با هر رویه ای یک دام است برای شکار انسان .

اخرجی و بریده باید برای رفتن به تبعید هم نوشته ای را امضاء کنند ، یعنی او در بین انتخاب بد و بدتر ناچار است که بد را انتخاب کند ، چرا که بدتر از تبعید حداقل زندان و شکنجه است .

و جالب اینجا است که سازمان بریده را می ترساند و مدتی متناسب با شرایط و اوضاع سیاسی و نظامی بریده را در زندان نگاه می دارد و علت بودن فرد بریده را در زندان را این طور توجیه می کند که ما می خواهیم اطلاعات تو بسوزد ، چون همین که از ما جدا شدی در جبهه دشمن ما خواهی بود .

و بعد از مدت زندان که نیرو در تبعیدگاه باقی می ماند و به سازمان بر نمی گردد ، بلکه مقاومت و مخالفت در او شکل می گیرد سازمان ترجیح می دهد که آن فرد به دشمن فروخته شود و پایش به کشورهای غربی نرسد و منابع مادی و معنوی و نیرویی را مسئله دار نکند و نمونه های فروش نیرو از کشور عراق و ترکیه به ایران زیاد بود .

یعنی نیرو در تبعید همه راهها بر او بسته بود جز راه تسلیم که باز مانده بود و نتیجه می گیریم که زندان و تبعید نه برای سوختن اطلاعات افراد بلکه فشاری است که نیرو در اثر فشارها سرخورده شده و باز گردد .

و سازمان هم ترس از افشاء باصطلاح اسرار خلق و انقلاب ندارد و بعضی موقع که نیاز و ضرورت ایجاد می کند از افشاگری هیستریک استقبال می کند تا مستمرةً با اندک نفراتی نه متشكل بلکه کاملاً منفرد و تنها در جنگ و ستیز باشد و با پرونده هایی که از قبل ساخته است می تواند پیروزی را به نام خود مهر کند .

و پیروزی به دست آمده را به رخ نیروهای داخل روابط بکشد و قدرت سیاسی خود را افسانه ای جلوه دهد ، معمولاً بیشترین پرونده ها را زمانی می سازند که نیرو تعادل روحی خود را تا حدی از دست داده است و یا در شرف ترک سازمان است .

مثلاً در سال ۶۷ بعد از عملیات و شکست بزرگ از نیروها پرونده های محکمی گرفتند ولی به کسی نگفتند که پرونده های قبلی در حین رفتن به ایران از بین رفته و اشتباه بزرگی رخ داده است .

دیگر زمان پرونده سازی بعد از فضا سازی های بزرگ و یا جراحی بزرگ مثل طلاق است و این زمانی است که نیرو تا حدی اعتماد به نفس خود را از دست می دهد و به دلیل غلبه احساسات بر عقل نمی تواند اراده محکمی از خود داشته باشد و در هنگام ترک و اخراج افراد نیز فرد را ناگزیر به نوشتن پرونده های محکمی بر علیه خود می کنند.

یادم می آید در بهمن سال ۷۰ که خط تصفیه مخالفین صادر شده بود که آنها را از این پس در تبعید حفظ و کنترل نمایند و من هم که بر اثر فشارهای روانی و زندان انفرادی و غیره از نظر سازمان انقلاب نکرده بودم و سر موضع خودم بودم ، سازمان شیوه دیگری از مصائب و مشکلات مصنوعی را برگزید و دستور تبعید مرا صادر کردند .

در آن تاریخ فرمانده E که یک زن و از جرگه افراد هیئت اجرایی بود مرا به اتاق خود برد و پس از اندکی توضیح گفت که سازمان می خواهد تو را به مأموریت خارج از عراق بفرستد ، تو در استانبول در ستاد داخله برایمان کار خواهی کرد و تا مقطع سرنگونی آنجا خواهی ماند ، ولی حال باید یک تعهدنامه که مبنی بر عدم پخش اطلاعات نظامی ارتش است را بنویسی .

من هم با تعجب و حیرت و با تحقیری که شده بودم گفتم هر چه شما بنویسید من ندیده امضاء می کنم ، فرماده E با عصبانیت گفت من چرا بنویسم تو باید بنویسی ، سپس شروع کردم به نوشتن تعهد نامه .

وقتی که تمام شد به فرمانده E دادم و او شروع به خواندن کرد و هنوز همه را تمام نکرده بود که نوشته را به من برگرداند و گفت تو با کلمات بیشتر و بهتری آشنا هستی من ترا خوب می شناسم ما با هم کار کردیم و تو قبلاً تحت مسئول من بودی این را که تو نوشتی خشک و بی روح است ، نوشته تو باید مایه دارتر باشد .

او راست می گفت با آن که بر اثر فشارهای روانی تعادل کافی برای تصمیم گیری نداشتم ولی اندکی هوشیاری و لجاجت خود را حفظ کرده بودم ، ولی فرماندهان سازمان هم حواسان جمع است ، آنها از هر چه که بگذرند از حق رهبری نباید بگذرند .

بنابراین وقتی که فرد را شناختند و برای منظوری او را انتخاب کردند و در چنگال سیاست او را به قربانگاه فرستادند می بایست از آخرین اهرم های باقیمانده که یکی پرونده سازی است نهایت هوشیاری را به خرج داده تا مبادا شکار از دست برود ، تا مبادا در جنگ تحمیلی و از پیش تعیین شده و جنگ خود ساخته دست پایین را داشته باشند .

و این چنین است که بندرت کسی می تواند از چنگ سازمان بگریزد و یا در مسیر زندان و شکنجه و تبعید و ترس و طمع و سرکوب شکست خواهد خورد ، من هم بعد از هشدار و تأکید مجدد فرمانده E نوشته اولی را پاره کردم و بر روی کاغذ دیگری شروع به نوشتمن مطالب عمیق تر کردم .
به نام خدا به نام مسعود و مریم و خرافات رایج دیگر و بعد از اتمام نوشته را دست فرمانده E دادم و او پس از خواندن گزارش و تعهد نامه لبخند رضایت بخش بر لبانش نشست و دستور تبعید مرا از آن جهنم صادر نمود .

می بینیم که سازمان حتی از داشتن پرونده های خشک و بی روح هم راضی نیست، بلکه در صدد آن است که از افراد پرونده ای داشته باشد که گویای رضایت و علاقه آنها باشد ، لابد سازمان هم مثل همه آدم های دنیا خوب می فهمد که هیچ کس امضاء و تعهد و نوشته خود را در شکنجه گاه و زندان و تبعید قبول ندارد ، حال می خواهد آن پرونده با نام خدا شروع شود یا با نام شیطان .
حتی در آنکارا نیز در بهار ۷۱ وقتی راضی به همکاری نبودم مسئول آنجا رو به من کرد و گفت می خواهی چکار کنی ، گذشته خود را بیاد می آوری ؟ و A فرمانده انجمن سپس دست چپ خود را حدوداً یک متر از سطح میز خود بلند کرد و گفت : اینقدر هم پرونده داری .

او راست می گفت آنها همه چیز از من داشتند همه نوع پرونده و همه نوع گروگان از من داشتند و حواسشان جمع بود که راه فرام از هر نظر در آن تبعید بسته است ولی من هم می بایست انتخاب می کردم یا مثل سگ آشپزخانه منتظر تک استخوان خود می ماندم و یا از ترس تیر صیاد طوفان ها و صحرابها را می پیمودیم .

و آن طور که از نزدیک شاهد بودم میزان انرژی و مخارج پرونده سازی که از من شده بود می توانست یک نفر جدید را به تله بیاندازند و به روابط درونی ببرند ، یعنی امروز سازمان آن سازمان قدیم نیست که بخواهد از نیروها و نیروهای معتبر فقط نوشته کتبی داشته باشد .

اکنون سازمان در هر فرصتی و با هر حیله ای نیروهای معتبر را که مثلاً در تبعید هم به سر می بند با انواع ترفندها به دام می اندازد و از آنها عکس ، فیلم و مکالمات تلفنی می گیرد و در یک بازی ظریف و پیچیده مخالفین را خام می کند تا پرونده سازی را کامل کند .

یادم می آید که با افراد معتبر در تبعید بندرت شفاهاً حرف می زند ، بلکه با پول و مخارج زیاد سعی می کردند حتماً مکالمات از طریق تلفن صورت پذیرد ، مثلاً در حین مکالمه تلفنی به آنها می گفتند که سازمان می خواهد مسئله پناهندگی ترا حل کند گروگان تو را آزاد کند ، رژیم در تعقیب تو است ما می خواهیم مدارک تو را آزاد کنیم و به تو کمک مالی کنیم .

فرد تبعیدی که بارها رو دست خورده بود و اینها را بلف می دانست با شنیدن وعده ها لجوچانه همه را رد می کرد ، چون قبلًا بارها از سازمان درخواست آنها را می کرد و سازمان همه را رد می کرد .

اگر فرد پیشنهادات سازمان را قبول می کرد یعنی پرونده ای بر علیه خود ساخته بود و اگر هم رد می کرد پرونده بزرگتری بر علیه خود می ساخت و سازمان در پرونده می تواند مدعی باشد که مثلاً ما پیشنهاد دادن پول و مدارک را کردیم ولی او نپذیرفت .

یعنی مکالمات تلفنی که اخیراً رواج بیشتری یافته است دام و تله ای است بر علیه مخالفین که نمونه هایش هم دیده شد و چون این مکالمات تلفنی قابل سانسور و ربط دادن است سازمان می تواند از همه مکالمات و شنود تلفنی به نفع خود سود برد .

و حال در اینجا چند مورد پرونده محکم و اساسی که سازمان بر علیه نیروهای خود می سازد بدین سرح است :

- ۱ . تعهداعدام = معمولاً این تعهد را در هنگام ورود از نیروها می گیرند که به مثابه خروج از سازمان به معنی پذیرش حکم اعدام است و افراد باید این حکم را تأیید و امضاء نمایند .

همان طور که گفته شد در سال ۶۷ در حین عملیات و ورود به خاک ایران به دلیل اهمیت ندادن به اسناد و مدارک و این نوع پرونده ها اکثراً از بین رفتند و بالاخره سازمان توانست در سال ۷۰ بعد از فضا سازی و جریان طلاق مجدداً همین تعهد اعدام را از بالاترین تا پایین ترین رده ها بگیرد و از این افسار هم بتواند استفاده کند.

۲. سوگند نامه = سوگند نامه یا مراسم تحلیف که نام نهاده اند قبلاً فقط مربوط به افراد شورای مرکزی سازمان بود ، ولی به دلیل این که سازمان برای حفظ نیرو به هر چیزی متوصل می شود این را به همه لایه های سازمان آورد و سوگند نامه شامل حال همه افراد سازمان شد . و زمان وقوع این مراسم همگانی پاییز سال ۷۰ بود و مثل همه فضاسازی ها و نشست های عمومی رهبری با مریم حضور داشت ، ناقوس های جنگ و عملیات سرنگونی به صدا در آمد و در حینی که فرماندهان نیروهای پایین را چک می کردند نیروها اکثراً ناچار شدند که به این تعهد تن دهند .

به ویژه این که خود رهبری و مریم در صحنه حضور داشتند و همه افراد می بايست بیعت جدید با مریم برقرار می کردند و به کتاب مقدس یعنی قرآن مجید سوگند می خوردند که تا آخر و با مسعود و مریم تا پایان بزمند و تخطی از این تعهد و بیعت مساوی است با شرکت در یک دادگاه منتخب از طرف سازمان و پذیرفتن حکم از طرف اعضايی که در آن دادگاه ناظر هستند و حداقل حکم هم اعدام است .

اگر به محتواي نوشته سوگند نامه توجه کرده باشيم می بینيم که سوگند نامه اهرم قوى است که نیرو از طرفی به کتاب مقدس سوگند می خورد و از طرفی دیگر تعهد کتبی و شرکت در یک دادگاه را بر خود می پذيرid و زمان همه محدود نیست ، بلکه ابدالدهر و بی پایان است .

یعنی در اينجا نیرو خود را مقيد می کند و متعهد می شود که از اين تاريخ به بعد هیچ گونه انحرافی در اصول از طرف رهبری سر نمی زند و خود نيز هرگز نقص تعهد نخواهد کرد و هرگز فکر مخالفت به سرش نخواهد زد و رهبری و مریم با گرفتن سوگند نامه خود را ابدالدهر مشروع و حافظ اصول و مستحق رهبری بر سازمان جا می زند .

یادم می آید که همان شب نشست سوگند نامه در زندان بودم ، در اتاق روبروی من دو نفر دیگر زندانی بودند ، آن دو نفر فضا را این طور گرفته بودند که رهبری آمده و نیروها را جمع کرده است و دارد آنها توجیه می کند برای حمله نهایی و کف زدن های ممتد و هورا کشیدن ها همه گواه این فضا و این تحلیل بودند ، آن دو نفر در پوست خود نمی گنجیدند .

علیرغم این که جز مخالفین بودند می گفتند که ما هم فردا آزاد می شویم و می توانیم یک تانک را به حرکت در آوریم ، آن دو زندانی با آن که در حبس بودند و حدوداً یک کیلومتر از محل نشست و سالن عمومی فاصله داشتند فضا را این طور گرفته بودند و لابد آنها که در صحنه حضور داشتند مثل همه نشست های دیگر برایشان مسئله جدی تر بود .

چون که رهبری آمده بود که آخرین بیعت خود را از پیروان خود بگیرد و سپس دستور حمله دهد ، همان چیزی که در صدر اسلام رهبران مذهبی در حین وقوع جنگ ها با پیروان خود می کردند و از آنها بیعت مجدد می خواستند .

و رهبری می داند که هر عملی اگر از روی اعتقاد نباشد گناه و مردود است ، با همه آن سر و صدایی که به راه انداخته شد و فضایی که ساخته شد و آن فضا گرفتن بیعتی آخرین برای شرکت در نبرد آخرین تلقی می شد .

عده ای بودند با آن همه حرارت فضا سوگند نامه را امضاء نکردند و عده زیادی بودند که بعد از چند روز به شدت پشیمان گشته و علت رضایت خود را در آن نشست متأثر شدن از فضای ساخته شده دانستند و به خود لعن و طعن می کردند .

A که از افراد خیلی ناراضی بود از او پرسیدم که تو چرا سوگند نامه را امضا کردی مگر تو نمی گفتی که من با اسلحه و درگیری هم که شده از اینجا فرار می کنم ؟ A در حالی که خود را نفرین می کرد با تأسف و سرزنش خود گفت من اشتباہ کردم و تحت تأثیر فضا اختیار از کف دادم و نمی دانستم چه کار می کنم ، ولی باز هم منتظر فرصتی هستم تا از اینجا فرار کنم .

از آنجا که سوگند نامه حائز اهمیت بود و قفل محاکمی محسوب می شد ، مریم دست از سر افراد ناراضی و کسانی که به هر انگیزه سوگند نامه را امضا نکرده بودند بر نداشت و به هر شیوه ممکن سعی نمود تا از آنها امضا و تعهد بگیرد .

به یاد دارم که در حدود آن تاریخ یعنی پاییز ۷۰ میزان تشویق و تنبیه به درجه اعلاء خود رسیده بود و به زنان و مردان ناراضی مدتی حتی یک شب همسران قدیمی شان را دادند بلکه در این فرصت بتوانند آنها را به دام اندازند و راه فرار و مخالفت را بر آنها سد کنند .

سپس موارد تنبیه را هم در پیش گرفتند و در نهایت مریم فردی به نام A را نماینده تام الاختیار خود کرد و او را به ستادها و لشگرها فرستاد تا به هر شیوه ممکن افراد ناراضی را راضی به امضا سوگند نامه کند .

شاهد بودم که A ماه ها با افراد کنلجر می رفت تا حتی یک امضا بیشتر جمع کند و مریم هم اهمیت آن یک امضا را خوب می دانست چون آن کمیت امضاها می تواند مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک مریم را بالا برد و از آنها به مثابه یک حربه سیاسی و ایدئولوژیک چه در داخل سازمان برای سرکوب انتقاد و چه در خارج سازمان استفاده نماید .

وقتی که نگاهی گذرا به گذشته سراسر رنج و فدای سازمان می دوزیم از خون ها و شکنجه هایی که در راه احیاء سازمان شد تا سازمان هم بتواند در آن راستا با همه تاب و توان خود در راه آزادی مردم قدم بردارد ، لابد آیان که بی دریغ خون دادند قصدشان آبیاری و نهال انقلاب هم بود و نه که از نیروهای باقیمانده سوگند نامه بگیرند و آن را به رخ دیگران بکشند .

فداکاری ها و جانبازی های رهبران گذشته و نیرو همه در این بود که در سرها جز هوای آزادی هوای دیگری نبود و اگر هم آنها هم به چنین اموری می پرداختند و پرونده سازی را یکی از اساسی ترین و مهم ترین کارها خود به شمار می آوردند حتماً برای دشمنان مردم پرونده می ساختند و دشمن مردم را افشاء می کردند چرا که جنگشان هم با دشمنان مردم بود .

و آنچه که از تنظیم رابطه قدرت ها با افراد تحت سلطه دیده شد در این بود که خیانت از طرف شیاطین خدمت خوانده می شود اما بندگان و بردهگان نباید دست از پا خطا کنند و در صورت بروز خطا از طرف بردهگان ، خدایان با قدرت تبلیغاتی خود حتی خدمت بردهگان را می توانند خیانت جا بزنند .

« وا داده »

معمولًاً نیروها بر اثر فشار و جراحی ایدئولوژیک بر سه دسته تقسیم می شوند ، دسته ای هستند که اساساً نگاهی بر تابلو نمی کنند تا ببینند که کشف جدید رهبری چه است ، چشمان خود را بسته و هر آنچه که از طرف رهبری صادر شود آن را یک موهبت الهی می دانند .

دسته دوم به خاطر منافع و مطامع و ترس سعی می کنند خود را تطبیق دهنند و مقاومت نکنند ، هر چند که این گروه فرمول جدید را در ذهن خود هضم نمی کنند و سریعاً شناخته می شوند و امتیاز کلان هم نمی گیرند ولی تنبیه و توبیخ هم نمی شوند و موقتاً هم به آنها کاری ندارند . دسته سوم کسانی هستند که نمی توانند خود را با اوضاع و شرایط جدید وفق دهنند نمی توانند فرمول جدید را هضم کنند متناقض می شوند و از درون خود را می خورند و بیشتر در خود می روند و دچار مشکلات عصبی و روانی هم می شوند .

تشکیلات از درون و بیرون بر این گروه فشار می آورد ، اما اینها دست از مقاومت بر نمی دارند ، انواع روش ها بر علیه اینها به کار می رود که زودتر تعیین تکلیف شوند و فضا را خراب نکنند . یعنی زمانی که بحث بر سر حجم زیاد نفرات و جریانی باشد اهرم سرکوب شدیداً کار می کند اما اگر تک مورد باشند اینها را همیشه رهبری برای نشست ها و مراسم و در همه جا نیاز دارد و برای خراب کردنشان و درست جلوه دادن کشف خود از این دسته استفاده می کند تا به دیگران نیز بقولاند که در اثر مقاومت و عدم تمکین به کجا خواهند کشید و ناچار به تعیین تکلیف خواهند شد .

و اداده فردی است در داخل تشکیلات که در هر مقطع و بروز و پیدایش فضای جدید در عدم تطبیق با آن فضای جدید متناقض می شود و مشکل ذهنی پیدا می کند و در همگونی با فضای جدید دچار مشکل می شود و در مسیر شورش و جریان تندد اگر چه خلاف جهت شنا نکند اما به رو به چیش و آکتیو هم نیست و به علت عدم پذیرش پدیده جدید بر سر دو راهی تصمیم در حال درجا زدن و تعیین تکلیف خود است .

در این مرحله برخوردهای مختلفی را تشکیلات با واداده انجام می دهد ، مثل تشویق و بعد توبیخ و تنبیه و اگر اینها کارساز نبود با مارک زدن بر او مثل پاسیفیسم ، منفعل و واداده او را منزوی و به دست انتقادات و تعصبات نیروهای پایین تر می سپارد .

فرد مسئله دار یا واداده در نشستها یا کار و هر جای روابط و مناسبات طرح پیشنهادی جدید ندارد و به خود و دیگران انتقاد نمی کند و کاملاً گارد خود را بسته و مانع انتقاد دیگران به خود می گردد و معمولاً سکوت پیشه می کند .

و تشکیلات هم خوب می داند که سکوت دال بر رضایت او نمی باشد ، واداده دیگر مثل نیروهای تازه نفس نیست که کنش و واکنش آکتیو با پیرامون خود داشته باشد و معمولاً نیروهای متعصب و هضم شده همیشه سعی می کنند در همه جا خود را نشان دهند و از این طریق ارضاء گردند و جان بگیرند .

ولی گاه ممکن است در لابلای سکوت خود انتقادی ظریف و پیچیده را در لفافه و زرورق پیچیده و به بالاترین سطح ادا نماید ، اما تشکیلات معنی آن را می فهمد که آن فرد منتقد تناقض شدید در ذهن دارد و انتقادش از موضع رضایت و مثبت نیست ف بلکه به دلیل عدم حل شدگی در این مقطع شرایط می باشد .

بنابراین به او مارک طلبکار هم می زند و واداده در پروسه کار تشکیلاتی زیر چرخ دنده های مناسبات قرار می گیرد و ناچار می شود در هر کجا موضع بگیرد و به سمتی حرکت کند و کندی حرکت او در سرعت کار تشکیلات اثر می گذارد ، فضا را خراب و محیط را آلوده می کند و اذهان

پایین را مردد می کند و بدین خاطر است که سعی می شود سریع تر او را به مرحله تعیین تکلیف کشاند .

و اداده کسی است که فرمول و کشف جدید رهبری را $1+1=1$ و $1-1=1$ در ذهن نمی پذیرد و ذهنیات او در عمل روزمره ماده می شود و هر عملکرد او در مقابل دیگران مشخص و برجسته می گردد .

اما او هیچگاه قادر نخواهد بود که حرف خود را بزند چون از یک طرف مردد است که شاید اشتباه می کند و از طرفی دیگر همیشه زیر تیغ سرکوب قرار دارد و دارای اراده متزلزل است .

یکبار فرمول اول را می پذیرد و دومی را رد می کند و یکبار دومی را می پذیرد و اولی را رد می کند و بدین گونه خودسپاری ایدئولوژیک خود را از دست می دهد و هر روز بیشتر از روز پیش کدر می شود .

در این حال انبوه شکنجه های روانی بر او نازل می گردد ، مگر تا روزی که با دریوزگی و خفت و استیصال رحم و بخشش رهبری را فریاد بزند و بگوید : آری من اشتباه می کرم و رهبری درست می گفت و من اکنون انقلاب کرده ام و عمیقاً فکر و عقیده خود را تسلیم نماید و در منصه عمل نیز حرف خود را به اثبات برساند .

و در غیر این صورت شدت و حدت تحقیر و سرزنش آنقدر بالا می رود که فرد قدرت هر گونه بحث و استدلال را در جمع از دست می دهد و در نشست ها نخواهد گذاشت که او اگر حرفی دارد حرف خود را بزند و اگر روزی و اداده شهامت این را پیدا کند که انتقادی را بر زبان بیاورد با مارک این که دارد تنافق گویی می کند و ... بریدگی را اشاعه می کند او را سرکوب می کنند .

و اداده از بیرون منزوی و رسوا است و در هیچ زمینه ای میدان مانور به او داده نیم شود تا خود را از انزوا درآورد ، از درون نیز متزلزل و مردد است که شاید اشتباه می کند و رهبری درست می گوید و فشار درونی و بیرونی آنقدر بالا می رود که حتی به این دوره می توان دوره روانی شدن همه نام گذاشت .

واداده مثل جذامی می ماند که کسی حاضر نیست با او حتی در یکجا غذا بخود و یا با او تماس نزدیک داشته باشد و باید در ازروای سختی به سر ببرد ، واداده در نشست ها و محافل رسمی و ایضاً در نمایشنامه ها و فیلم ها نقش ندارد و حتی پیش نماز نیز نمی ایستد .

در هر حادثه و صحنه ای خود را کنار می کشد و لابلای دیگران مخفی می شود تا برجسته و مضمونه دیگران نگردد ، بعضاً رهبری به این دسته افراد مهمان نیز لقب می دهد .
واداده از این که در اقلیتی اندک قرار می گیرد منزوی و انگشت نما می گردد و بسیار معذب است ، او از طرفی نه می تواند تمام عیار تن به جریان دهد و نه به خود باور و اعتماد می کند ، مثل قایقرانی را می ماند که یک تنه حریف جریان تند نیست .

حجم زیاد ، کمبود خواب ، انتقادهای تند و رکیک و انواع دیگر ترفندها و فشارها می تواند او را بلحاظ درونی به مرحله تعیین تکلیف برساند ، می تواند تناقض اندیشه او را بر ملا سازد ، تردد و تمرد از او مستمرأً بروز می دهد .

و ضمناً همه فشارها به نام سختی شرایط و مبارزه و یا تضاد دوران به او تحمیل می گردد و عموماً در این شرایط عده ای کوتاه می آیند و دست از مقاومت ذهنی می کشند .

ولی عده ای نیز هستند که سختی و فشار بر آنها دافعه داد و وضعیت آنها را بدتر می کند و فوق متناقض می شوند و تصمیم نهایی خود را گرفته اند و مثل لاک پشتی را می ماند ، محصور در لاک خود و همزمانش از نزدیک شدن به آنها معدوزند ، انگار به جوجه تیغی نزدیک می شود .

در گذشته وقتی فردی به این مرحله می رسید تشکیلات طی یک مرحله چند هفته ای او را از کار و مسئولیت معاف می کرد و ایزوله تمام عیار می نمود تا هویت جدید او بر همگان آشکار گردد و این تنبیه تشکیلاتی به مراتب از زندان سخت تر بود ، چون که فرد در بین همزمان خود ایزوله و زندانی بود و نه بین زندانیان .

بنابراین فشار روانی طاقت فرسایی را می بایست تحمل می کرد ولی در حال حاضر رهبری با ظهور انقلابات ایدئولوژیک و آزادی زن از قید جنسیت ، فتوایی دیگر هم صادر می کند و فرزند و همسر

و اداده را بر او حرام می کند ، یعنی اگر دارای همسر باشد همسر او را به مثابه یک غنیمت از او ضبط می کند تا شدت تعیین تکلیف را به نقطه ماکزیمم خود برساند .

و این امر در گذشته برای نیروهای بالا اتفاق می افتاد ولی در اواخر سال ۷۰ در جریان تصفیه تعدادی از مخالفین آنها را با دادن یک برگه طلاق و یک توهین نامه که ظاهراً از همسرانشان بود به دستشان داده و هر کدام را متناسب با اعتراض و توانمندی هایشان به تبعیدی خاص می فرستادند .

و اداده مثل نیروی هضم شده نیست که به آینده و روز خوش پیروزی بیاندیشد و مردن و کشن او را قانع بکند ، بلکه او اغلب اوقات خاطرات و تحولات و رویدادهای گذشته را در ذهن خود مرور می کند و آنها را با شرایط حال در قیاس قرار می دهد .

پس و اداده مدت‌ها سر دو راهی تصمیم مردد و نگران و مضطرب باقی می ماند و عموماً افرادی که تعصب و سماجت بیشتری در امر مبارزه و آزادی در سر دارند مدت زمان بیشتری را در این مرحله باقی می مانند .

چون فرد از یک طرف دریایی از خون همزمان خود را پیش رو می بیند و پشت کردن به آنها خون ها را گوارای حال خود نمی بیند و گاه هم زمان در خلوتی دیگر از ذهن خود می پندارد گوئیا حال ماندن او به مثابه پشت کردن به آن خون ها ، آرمان ها و اهداف است و شاید عدم تصمیم گیریش در عدم شهامت و جسارت او نهفته است .

در حینی که تشکیلات از هر سو و اداده را در معرض فشار قرار می دهد تا در شرایط عدم تعادل روانی بتواند تناقضات ذهن او را بر ملا سازند و درون او را بخوانند ، پرونده سازی را کامل کنند ، او را به ماندن قانع سازند .

و اداده بر اثر مشغله ذهنی خسته و بی حوصله است ، اگر از زیر کار شانه خالی نکند داطلب کاری هم نخواهد شد و همیشه از دردهای مرموزی می نالد و او در بین افراد تشکیلات جرئت بروز تناقضات فکر خود را ندارد .

ولی اگر روزی مثل و مانند خود را پیدا کند که معمولاً افراد و اداده و فالانژها را در یگان‌ها پخش می‌کنند، او جرئت پیدا خواهد کرد و به سرزمینی که به آن سرزمین وحدت و یگانگی، فدا و ایثار و مساوات نام نهاده اند، سرزمین ریا و چاپلوسی می‌خواند.

پنجه‌های بیرحم تشکیلات بر حلقوم و اداده فشار می‌آورد و هر گونه نجات او فشار و خفه شدن فقط اعتراف، باور کردن، ستایش و کار کردن خواهد بود و هر کس که اینها را گردان ننماید یعنی در تشکیلات نباید انتظار اکسیژن و خون برای زنده ماندن داشته باشد.

و تشکیلات جنگ و نزاعی فکری و عقیدتی را به واداده تحمیل می‌کند تا او را نزد دیگران خراب و تعیین تکلیف نماید و این جنگ که به مثابه جنگ خنجر و گنجشک می‌باشد، یعنی گنجشکی که در قفس گرفتار آمده باشد.

در این جنگ واداده به خوبی می‌داند که حتی خنده و تأثیرش باید دقیقاً حساب شده باشد و دیگران در هر کجا روی واکنش او حساب می‌کنند، چه آن زمان که با شنیدن خبر خوبی اگر راست باشد یا دورغ، باید قلبًا بخندد و حتی ذوق و شادی از چشمانش بیرون بجهد و با همه حالت و همه اندام خود باید شادی پیروزی را نمایان دارد.

و یا بر اثر شنیدن خبر بدی باید قلبًا متأثر گردد و تأملات روحی خود را عیان کند و اگر غیر از این عکس العمل و واکنش دگیری از او سر زند فرمانده و دیگران خواهند فهمید که او صاحب خانه نیست بلکه مهمان خانه و واداده است.

«شکنجه روانی»

توتالیترها و مستبدان مذهبی وقتی به قدرت می‌رسند از آنجا که ابزار محکمی مثل مذهب برای سرکوب در دست دارند زیر پوشش دین و مذهب می‌توانند هر نوع شکنجه‌ای را توجیه کرده و به کار بینند و شاید دیگر بتوان گفت آن دوره ضرب حتی الموت تمام شده باشد.

این نوع شکنجه و شکنجه های فیزیکی معمولاً مال دولتها و دیکتاتوران مذهبی است که تازه سر کار آمده و عجولانه مخالفین خود را سرکوب می کنند و فضای رعب و وحشت ایجاد می کنند و برای بقاء خود به شکنجه و سرکوب متولسل می شوند و از دشمن خود اطلاعات می گیرند.

ولی سازمان به دلیل نداشتن کشور و مردم تحت سلطه شکنجه سیستماتیک با ابزار را به کار نمی گیرد و بعضاً حتی دشمن خارجی را همه شکنجه نمی کند، بلکه با نشان دادن بیانات خود تبلیغات و رسیدگی به آنها دستگاه ذهنیت قبلی آنها را شکسته و متناقض می کنند.

چون می خواهند از دشمن خارجی نیرو بسازند، چون می دانند کسی که از یک نظام و ایدئولوژی ببرد و پشت کند نیروی سرخورده و مطیعی خواهد بود، شکست خورده و بدھکار خواهد بود و مقاومت ذهنی نخواهد کرد.

و با شکنجه فیزیکی نمی توان نیروی فعال و مطیع ساخت و فرد شکنجه شده یا تبدیل به قهرمان می شود و یا اگر شکست بخورد و کوتاه بیاید مقاومت ذهنی خود را تا مدتی به یدک می کشد.

شکنجه جسمی معمولاً برای کسانی است که اعلام بریدگی می کنند، البته می باید خط و مرحله هم توجیه کند، ولی افرادی مثل وداده را طی یک دوره در معرض شکنجه های روانی قرار می دهند تا در اثر ضعف قوای روحی دست از مقاومت ذهنی بکشد.

شکنجه جسمی و ضرب و شتم را سازمان در داخل و خارج روابط خود به کار می گیرد و برای ساختن فضای رعب و وحشت می تواند نیرو را در لاک خود ببرد، ولی آنچه در اینجا و در این مرحله مد نظر است شکنجه های روانی است که برای نیروهای داخل تشکیلات اجرا می شود.

و اینها کسانی هستند که هنوز جرمی مرتکب نشدن و سازمان سعی دارد جلوی ارتکاب جرم که همان بریدگی است را بگیرد و ...

که در ایدئولوژی رژیم فی النفسه شکنجه نیست مگر این که کسی مرتکب جرمی شود و ...

ولی در ایدئولوژی رهبری فی النفسه شکنجه جا دارد و با شکنجه است که سرعت تغییر انسان به نقطه ماکزیمم خود می رساند و هم این که شکنجه را برای کسانی به کار می برد که جرمی مرتکب نشده اند .

و اگر کسانی مرتکب جرم شوند در اینجا اساساً قانونمندی فرق می کند و با آن فرد در یک دستگاه دیگر برخورد می شود ، نه این که شکنجه فیزیکی و روانی مردود باشد بلکه درجه و کم و کیف آن فرق می کند .

یکی از موارد شکنجه های روانی در پایان طلاق اجباری بود ، مثلاً زوجین که یک طرف موافق طلاق نبود با او پس از طی کارهای مختلف فشار و اذیت و آزار بر آخرین نقطه سعی می کردند با همسر او را شکنجه روانی کنند و آن شکنجه دست آوردهایی بدین شرح داشت :

تجیه این بود که نفر A به طلاق راضی شده بود با او کار توضیحی می کردند و به او می گفتند B همسرت تو را خیلی دوست دارد ، عاشق تو است و تو را در قلب خود دارد و به خاطر همین مبارزه را نمی کشد و ما می خواهیم تو به ما کمک کنی و با هم به او کمک کنیم که B از تو متنفر شود و رهبری را در قلب خود جا دهد و آزاد شود و ارتقاء حاصل کند و این به نفع همه است .

۱. با این کار می توانستند تخم کینه و جدایی را بین A و B بکارند .

۲. آلوده کردن نفر A

۳. توهین و تحقیر نفر B آن هم توسط همسرش تا این که دست از سر نفر A بردارد و از او اعلام انزجار کند .

۴. اگر نفر B نتوانست انقلاب کند و نتوانست در خود به نفر A همسر خود خیانت کند ، حداقل کشش به طرف او نداشته باشد .

۵. باز هم در اثر عدم رضایت B و تسلیم نشدنیش این گونه شکنجه روانی می توانست او را به لحاظ روانی درهم ریخته و در معرض تعیین تکلیف قرار دهد .

نمونه در این گونه موارد زیاد بود که فقط یکی را ذکر می کنم ، H یکی از پایین ترین رده ها و در قسمت پشتیبانی کار می کرد ، او به انقلاب ایدئولوژیک معرض بود و اساساً نمی فهمید که عاشق رهبری یعنی چه و فقط عاشق زنش بود .

در اثر اصرار و خواهش از طرف H مبني بر دیدار همسرش معمولاً به او می گفتند که برو امشب همسرت به خانه می آید و اگر نیاید به ما زنگ بزن تا ما او را بفرستیم ، H امیدوار می شد و شب به خانه می رفت ، می دید که باز هم همسرش نیست و نمی آید .

طبق قرار قبلی به فرمانده اش زنگ می زد و می گفت که همسرم تا این وقت شب نیامده است ، فرمانده به H می گفت که همانجا منتظر باش من الان چفت می کنم تا همسرت با تو تماس بگیرد و سپس این کار را با هماهنگی انجام می داد و همسر H که مستقر در دفتر یا اتاق فرمانده خود بود از طریق تلفن به H انواع توهین نثار می کرد و این که مستمرتاً تکرار می شد .

H خودش تعریف می کرد وقتی شبها جای همسر و فرزندم را در اتاق خالی می بینم خواب به چشمانم نمی آید و از حرص این هم ستم و فشار درونی و جنسی به دیوار اتاق مشت می زنم تا درد جسمی بر فشارهای عاطفی و جنسی غلبه کرده و تسکینم دهنده و دیوار اتاقم پر از خون ضربات مشت من است .

شکنجه های روانی که در مورد وداده به کار می رود یک موردش را هم در قسمت گذشته یادآور شدم ، مثل ایزوله کردن فرد رد بین همزمان خود تا هر چه سریع تر نفر شکسته و خوار گردد . شکنجه های روانی متناسب با وضعیت افراد ، میزان دشمنی و تناقض فرد نسبت به خط و خطوط سازمان ، رده و توانمندی فرد در مورد مسائل سیاسی _ ایدئولوژیک و تحلیل فرد از اوضاع درونی و قدرت مقاومتش در مقابل فشارها و پرونده ای که برایش ساخته اند به کار گرفته می شود و کم و کیفی متفاوت دارد .

مثلاً در مورد نیروهای پایین زیاد آن فرد را در مرحله ودادگی نگاه نمی دارند ، ولی اگر فردی از رده های بالا باشد ممکن است سال ها در این شرایط باقی بماند ، رهبری هم در هر نشست و جلسه

ای او را بلند می کند تا اعلام موضع جدید بکند و از آنجا که او قدرت و جسارت ایستادگی در مقابل رهبری را ندارد و در مقابل افراد متعصب باید دم فرو بندد.

بنابراین می شود از او به عنوان مترسک استفاده نمود ، از او به عنوان فردی که در خود شکستن مستأصل و بیچاره است استفاده نمود و افراد قبول شده در آزمایش را در اینجا تشویق نمود و آنها را از شرایط و وضعیت بد ودادگی ترساند .

و موارد خارج از نشستهای که بر سر آنها می آید عبارتند از : حذف رده ، مسئولیت پایین ، کار سنگین ، انتقاد رکیک ، مارک زدن مثل پاسیف شده ، وداده و همه مشکلاتی که وداده دارد.

تحت برخورد توسط افراد پایین تشکیلات ، تحت نظر ، تعقیب و کنترل مستمر ، بی اعتمادی در روابط ، تفتیش وسائل فردی ، راه نیافتن به نشست های رهبری و نشست های ایدئولوژیک و مهم ، تحقیر و سرزنش مستمر ، تردید با نفر همراه و تبعید به شهرهای دیگر و پایگاه های دور به نام مأموریت و غیره .

اما بیشترین فشار بر فرد زمانی است که هنگام تعیین تکلیف خود است و می خواهد تصمیم بگیرد ، مثل انتخاب بین مرگ و زندگی است ، ماندن یا رفتن را می خواهد انتخاب کند با ذهنیتی که دارد پاداش رفتن را می داند و از رفتگان که رفتند با خبر شد و با چشم خود دید و حداقل حکم اعدام است .

ولی اگر بخواهد بماند باید در مقابل فرمول رهبری اعلام موضع کند و او ناچار است که در ذهن و ضمیر خود هضم کند که $1+1=1$ خواه شد ، ولی نمی تواند این کار را بکند و با خود فکر می کند که او ابتدا به جبهه انقلاب آمده بود تا ثابت کند $1+1=1$ نخواهد شد و بدین الزام هم سلاح به دست گرفت و از جان و مال خود چشم پوشید .

ولی حال در یک انتخاب جدید باید تعیین موضع کند که با آنچه فکر می کرد 180° درجه معکوس فرق دارد و این انتخاب بر او سخت گران است و تحمل آن طاقت فرسا خواهد بود .

همچنان که روزی او می پنداشت نجات خودش و مردم در نفی فرمول $1+1=1$ می باشد ولی حال رهبری می گوید نجات هر فرد و نجات مردم در اثبات و پذیرش فرمول $1+1=1$ شده است.

فرد از فرط این تناقض به شدت در خود می پیچد ، ولی رهبری در ایدئولوژی خود این حق را دارد که از هر وسیله ای استفاده کند تا مقاومت فرد را بشکند و از واداده اقرار بگیرد و او را مجبور به سجده و ستایش کند .

و باید یادآور شد که این مرحله نیز مثل اکثر مراحل سرکوب ، افراد دو شقه می شوند عده ای کوتاه می آیند ، تاب تحمل شکنجه را ندارند ، یا کاملاً خودسپاری می کنند و طوق ددی و فرومایگی را بر گردن خود می اندازند و شکست خود را اعتراف می کنند و یا سر موضع وادادگی همچنان لنگ لنگان سکوت پیشه می کنند و از شدت فشارها می کاهند .

و این دسته ممکن است کسانی باشند که تحلیل و نظر خود را هم باور نکنند و سازمان بر این عده تحمیل می کند که فشارها به خاطر اصلاح آنها بوده ، به خاطر این بود که در موضع انقلابی خود ثابت بمانند .

و گرنه انقلاب که شکنجه نمی کند و چه نیازی به شکنجه دارد مگر می خواهد از کسی اطلاعات بگیرد ، شکنجه را ضد انقلاب می کند که می خواهد از دشمن خود اطلاعات بگیرد .

بنابراین سازمان با آن که اسم شکنجه را هم هرگز نمی آورد و اسم آن را فشار می گذارد به این ترتیب از زیر مسئولیتش در می رود و شکنجه را مختص ضد انقلاب غالب می دارد که می خواهد از مخالفین خود اطلاعات بگیرد .

در همین رابطه رهبری یکی از فرماندهان بلند پایه خود را به اروپا فرستاد تا بر علیه جو شکنجه سخنرانی کند و آن فرمانده گفت : ما نفر خود را برای چه شکنجه کنیم ، کسی که دارد می رود آیا با شکنجه بر می گردد و مبارزه می کند ؟ شکنجه برای گرفتن اطلاعات است ، مگر کسی می خواهد از ما جدا شود اطلاعاتی دارد که از چشم ما پوشیده است ؟

بنابراین فرمانده E حتی شکنجه های فیزیکی را که در مورد بریده ها رایج بود با یان بهانه رد کرد و حرفی از شکنجه های روانی به میان نیاورد و مشکلات روانی سرسام آور داخل تشکیلات را همچنان سکرت و به مثابه اسرار نظامی پوشیده داشت .

یعنی به این نقطه سراسر تأسف بار کسی توجه نکرد و همان طور که به عمق این ایدئولوژی توجه لازم نشد ، اما بزرگترین شکنجه روانی که فرد را از درون می شکند این چنین است .

می دانیم که سازمان از نیروهای خود روانشناسی دقیقی به عمل می آورد و چند دهه سال در این کار تجربه دارد ، در روانشناسی انسان هر کس متناسب با وضعیت روحی و روانی خود ممکن است در مقابل پدیده های نفی حیات بیشترین ضدیت ، ضعف و حساسیت را داشته باشد .

به طور مثال ممکن است کسی از سوزاندن بیشتر بترسد ، کسی از زنده به گور شدن ، کسی از غرق شدن ، کسی از ارتفاع پرت شدن ، کسی به صلیب کشیده شدن و یا موارد دیگر .

اما برای فرد جنگجو ، زندانی و تبعیدی که تا حدودی با مرگ سرشاخ بوده اند ، عواطفشان حساس ترین و پیچیده ترین نقطه ای است که ممکن است به آن دل ببنند و یا از آن انگیزه بگیرند و در مقابلش ضعیف باشند .

و اگر بتوانیم فرد زندانی و تبعیدی را که مرگ برایش واژه ناشناخته ای نیست و در جامعه هم زندگی نمی کند ، معشوق آن فرد را در شکنجه اش شرکت دهیم از آن پس فرد شکنجه شده تعادل روحی گذشته خود را ندارد .

و مواردش را هم در ابتدای بحث آوردم و از نزدیک شاهد بودم به ویژه در پاییز و زمستان سال ۷۰ سیستماتیک چنین شکنجه هایی بر مخالفین اعمال می شد و افرادی که این چنین شکنجه شده بودند را در تبعید هم دیدم که آنها هرگز احساسات و عواطف انسان معمولی و اجتماعی را نداشتند .

و باید بدانیم که سازمان اسم دیگری برای این کار دارد ، یادم می آید در اسفند سال ۷۰ در استانبول به فرمانده J اصرار می کردم که بگذارند تا بقیه مبارزه خود را در ایران و میان مردم خود باشم .

فرمانده J در جواب من می گفت : تو در حین از دست رفتن هستی و ما می خواهیم اگر مردی در تابوت مجاهدین بمیری و ما بعد از مرگ تو مدعی باشیم که این فرد در تابوت مجاهدین مرد و ما از آنچه که با تو کردیم قصدمان این بود که پشت تو را خالی کنیم .

« تصفیه »

بدیهی است که دیکتاتورها در حین جنگ به بسیج نیرو نیازمند می شوند و سعی می کنند حداقل نیروها را در دستگاه نظامی خود سازمان دهند ، ولی آن زمان که جنگ خاتمه یافت صاحبان نیرو به بهانه های مختلف نیروهای پایین را تصفیه می کنند و بهترین بهانه هم تا به حال بی لیاقتی ، بی کفایتی و نارضایتی نیروها شمرده شده است .

و آنچه که تا به حال آورده شد این بود که سازمان به دلیل کمبود نیرو نفرات خود را تصفیه نمی کند ، بلکه نیروهای ناراضی را در داخل تشکیلات و حاشیه تحت فشار قرار می دهد تا آنها دست از موضع خود بردارند .

و تنها مورد تصفیه که شرح آن ذیلاً خواهد آمد در اواخر زمستان ۷۰ و سال ۱ به وقوع پیوست و در این تصفیه فقط ۶۰ تن از ما به ترکیه تبعید شدیم و حال ببینیم که موضوع و نتیجه این تصفیه چه بود و سازمان از این چه هدفی را دنبال می کرد .

ناید فراموش کرد که رهبری در مقطع طلاق گفته بود که باید همه به هم خیانت کنند تا دیون خود را نسبت به من ادا نمایند ، چون فقط من شما را بیشتر از همه دوست دارم ، ولی بعدها دیدیم که همه به هم خیانت کردند و از پا در آمدند و آن زمان بود که نوبت خیانت رهبری رسید تا بر نیرو هیچ امید دیگر بر زمین و زمینیان باقی نماند .

بعد از انقلاب ایدئولوژیک و بعد از جنگ خلیج و شرکت سازمان در جنگهای داخلی عراق ، نیروهای ناراضی زیاد شدند و در آن هنگام سازمان نه با فرد بلکه با جریانی از نارضایتی روبرو بود که آنان تهدیدی و خطری به شمار می آمدند برای لوث کردن انقلاب ایدئولوژیک و احیاناً انشعاب درونی .

و سازمان خوب می دانست که بسیاری از نیروها را تا کنون با انگیزه های جنگ و سرنگونی توانسته بود حفظ کند و اگر در چشم انداز و کوتاه مدت جنگی صورت نگیرد تعداد معتبرضین هر روز بیشتر می شود و خطر انشعاب بالا می رود و حتی این بیماری ممکن است به صفواف انقلاب کرده ها و سر سپرده ها هم بکشد.

یعنی سازمان پس از انقلاب ایدئولوژیک و پایان جنگ خلیج و از اوایل سال ۷۰ با دو طیف نیروی ناهماهنگ روپرور بود و توازن دستگاه به هم خورد بود و فرماندهان نیز بارها گفته بودند که بعد از انقلاب ایدئولوژیک ما ناچاریم با نیروها دو نوع تنظیم رابطه داشته باشیم.

تعدادی از نیروها بودند که در موارد ایدئولوژیکی مسئله و مشکل داشتند و تعدادی بودند که در موارد خط و خطوط و استراتژی مشکل داشتند ، تعدادی بودند با خانواده و فرزند خود زندگی می کردند ، تعدادی هم زیر بار طلاق نرفته بودند و سازمان آنها را مجبور به جدایی از همسرانشان کرده بود .

سازمان می بایست علیرغم بودن در باتلاق سیاسی تکلیف همه از مشخص می کرد و اگر دیر می جنبید دسته سر سپرده ها هر روز بهانه می گرفتند و بسیاری از مشکلات خود را به طلاق نسبت می دادند .

یکی از شبها فرمانده N به من گفت : شبی نیست که یک زن با یک مرد به اتاق من نیایند و از من درخواست همسر خود را نکنند ، یعنی خود N خودش نیز زیر بار طلاق کمرش خمیده بود و چه رسد به این که هر شب بخواهد مشکلات خانوادگی نیرو را حل کند .

و رهبری از وزنه سنگینی که بر دوش نیروها گذاشته بود می بایست ریخت و پاشها را طوری جمع می کرد و تلفات برآمده از این جراحی را به نفع دشمن و به ضرر انقلاب حل می کرد و اگر رهبری می خواست ماجرا را به نفع انقلاب حل کند می بایست تن به انشعاب می داد .

و اگر او تن به انشعاب می داد در همان سال یعنی زمستان سال ۷۰ از ۳۰٪ تا ۵۰٪ نیروها را از دست می داد و بالاخره طولی نمی کشید که در سال ۷۱ بیشتر از ۹۹٪ نیروها را باز هم از دست

می داد و خودش و زنش از دور مبارزه و انقلاب خارج می شدند و سازمان و ایدئولوژی اش به انقراض می گراییدند و هسته مترقبی مخالفین در طرف مقابل شکل می گرفت و این را نه خود رهبری بلکه اربابان دیگر نیز اجازه نداده و نخواهند داد.

بنابراین علل الظاهر تصفیه مربوط به نیروهای پایین بود و نیروی مخالف بالاتر به زندان ابد محکوم شد تا از بروز هر گونه تشکل در بیرون پیشگیری شود و در این رابطه سعی شد که نیروهای تصفیه شده در بین کشورهای دیگر تقسیم شوند.

و پایین ترین لایه هم که درجه مخالفتشان بیشتر بود به ترکیه تبعید شدند و هر گونه راه فرار نیز بر آنها بسته شد تا از یک طرف در کنار نیروهای اصلی و انقلاب کرده در عراق نباشند و از سازمان انرژی نگیرند و فضا را آلوده نسازند و از طرف دیگر خطر انشعاب خنثی شود.

بعضی افراد که مجبور به طلاق گشته بودند به لحاظ جغرافیایی از هم جدا شوند و کاملاً بین شان فاصله بیافتند ، از ضدیت و بریدگی نیروها پیشگیری شود ، نیرو در مواجهه با واقعیت ها و شرایط سخت زندگی در حاشیه تشکیلات موقتاً باقی بماند ، به لحاظ مالی و تشکیلاتی از سازمان نخورد . و از آنجا که راه فرار و پناهندگی به رویش بسته است به کار در حاشیه تشکیلات و تبعید راضی شود و تا بتوان در شرایط اضطراری و جنگ به سرعت آنها را به عراق سرازیر نمود.

و به خاطر این که افراد تصفیه شده از ماجرا بویی نبرند و اعزام خود را مأموریت تلقی کنند حداکثر با یک دست لباس در سرمای آنکارا به حال خود گذاشته شدند تا به دلیل بسته بودن UN و پناهندگی در غرب شرایطی شبیه دوره ودادگی و زندان به آنها حاکم شود و کاملاً سرshan به سنگ بخورد و از فرط افلاس و گرسنگی به انجمن آنکارا روی آورند.

در این تاریخ نیز انجمن در آنکارا تأسیس و شروع به کار کرد و به تصفیه شده ها گفتند از بس که شما غذای آماده و حاضر خوردید قدر رهبری را نمی دانید ، ما می خواهیم شما را قدری به حال خود گذاشته تا گرسنگی و سختی را کاملاً با پوست و گوشت خود احساس کنید و اگر دوباره لایق برگشتن بودید کاملاً مطیع و گوش به فرمان باشید و اینجا محل چک و میدان آزمایش شما است و

سازمان شما را برای آزمایش ایدئولوژیک به اینجا آورده است تا صلاحیت ایدئولوژیک شما را بسنجد .

افرادی که راضی به همکاری در حاشیه بودند ماهی ۱۰۰ دلار می توانستند کمک مالی بگیرند که در ابتدا این پول را سازمان متقبل شده بود ولی بعداً به گردن UN انداخته شد .

پناهندگی نیز لغو شد و در خانه های مسکونی همه نوع جاسوس رخنه کرد ، سازمان به عمد دعوا و اختلاف و تفرقه را دامن می زد تا به نیروها بگوید شما از حل مشکلات خود عاجز هستید و ناچارید برگردید .

و از آنجا که نیروها در محیط جمعی ساخته نشده بودند که روی پای خود بایستند بلکه ساخته شده بودند که فقط روی پای رهبری بایستند ، بنابراین اکثراً یا همه از دور خارج شدند و در اسرع وقت خود را تعیین تکلیف کردند .

عده ای به رژیم ایران پناه بردن ، عده ای برای کار به انجمن پناه بردن ، بهترین کار هم سرکوب مخالفان و همزمان قدیمی بود ، عده ای انگشت مشار هم در مقابل هر دو دشمن غالب و مغلوب جبهه گرفته و مقاومت را انتخاب کردند .

به خانواده ها که یک طرف زن یا مرد در شمار تصفیه شده ها بود گفتند : که دوباره می توانید همسران خود را داشته باشید ، به ویژه مردان سست عنصری که به آنها وعده زن دادند تا رهبری بتوانند باز هم به وسیله زن که همه جا ناجی ایدئولوژی او بود مردانشان را در حین فرار هم به تله بیاندازد .

و آنها را یمن داشتن زن مجاهد به کار سرکوب مخالفین و افراد سیاسی در کشورهای خارج بگمارد ، البته مردانی که در خارج کشور می بایست کار می کردند زنانشان از ماجرا خبر نداشتند و نمی دانستند که بالاخره جنسیت شان دیگر بار سهم کدام آقا جمال خواهد بود .

« پیمان شکنی »

نیرو در گذار حرکت خود ناچار و ناگزیر به تصمیم گیری شده است و خود را در تشکیلات تعیین تکلیف می کند و شاخه ای در جهت خلاف تشکیلات و به سمت جامعه در روان است.

لازم است که بدانیم رهبی دارای دانش سیاسی کافی است چون او سالها از عمر خود را در زندان های دشمن سپری کرده و در سخت ترین تحولات یکی از دوره های بفرنج و پیچیده تاریخ چه به لحاظ بین المللی و چه به لحاظ وضعیت ایران حضور سیاسی و نظامی داشته است.

اما نیروی تحت امر او هم با افراد سیاسی معمول جهان فرق دارند و قابل مقایسه با افراد سیاسی جهان سومی نیستند ، بعضی از این نیروها در کشورهای اروپا و آمریکا تحصیل می کردند و آنها که از ایران آمدند در یکی از ملتهب ترین دوره سیاسی کشور خود سیاسی شدند .

گر چه در سال های اخیر سیاهی لشکر نیز جذب و شکار و خرید شد ، ولی نیروهای سیاسی و قدیمی از بین دهها حزب و گروه مخالف رژیم به دلیلی که در اوایل شمرده شد به دام سازمان گرفتار شدند و سال ها در محیطی بسته از تغییر و تحولات بعدی عقب ماندند .

ولی حال هر دو یعنی رهبری و نیرو به خوبی آگاهند که نقض اصول و تعهدات آگاهانه خیانت محسوب می شود ، ولی جالب اینجاست که هم رهبری نیروها را متهم به پیمان شکنی و خیانت می کند و هم نیروها رهبری را متهم به پیمان شکنی ، خیانت نقض اصول و عدول از آرمان های انقلاب و مردم می کنند .

رهبری در تشکیلات خود سعی بسیار می کند که نیروهای جدید را در طی پروسه ای اساساً دگرگون کند و آنچه که آنها تعهد داشتند و اصول می پنداشتند و از آن انگیزه می گرفتند ، یک به یک همه را منتفی و به ضد خود تبدیل کند و یا حداقل خودش نماینده همه آن ارزش ها به حساب آید و خود را قیم مردم ، کشته شدگان و هر آنچه دیگر بداند .

بنابراین دیگر از این پس رهبری تعهد نیرو نسبت به مردم و انقلاب و دیگر مقدسات را نمی پذیرد و مرکز و محور خودش است و اگر کشوری وجود دارد و ملتی وجود دارد به پاس وجود رهبری است

و اگر قرار است انقلابی رخ دهد و مردم از قید رژیم ایران آزاد شوند و دست رهبری در این کار نباشد همان به که انقلابی رخ ندهد .

چون که رهبری نماینده و جحت خدا روی زمین است و ایران به یمن او شناخته می شود و اگر رهبری را حذف کنیم همان به که ایران هم نباشد ، یعنی رهبری نیروهایی که خواهان گسترش از او و پیوستن به صف انقلاب و آزادی هم باشند را خائن و نفرین شده قلمداد می کند ، لابد نیرو هم هر چند که به زبان نمی تواند برآورد در عمق خود رهبری را خائن و ناقض اصول و فروشنده انقلاب می نامد .

ولی از آنجا که مدت‌های زیادی نیرو در شرایط ضعف روحی و روانی قرار داشت و بعداً هم بایستی قرار گیرد و هنوز دیوارهایی بر سر راه می بیند ، بنا به درخواست سازمان و با فشار زیاد که بر او می آید خود را مقصراً می داند و خود را خائن می خواند تا به واسطه این همه تحقیر و سرزنش ، خود از آن مهلکه بگریزد .

و این اولین باریست که انسان ها بدون ارتکاب جرم حکم اعدام می گیرند و بدون نقض اصول حکم خیانت می گیرند و این درست است که انسان باید مستمرأ در فکر و عمل مثبت به سر ببرد تا لحظه لحظه زندگی خود و بودن خود را در عالم انسانی به ثبوت برساند .

اما نیرو در اینجا با دلایلی زیاد رهبری را متهم به نقض اصول و خیانت می کند و اگر با همین طرز تفکر و تلقی باز هم بخواهد برای رهبری کار کند آن کار خائنانه است و رهبری خوب می دند که افراد زیادی عقاید او را قبول ندارند و فقط به دلیل بسته بودن راهها یا ترس و طمع ناچار به ماندن در آنجا هستند و آنها خلاف عقیده و تعهد خود عمل می کنند .

و باز هم آن دسته که در حین رفتن هستند هیچگاه نمی گویند که ما می خواهیم خود را به دشمن تسليم داریم ، این را فقط سازمان به آن نیروها تحمیل و تلقین می کند و افراد پیمان شکن دسته های مختلفی هستند .

کسانی خود را به دشمن غالب تسليم می کنند ، کسانی دیگر دوباره نرسیده تا نیمه راه بر می گردند ، کسانی می روند اما در حاشیه تشکیلات کار می کنند ، کسانی به زندگی خود می روند و کسانی همه ادعا دارند از صف ضد انقلاب بریده انگیزه و توان آن را دارند که به جبهه انقلاب برگردند .

همه هنر رهبری در این بود که طی یک پروسه کار با نیرو توانست به آنها بقبولاند که همه ارزش هایی که شما می شناسید و انگیزه هایی که شما دارید رو به افول و نزول است و من سمبل همه آن ارزش ها هستم و من احیاء کننده ارزش های نوین و بالاترین هستم و اگر با من پیمان ببندید نجات خواهید یافت و رستگار خواهید شد .

و نیروی متعصب و ناآگاه هم یا در مقابل مردم و انقلاب تعهد و پیمانی ندارد و یا به راحتی پیمان خود را با مردم و انقلاب می شکند ، چون که انقلاب فعلًاً غائب است و مردم هم که حضور ندارند . و این تنها رهبری است که جایزه می دهد ، رده می دهد ، همسر و فرزند می دهد و یا می گیرد ، بهشت و مسئولیت و رستگاری و دنیا و آخرت می دهد و یا می گیرد ، پس می بایست پیمان خود را از مردم گسست و به رهبری بست .

و به واسطه همین درک ناقص و منفعت طلبانه و عافیت طلبانه تلقینی است که فرد همیشه مطیع می ماند و علل الظاهر در مقابل دریافت ها پیمان کوچکتری می بندد و در پوشش آن پیمان بزرگتر را یا نادیده می گیرد و یا می شکند .

بنابراین نیرو در این مقطع به دلایلی پیمان خود را با رهبری می شکند و حال در مسیر او ببینیم که آیا در ادامه چه خواهد کرد ؟ آیا پیمان بزرگتری دارد یا نه ؟ به پیمان بزرگتری تن می دهد یا نه ؟

« بریده »

جنگل قرار بود ساختارش فقط از درخت باشد و جنگل نیز به داشتن درختان قوی و پرداش و برگ بنازد ، ولی این جنگل با حماقت و بلاهت خود مدعی است او از روز ازل جنگل بود و درختانش را خود ساخته و خود هم باید آنها را بمیراند .

و با این تر است که درختان هیچ سهمی از جلوه ، بزرگی ، شکوه و عظمت و طراوت جنگل به دست نمی آورند ، آنها سر از خاک بر می آورند ، بزرگ می شوند ، میوه می دهند و به سایه بانهای بزرگ تبدیل می شوند و جنگل را قوت و غنا می بخشنده و هر زمان که تطابقشان با جنگل به هم خورد باید بمیرند و تنشان کود و جانمایه درختان دیگر گردد .

شاید امروز دیگر به خاطر نخوت و غرور جنگل او به یاد نداشته باشد که از روز ازل جنگل نبوده است ، در گذشته هر چه بود دریا بود بعد خشکی و صحراء شد و بعد تک تک درختان قد برافراشتند و با هم در کنار هم جنگل شدند .

و بعداً که جنگل خود را در مقابل گرما و سرما مقاوم دید و توانست در آب و هوا و فضا تغییر حاصل نماید و اثر بگذارد ، آنگاه جنگل اجازه می دهد تا سخت ترین و تنومندترین درختانش به بهانه عقیم بودن بریده شوند .

کسی که پیمان خود را با رهبری گستیست به او لقب بریده می دهند و بریده یعنی کسی که حلقه وصل خود با رهبری را پاره می کند و دیگر به ریسمان خدایی چنگ نمی زند ، بریده یعنی مرتد و نفرین شده ، بریده یعنی رحمت و عفو رهبری را بر خود نمی پذیرد ، بریده یعنی کوفی و جهنمی و بریده یعنی خارج گشته از دور تکامل و انسانیت .

این تعبیری است که رهبری از فرد جدا شده می کند و باز هم می گوید سازمان ما مثل متابولیسم زنده است و متابولیسم زندش کارش همین است ، سوخت و ساز دارد و اکتیو است ، بنابراین آنچه که می خورد هضم می کند و آنچه را که نتوانست هضم کند دفع می کند .

یادم می آید رهبری این حرف را با شهامت و اعتماد به نفس می گفت ، او این حرفها را در بهار سال ۷۰ که موضوع بریدگی همه جا مطرح بود می گفت ، ولی رهبری در اینجا از خام بودن نیروها

استفاده کرد و مثل همیشه دنباله حرف خود را ادامه نداد که چرا تا بدین حد بریده را باید تحقیر و نفرین نمود ؟

آیا کسی تا به حال این چنین توهینی به اخراجی خود نمود ؟ ... آیا دفع شده همه انقلابی است ؟ و فقط دفع شده سازمان ضد انقلابی است ؟ آیا مذهب تا این اندازه به اختیار و آزادی انسان تنگ نظر است ؟

... سازمان تبلیغات سراسام آور روانی راه می اندازد که اگر کسی از اینجا و از داخل روابط بیرون برود چه بلایی بر سرش می آید ، به هم می ریزد و همه ارزش های انسانی را زیر پا می گذارد ، هر کسی به رهبری در این مقطع پشت کند چه ها خواهد شد ، به ما خیانت خواهد کرد و از ما خون خواهد ریخت .

البته ممکن است با آن همه شستشوی معزی و فشار جنسی که شایع است فرد نتواند به راحتی با واقعیت ها و تضادهای واقعی برخورد نماید و باید بدانیم که بسیاری از مصائب و مشکلات بریده مصنوعی است .

چرا او باید از سازمان خود و همزمان خود خون بریزد ، بریده فردی است که از تشکیلات خودش جدا می شود و اعلام می کند به زندگی عادی بر می گردد ، بنابراین نباید خطری داشته باشد ، حتی اگر با سازمان و تشکیلات خود ضدیت بورزد نباید تهدید جدید تلقی شود.

چون او دارای حزب و تشکیلات جدید نیست و اگر سازمان به اسلام که شعارش را می دهد کمی پایبند باشد در صدر اسلام رسم بر این بود که افراد اسیر و بدون تشکیلات را هم نکشند ، کسی که حزب و تشکیلات نداشت دیگر تهدیدی محسوب نمی شد .

ولی سازمان به جد در مورد بریده حکم اعدام را اصرار می ورزد و اگر سازمان نمی تواند حکم اعدام را در این مقطع و شرایط سیستماتیک اجرا کند ، خودش می گوید که چون در حکومت نیستم بازتاب اعدام ها بر ما گران خواهد بود و بریده را خائن خطاب می کند و مستحق مرگ می داند .

اما چقدر خوب بود که سازمان از بریدن افراد خود استقبال می کرد ، چون از آن زمان که فرد در تشکیلات متناقض می شود ، ساز ناهماهنگ می زند ، می پرسد ، می فهمد ، آگاه می شود ، دیگر ماندش در سازمان خیانت و بریدگی است و نه رفتان آن .

هر چند که نیرو ناچار شده بود که در ابتدا تعهد هم کرده باشد و اگر هم چنین بود او تعهد به آرمان و عقاید خود داده بود و حال آرمان و عقایدش را خلاف آن می بیند که در گذشته وجود داشت و خود نیز مدت‌ها خلاف جریان شنا می کرد .

یک قورباغه وقتی که در خشکی زندگی می کند قانونمندی های خشکی بر او صدق می کند و او ناچار است با شش تنفس کند و بدین وسیله به قانون خشکی گردن نهد ولی همین که وارد آب شد دیگر نیازی نیست که قانون خشکی را به کار گیرد و نمی تواند هم به کار گیرد و اگر مجبورش کردن باز هم در آب با شش تنفس کند این تناقض در بیولوژیک قورباغه می تواند منجر به مرگ و انفراض او شود .

یک انقلابی اگر به انقلاب و مردم خود تعهد کتبی هم داده باشد که چنین تعهدی در شان و مقام یک انقلابی و یک انسان نیست و تعهدات قلبی او را تحت الشعاع قرار می دهد و در پروسه او را از محتوى و جوهره تهی می کند .

ولی فرض بر این است که یک انقلابی باید به سازمان مربوطه تعهد کتبی هم بدهد ، لاجرم این تعهد تا زمانی بر او صدق می کند که در بستر انقلاب و ملاء مردمی خود باقی بماند و برای نجات مردم خود مبارزه کند و از انقلاب و مردم خود دفاع کند و نه از دیگران .

انقلابی از انقلاب و مردم خود شور و گرمی و نشاط و سوخت می گیرد و نه از جای دیگر و اگر در خارج از آن ملاء و فضای حقیقی خود باقی بماند سوختش تمام خواهد شد ، مقاومت انقلابی و مردمی او ته خواهد کشید .

و مثل چراغی را می ماند که نفتیش تمام شده باشد و در حال سوختن فتیله است و اگر قبلاً قرار بود تاریکی را بسوزاند و روشن کند ، حال این تاریکی است که بر او چیره شده و بر او چنبره زده است .

اگر فرد باشد ممکن است که این قانون بر او تأثیر زیاد نداشته و همواره مقاومت کند که این هم بسیار نادر است ، ولی اگر مسئله جمع و سازمانی و گروه شد دیگر آن جمع نمی تواند خارج از آن قانونمندی ها عمل کند و مسائل را به گونه ای دیگر توجیه کند .

و سازمان باز می آید و دوره تبعید و فرار خود را بدین گونه توجیه می کند ، ما اگر الان به قدرت برسیم و دوام و بقاء زیادی نخواهیم داشت ، بنابراین ما در تبعید باید آن قدر انقلابات ایدئولوژیک انجام بدهیم و خود سازی بکنیم تا تبدیل به گرزی واحد شویم و با کوبیدن اولین ضربه بر فرق دشمن دیگر هیچ چیز از دشمن باقی نماند و کف زدن های حضار تأیید بر این نظریه باشد .

در سال ۷۰ باز هم فشار را بر علیه نیرو زیاد کردند و گفتند که ما از بریده ها می ترسیم ، ما تا به حال هر قدر که ضربه خوردیم و از جانب رژیم ایران بود ، اطلاعاتش را بریده داده اند و اگر هم بریده ها به ایران نرونده و به اروپا و آمریکا پایشان برسد فضای آنجا را نیز بر علیه ما خراب می کنند .

بنابراین از این به بعد بهتر است ما بریده را همینجا اعدام بکنیم که این کار برای ما خیلی بهتر است و بیشتر می صرفد ، سپس چند نفری هم بلند شده و گفتند ما می توانیم فرد بریده را در زندان هم که باشد اعدام کنیم و بعد اعدام شده ها را در همین گودال ها ریخته تا کسی نفهمد و متوجه نشود و در اینجا لبخند رضایت بخش فرمانده نثار آن فرد می گردد .

این نشست ها را که در جریان بعد از طلاق زیاد گذاشته بودند می بایست همه افراد حکم بریده را اعدام می دادند و اگر کسی از صدور این حکم تخطی می کرد و سکوت پیشه می کرد معلوم می شد که او ریگی به کفش دارد و یک پایش بیرون است .

معمول‌آنهایی که تمایل به ماندن در تشکیلات را نداشتند باز هم چنین حکمی را صادر می کردند و تشکیلات هم این چنین توجیه می نمود که کسی که تعهد داده است و این جریان را حق می داند و قرار است که تا آخر بماند ، بنابراین چه ترسی دارد از این که بخواهد پلهای پشت خود را خراب کند ، چرا نباید اعدام بهتر از خیانت باشد .

و سازمان همیشه با نیروها این چنین بازی می کرد که ما از بریده می ترسیم ولی مشکل نیرویی خود را به میان نمی آورد و مشکل را به افشاگری بعضی از بریده ها می دانست و نه کمبود نفرات و ریزش سیستماتیک نیرویی .

و زیر همین پوشش تبلیغات است که سعی می کنند بریده را تا آنجا که ممکن است در زندان و تبعید نگاه دارند تا با فضای خارج خو نگرفته و آگاه نشود و اگر در این مدت حادثه ای اتفاق افتاد و جنگی پیش آمد دوباره دست به دامن آنها شوند و با تشویق و طمع تعدادی از آنها را برگردانند .

در جریان جنگ داخلی عراق در سال ۶۹ که سازمان نیز مشغول جنگ بود بهترین نمونه اش وجود داشت ، در آن زمان به بهانه های واهی راه بریده ها را به همه جا بسته بودند تا آنها ناچار به مراجعت شوند .

بر بریده شکستی از جانب سازمان اعمال می گردد که دشمن غالب هیچگاه این چنین شکست و اسارت سختی را نمی توانست بر بریده و اسیر و خانواده او اعمال کند و هر آنچه که فرد برای زنده ماندن نیازمند است مصادره انقلابی نماید .

سازمان به بریده خسر الدنیا و آخرة می گوید ، چون که فقط رهبری است که می تواند دنیا و آخرت را بدهد و هر کس که دارد مبارزه می کند زندگی سالمی نیز دراد و اینها به یمن وصل به رهبری حاصل شده است و هر کس که قطع شود فوراً به هم ریخته ، فرو ریخته ، نه زندگی سالمی خواهد داشت و نه آخرت بر او متصور است .

سازمان همه جا می خواهد با فشار زیاد بریده را خراب کند تا مشروعیت خود را عیان نماید و سعی دارد به بریده بقبولاند که این تو بودی که در اثر سخت شدن شرایط مبارزه نتوانستی خود را با دنیای جدید وفق دهی .

و این تو هستی که در اثر عدم تطابق با یک جریان انقلابی و توحیدی به وضعیت فلاکت باری گرفتار شدی ، پیمان شکنی ، نقض اصول ، پشت کردن به رهبری ، خیانت ، اینها را هم دارد ، ولی ما حق هستیم و پایبند اصول و ارزش های انقلابی و انسانی هستیم .

اگر قبول داشته باشیم که خیانت واژه ای است که همه آحاد اجتماعی به مرور به آن مقوله و کلمه آشنا می شوند و در وجود انسان و جامعه جا می گیرد و قانونمندیش کار کرد خواهد داشت و در موقع بروز خطا و نقض اصول انسان خودکار و اتوماتیک در مقابل وجود خود تنبیه خواهد شد ، حتی اگر گناه در خواب انجام گیرد .

یعنی گناه ، حرام ، نقض اصول و عدم پایبندی به تعهدات در آنچه که در وجود انسان و اجتماع به عنوان میزان قرارداد می گردد می توانند در مورد خاطی عمل کنند ، انقلاب را به ضد خود بدل کنند و در مورد فرد هم می توانند کمرش را خم کرده و قامتش را بشکنند .

یعنی اگر انسان اجتماعی را آگاه سازیم به این که عبور از چراغ قرمز خطا است و فرد بعد از مدتی بپذیرد و در عمل خود خطا کند خودکار در مقابل قانون و وجود خود تنبیه خواهد شد .

ولی اگر در دفعات بعد به کسی بگوییم که عبور از چراغ سبز و چراغ های دیگر هم خطا است و اگر فرد نپذیرد و در نزد خود خلاف گفته ما را ثابت کند آن فرد در مقابل چنین خلافی از طرف وجود خود تنبیه نمی شود .

بریده اگر بپذیرد که خائن است و نقض اصول کرده است و به خلق و انقلاب پشت کرده است همان طور که سازمان گفت به وضعیت روحی ناهنجاری گرفتار می شود ، همان طور که بعضی ها این را می پذیرند و فاسد می شوند .

ولی اگر فردی چنین قانونی را و حکمی را نپذیرد و به آن گردن ننهد بنابراین نه که به وضعیت فلاکت بار گرفتار نمی شود بلکه مثل فنری آزاد می جهد و هر چند که وزنه هایی هم بر دوش دارد ولی در اصل از وزنه اصلی و سنتگینی که بر سر داشت آزاد می گردد و از آن زندگی که در محیطی بسته و به عبارتی خارج از ملاء و پیرامون حقیقی خود بود و مثل ماهی در خشکی شاهد مرگ تدریجی خود بود ، آزاد می گردد.

و بریده ای که خود را خائن نمی داند بلکه حق می داند و سازمان را ناقض اصول و پیمان شکن و منحرف می نامد و به آن انتقاد دارد حتی افشاء آن سازمان نیز بر نیرو حرام و گناه نیست .

حرام و گناه زمانی حکم می دهند و عمل می کنند که فرد بخواهد کاری خلاف اعتقاد خود انجام دهد ، چون کسانی که از رژیم ایران می برنند سازمان اطلاعات سری و نظامی دشمن خود را از آنان می گیرند و آنها هم اگر معتقد به حقانیت رژیم ایران نباشند از افشاء اطلاعات دشمن گناهی مرتکب نشندند ، می خواهند با دشمن خود بجنگند ، پس چه ابایی دارند از افشاء دشمن .

بریده زمانی خائن محسوب می شود که علیرغم میل خود با ترس و طمع داخل سازمان بماند و کار کند ، اغلب و عموم بریده ها سازمان را و رژیم ایران را دو جریان ضد انقلابی غالب و مغلوب می دانند و کنش و واکنش بین دو جریان انقلابی اگر گناه نباشد ثوابی هم در بر ندارد.

مگر این که کسی اعتقاد به آرمان و اهداف سازمان داشته باشد و نخواهد با آن کار کند ، این فرد خائن است چون به خاطر منافعی که دارد عافیت طلبانه می خواهد دور نظاره گر ماجرا باقی بماند .

و هر دو جریان را داشته باشد ، هم می خواهد انقلاب را داشته باشد و هم می خواهد ضد انقلاب را داشته باشد ، هم می خواهد تهران را داشته باشد و هم بغداد و هم اروپا را .

با آن که شعار دلنشیین می دهد که انقلاب خوب است ولی تن به همکاری به انقلاب نمی دهد و در منطقه محرومہ انقلاب و ضد انقلاب می خواهد زیر سایه هر دو امان یابد .

اینان خائنند و رهبری سازمان هم کسی نیست که نفهمد و نداند خیانت چه معنی می دهد و چه کسی خائن است ، او هر آنچه اگر نداند حداقل به این مقوله آشنایی کافی دارد و باز هم خوب می داند که نیرو را اگر بخواهد با فشار و زور نگاه دارد در زمان جنگ نیرو نخواهد جنگید .

ولی از آنجا که صاحب خانه یعنی دولت عراق سیاهی لشکر را هم به حساب نیرو می آورد و به مثابه کارت برنده در مقابل حریف خود بازی می کند ، می بایست نیروها را به هر قیمتی که می شود نگاه داشت و اگر تاریخ را بنگریم می بینیم که افرادی مثل هیتلر تا این اندازه برای بردن افراد به جنگ سخت گیری نمی کردند .

لازم به ذکر است آنچه که در این نوشتار کلمه انقلاب به سازمان ربط داده می شود این حرف خودشان است و نه این که خود سازمان جبهه انقلاب نیست ، بلکه حتی نیروهایش حالا انقلابی نیستند .

هر چند ممکن است نیرو در ابتدای ورود به سازمان انقلابی بوده باشد و حال هم بعضاً از صداقت کافی برخوردار باشند ولی همین که بالاجبار مانده اند و نمی توانند از اختیار و آزادی خود کمک بگیرند و عمل نمایند ، بنابر همین دلیل نام انقلابی را دیگر نمی توان بر آنها نهاد .

انقلابی کسی است که مطابق اختیار و آزادی خود عمل نماید و در جبهه انقلاب بر علیه ضد انقلاب بجنگد ، فرد می تواند حتی بدون سازمان و تشکیلات متناسب با اندیشه و عملکرد خود ، خود را انقلابی بنامد .

جبهه انقلاب می بایست جنگی طبقاتی را بر علیه ضد انقلاب پیش ببرد و کودتا هم اگر بر علیه ضد انقلاب صورت پذیرد همان چیزی که سازمان مد نظر دارد یک حرکت انقلابی نیست .

و این بهترین تجربه است که انقلاب در تبعید و جدا از مردم به سرعت می تواند جوهره اصلی و انقلابی خود را از دست بدهد و در مقابل فشار سیاسی خارجی تغییر ماهیت دهد و تبدیل به کارت بازی بین دولتها گردد .

در عصر سیاسی و تک قطبی که ما زندگی می کنیم ممکن است جریاناتی مترقی در تبعید شکل بگیرد ولی تبدیل به جبهه انقلاب نخواهد شد .

بریده ها دو دسته اند ، تعدادی مدعی هستند که سازمان انقلابی است و آنها ضعف اساسی داشتند و ناتوان بودند و در واقع بریده اند و حداقل می باشد در پشت جبهه هواداری کنند و سرخورده و تحقیر شده باقی بمانند ، این تعداد ممکن است بین ۵ % تا ۱۰ % را شامل شوند و سازمان نیز اینها را پس از دوران بریدگی و عبور از همه مراحل دیگر در پشت جبهه به کار می گیرد .

گروه دوم که آگاه ترند مدعی هستند که انقلابی هستند و از اصول و آرمان خود عدول نکردند و به مردم و انقلاب پشت نکردند ، بلکه پایبند ارزش‌های انقلابیند و این سازمان بود که منحرف شد و خیانت کرد و این دو گروه وقتی که به پشت جبهه یا به تبعید می روند به چهار گروه تقسیم می شوند .

بریده در ابتدای کار باید ضرب و شتم و ایزوله بشود و این درس عبرتی باشد برای خودش که دیگر طلبکاری نکند و بداند که از انقلاب بریده و نه از ضد انقلاب و دیگر آنها که کتک می زنند و آنها که مشاهده می کنند و آنها که تشویق می کنند و آنها که فرمان می دهند منتظر نوبت خود نباشند و بدانند که پاداش بریدگی اگر که اعدام نیست ولی به مراتب از اعدام بدتر خواهد بود و فرد اگر هر هوسی در سر بپروراند نباید هوس بریدگی در سر داشته باشد .

و سپس بریده با انواع فشار و مشکلات دیگر ادامه پروسه را طی می کند و در کشاکش گذر از ایزوله و زندان و تبعید باید مستأصل و بیچاره شود و سازمان به آنها می گوید و این چنین می قبولاند که این شما نبودید که مبارزه می کردید و تضاد را حل می کردید و جنگها را پیش می برید .

حال برای حل مسائل فردیتان عاجز ماندید و چند روز که از سازمان پرت شدید بیرون می بینید که به چه روزی افتاده اید ، این شما نبودید که از سازمان تضاد حل می کردید ، همه تضادها بر دوش رهبری بود و او بود که مشکلات شما را حل می کرد و سفره می انداخت و شما سر سفره آماده می

خوردید ، ولی شما نمک نمی شناسید ، اما باز هم حالا دیر نشده است ، دروازه عفو و رحمت رهبری همیشه به روی شما باز است .

ولی اگر بریده نخواهد از راه دروازه عفو و رحمت رهبری وارد شود دیده می شود که هیچ دروازه دیگری به رویش باز نیست و همه دروازه ها بسته شده و بریده مثل جریان رودی که در مقابل سد عظیمی سد کرده باشد می تواند منشعب شده و راه های مختلف را برگزیند که چنین است :

۱. بازگشت مجدد به سازمان

۲. پناه بردن به رژیم ایران

۳. فلاکت و زبونی

۴. مقاومت و دفاع

و سازمان هم برای هر چهار حالت خود را آماده کرده است و طرح های مقابله با آنها را از قبل فراهم نموده است ، امروزه تشکیلات سازمان مرحله بریدگی را به یکی از خوفناک ترین و جانگذار ترین مرحله سرنوشت انسان بدل کرده است که بحران روحی و خامت باری بر فرد بریده تحمیل می شود

و آنچه که ما شاهد بودیم این سلاح همچنان که در تشکیلات کار می کند در جامعه نیز مارک بریده می خواهد نیروها را از بازگشت بر حذر دارد و سازمان تحلیلش بر وضعیت بریده همیشه سخت تکان دهنده است .

و این است که نیروها را می ترساند و از عواقب بریدگی بر حذر می دارد ، سازمان به نیروها می گوید به محض این که به رهبری پشت کردید و از آن نقطه مقدس فاصله گرفتید شدیداً فاسد می شوید و به مادون زندگی اجتماعی بر می گردید .

البته سازمان این حرف را از این تزویجه می گوید ، شدت تعفن پس از مرگ هر موجود زنده به پیچیدگی آن موجود زنده مرتبط است و به افراد می گوید که چون شما از یک ارگانیسم زنده جدا می شوید ، بنابراین شما می میرید و آن ارگانیسم ترمیم پذیر است .

و چون شما آگاهترین افراد محسوب می شوید و بیشترین آگاهی و آزادی نیز در سازمان ما وجود دارد ، بنابراین هر عضوی که از این ارگانیسم زنده و فعال جدا گردد خواهد مرد و شدیداً متناسب با پیچیدگی ذهنی خود فاسد شده و کارش به جایی می کشد که حتی به سر و صورت ما چنگ می زند و در مناسبات اجتماعی حتی پایین تر از افراد معمول جامعه سقوط خواهد کرد .

مواردی هم وجود داشت که تحلیل سازمان درست درآمده بود به ویژه در مورد افراد پایین و آنانی که مدتی در عراق اسیر بودند ، پس از سال ها زندگی در محیط بسته و ذهنی بالاخره نتوانستند خود را با محیط جدید و واقعی تطبیق دهند و چپ و راست زدن های زیادی داشتند.

و معمولاً آنان که به طور نرمال به زندگی عادی و شرافتمندانه روی می برند خانواده ها هستند که مشکلات جنسی ، عاطفی و روانی بر آنها نزدیک به صفر است و بقیه افراد به دلیل انواع مشکلات مصنوعی تا مدتی غرق در مشکلات فردی خود هستند .

معلوم است کسی که نمی گذارد سازمان ترک بردارد و شقه شود افراد ناراضی را از بین می برد و از انشعاب و تشکل آنها در بیرون هم پیشگیری لازم را انجام می دهد و در پروسه بریدگی اگر فردی بتواند بر پایه های خود بماند لاجرم فردی عادی و حتی انقلابی عادی نمی تواند باشد .

چون موارد زیاد بود افرادی بودند که پس از تحمل شکنجه ، زندان ، ضرب و شتم ، فشار ، گرسنگی ، تبعید ، گروگانگیری دست به مقاومت زدند ، به همه قدرت ها نه گفتند و در مقابل همه ایستادند .

به ویژه در مقابل سازمان ایستادند که عامل اصلی فشار محسوب می شد و آنها فوق متناقض شدند و روحیه تهاجمی نسبت به حل مشکلات داشتند و نه تنها مشکلات فردی خود را حل می کردند بلکه مشکلات دیگران را نیز در صدد حل کردن بودند و با مقاومت خود به دیگران انگیزه مقاومت می دادند .

در ابتدای بریدگی سازمان سعی می کند فرد بریده را حداکثر تحریر کند و به او بگوید که تو جانب را برداشته و داری در میروی و با این چنین مارکهایی او را در اذهان نیروها خراب و فاسد نشان

دهد و در تبلیغات بر علیه بریده سعی می شود که مشکل او را متناسب با مشکل ساختگی دوران نیروها ذکر کرد.

مثلاً طی یک دوره موضع طلبی ، زن ، فرار از جنگ ، ترس از شهادت و بالاخره زمانی که طلاق حاکم بود مشکل بریده را جنسیت می خوانند و از قبل هم بسیار بر علیه جنسیت تبلیغ می کردند ، که مثلاً هر کس مبتلا و آلوده به جنسیت است حیوان است تا با مارک جنسیت بتوان بریده را حداکثر در اذهان باقیمانده نیروها خراب کرد.

در گذشته از بین زوجین که یک نفر از سازمان جدا می شد پس از مدتی نگهداری او در زندان آن هنگام که قوای روحی بریده ضعیف می گشت همسرش را به زندان می برند تا از او بخواهد که از تصمیم خود صرف نظر کرده و برگردد و اگر به خاطر انقلاب نمی تواند برگردد حداقل به خاطر همسرش و تقاضای او دوباره سرخورده و مستأصل باز گردد.

ولی حال که دوران عوض شده است و مشکلات نیرویی حادتر شده است ، سازمان این کار را نیز ریسک می دارد و به فرد بریده و معترض یک برگه طلاق و یک توهین نامه از طرف همسرش می دهد تا از این بابت قدرت نمایی کرده باشد .

و سپس در شرایط ضعف و زبونی بریده در مقابل قدرت ملکوتی رهبری از آن فرد می خواهد که اگر همسرش را دوست دارد ، بنابراین باید در حاشیه تشکیلات برای سازمان کار کند که از این تجربه هم برای سازمان جز چند درصد نیروی سرخورده و مستأصل به همراه نداشت .

ولی آنچه که سازمان برای این گونه سرخوردنی و استیصال انرژی می گذارد ، اساساً محاسبه نیرویی نیست چون که این گونه افراد هرگز نخواهند جنگید و منظور اصلی سازمان در این است که قدرت نمایی کند و در مقابل شکست بریده ها غره شود و در همه زمینه ها بتواند دشمنان خود را بیچاره و زبون سازد .

سازمان گاه به مذهب توسل می جوید تا از رفتن بریده ها پیشگیری کند و خود را خیلی حق به جانب و بریده را خیلی مقصراً می خواند و شرایط کنونی را با شرایط ۱۴ قرن پیش مقایسه می کند

و می گوید پیروان امام حسین هم در روز عاشورا و در روز سخت نبرد بیشتر از ۷۲ تن باقی نماندند .

و سازمان می خواهد زیر پوشش این مثال هم خود را حق و مشروع بنامد و هم این که کمیت محدود خود را طبیعی و متناسب با سختی اوضاع و شرایط بداند ، یعنی هر جا که اوضاع به نفع اش است می گوید شرایط صدر اسلام با حالا فرق می کند و قابل مقایسه نیست و دیگر بار می آید و شرایط صدر اسلام را با حال مقایسه می کند .

سازمانی که مدعی است در سال ۶۰ آمار نشریه روزانه اش ۵۰۰ هزار نسخه می رسید و در پایتخت ایران فقط یک روز صبح توانست ۵۰۰ هزار نفر را به خیابان ها برای تظاهرات و رویارویی با رژیم بکشاند و از آن تاریخ تا کنون بیشتر از یک دهه سال می گذرد .

جمعیت ایران هر روز زیادتر شد و به ۶۰ میلیون نفر رسید و خود سازمان نیز به یمن داشتن رهبری هوشیار و آگاه و خردمند کمتر روزی بود که یک پیروزی نظامی یا سیاسی یا ایدئولوژیک به دست نیاورده باشد!

در جامعه ای که نیرو را ... رژیم ... تولید می کند و یا با دلارهای گزاف گوشه کنار خریداری می شود ، دستگاه تبلیغاتی سازمان هم کوچک نیست و مدعی هستند که دیگر در میدان مبارز و انقلاب هیچ کس جز خودش باقی نمانده است .

پناهیل انقلابی و شورشی در جامعه ایران هم بیشتر از هر سرزمین دیگر است و سازمان نه در ایران بلکه در عراق و همه کشورهای دنیا مثل اروپا و آمریکا حضور و سمپات دارد ، پس چرا نیروهای حاضر به جنگ بسیار اندک و هر روز مثل برف به زیر آفتاب تموز آب می شود .

رهبری گرم بودن آب و هوای عراق و سر بودن اوضاع سیاسی جهانی و قفل بودن جامعه ایران را عامل اصلی می داند و همچنان شرایط امروز را با شرایط ۱۴ قرن پیش مقایسه می کند و خودش را جای امام حسین می گذارد تا از زیر تیغ هر گونه انتقاد به در رود .

کسانی که وضعیت سخت بریده های سازمان را دیدند و دوباره وضعیت داخل سازمان را ببینند به خوبی تشخیص خواهند داد که بین بریده و نبریده دو دنیا فاصله است ، فرمانده ای که همه نوع امکانات معیشتی و رفاهی و حتی گماشته در اختیار دارد آیا تن به شرایط سخت بریدگی می دهد ؟ خود را به آب و آتش می زند که چه ، مثلًا او چه چیز کم دارد که با بریدن از سازمان می تواند آن را به دست آورد ، ممکن است تعدادی افراد نتوانند و نخواهند خود را با شرایط و اوضاع جدید وفق دهنند این امری بدیهی و طبیعی است ، در همه انقلابات هم وجود داشت .

ولی بحث سر یک نفر و دو نفر نیست و فرایند همه اوضاع و احوال و کمیت نیرو نشان می دهد که سر سازمان هنوز نتوانسته است با گرم شدن هوای عراق و سرد شدن اوضاع سیاسی جهانی و عصر آگاهی انسان ها تطبیق دهد و نمی تواند این ضرورت مبرم و اساسی را درک نماید که عصر ولایت فقیه ، دیکتاتوری و هوس های فرعونی به پایان رسیده است .

امروز در عالم انسانی انسانها شرایط سخت و اسفناک و خوفناک بریدگی را بر آنچه که داشتنند ترجیح می دهند ، بریده روانی شدن را ترجیح می دهد به بازگشت و تسلیم به دشمن بزرگتر را که سال ها با آن جنگید ترجیح می دهد به بازگشت به سازمان و بریده گرسنگی و آوارگی را ترجیح می دهد به بازگشت .

لابد بریده در بازگشت و تسلیم به سازمان موضعی حقیرتر خواهد داشت که چنین عمل می کند ، یعنی وقتی که نیرو و نیروی بریده این چنین تطابق بالا و مقاومتی طاقت فرسا را دنبال می کنند ، ولی بر عکس سر سازمان متول می شود به ۱۴ قرن پیش و ۵۰ قرن پیش که در آن دوره چنین و چنان بود .

ما امروز در عالم حیوانی هم نمی توانیم یک ماموت یا دایناسور را یافت کنیم تا چه رسد با ازدها که جای خود دارد ، جالب این جاست که سازمان نفر دشمن خود را ترجیح می دهد به نفر بریده خودی ، حتی اگر نفر بریده قول هوداری و همکاری به سازمان را بدهد و در سر داشته باشد باز هم سازمان به او اعتماد نمی کند و دست از سر تقصیر او بر نمی دارد .

و حتماً برای حفظ نیروهای داخل و تنبیه بریده هم که شده هر کس باید پروسه حزن آمیز بریدگی را تا به آخر طی کند ، مثلاً یکی از افراد بریده در اردوگاه رمادیه عراق به مسئول بالای آنجا گفت ما برای شما سالها کار کردیم و جنگ کردیم و حالا در حد یک هوادار حاضریم از شما حمایت کنیم ، پس دیگر چرا به ما این همه سخت می گیرید و به دشمنان خود سهل و آسان می گیرید ؟ آن مسئول جواب داد هر کس از داخل سازمان ما جدا شود دشمن هیستریک ما خواهد شد و ما به این حرف های شما که هوادار خواهید بود بسنده نمی کنیم و اعتماد نمی کنیم . ما می خواهیم که بریده ها را تا آنجا که می توان در تبعیدگاه ها و کشورهای همسایه معطل کنیم تا پایشان به اروپا نرسد ولی در عوض پاسدار ممکن است بعد از مدتی کار توضیحی مقاومتش شکسته و مجاهد شده و نیروی ما گردد ، بنابراین ما دشمن را به شما ترجیح می دهیم . و بر این دیدگاه است که سازمان نخواهد گذاشت بریده سالم از دستش در رود به هر وسیله ممکن مانع خواهد شد و رخمي بر او خواهد زد و سازمان خود می داند کسی که از او جدا می شود ایدئولوژی رهبری را بی رحم و خشن ... می داند چون از نزدیک شاهد همه قضايا بود و با پوست و گوشت طمع تلخ آن را چشیده است و بیشتر با او ضدیت خواهد کرد ... بنابراین دیگر از این پس رهبری نمی تواند بریده را به کار وارد و از کینه و نفرت او عليه زوج مخالفش یا دشمن استفاده نماید و حتی انرژی درونی و فیزیکی او را نمی تواند بر اثر کار و ستایش خود هرز ببرد و تا آخر هم نمی تواند انرژی درونی و بیرونی بریده را با فشار و سرکوب مهار نماید . بالاخره روزی سر باز می زند و دامن سازمانش را می گیرد و علیرغم این که بعضی از فرماندهان بالا و نیروی فالانز به خاطر نشان دادن جدیت و تعصب و وفاداری خود از رهبری التماس می کنند که بگذارید ما بریده را همین جا اعدام کنیم ، ولی رهبری نیز خوب واقف است که بازتاب خارجی و داخلی این عمل عواقب خطernاکی به دنبال خواهد داشت . زین سبب او می بایست با همه سخت گیری دوره بریدگی کوره راه باریک و جانگدازی را برای مخالفین حتی چون روزنه ای تنگ و تاریک بگشايد و اگر رهبری می توانست به رغم میل باطنی

خود و اطرافیان خود عمل نماید و جملگی بریده ها را برای عبرت دیگران اعدام انقلابی نمایند ، یعنی می بایست عملیات مسلحانه خود جوش چه فردی و چه گروهی از دورن سازمان خود نیز باشد .

همان گونه که A قبل از مقطع تصفیه همیشه مترصد فرار از طریق عمل مسلحانه بود یکی دیگر از هراس های سازمان نسبت به بریده ها این است ، بریده ای که در اثر فشار بریدگی بر نگردد ، حتماً جوهره مقاومت در او وجود دارد .

احتمال پیدایش تشكل ضد سازمانی هم کم نیست و هر نوع تشكل به معنای انشعاب است و انشعاب مانع برجستگی و هژمونی سازمان می شود و عملکردها و تبلیغات سازمانی را درپوش غشائی از ابهام و تردید باقی خواهد گذاشت و این چنین است که سازمان نمی خواهد از درونش تشكیلی بر علیه او ظهور کند ، حتی اگر آن تشكل بخواهد با رژیم ایران بجنگد باز هم این گران است و همان انشعاب است .

و بدین خاطر سازمان اجازه نمی دهد تا افرادی که می توانند هسته تشكیلی را آکتیو بنا نهاده از او جدا شوند و داشتن اطلاعات ذی قیمت آنها را بهانه قرار می دهد و آنها را روانه زندان طویل المدت می کند و یا آن قدر فرد را در پروسه سختی ها و مشقات روانی گرفتار می سازد که تاب و توان از رمقش بیرون رود و به لحاظ روحی و روانی تعادل کافی نداشته باشد .

در کنار همه اینها باز هم اگر کسی از چنگ در رفت برایش به اندازه کافی پرونده ساخته اند و گروگان از او باقی خواهند داشت ، اگر قابل خریداری نباشد قابل سرکوب هست و سازمان در مقابل ضدیت های فردی طرح ها و برنامه هایی از پیش تدارک می بینند .

گاه می شود که بریده ساده لوحانه می پنداشد که سازمان فقط برای بریده حکم اعدام ، نفی و سرکوب صادر می کند ، در حالی که اگر به عمق ایدئولوژی رهبری توجه شود و عملکردهای سیاسی او مشاهده شود دیده می شود که سازمان حتی در مورد افراد خودش که هوادار او هستند و

نمی خواهند نزدیکتر به سازمان شوند و یا داخل آن شوند آنها را به روش های مختلف به دشمن حاکم لو می دهد .

چون از دیدگاه و ایدئولوژی سازمان و منافع سیاسی ، زندانی یا کشته شده که شهید باشد سود دارد و می توان از او بهره برداری تبلیغاتی و نیرویی نمود در حالی که فرد آزاد و منفصل به هیچ کاری نمی آید و نمونه اش هم در بخش آلوده شدن آورده شد .

و این چنین است که سازمان شعار می دهد : " هر کس با ما نیست ضد ما است . " ، در حالی که بعضی از پیامبران عقیده داشته اند : " هر کس ضد ما نیست با ما است . "

«اعدام»

در قانون جدید که رهبری اتخاذ کرده است و نیرو ناچار به پذیرفتن آن شده بدین صورت است که هر فرد اگر بخواهد به او پشت کند و از سازمانش جدا گردد ملزم به شرکت در یک دادگاه فرمایشی و سازمانی است .

در سوگندنامه مفاد این قانون آورده شده است و هر فرد با دست خود امضاء نموده است که در صورت بریدگی می باشد در یک دادگاه که حضار آن اعضای سازمان هستند شرکت کند و این دادگاه در قسمت مربوطه که فرد کار می کند برگزار می شود نه در قسمت دیگر و جای دیگر و نه این که حاضرین در دادگاه محکوم را نشناسند و یا بالعکس .

و در آن محاکمه تعدادی از افراد فالانز بلند خواهند شد و تمددها و کم کاریهای محکوم را که در دوره ودادگی از او سر می زد به او گوشزد کرده و جزء گناهان او قلمداد می کنند ، این افراد توهین و کتک کاری محکوم را در داخل دادگاه انجام می دهند .

سپس رئیس بخش یا قمیت به مثابه قاضی دادگاه حضور دارد و عمل می کمند به فرد محکوم خواهد گفت که چکار می خواهد بکند ؟ مبارزه یا خیانت ؟ ما همین دو راه را داریم و راه سومی وجود ندارد...

و در صورت امتناع فرد از مبارزه و کار با سازمان حداقل حکم اعدام است و این حکم را قاضی بر محکوم صادر می کند تا اگر چنانچه قرار شد محکوم جان خود را برداشته و برود حکم اعدام بر او صادر شده باشد و او دیگر هیچ طلبکاری از سازمان نداشته باشد .

و این نقطه آخرین روزهایی است که محکوم در تشکیلات باقی می ماند و از آن پس می بایست از تشکیلات خارج و به زندان منتقل گردد ، اما محاکمه آن هم توسط همزمان دیوار بزرگی است که بر گرد نیرو کشیده می شود .

چه آنهایی که محاکمه می کنند و چه آنهایی که حضور دارند و آنان که محکوم را ضرب و شتم می کنند و آنان که بر او طعن و لعن می فرستند و کسانی که زندانبانی می کنند و کسانی که رضایت می دهند ، به نوعی باید خود از عمل خیانت آمیز بریدگی بری شوند .

و بریده به سختی می تواند از این دیوار بگذرد ، چون در این مرحله تنها همزم نیست که برای همزم خود حکم اعدام صادر می کند ، بلکه حتی همسر نیز باید برای همسر حکم اعدام صادر کند و همین طور پدر ، مادر ، برادر و خواهر برای کسی که در حین خروج از سازمان است باید حکم اعدام صادر کند .

و نفرت و انزجار خود را از عمل بریدگی که پشت کردن به رهبری تلقی می شود ابراز دارند و همین انزجار از بریده است که فرد تشکیلاتی را صاف و شفاف و ایدئولوژیک و ثابت قدم می دارد .

امروزه در تشکیلات اگر کسی از دشمن اصلی ابراز انزجار و تنفر کند حتماً می بایست از بریده و بریدگی نیز تنفر خود را نشان دهد و رهبری خوب می داند که باید در همه اوقات افسار نیرو را در دست داشته باشد و سهل انگاری و غفلت او می تواند نیرو را دچار تزلزل کند ، پس باید همواره نیرو را پشت خاکریز و سنگری محکم در امان نگاه داشت .

هیچگاه رهبری به نیروهای خود نمی گوید که به دلیل این که اقوام شما و نزدیکان شما در زمرة لشکریان دشمن است برایشان حکم اعدام صادر کنید ، ولی نیرو در مقابل بریده می بایست تعصب ، غیض ، کینه و جدیت خود را نشان دهد .

در بحث تهی شدن هم گفته شد که وقتی فرمانده GH حکم اعدام همسرش را صادر نکرد مورد تنبیه تشکیلات واقع شد ، چون تشکیلات می تواند تحلیل کند که او هم ریگی به کفش دارد و قابل کنده شدن از تشکیلات است .

بنابراین در این نقطه که نیرو بریده است و از تشکیلات خارج می گردد ، همزمان او می بایست بتوانند فرد بریده را اعدام کنند و حتی همسر او نیز باید بتواند بریده را اعدام کند ، همان طور که می تواند او را شکنجه دهد .

و این دال بر وفاداری و نزدیکی به رهبری است ، دال بر حل شدگی و ذوب در رهبری است و فرد ماندگاری ابدی خود را بدین روش تضمین می کند ، و گرنه با کار و جنگ رهبری نمی تواند تشخیص دهد که نیروها تا چه اندازه وفادار و در ایدئولوژی او ذوب هستند .

نیرو نیز خود را ناچار اذعان نمود و تعهد داد و سوگند خورد و پیمان بست که ابدالدهر با رهبری خواهد بود و می بایست پاره تن رهبری در آید و حرف رهبری را بگوید و یا شفافیت ایدئولوژیک خود را حفظ کند .

ولی در سطح رهبری می بایست عفو و رحمت و نرمش باشد و رهبری در اینجا خاطی و بریده را با یک درجه تخفیف حکم اعدام را لغو اعلام می کند (البته این امر سیستماتیک در مورد نیروهای معمولی به کار می رود و در مورد استثنایی فرق می کند) و رهبری عفو و رحمت خود را ارزانی فرد بریده می کند .

و در این رابطه خود مؤمن است که اگر بخواهد بریده را اعدام نماید او مستقیماً به جهنم می رود و هیچ دروازه بخشش و رحمتی برویش باز نمی ماند ، بنابراین رهبری دروازه های رحم و شفقت خود را همواره باز نگاه می دارد تا فرد بریده بتواند در طی مسیر و موانع دیگری که در مسیر راه دارد به آغوش پرمه ر و عطوفت رهبری باز گردد .

در یکی از نشست ها رهبری برای فرماندهانش صحبت می کرد که در آن نشست تعدادی اعتراض کردند که چرا ما نباید بریده را اعدام کنیم ؟ رهبری به آنها گفت شما حق دارید و باید این را

بگویید ، چون این بریده ها هستند که اطلاعات ما را به دشمن می رسانند و از شما خون می گیرند ، اما من با بریده کاری خواهم کرد و موانعی بر سر راه او خواهم گذاشت که از اعدام هم بدتر باشد . و بالاخره بریده به جرم ناباوری و تمرد و خیانت به رهبری و با داشتن یک حکم اعدام از طرف ضد انقلاب غالب حکم اعدام دوم نیز از طرف سازمان سازمان برای او صادر می گردد .

« زندان »

بعد از محاکمه یا در حین محاکمه یا قبل از محاکمه فرد بریده را مدتی ایزوله نگاه می دارند ، یعنی فرد را در قسمتی که کار می کند و همه او را می شناسند زندانی می کنند تا حداکثر فشار روانی بر او وارد آید و دیگران نیز از عمل بریده درس عبرت بگیرند و به گونه ای انجار خود را از او اعلام کنند .

در این مرحله که فرد داخل همزمان خود و تنها ایزوله و زندانی است می توان وضعیت او را به فوق زندان تشبیه نمود ، چون که در این مرحله می بایست ضرب و شتم انجام گیرد و بریده باید هر لحظه منتظر ورود افراد فالانژ باشد که او را کاملاً کتک کاری کنند و زندان ایزوله هم حفاظت نمی شود و همه برای کتک کاری او دست باز دارند .

به یاد دارم در پاییز سال ۷۰ وقتی که در زندان ایزوله بودم در مقابل اتاقم دو نفر دیگر زندانی بودند ، فردی بود از اسرای جنگی به نام A ، فالانژها به دستور فرمانده M که زن متعصب و متملق و ضد بریده بود او را به شدت با کابل زده بودند .

و طی مدتی که او در آنجا بود و من او را می دیدم در یکی از کنجهای اتاق پشت خود را می چسباند و چمباتمه می زد ، وقتی که زندانیان غذا می آورد A پشت درب خود را قایم می کرد ، چون هر لحظه منتظر ورود فالانژها بود و درجه تحقیر و فشار و سختی آن قدر بالا بود که A در اولین روزهایی که به تبعید فرستاده شد همراه ۵۹ تن دیگر خود را تسلیم رژیم ایران نمود .

مشخصات دیگر زندان های ایزوله در این بود که به فرد زندانی هیچ چیز جز غذا نمی دادند ، یادم است که حدوداً ۲۰ قلم جنس را یادداشت کرده بودم و به Z که زندانیان ما بود داده بودم و او از مجموعه آن چیزها که برای بند انفرادی ضروری بود ، مثل کتاب و رادیو و غیره فقط کاغذ و قلم آورده بود و کاغذ و قلم هم معمولاً برای نقاشی کردن نبود بلکه نوشتن ندامت و توبه بود . زندانیان Z حق نداشت که جواب سلام زندانی را بدهد و سؤال جواب کند ، او حتی به صورت زندانی نگاه نمی کرد و آن طور که رهبری گفته بود رعایت می کرد و زندانی را مرتد و نفرین شده می دانست .

او فقط می توانست غذا بیاورد و پشت درب اتاق بگذارد و زندانی هم اگر کاری داشت می بایست روی کاغذ می نوشت و روی کاغذ طلب عفو و بخشش می کرد و او هیچ چیز شفاهی از زندانی نمی پذیرفت .

در اینجا نباید از یاد برد که سازمان وقتی در جنگها از دشمن اسیر می گرفت به بهترین نحو از اسیران پذیرایی می کرد و امکانات کافی در اختیارشان قرار می داد ، امکاناتی مثل رادیو ، تلویزیون ، کتاب ، شطرنج ، وسایل ورزشی ، بهداشت ، دکتر و دارو ، هواخوری و غیره که هیچکدام از اینها را زندانی ایزوله ندارد .

چون سازمان به خوبی می داند که اسیر جنگی دو راه بیشتر ندارد یا جذب می شود و تبدیل به نیرو می شود که اساساً سر خورده و شکست خورده است و به خاطر همکاری و به یمن آزاد شدنش از زندان هیچگونه مقاومتی نخواهد کرد .

و در غیر این صورت اگر هم آزاد شد و به ایران بازگشت می تواند به مثابه قاصدی عمل نماید و آنچه که دیده بود تبلیغ نماید و سازمان می توانست غیبت و دوری خود را از مردم بدین گونه جبران کند .

و بر این اوصاف است که زندان برای دشمن دانشگاه می شود ، چون دشمن تبدیل به نیرو یا حدائق پیک انقلاب می گردد و زندان برای بریده شکنجه گاه می شود چون بریده تبدیل به دشمن می شود .

اما علت زندانی شدنم یک انتقاد بود که چندین بار بر روی کاغذ آورده بودم " تضاد دوران جنسیت نیست ، تضاد دوران برتری طلبی است . " ظاهراً من برای خودم پرت و پلا می گفتم و گفته ام ربطی به رهبری نداشت و در کنار تعریف و تمجید از رهبری می توانستم این انتقاد را به خود ربط دهم تا خشم و غیض کسی برانگیخته نشود .

ولی فرمانده N با فرمانده خود که زن دیگری بود به نام F با هم در این مورد حرف زده بودند که این انتقاد مربوط به وهم و خیال نیست و ریشه دارد و مستقیماً به رهبری است و در جهت رد فرمول و کشف جدید رهبری است .

آنها می توانستند همه ذهن مرا بخوانند و متناسب با غرور و مقاومتم چاره جویی کنند و حتی یک بار فرمانده N به من گفت ما اگر موضع طلب بودیم خیلی وقت پیش به قدرت رسیده بودیم ، او در اینجا عمق ذهن من و همه انتقادات بعدی مرا هم جواب می داد .

و منظورش این بود که اگر رهبری ما موضع طلب بود و اگر از دیگران کمک می گرفت حال بر تخت همه نشسته بود ، ولی حالا رهبری دارد بزرگترین و پیچیده ترین تضاد بشریت را حل می کند ، یعنی همان تضاد جنسیت را .

در حالی که فردی مثل من همه اینها را نادیده می گرفت و همچنان می گفت که تضاد دروان برتی طلبی است .

مدتی از زندان ایزوله من گذشته بود و فروپاشی نصیب من نشد ، بلکه مقاومتم بیشتر شده بود در آنجا فرمانده N و فرمانده F به این نتیجه رسیدند که موقتاً از زندان آزادم کنند تا سوگندنامه را از من امضاء بگیرند .

چون به دلیل زندانی بودن در مراسم تحلیف سوگندنامه حضور نداشتم و از امضای آن تعهد در رفته بودم ، تا دگر بار آنها بتوانند به جای ایزوله روش های دیگر را بر من چک و آزمایش کنند .

به اصل موضوع می پردازیم در گذشته فرد بریده یا فرد تنبیه‌ی را در بین همزمان خودش ایزوله و زندانی می کردند و زندانهای علنی و آشکار وجود نداشت و به دلیل کمیت و کیفیت نیروها نیازی به ساختن زندان های بزرگ نداشتند و ایزوله فرد در مقابل چشم همزمان می توانست به مثابه فوق زندان عمل نماید .

گرچه حال هم این عمل رایج است و کارآیی بالایی دارد و ضمناً افراد را به اشتباه می اندازد و علیرغم شدت فشار در زندان ایزوله قدرت مقایسه را از فرد ایزوله می گیرند تا او نتواند در ذهن خود دو دستگاه انقلاب و ضد انقلاب را مقایسه کند ، که ضد انقلاب هم زندان دارد و مخالفین خود را زندانی و شکنجه می کند .

و اولین زندانهای علنی نیز که زندان نامیده می شد سازمان در سال ۶۶ در سلیمانیه ساخته بود و در آن سالها که هم زمان با گرفتن اسرای جنگی و به کار گرفتن آنها و نیروهای چکدار و بومی که در کردستان خریداری می شدند می بايست سازمان در مقابل تمرد آنها و تنبیه آنها از روش زندان استفاده می کرد .

بعدها به ویژه پس از آتش بس جنگ ایران و عراق و بعد از مرگ [آیت الله] خمینی که استراتژی سازمان ناکام مانده بود و ظاهراً ارتش شبه کلاسیک شامل نیروهای خیلی پایین تر هم بود ، زندان و زندانی دیگر موضوعی نبود که بتوان آنها را مخفی نمود .

و سازمان در این مدت زندان های دیگری در کرکوک احداث نمود که معروفترین آنها زندان دبس بود و گاه از پایگاه های قدیمی نیز به عنوان زندان استفاده می کرد ، مثل زندان سردار .

حتی در این سالها و تا اواخر سال ۷۰ زندان دیگر نیز در داخل قرارگاه اصلی که موسوم به اشرف است احداث نمود که به نام های زندان H , M₁ , M₂ , M₃ , MH خوانده می شود که زندان

واقع در بخش H اسکان آخرین زندان علنی و مخوف سازمان بود که در گوشه پرت و دور از قرارگاه واقع شده بود و قبلًا محل زندگی خانواده ها بود .

و ساخت و بافت زندان ها به شکلی است که هرگز زندانی فکر فرار از آن را در سر نمی پروراند انبوه دیوارها ، سیمهای خاردار ، چشم الکتریکی ، نگهبان مسلح و خاکریز مانع فرار زندانی خواهد بود . در سازمان معمولاً افرادی که مجرم باشند و به زندان بروند بسیار نادر هستند و به دلیل کمیت پایین مجرمین اساساً زندان برای مجرمین ساخته نمی شود ، بلکه فقط برای بریده ها در نظر گرفته می شود و کسانی که دوره بعد از ایزوله را سپری یم کنند و دوره ای دیگر را در زندان منتظر می مانند تا به تبعید فرستاده شوند .

در بین زندانیان کسانی هستند که باید برای همیشه زندانی باشند ، سازمان در توجیه این گونه افراد می گوید که آنها دارای اطلاعات استراتژیک و خیلی سری هستند و ما ناچاریم آنها را از دسترس دشمن خود دور نگاه داریم .

ولی بهترین دلیل در این است که آن فرماندهان بالا و قدیمی می توانند در خارج از سازمان مخالفین را گرد خود بخوانند و آنها را تشكیل دهنند و سازمان از تشكیل مخالفین و بریده ها سخت هراسان است .

و می دانیم که در هر سر فصل که سازمان خط و تاکتیک جدید اتخاذ می کند اطلاعات نظامی و سری آن فرماندهان هر چقدر که بلند مرتبه هم باشند خواهد سوت و پس از چند سال آنها در زندان از اطلاعات نظامی پاک خواهند شد ، ولی اطلاعات دیگرشان و توانمندی های دیگر آنها مانع از آزادی شان می باشد .

موردی بود که یکی از زندانبانان که فرد متعصبی بود برای زندانبانی به زندان دبس رفته بود ، او وقتی که در قسمت انفرادی فرماندهان بالا را می بیند که زندانی هستند همه آمال و آرزوهای ایدئولوژیک و گفته های رهبری را نقش بر آب دیده و با سلاح کمری خود دست به خودکشی زده بود .

دسته دوم افراد پایین تر هستند ، مدتی را باید در زندان بمانند ، سازمان در توجیه این عده هم می گوید که ما می خواهیم اطلاعات شما بسوزد و گرنه نیازی به وجود شما در زندان نیست ، چون شما در زندان فقط مصرف می کنید و بازدهی ندارید .

ولی در واقع این نوع زندانیان نیز متناسب خط و شرایط سیاسی و نظامی منطقه می باشد مدت زمانی در زندان ها باقی بمانند و هر چند که همه این موانع مثل زندان ، ایزوله ، محاکمه و غیره می تواند در بازگشت و خسته کردن و شکستن نیرو کمک کند ولی از همه مهمتر این است که زندانی در دسترس است و موقع ضروری و حیاتی می شود از او استفاده نمود .

و بر همین نظریه است که سازمان معمولاً نیروها را بیشتر در زندان و سپس در تبعیدگاه نگاه می دارد تا هم در دسترس باقی بمانند و هم این که نیروهای اصلی حواسشان جمع باشد که بریدگی معنی اش آزاد شدن نیست .

و اما خود زندان و شکل زندان آن همه در ملاء عام یک معنی دیگر هم دارد و آن این که عظمت و ابهت ، ترس و زندانی شدن در زندان ها برای کسانی است که نباید زندانی آنها باشند .

...

می دانیم که رژیم ایران نیروهای مخالف را که در صدد سرنگونی نظام حاکم هستند مجرم و گناهکار می شمرد و زندانی می کند و در داخل زندان ها نیز نمونه های فرار و تشكل زندانیان و مبارزه وجود داشت ، سازمان هم مواردی بود که زندانی را از زندان های دشمن فراری می داد .

ولی در اینجا فرشته نیروی خود را زندانی می کند و برای پیشگیری از جرم ، آنها را زندانی می کند و نه این که زندانی خود نمی تواند از زندان فرار کند بلکه دشمن هم نمی تواند کسی را از آن زندان ها فراری دهد .

رهبری عدم موفقیت فرار زندانیان را از انضباط آهنین و دیسیپلین سازمان خود می داند ، در حالی که رژیم ایران با امکاناتی که دارد و نیروهایی که دارد می تواند بهترین نوع زندان ها را ساخته و مانع فرار زندانیان بشود .

و واضح است حکومت هایی که مانع فرار انسانیت ، مانع فرار اندیشه ، مانع فرار زندانی از حوضه حکومت مطلقه خود می شوند این نشان انضباط و دقت و قدرت آنها نیست ، این نشانه اوج تنگ نظری و دگماتیسم و ضعف و تزلزل آنها است .

شاید یکی دیگر از اشتباهات بریده در این باشد که زندان های سازمان را افشاء می کنند و کمیت زندانیان را به رخ او می کشنند و در این نقطه می خواهند ماجرا را بزرگ کنند و دست سازمان را رو کنند و او را با ضد انقلاب غالب مقایسه کنند .

این درست است که گاهآ در سر فصلهای حساس و موقع جنگ ممکن است تعداد زندانیان به درصد بالایی هم برسد ، ولی آیا فقط مشکل همین است ، اتفاقاً سازمان در بهترین جایی که قدرت مانور بیشتر دارد در باب زندان هاست و یک روزه می تواند همه را جایجا کند .

اگر چه زندان یکی از موانع و اهرم های فشار بر علیه نیرو است اما موانع و اهرم های فشار دیگر سازمان در اختیار دارد که نه مثل زندان غور آفرین و احیاء کننده ، بلکه صد در صد تلاشی برنده و میرانده نیرو است و واضح است که انقلاب زندان نمی سازد و به زندانی نیاز ندارد و اگر چنین کند یک بعدش چک آینده است .

و این را نباید از یاد ببریم اکثر بریده ها که سازمان را ترک می کنند به سازمان مارک ضد انقلاب مغلوب می زنند و بعضًا خود را انقلابی می دانند و انقلابی هم از زندان نمی ترسد ، مگر این که در حسرت از دست دادن انرژی انقلابی خود باشد .

زندان و خوف زندان برای غیر انقلابیون است ، زندان اگر چه به انقلابی جان ندهد ولی از او جان نمی گیرد و سازمان در گذشته به این حجم زندانی نیازمند نبود ، ولی موانع دیگری برای کنترل نیروها اتخاذ می کرد .

و اگر سازمان بداند که زندانی از زندان می ترسد و انگیزه و مقاومت خود را از دست می دهد در این صورت زندان می تواند هم در جهت ایجاد رعب و وحشت برای زندانی عمل کند و هم برای نیروهای باقیمانده که نباید وارد زندان شوند .

«تبعید»

پس از طی زندان که منافع و مضرات آن دوره را برای سازمان بر شمردیم نیرو به تبعید فرستاده می شود تا از یک طرف مخارجش پای خودش باشد و از طرفی دیگر با دنیای واقعی و تضادهای واقعی که سال ها با آنها درگیر نبوده دست به گریبان شود.

در محور تصفیه هم گفته شد که تعدادی از ناراضیان بدون سپری کردن زندان ها مستقیماً به تبعید فرستاده شدند تا بیشتر از این امر بر آنها مشتبه نشود و بدانند که دنیای واقعی نیز خارج از دنیای ذهن وجود دارد و در آنجا می توان خلاف جریان شنا کرد و اهرم های زندان و تبعید قدرت رهبری است که فعلاً کار می کنند.

ایده آل های رهبری آن بود که نیرو با چوب خودش خود را بزند تا در اوج حقارت حل شدگی نیز به نقطه ماکزیمم خود برسد و اگر کسی نتوانست و نخواست با چوب خود، خود را بزند رهبری همیشه خود چوبهای دیگری دارد که آنها قادرند عمل کنند و خاطیان را ادب کنند.

از آنجا که سازمان در تبعید و در عراق به سر می برد و نیروها ایرانی هستند خود به خود همه نیروها در تبعید به سر می بردند ولی حسن تبعید سازمان در این است که به هر حال نیرویی که اسلحه به دست دارد چه از طرف سازمان ، دولت عراق و دولت های دیگر کمک می شوند و روی افراد به مثابه کارت زنده بر علیه رزیم ایران حساب می کنند و در بازی او را شرکت می دهند.

ولی همین که اسلحه خود را به زمین گذاشت دیگر از آن پس تنها کسی که او را می پذیرد دشمن خویش یعنی رژیم ایران است ، دوربین ها و زندان ها هستند و هیچ دولت دیگری رویش سرمایه گذاری نمی کند و در حد یک انسان معمولی برایش ارزش قائل نیستند.

نظر مثبت سازمان در این است که نیروهای زندانی را در تبعیدگاهی که هر چه نزدیکتر به او باشد نگهداری کند ، مثلاً در خود خاک عراق و در اردوگاه معروف رمادی و در غیر این صورت در کشورهای همسایه ایران ، مثل پاکستان و ترکیه که سازمان در آن کشورها پایگاه و نیرو دارد .

و تبعیدی را در آنجا نگاه می دارد ، اردوگاه رمادی که داخل خاک عراق است و سازمان می تواند آنجا را بهتر کنترل کند و با دولت عراق هم که رابطه حسنی و دوستانه دارد و بردن نیرو تا آنجا احیاناً گرفتن نیرو از آنجا و مخارج آنها بسیار آسان تر است و برای سازمان بیشتر می صرفد .

مشکلات تبعیدی نیز در داخل خاک عراق بیشتر است ، چون به دلیل فقر و گرانی و بسته بودن کشور عراق تبعیدی بسیار مشکل می تواند از آن مهلکه بگیریزد و سازمان هم آسان ترین و محکم تریون راه را انتخاب می کند ، یعنی بریده را به رمادی می فرستد و با دولت عراق تبانی می کند .

با کمیساريای عالی پناهندگان وابسته به سازمان ملل یعنی UN تبانی می کند که نیروها نتوانند توسط آن سازمان از تبعید خارج شوند و تا شرایط سخت تبعید بر آنها اثر کند و با پای خود برگردند و اگر برنگشتند در موقع ضروری و جنگ بهتر بتوان به آنها دسترسی داشت .

قبل‌اً گفته شد که نیروها در داخل تشکیلات شستشوی مغزی می شوند از دنیای خارج گستاخ می شوند و ذهنی و رؤیایی بار می آیند و تبعید اولین دنیای واقعی است با همه مشکلات مصنوعی که افراد با آن رو به رو می شوند .

و جدا از این سازمان نیرو را طوری بار می آورد و تلقین می کند که هیچ کس نمی تواند بر پاهای خود بایستد و راه برود و همه باید نقطه خارج از خود داشته باشند تا در دنیای پرتاب و تنش آرامش حاصل کنند و نقطه خارج از خود ما که باید به آن وصل شویم رهبری است .

و این نظریه مستمرآ در تشکیلات عمل می کند ، طوری که هر فرد می بایست کوچکترین مشکلات خود را توسط مسئول و فرمانده خود حل نماید و یا فرمانده را در جریان مشکلات خود قرار دهد و هیچ کس به تنها یی قادر به حل مشکلات خود نیست .

اگر ما بتوانیم وضعیت یک فرد تشکیلاتی را با وضعیت جنین داخل رحم مادر بسنجیم می بینیم که جنین در دنیای خود که تنها زندگی می کند به یک آهنگ خو کرده و عادت می کند و آن آهنگ که همان ضربان قلب مادر است به جنین تحمیل می شود .

حال اگر بخواهیم جنین را از داخل رحم مادر برداریم و به نقطه دوری منتقل کنیم تا ضربان قلب مادر به گوشش نرسد و هیچ آهنگ مشابه دیگری نیز به گوشش نرسد طبیعی است که آن نوزاد مشکل ترس و مشکل روانی پیدا کند و چه بسا که بمیرد.

نیرو نیز به همین شکل برای اولین بار از سازمان حمایت کننده خود جدا می گردد ، سازمانی که رهبری آن بارها به نیرو گفته بود که من همین طور شما را پیدا نکردم ، من صد شهید دادم تا یکی از شما را زنده کنم ، من شما را بیشتر از آنچه که هستید دوست دارم .

گرچه رهبری به هر نیتی این حرف را می زد و اساساً نیرو را دوست داشت یا نداشت ، ولی حالا بریده در تبعید سختی به سر می برد و تضادهای مصنوعی و واقعی از هر طرف گریبانش را می گیرد و زهر تلخ خود را بر حلقومش می ریزد .

تبعدی احساس می کند که سازمان به او خیانت کرده است و نه که کسی او را دوست ندارد ، بلکه حداقل دو قدرت با او دشمنی علنی دارند و حکم اعدام او را صادر کرده اند .

تبعدی با داشتن دو حکم اعدام و سالها دوری از وطن و خانواده نمی تواند مسئله پناهندگی و اینمی خود را حل نماید ، تا خود را به جای امنی برساند و موقتاً به لحاظ معیشتی و امنیتی در امان بماند .

هر دو قدرت یعنی دشمنی که با او می جنگد و دشمنی که به نفع او می جنگد بریده را تحت تعقیب و مراقبت قرار می دهد ، اگر کار خلافی انجام دهد سرکوب می شود و اگر در داخل تبعیدگاه کاری و عملی خلاف انجام دهد دیپورت و اعدام می شود ، پول و محلی برای آسایش ندارد .

مدارکش را از او گرفته اند تا راه فرار بر او میسر نباشد ، زندان و شکنجه را پشت سر گذاشته است ، بیماری جسمی و روانی هم حتماً دارد ، با زبان خارجی اکثراً آشنا نیستند و عمد این بود که افراد حتی المقدور با زبان خارجی آشنا نباشند ، مگر آنان که از کشورهای خارج به عراق رفته بودند .

تبعیدی همسر و فرزندش اگر با او نباشند حتماً در گروگان هستند و از این بابت باید فشار طاقت فرسایی را بر دوش بکشد و سازمان این مرحله را زندگی می نامد ، همان طور که سازمان مرحله وادادگی ، ایزوله و زندان را هم زندگی می نامید .

ولی اگر انصاف را لحظه ای دور نیاندازیم و بریده را در گذشته تبعیدی به حساب آوریم با این اوصاف او می بایست در این مرحله فوق تبعیدی باشد و این چنین مشکلاتی است که هر کس به تناسب وضعیت خود و کم و کیف مشکلاتی که دارد می بایست خود را اوضاع و شرایط وفق دهد . تعدادی هستند که خود را به رژیم ایران تسلیم می دارند و نمونه های زیادی از تسلیم افراد به رژیم ایران در سال ۷۰ در اردوگاه رمادی و در سال ۷۱ در ترکیه مشاهده شد .

سازمان هم به خاطر مروع کردن فضا حکم اعدام این افراد را در داخل ایران صادر می کرد و می گفت که ما نیروهای هوادار خود را در ایران به سراغ این افراد می فرستیم تا آنها را به سزای اعمالشان برسانند .

در اردوگاه رمادی زن ها و دختران جوانی بودند که به خاطر در امان ماندن از شر و گزند ارتشیان عراق ناچار به ازدواج با همقطاران خود می شدند ، سازمان به نیروها می گفت که ما هیچ مسئولیتی در قبال شما نداریم و نمی توانیم پول انقلاب و خلق را خرج شما کنیم و شما را به جای امنی برسانیم ، شما می توانید از طریق UN خود را به کشورهای اروپایی برسانید .

ظاهراً سازمان به نیروها می خواست بگوید که شما آزاد هستید و به هر کجا می توانید بروید ، ولی در اصل و پشت پرده سازمان با بند و بست هایی که با دولتهایی تبعید ، UN و کشورهای همسایه تبعید می کرد راه فرار نیرو را به طرف غرب می بست .

و تنها راهی که ناگزیر باقی می ماند راه ماجراجویی و فرار بود ، نمونه های فرار نیرو به طرف کشور ترکیه ، اردن ، عربستان ، اسرائیل زیاد بود که بعضًا با ریسک بالا در فرار موفق می شدند .

و مواردی هم دستگیر شده و دوباره به رمادی عودت داده می شدند و یا توسط استخبارات مارک جاسوسی خورده تا مدت زیادی از عمر خود را در زندان ابوغریب واقع در جنوب عراق سپری نمایند .

ممولاً تبعیدیان در رمادی به طرف اردن فرار می کردند و خود را به آنجا می رسانندند، سازمان هم که رابطه نزدیکی با اردن دارد ، در طی فرار نیروهایش به طرف مرز اردن با وزیر اطلاعات اردن مذاکره می کند مبنی بر برگرداندن نیروها به عراق .

موردی بود که تعدادی از اردوگاه رمادی به اردن فرار کرده بودند و در مرز دستگیر شدند وزیر اطلاعات اردن به یکی از دستگیر شدگان می گفت که شما چرا صدام حسین و رجوی را تنها گذاشتید ؟

و دیگر ممالک عربی نیز مثل اردن رفتار می کردند ، شاید آن هنگام که شیوخ عرب به سینه تبعیدی دست رد می زنند و دوباره او را به صحرای گرم و گرسنگی رمادی می فرستند در آن هنگام تبعیدی یک آرزو و حسرت بدلی چپ روانه را نیز در عمق اندیشه خود بازی می دهد .

...

او چطور می تواند قضیه را معکوس نماید و فکر و انگیزه گذشته را باز یابد ، همه راهها را بر او بسته اند ، بنابراین سازمان هر گونه فرار دیگر را هم که از تبعیدی متوجه می شد مانع می شد و جلوگیری می کرد .

موردی بود که فردی به نام S دختر کوچکش در انگلستان بود و او از طریق صلیب سرخ اقدام به پناهندگی خود کرده بود و او در حین موفق شدن بود که سازمان متوجه منظور S و زنش شد و فرزندش را از انگلستان به رمادی آورد تا آنها نتوانند به مقصد خود که پناهندگی باشد دست یابند و ناکام بمانند .

در سال ۷۰ یکی از گروه های چپ ایرانی افراد تبعیدی را با پول به کشورهای غربی منتقل می کرد ، سازمن در مقابل عمل آن گروه موضع گرفت و آن گروه را به دولت عراق لو داد و دستشان را از این کار کوتاه نمود تا خودش از این بیشتر تحقیر نگردد .

سپس پیش قدم شد تا تعدادی از نیروها را از تبعیدگاه رمادی به ترکیه تبعید نماید و در این انتقال بتواند هم مقاومت تبعیدیان را بشکند و سرشان منت بگذارد و هم مانع فرار آنها به اروپا شود و هم تبلیغات خارجی را خنثی نماید و با بند و بستی که از قبل با ترکیه کرده بود بتواند مدتی نیروها را در ترکیه نگاه دارد .

و آن تعداد که حاضر به تبعید شدن به آنکارا نبودند در رمادی باقی مانده و مقاومت کردند و بالاخره نمونه های فرار ، دیپورت ، مقاومت ، تبلیغات خارجی در جهت افشاء اردوگاه رمادی بدانجا رسید که خود سازمان اقرار نمود که رمادی لکه ننگی بر دامان مقاومت شد ، البته منظور از مقاومت همان مقاومت عادلانه مردم ایران است که سازمان این نام را بر خود نهاده است .

در سال ۷۱ خودم در آنکارا تبعید بودم و از نزدیک شاهد مسائل و مشکلات تبعیدیان بودم ، در بهار آن سال ۴۰ نفر را از رمادی به ترکیه آورده بودند آنها تیپهای خاصی داشتند ، روحیاتی خسته اما شرارت و خشم از چشمانشان موج می زد و بعضی ها یک تا دو سال با مرگ و سختی دست و پنجه نرم می کردند .

...

نفراتی که از رمادی به آنکارا آمده بودند سازمان به آنها بریده نام نهاده بود و توجه ای به احوال آنها نمی کرد ، مگر این که از فرط گرسنگی و استیصال به انجمن آنکارا برون و التماس و درخواست خود را مطرح کنند و خرج یک هفته خود را بگیرند .

چون UN آنکارا در ابتدا به این افراد کمک مالی نمی کرد و ما که نفرات قدیمی بودیم و از UN کمک مالی دریافت می کردیم می توانستیم در موقع ضروری به آنها کمک کنیم .

N پیرزن فقیری بود که با افراد رمادی در پارک می خوابید و از مساعدت آنها برخوردار بود ، او یک روز به من گفت که اینها بعضی ها مثل الماس می درخشنند چرا به این روز گرفتار شدند ؟ با شنیدن کلمه الماس به یاد حرف های رهبری افتادم که همیشه نیروها را الماس خطاب می کرد ، به N که پیرزن فقیر و مریضی بود گفتم به خاطر این که اینها الماس بودند به این مصیبت گرفتار شدند .

سازمان در جواب سؤال مسافرین و مردمی که از ایران به ترکیه آمده بودند می گفت که این تبعیدیان بریده نیستند ، بلکه نیروهای ما هستند که اینجا برای انجام مأموریت آمده اند و به خود بریده ها هم می گفتند که شما در برخورد با مردم بگویید که ما مأمور هستیم و نه بریده ، ولی خود نیروها به همدیگر می گفتند ما بریده هستیم .

و این کلمه بریده را معمولاً نیروهای پایین استفاده می کردند و این همان خاستگاهی بود که سازمان همیشه آن را دنبال می کرد تا نیروها دائماً در فقر تئوریک سیاسی به سر برند و علت مشکلات خود را از خود بدانند ، این افراد معمولاً اسرای جنگی و افراد متعصبی بودند که دوباره خود را یا به رژیم ایران یا به سازمان تسلیم می کردند و استقلال فردی را باور نداشتند.

سازمان انتظار داشت که افراد به خاطر این که با مشکلات تبعید روبرو می شوند به جانب سازمان برگردند و حداقل مثل یک هوادار در حاشیه کار کنند و با دریافت پول در سرکوب نیروهای مخالف شرکت کنند .

ولی بر خلاف انتظار سازمان قریب به اکثریت تبعیدیان از همکاری با سازمان امتناع کرده بودند و سختی تبعید و گرسنگی و ناامنی را بر شرایط سهل همکاری با سازمان ارجح می شمردند .

تبعیدیان در مقابل پلیس ترکیه که پایین ترین رده بودند حق نشستن روی صندلی را نداشتند ، حق سیگار کشیدن و چای خوردن را نداشتند ، پلیس با افراد تبعیدی با عصبانیت و خوی تند و

تحقیر برخورد می کرد و آنان را مجبور می کرد تا چند روز را در هفته برای معرفی خود و امضاء به محل های پلیس بروند .

پلیس می توانست بر اثر کوچکترین خطأ از طرف تبعیدی او را دیپورت و به ایران تحويل نماید تا اعدام گردد و از این حیث تبعیدی مرتبأ در اضطراب و تشویش و نامنی به سر می برد .

پلیس می بایست بعد از مدتی کوتاه تبعیدیان را از آنکارا به شهرهای دیگر تبعید کند تا از تجمع آنها در پایتخت کاسته شود و تبعیدی در آن شرایط در شهرهای دور و کوچک نمی توانست دیگر با همزمان خود درد دل کند و در تنها ی از هر گونه تکاپو و جهد برای فرار مأیوس می شد .

پلیس مرتبأ به خانه تبعیدیان سرکشی می کرد و وضعیت آنها را چک و تفتیش می کرد و هر گونه موارد و نوشته ها را مشکوک می شد ، پلیس به تبعیدی توهین می کرد ، به خاطر کوچکترین عمل خلاف او را کتک می زد و به زندان می انداخت و یا دیپورت می کرد .

پلیس از تجاوز به زنان بی سرپرست و فقیر ابایی نداشت و رشوه گرفتن از تبعیدیان به امری رایج و طبیعی بدل شده بود ، به طوری که هر تبعیدی می بایست در جیب خود مقداری رشوه که معمولاً فیش خرید بود نگاه می داشت تا در موقع برخورد با پلیس رشوه را می داد و از شرش راحت می شد .

یعنی ناسیونالیسم افسار گسیخته و نازلی که بر ترکیه حکم می راند هر ارزشی را به جز پول مردود می داند و از آنجا که دولت ترکیه از سیاست و سیاسی می ترسد تبعیدی جرئت افشاء ماهیت خود را نداشت و نمی توانست بگوید که از عراق به آنجا تبعید شده و بین سه قدرت ایران ، سازمان و UN بازی داده شده است .

و تبعیدی به خاطر این که ظن دولت ترکیه را برآنگیزد می گفت که از ایران آمده و پلیس هم در جواب آنها می گفت که همه شما آدم های اجتماعی و دزدی هستید و حکومت شما خیلی خوب است و شما برای شراب خوردن و زن به اروپا می روید ، جالب اینجاست که این حرف را سازمان نیز به بریده ها می گفت .

اکثر سازمان ها و قدرت ها در بین تبعیدیان جاسوس گمارده بودند تا وضعیت آنها را سنجیده و آنها را شکار کنند ، وضعیت بد مالی و معیشتی تبعیدی آنان را مجبور می کرد که در پارکها بخوابند و در بازارها زیر دست و پای مردم مواد غذایی جمع آوری کنند.

دزدی و ترور و سرکوب تبعیدیان کار روزمره تروریسم بود و از این حیث تبعیدی به همان روزی گرفتار شده بود که رهبری تحلیل کرده بود ، گفته بود روزگار بریده از اعدام بدتر خواهد بود .

تبعید برای بریده مثل پل صراط و مثل گذر از جهنم به بهشت بود ، همه در تکاپو بودند که سریع تر از محیط نامن و سخت و طاقت فرسای تبعید نجات یابند و زودتر به محل امنی برسند .

آنها که دارای خانواده و همسر در سازمان بودند با دیدن عملکردهای خارجی سازمان که سرکوب عریان بود تحلیل های قبلی خود را واقعی تر می پنداشتند و به عیان می دیدند ، در فکر این بودند و در حسرت این بودند که چه خوب است روزی همسران و خویشان آنها نیز به این تحلیل و باور برسند و از ماندن در سازمان پشیمان شوند و نجات یابند و بعضًا در صدد این بودند که وقتی پایشان به جای امنی رسید بتوانند همسرانشان را هم نجات دهند .

در گذشته که مشکل سازمان حفظ نیرو و مشکل بریده تا بدین حد پیچ و تاب نخورده بود ، وقتی که یکی از زوجین از سازمان جدا می شد و سازمان از آن فرد انتظار داشت که روزی دوباره به خاطر همسرش هم که شد بر گردد .

ولی امروز قضیه برعکس شده و سازمان می داند که هر کس برود هر چند که گروگان هم داشته باشد بر نمی گردد ، بلکه در صدد این است که همسر خود را هم نجات دهد .

این چنین نیت ها و آرزوهای بریده را رهبری تا آنجا که ممکن بود در نطفه خفه کرد و به هر شکل که بود قضیه را به سود خود حل نمود و این یکی از شاهکارهای اخیر رهبری بود .

که وقتی فهمید بعضی از زوجین علاقه زیادی به هم دارند و در صورت کنده شدن یک نفر و آشنايی او با دنيای خارج می تواند بر سازمان فشار آورد و همسر خود را طلب کند ، رهبری از قبل چاره همه اينها را کرد و موارد اين چنینی را از قبل حل نمود .

مثلاً شرکت دادن فرد در توهین ، آزار و شکنجه همسر خود این مسئله را حل نمود ، تا فردی که اخراج می شود به خود چنین زحمتی را ندهد و همسر خود را فراموش کند ، به طوری که در بهار و تابستان سال ۷۰ موارد زیادی بود که همسران جوان فقط برای آخرين بار همديگر را دیدند و به جای وداع آخرين به صورت هم تف کردند و سپس خود را به جريان خشن و بي رحم بريدگي می سپردنند .

آنان که اکثراً مردها بودند رهبری توانسته بود زنهايشان را با زور و به مثابه غنيمت جنگی از آنها بگيرد و با ترس و طمع و امتياز و انواع ديگر آن زنان را به حريم خود در آورد و آن مردان نيز فريب صداقت خود را خورده بودند .

آنها زمانی که با دشمن خود در حين جنگ بودند و سلاح به دست داشتند ، در آن زمان رهبری نقشه اي ديگر در سر داشت و شانه روز با آيات قرآن کار می کرد تا فرمول دوباره کشف کند .

من ابتدا فکر می کردم سازمان می خواهد با اين افراد اخراجی چه زن و چه مرد که همسرانشان را در آزاد و اذیت آنها شرکت می دهد که بتواند آنها را به ضد سازمان تبدیل کند تا دوران نه جنگ و نه صلح را و دوران حفظ خود را با علم کردن تعدادی از آنها بگذراند و از اين رهگذر نicroهای خارجي و حاشيه را در سركوب آنها شرکت دهد و نicroهای داخل را از عاقبت امر بترساند .

ولي در تبعيد معلوم شد که حفظ نicro سازمان را به چه دسيسه ها و عملكردهای پيچيده اي کشانده است ، که شايد برای من نويستن اين دومين نقطه طريف بود که مات و مبهوت ماندم و در عمق ذهن و ضمير خود رهبری را تحسين نمودم .

چون به هر حال ما زمينيان در قطار ايستاده و در حرکتيم و قطار سياست هم حتی يك صندلي برای نشستن انسان خالي ندارد و سياست ملزم به اين نيست که با انسانيت در يك جهت حرکت کند ، مگر اين که تصادفي پيش آيد و منافع وقت اتقضاء کند .

و اما از کنار چنین حرکت های اپورتونیستی است که انقلاب مسیر خود را عوض می کند و هم صدا با ضد انقلاب در یک مسیر می راند و یا به عبارتی دیگر انقلاب و ضد انقلاب مثل دو خواهری آرمیده در یک بستر را می مانند .

انقلاب از ضد انقلاب نیرو می خرد و هر گاه که آن نیرو به دردش نخورد دوباره به ضد انقلاب می فروشد و ضد انقلاب هم به ازای این همه خودش رقصی های سیاسی پایگاه های انقلاب را بمباران سیاسی می کند .

تبعیدی برای فرار از تبعید باید چه کار می کرد ، از UN کمیسarıای عالی پناهندگان کمک می خواست ، UN در جواب می گفت ما با سازمان شما صحبت کردیم و شما را نباید از عراق به کشور ثالث می آوردن ، حال شما صبر کنید تا سازمان تکلیف شما را معین کند .

با پول خودش می خواست برود ، پولش را سازمان به نفع انقلاب و خلق مصادره کرده بود ، مدارک و پاسپورت او را هم گرفته بودند ، با کمک گروه های دیگر می خواست از مهلکه در برود سازمان پیشقدم می شد و با کمک دولتهای منطقه فرار بریده را نافرجام می گذاشت .

اگر می خواست توسط نزدیکان خود مثل فرزند به محل امنی برسد ، اگر آن نزدیکان گروگان بودند سازمان رد گروگان را نمی داد ، تبعیدی می خواست به جای امنی برود و با رژیم ایران مبارزه کند ، باز هم سازمان مانع می شد و با قرار دادن مشکلات مصنوعی راه او را بست .

اگر تبعیدی می خواست به رژیم ایران پناه ببرد و به وطن خود باز گردد ، سازمان حکم اعدام او را و سرکوب او را دوباره صادر می کرد و تسلیم به دشمن را فقط برای مخالفین خود احالة می کرد .

بنابراین سازمان یک راه پیش پای تبعیدی باقی می گذاشت و آن هم راه بازگشت بود در سال ۷۱ نمونه های فرار تبعیدیان از کشور ترکیه به طرف کشورهای رومانی ، بلغارستان و به ویژه یونان زیاد بود ، اما به دلیل مشکلاتی که آنها داشتند موفق به فرار نمی شدند .

و سازمان حتی پاسپورت جعلی نیروها را از آنها گرفته بود که مباداً توسط آن به کشور دیگری فرار کنند و در آن شرایط هم افرادی بودند که مستمرآ با شанс ۵۰٪ به کشور یونان می‌گریختند تا مباداً در کشور ترکیه طعمه دشمن شوند.

و با این همه اوصاف که شمرده شد سازمان بریده و تبعیدی را ضد انقلاب می‌نامد تا خودش از جایگاه انقلابی نزول نکند، ما اگر بتوانیم وضعیت یک انقلابی را به وضعیت یک گرگ تشبیه کنیم و وضعیت ضد انقلاب را به وضعیت یک شگ تشبیه کنیم، نتیجه آن خواهد شد.

"آن کس که زخم خون چکان برف صحرای را گلگون می‌کند سگ نیست و آن کس که در آشپزخانه ارباب منظر تکه استخوانی مانده است گرگ نیست."

تبعیدی نمی‌توانست تا بدین حد عمیق تجربه و تحلیل کند و به خاطر آورد گذشته‌های دور را و مقایسه کند با شرایط حال را که چرا حال می‌بایست همه عشق و عواطف او قربانی شوند.

مگر قرار است چه چیزی و چه ارزشی به یمن این همه قربانی شدن عواطف انسان‌ها زنده شود، آن طور که در کتاب‌های آسمانی همه پیامبران با هم تشریک مساعی داشتند و از خدای خود فرمان می‌آورددند بهتر آن بود که به جای انسان گوسفند قربانی شود.

ولی بعدها انسان به جای انسان هم قربانی شد و حال چه نیاز و ضرورتی پیش آمد که انسان قربانی می‌شود تا گوسفندها باقی بمانند و انسان قربانی می‌شود تا گوسفندها رم نکنند.

تبعیدی شاید به یاد ندارد که از روز اول برای زیستن و زندگی جنگ را آغاز کرده بود، ولی حال آنچه که از خاطرش می‌گذرد این است که زندگی و زیستن در خدمت جنگ است.

گاه تبعیدی از شر یأس و نالمیدی و اضطراب و نگرانی از کنار گنبدهای بلند و مقدس خاموش و بی صدا گذشته و برای التیام دردهای خود راه کلیسا را پیش می‌گیرد، تا شاید که تنش‌های درونی و شکست خود را تسکین ببخشد.

هر چند که خسته و مأیوس به نظر می‌رسد اما همچنان مواظب است تا دامی دیگر بر او نگسترند، چون او با پشت سر گذاشتن ستم ایدئولوژی‌های وحشی به دنیای تازه‌ای چشم می‌گشاید.

دنیایی که همه تابوت‌ها و طلسماً‌ها و تعصبات و خرافات تلقین شده همچون یخ‌های بهاری در ذهنش شکسته و او بر بردگی و سجده خدایان به دیده تردید می‌نگرد و خشم خدایان را نادیده می‌انگارد و این بریدگی و رهایی و انفصال که طلیعه قیام بردگان را در خود نهفته دارد روزگاری مریم با شعف دغلکارانه و بیمارگونه راز وصل را برایشان تعریف می‌کرد.

با همه این وجود تبعیدی در تحلیل‌های سطحی و مردد خود نمی‌تواند عمیقاً و به جد ارزیابی نماید که وطن و مردم انگیزه و آرمان او را چه کسانی و به چه قیمتی فروخته‌اند.

او از این که ناگزیر به دم فرو بستن است و آن مقدار را که می‌فهمد و می‌داند نمی‌تواند آن ضجه‌ها و ناله‌های فرو خورده خود را به فریاد بدل سازد و چون آتشفسان بغریب و گوشه‌ای را به دیگران بنمایاند و زین سبب دندان به هم می‌ساید و خاموش می‌ماند.

تبعیدی تا زمانی که می‌کشت و کشته می‌داد، شکست می‌خورد و شکست می‌داد، ضعیف می‌شد و ضعیف می‌کرد، سلاح می‌خرید و به فروختن می‌داد قابل احترام مضاعف بود و انسان به شمار می‌آمد.

اما او همین که سلاح خود را به زمین گذاشت، سلاح گرم و کشنده خود را، سلاح مخرب خود را به هر دلیلی بر زمین گذاشت دیگر او از نظر و چشم خدایان سیاست و دیانت در حد یک سگ هم به حساب نمی‌آمد.

الحق که تبعیدی می‌باید چه از نظر نوچه‌های امپریالیسم چه از نظر همه نفرین شده و مرتد قلمداد شود، چون زمانی که از او می‌خواستند سلاح خود را بر زمین بگذارند، نگذاشت و جنگید، اما حال که سلاح و شلیک سلاح تبعیدی فقط می‌توانست زرادخانه‌های غرب را رونق ببخشد و او دانسته یا ندانسته از جنگیدن امتناع ورزید.

وقتی تبعیدی سلاح در دست داشت همه او را تشویق می‌کردند، اما حال همه او را تحقیر می‌کنند و همه از او در صدد کشف اطلاعات هستند، از UN بازوی اطلاعاتی غرب گرفته تا پلیس و پلیس امنیتی و هر جاسوس دیگر.

و تنها جایی که چای برای نوشیدن و صندلی برای نشستن تعارف می کردند ، حتماً در آن هنگام تبعیدی در حین دادن اطلاعات مستقیم و غیر مستقیم از وضعیت نظامی، سیاسی و اجتماعی خود و سازمان خود بود و نه این که مستبدان سیاسی به اطلاعات او نیازمند بودند ، بلکه در جای دیگر می خواستند از تخلیه اطلاعاتی او در جهت شکستن و سرخوردگی او سود ببرند و در جهت تحقیر او سود ببرند .

و این خود هدف دستگاه های همه زورمندان سیاست بود که تبعیدی مستأصل و زبون تخلیه شده باشد و سپس همه او را غیر نرمال و غیر اجتماعی می دانستند ، مگر این که مدتها در تبعید تحت فشار مضاعف باقی بماند تا شخصیت مادی جدیدی به او تحمیل کنند و او را دکوراژه و مستأصل کنند تا آماده پذیرش فرهنگ و افکار جدید گردد .

دست اندرکاران حکومت تبعید افراد پلیس و سرویس های اطلاعاتی و سازمانهای بین المللی و حقوق بشری که با تبعیدی سر و کار داشتند و دولتها و سازمان هایی که آنان را تبعید کرده بودند و مسبب اصلی جنگ و آوارگی به شمار می آمدند ذره ای ارزش انسانی برای تبعیدی قائل نبودند و این را زندگی سخت و ناامنی ، سرکوب و ترور و تحقیر تبعیدیان به خوبی گواه است .

در عالم حیوانی دیده می شود که یک حیوان و پرنده ای که نتوانست با محیط خود آدپته شود و محیط زندگی خود را نامن و نامساعد دیده هجرت می کند و شاید که دیگر به محیط سابق برنگردد .

ولی دیکتاتورهای جهان و به ویژه جهان سوم چنین امتیازی را برای انسان ها و انسان های تحت سلطه خود قائل نشدن و نه این که انسان ها به لحاظ محیط زندگی آزاد نگذاشتند و مرزهای خود را بسته اند ، بلکه در اکثر موارد به لحاظ پذیرش عقیده نیز انسان ها آزاد نیستند.

و هر کس که در پذیرش افکار و مرام خودکامگان تخطی کرد یا شک کرد به چنان روزی گرفتار خواهد شد که زندان و اسارت در مقابل زندگی تبعیدی بسی موهبت و جای شکر است .

یعنی فشار و تحقیر و محرومیت آنچنان زیاد بود که حتی خود تبعیدی جوهر اصلی خود را باور نداشت و گذشته غرور آفرین خود را به یاد نمی آورد که چگونه همیشه در صدد بود با سردمداران ظلم و ستم با زبان قهر حرف بزند.

افلاس و درماندگی همان چیزی بود که به آن نمره قبولی می دادند ، یعنی تبعیدی را به آنجا می کشاندند که یکی در اثر فشار روانی می شد ، یکی هذیلان می گفت ، یکی می گفت ۳۰۰ سال از زمان جلو هستم ، یکی مدعی می شد امام زمان است، یکی خود را به درب UN زنجیر می کرد . یکی اعتصاب غذا می کرد ، یکی در سرمای زمستان خود را لخت می کرد ، یکی خود سوزی می کرد ، یکی با تیغ رگ هایش را می زد ، یکی خود را مسموم می کرد ، یکی کودک خود را زیر چرخ های ماشین می انداخت .

یکی نویسنده و شاعر می شد ، یکی جاسوس می شد ، یکی زنجیر تسلیم به گردن خود می آویخت ، یکی به سفارت ایران حمله می کرد و تهدید می کرد و دیپورت و اعدام می شد. و بودند کسانی که مقاومت می کردند و خم به ابرو نمی آوردند و اینها همه فرزندان ایران زمین بودند ، ایران زمینی که رستم و سهراب را خلق کرد ، ایران زمینی که کوروش و داریوش را زائید ، ایران زمینی که نادر و بابک را پروراند .

اما حال کسانی هستند که این چنین پر پر در مسیر بادهای هرزه سرنوشت شان به دست زورمندان و زرمندان سیاست سپرده می شد که مسئولین جنگ در آوارگی به شمار می رفتند و در جهت منافع خود جنگها را شعله ور می کردند .

H یک سرباز فراری از رژیم ایران بود که در سال ۶۶ در مرز مربیان خود را تسلیم سازمان کرده بود تا با رژیم ایران بجنگد.

Sازمان H را در اواخر زمستان ۷۰ با ضرب و شتم زیاد به آنکارا تبعید کرده بود ، چون که او به هر حال یک سرباز بود و اطاعت مطلق از سازمان نمی کرد ، خواب شبانه خود را افشا نمی کرد و

احساس خود را نسبت به زن بر روی کاغذ نمی نوشت و او حتی یک دست لباس کافی به تن نداشت و مستمرًّا هذیان می گفت و به همه توهین می کرد .

H دست چپش در جنگ مجروح و سپس فلج شده بود ، هواداران سازمان به خاطر مرعوب کردن فضای تبعید H را در مقابل UN کتک می زدند ، ماهها از سرکوب و ضرب و شتم او گذشته بود ، در یکی از روزهای پاییز در مقابل UN به H گفتم من که تو را از نزدیک می شناسم تو سربازی بیش نبودی و حال هم که یک دست بیشتر نداری ، پس چرا این قدر ترا کتک می زند و به تو ظلم می کنند .

او با خشمی و بغضی مانده در گلو مشت دست راست خود را بلند کرد و گفت من هم در دعوا به چشم آنها می کوبم ، با تعجب پرسیدم چرا چشمان را ؟ و او گفت اگر آنها چشم داشتند و می توانستند وضعیت گرسنگی و بی پناهی مرا ببینند که روزهای سرد در پارک پشت UN می خوابم و دست چپم فلج است

تحمل شنیدن حرفهایش را نداشتم و در خود با خود می گفتم : مشتهای راست تو بر چشم هواداران متعصب و فالانز اصابت نمی کنند ، بلکه آن مشت ها گران بر مغز رهبرانی می کوبند که کاخهای ستم خود را بر خانه عنکبوتان بنا نهاده اند و حال می خواهند مانع از سستی و لرزش خود شوند .

خدمم هم که توسط سازمان در تبعید از هرگونه هویت سیاسی و اجتماعی و خانوادگی و هر نام و نشانی دیگر پاک شده بودم ، یک بار برای رهبری نامه نوشتیم و از او تقاضای کمک کردم ، البته کمک از رهبری فقط در حد به دست آوردن رد گروگان بود و نه بیشتر ولی گویی این انتظار از رهبری یک انتظار احمقانه بود .

بنابراین تبعیدی را رنجها و مراتت های بیشمار بود و قلم را یارای نوشتن آن همه نیست ، اما یک نقطه و یک جا است که اگر نقطه مقابله مساوی با همه رنج های تبعیدی نباشد کمتر نیز نخواهد بود .

و آن زمانی است که تبعیدی می توانست در مقابل فروش خود قیمت گران را هم نپذیرد و غرہ شود و بر خود ببالد و دوباره بخندد و آنسان که دوباره مستبدان سیاست و دیانت و زاهدان ریایی تبعیدگاه را بهترین شکارگاه می پنداشتند و شکار خود را ضعیف و بی پناه ، سرگردان و بی ماوae می یافتند می خواستند که تور خود را بر او پهنه کنند و تبعیدی با گفتن نه می توانست چشمان از حدقه در آمده را دوباره ببیند و صدای شکستن دندان های خصم خود را دوباره بشنود .
وضعیت اسفبار و اندوه بار تبعیدیان چه به لحاظ جسمی و روحی ، بهداشتی و غذایی امنیتی بسیار وخیم و بغرنج بود و انبوهی رنج و محرومیت ها و حقارت ها از هر سو بر آنها می بارید و آنها را کاملاً از افراد معمولی جامعه فرق گذاشته بود .

و اینها عاقب ناگوار مقاومت افراد بود در مقابل سازمانی که خود را مقاومت عادلانه مردم ایران می نامید و خود را الماس می نامید که با پتک نمی شکند و با قلم ترک بر نمی دارد .

جای بسی شگفتی بود در آن شرایط سخت تبعیدی عواطف انسانی ، دوست داشتن و محبت را از یاد نبرده بود ، در آنکارا دکتری بود از جرگه تبعیدیان بریده که همیشه لبخند بر لب داشت و از نگاهش مقاومت و استقلال موج می زد .

تبعیدیان عبوس همه سعی می کردند ، ابتدا دستهای گرم دکتر را بفسرند و آن میزان گرمی را ، محبت را ، دوست داشتن و عواطف انسانی را در آن فصل بی پناهی و آوارگی ، بی پرنسیپی سیاسی و سرمای آنکارا غنیمت می دانستند .

در اینجا لازم به ذکر است که اکثر حس کرده بود من باید کتاب خاطرات خودم را بنویسم و او می ترسید از این که نامش در کتابم باید و او مرا اندرز می نمود که مبادا نامش فاش شود ، من احساس او را درک می کردم و حال هم می کنم .

و دومی که از نزدیکتر در جریان نت برداری مخفیانه من بود ، زنی معروف و خودخواه که او راضی به آوردن نامش در کتاب بود ، اما متأسفانه ملاحظات سیاسی و امنیتی چنین ایجاب می کند تا

خاطره و حادثه خاص و نامی از کسی در اینجا نیاید و آنها در معرض خطر از جانب سازمان و... قرار نگیرند.

بهار در پس شکسته شدن یخ ها با طراوت و گرمی فرا رسیده بود و آنکارا پر از گلهای سرخ و شکوفه های گیلاس شده بود ، اما تبعیدیان آن قدر که در مشکلات سخت امنیتی و معیشتی سیاسی و اجتماعی و خانوادگی غرق بودند توجه ای به آن همه زیبایی و گلهای سرخ و شکوفه های گیلاس نمی کردند ، ولی با این همه باز هم به چیزی می بالیدند که جای تأمل فراوان دارد .

در آن ایام من با اکثر نفراتی که تصفیه شده بودند و نفراتی که از رمادی آمده بودند آشنایی مختصری داشتم و از روحیات و مشکلات بعضی ها باخبر بودم ، تعداد زیادی را می شناختم ، که می خواستند در آینده نویسنده باشند و تنها یک زن مغدور بود که مدعی بود می خواهد شاعر بشود .

معمولًاً تبعیدیان به آنچه می بالیدند پروسه مبارزه ، جنگها و رشادت ها نبود ، بلکه پروسه رنج و ابتلایی بود که بناحق گرفتار آن شده بودند و اگر دقت کرده باشیم روحیه ماجراجویی و جیمز باند شدن در ابتدای ورود به سازمان در افراد وجود دارد و در خود سازمان نیز افراد دوست دارند خواننده یا هنرپیشه باشند و فضای سازمانی این چنین حکم می کرد که نیرو بدان سمت کشیده شود و در خود نرود و به گذشته نیاندیشد و افراد معمولًاً مسائل فردی خود را بدان گونه حل می کردند .

ولی در تبعید بر اثر ابتلاءات و رنج و شکنجه های بیکران جوانی و نشاط و شور و هیجان بر کسی باقیمانده نمانده بود و هیچ کس آرزوی هنرپیشه شدن در سر نداشت و همه می خواستند نویسنده باشند .

بدیهی است کسانی دست به نویسنده‌گی می زنند که به کشف و تحلیل جدیدی دست یافته باشند و یا بخواهند خاطرات رنج و حرمان خود را چونان عبرت روزگار به دیگران یا آیندگان خود برسانند و شاید نویسنده و شاعر با نوشته و شعر خود می خواهد غرور شکسته شده ملتی را احیاء کند .

و یا تبعیدی می خواهد با قهرمان شدن و محبوب شدن دوباره به جایگاه اجتماعی _ سیاسی قبلی خود برگردد ، هر چند که جاذبه های غرب و فشار مصنوعی غرب مجال نمی دهد و طاقت آن همه نویسنده را ندارد . و آن رؤیاها و آرزوها را از سرها بیرون می کند .

اما خود آن رؤیاها و آرزوها و به خیال نویسنده شدن و محبوب شدن در آن تبعیدگاه که هجران انسان را از انسانیت هویدا می نمود می توانست شفا بخش و آرام بخش باشد .

یکی از این افراد کوری بود که هواران سازمان به علت شامه تیز و هوشیاری فوق العاده اش و این که می توانست هر چند ماه یک زبان خارجی را یاد بگیرد او را جاسوس خبره ، کارکشته و ماهر می دانستند .

اما کور بر عکس کوران دنیا سیاست خیال پردازی را نمی دانست و در دنیای واقعی زندگی می کرد و او معتقد بود که استقلال درونی بالایی دارد و علیرغم کور بودن می تواند عصاکش کوران دنیای سیاست هم باشد .

دیگری سمبول و سرآمد نویسندها و آرزومندان در تبعید ستار پینه دوز بود ، این اسم اصلی و مستعار کسی نیست و انتخاب خودم است و این اسم قهرمان کتاب کلیدر است .

ستار پینه دوز یکی از انقلابیون بلند آوازه و بلند مرتبه تبعیدی بود و یکی از تولیدات منحصر به فرد دستگاه رهبری بود که داستان انقلابی شدن و انقلابی ماندن او جای شگفتی و تأمل دارد .

ستار در ایران ویران و گران با شغل ماست بندی که داشت نمی توانست شکم زن و سه دخترش را سیر کند و ستار به دنبال یک روز دعوای خانوادگی با زنش که چرا به او احترام فراوان قائل نیست و زنش هم فی الفور به ستار جواب داد که من دلیلی نمی بینم بیشتر از این به تو احترام قائل شوم ، از بابت برخورد زنش و این که بتواند فردی قابل احترام باشد فکر بکری به سرش زد .

و آن این که بهتر است برود و انقلابی شود و اگر در آن هنگام زن و فرزندانش گرسنه مانند حداقل شکم او به پاس انقلابی شدن سیر شود ، ستار سپس به زنش گفت که من بعد از انقلابی شدن می

توانم برگردم و ایران را آزاد کنم و هنگام فتح دروازه های تهران تو و همه اهالی روستا ناچارید که به استقبال من آمده و برایم هورا بکشید .

ستار سپس بار و بندیل خود را بست و زن و دختران خود را به امان خدا گذاشت و دولت ایران نیز به دنبال خاتمه جنگ و عدم نیاز به اتباع ناراضی خود اجازه خروج از کشور را به ستار داد تا او نیز بتواند در آن سوی مرزها در صف انقلابیون منتظر بماند .

سازمان هم که در ترکیه همیشه تور را پهن کرده و منتظر شکار بود ستار را پس از ۹ سال غیبت از جنگ و مبارزه به تور انداخت و چون او فردی بی سعاد ، بی عاطفه ، متعصب ، گرسته ، تنها و موضع طلب دید قند در دلش آب شد ، چون این ویژگی ها و خصوصیات همه ایده آلهای سازمان بودند و سریعاً ستار را به عراق و خط مقدم اعزام داشتند .

ستار که وارد سازمان شد و فهمید که آواز دحول از نزدیک خوش نمی باشد به انقلابی بودن بسنده نکرد و دوباره گفت که می خواهم رهبر یا نویسنده بشوم ، فرماندهان در جواب ستار گفتند که ما رهبر خود را عوض نمی کنیم ولی ما به نویسنده نیاز داریم .

ستار آن طور که خودش تعریف می کرد طی چند ماهی که در سازمان بود و در کتابخانه از شب تا صبح می نوشت و با اندک سعاد خود می نوشت ، آخر الامر چند جمله بیشتر ننوشت ، " همه گلهای قرارگاه خون های به ناحق ریخته شده را می ماند و اتوبان قرارگاه جاده تاریکی است که ما را می برد به وسعت تاریکی ها ."

سازمان هم که رزمندگی و نویسنده ستار را دید هیچکدام را مردود ندانست و از آنجا که سرکار گذاشتن را خوب می دانند به ستار پیشنهاد نمودند به تبعید تشریف ببرد و ادامه داستان خود را در آنجا تمام کرده و منتظر عملیات سرنگونی باقی بماند .

ضمناً ستار در جریان انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین حضور فعال داشت و مدعی بود که در آن انقلاب مریم رهایی را گرفته و خود رها شده و تضاد جنسیت را هم حل کرده است و به یمن حل تضاد

جنسيت پرواز کرده و توانسته است ۳۰۰ سال از زمان جلو بیافتد و اين فاصله زمانی را مديون انقلاب ايديولوژيک مجاهدين و مريم است.

ستار وقتی که ساعت از نصفه شب هم می گذشت و در آن دود غلیظ سیگار و کلنجرهای بیهوده از من خواهش می کرد تا در نوشتن کتاب به او کمک کنم ، چون ستار دو کلاس سواد بيشتر نداشت و همه نامه هایش به همسرش را من می نوشتیم .

و به خاطر همین ادعای نويسندگی ستار بود که همیشه به او اعتراض می کردم که دیگر تاب نوشتن نخواهم آورد و در عذاب و آتش هذیان تو نخواهم سوت و راضی نیستم که شبها تا صبح بیدار بمانم و خزعبلات تو را بنویسم .

ستار وقتی که منظورم را می فهمید نیش خود را کامل باز می کرد و یک دقیقه تمام می خندید ولی باز هم مصرانه از من التماس می کرد تا حرف هایش را تبدیل به نوشته کنم .

ستار که ذهنیش متأثر از رؤیای مجاهدین بود و خودش سراپا آشفته و آغشته خیال پردازی ها و غلو گوییهای سازمان گشته بود و هنوز در آتش هذیان رهبری و مریم می سوت و بالاخره یکی از شبها در مقابل اصرار ستار مستأصل شدم و گفتمن خوب باشد تو بگو و من می نویسم .

ستار پینه دوز کتاب خود را با این جمله آغاز نکرد که بالاخره چه خواهد شد ، تکلیف بردگان اندیشه و عقیده با خدایان ستم ، صاحبان جنگها ، سرمایه داران زر و تزویر ، اهریمنان قانون ساز ، ناموس فروشان سیاست و دین فروشان دیانت چه خواهد شد و بالاخره تکلیف خنجر با زخم خونچکان چه خواهد شد .

پینه هیچ از اينها را نگفت و حتی گفته هایش جارویی نبود که غبار و خاکستر را از دل و دیده بروبود و خواننده را از آن واقعیت های تلغی که با چشم می بیند ، اما در ذهن خود باور نمی کند را رفع ظن و ابهام نماید .

پینه دوز هیچ از اينها را نگفت او فقط گفت مریم نام تو انسان ، انسان نام تو مریم ، مریم تو خود جهانی ، مریم ستار هر چه گفت سرآغاز یا سرانجام جملاتش مریم بود و در آن هنگام بود که

بی تاب و تحمل اما ظاهری صبورانه به ستار گفتم : این ستار پینه دوز گمان نکنم خود مریم نیز تا بدین حد خودش را باور داشته باشد .

حال اینها به من مربوط نیست ولی باز هم فکر نمی کنم که خود مریم نیز لای کتاب ما را باز کند تا حداقل سومین شخص به جز من و تو کتاب ما را خوانده باشد ، پس تو بیا و حرف مرا گوش کن ، انقلاب را فراموش کن .

و همین طور مریم را و انقلاب گری را و قهرمان شدن و نویسنده‌گی را خاتمه بده و دوباره به شغل شریف و قدیمی خود یعنی ماست بندی برگرد تا اگر زن و دختران جوان تو در فردای انقلاب و آزادی نان انقلاب نخوردند نان و ماست را بخورند و شبها گرسنه نخوابند .

« گروگان گیری »

من اولین بار با کلمه گروگانگیری در سال ۵۹ در ایران آشنا شدم ، وقتی که رژیم ایران از دولت آمریکا در تهران گروگان داشت و در سال های بعد از این کلمه مستمرأً به گوش می رسید و گروگان گیری آمریکاییان و اروپاییان در لبنان به یک کارت سیاسی قوی تبدیل شده بود .

یادم است در آن سالها گروگان گیری قبیح ترین و شنیع ترین عمل سیاسی و تروریستی و اندیشه شد و تبلیغات گوش خراش برای مسخ و نابودی این گونه اعمال بیداد می کرد و آنچنان تبلیغات کر کننده در دنیا به راه افتاده بود که انگار گروگان گیری از تروریسم هم بدتر است .

البته گروگان گیری روش عادلانه ، منطقی و منصفانه در جنگ نیست بلکه شیوه دقیقاً غیر قابل توجیه ، پایین و نازل و هیستریک است که گروه های سیاسی و تروریستی به آن دست می زند تا به امتیازات مادی و سیاسی نائل آیند .

چون که در نهایت خود گروگان ها بی گناه هستند و مورد ظلم واقع می شوند و افکار عمومی این چنین اعمالی را نفی می کند ، ولی حالا که دوران عوض شده است به نظر می رسد که از زاویه دید سیاست دیگر گروگان گیری تقبیح نمی شود .

بلکه به آن افتخار هم می کنند و اسمش را هم عوض کرده اند و گاهآ پیش می آید که گروگان رأی بر عدم آزادی خود می دهد و گروگان ها استقبال می کنند به این که در گروگان باقی بمانند و گرنه وضعشان بدتر خواهد شد .

سازمان همه نیروهای خود را گروگان دارد ، البته گروگان گیری ایدئولوژیک است ، ولی نوع تنوع تندتر آن که گروگان گیری رسمی و مساملت آمیز بود از سال ۶۸ شروع شد یعنی با پیش کشیده شدن طلاق همسران .

و در سال ۷۰ تقریباً گروگان گیری اجباری شد و از یاد بناشد برد که در سال ۶۹ یعنی هنگام جنگ خلیج هم کودکان به بهانه خارج شدن از میدان جنگ به گروگان گرفته شدند و هر کودک ، زن و مرد در دستگاه ایدئولوژی سازمان به لحاظ ارزش انسانی تا حد یک اسیر ، گروگان و غنیمت جنگی تنزل پیدا کرد .

یعنی اگر قرار بود که رد و خبر سلامتی کودکان را به والدین شان بدهند حداقل به افراد معرض و مخالف نمی دادند و در کنار گروگان گیری همسر و فرزند ، پول و مدارک پاسپورت و هر چیز دیگری را که ممکن بود برای نیرو روزنه ای برای فرار به دنیای خارج باشد به گروگان گرفته می شد .

و این امور در تشکیلات می تواند افراد را از گذشته شان جدا کند و وابستگی آنها را به تشکیلات سرعت ببخشد ، اما گروگان گیری در این حجم زیاد برای افراد تبعیدی می توانست آنها را کاملاً عاجز و ناتوان و مستأصل کند و آنها را از حل مشکلاتشان باز بدارد و بعضی ها حتی رد و آدرس گروگان خود را نداشتند .

بنابراین آنها حتی توسط UN نیز نمی توانستند از کشورهای غربی پناهندگی بگیرند و از زیر تیغ در برونده ، چون یکی از دلایل پناهندگی اقوام درجه یک در کشورهای پناهندگ پذیر ، حداقل داشتن رد و مشخصات از آن گروگان بود که سازمان هر دو را پاک کرده بود .

گروگان گیری در سازمان بدین شکل نیست که گروه های لبنانی مرتکب می شدند و پس از گرفتن امتیاز گروگان ها را آزاد می کردند ، هدف از گروگان گیری سازمان این است که بتواند از این اهرم مخالفین را نیز به گروگان گرفته و به کار گیرد .

و در اینجا بر خلاف گروه های دیگر که کارت گروگان گیری مستمراً در حال سوختن است ، در سازمان کارت گروگان گیری مستمراً در حال قوی شدن است ، چون گروگان خود در نهایت به نیرو تبدیل می شود و ضمناً گروگان گیری امری است برای حفظ و مهار نیرو که کارکرد واقعی و مادی آن را رهبری دید و ریسک آن را پذیرفت .

در تابستان سال ۷۱ که از آنکارا به شهر کونیا تبعید شده بودم فردی که مسئول مراقبت و تجسس از من بود E نام داشت ، او یک هوادار در حاشیه و تصفیه شده بود، E زنش در عراق و فرزندش در سوئد گروگان بودند و او فقط از بابت فشار و ترس و ولع گروگان ها می بایست در حاشیه کار می کرد .

سازمان او را از گماردنیش در داخل تشکیلات منع کرده بود ، چون که او می توانست عامل کشش زنش به طرف خود و در نهایت به خارج از تشکیلات باشد ، سازمان هم که ضعیف بودن E و زنش را دیده بود در بهار سال ۷۱ توانست E را با این بهانه که ما داریم تو را پیش فرزندت در سوئد می فرستیم و سپس بعد از یک ماه همسر تو نیز به شما ملحق خواهد شد و در آنجا کار خواهید کرد او را از عراق خارج کرد .

ولی بعداً معلوم شد که E می بایست مأمور در ترکیه باشد و اگر سازمان او را به سوئد می فرستاد و او به یک گروگان دست می یافت می توانست در آن فضای نسبتاً باز خود و فرزندش عوامل باشند که حرف اول سازمان را عمل کنند ، یعنی مادر کودک را نیز نزد خود آورند .

E تنها انگیزه ای که برایش در آن تبعید پرست مانده بود ترس از ، از دست دادن زن و فرزند خودش بود و اگر او می توانست مثل بسیاری از خانواده ها دیگر دست زن و بچه اش را در دست داشته باشد هرگز فکر مبارزه و انقلاب را در سر نمی داشت و با سازمان همکاری نمی کرد .

اما سازمان نیز در مقابل کار و صبوری او لطفی به او کرده بود و می گذاشت E هرزگاه که دلش برای همسرش تنگ می شد نامه ای برایش بنویسد و از فراغ هجران بنالد ، اما E که آدم نگون بخت و بد شانسی هم بود و این همه مشکلات کمرش را شکسته بود و مشکلات روانی داشت و دائمًا با خودش حرف می زد در پاییز سال ۷۱ یکی از روزها دیدم که سه عدد از نامه های ارسالی او به بغداد به دلایل مشکوک برگشت خورده بود .

نمونه های دیگری هم وجود داشت که زنان یا مردان که به اروپا می رسیدند فقط به دلیل گروگان بودن همسران خود ناچار می شدند که خود را به انجمن های هوادار در کشور محل اقامتشان معرفی کنند و در حد یک هوادار در حاشیه شروع به کار کنند و به یمن کار خود همسران خود را در تشکیلات نیز از دست ندهند .

من هم از آن دسته افرادی بودم که کاملاً پاک شده بودم ، یعنی اگر مرغ اسیری را بخواهند آزاد کنند برای شاخص یک حلقه فلزی به پایش می بندند ، ولی حتی یک حلقه فلزی در دستم نمانده بود که ثابت کنم من چه کسی هستم ، آیا اصولاً قبلاً در سازمان بودم یا نه ؟ آیا در گذشته زن و فرزند داشتم یا نه ؟

و سازمان مدعی بود که نه و به هواداران گفته بود که من دور غمی گوییم و هرگز زن و فرزندی در سازمان نداشته ام ، تا هواداران متأثر از تبلیغات من نشوند و در آن زمان چون مسئله پناهندگی و فرام از کشور ترکیه در پیدا کردن رد و آدرس گروگانم در آلمان مرتبط بود می بایست به هر نحوی شده بود فرزندم را پیدا می کردم و رد او را به UN آنکارا می دادم تا ترتیب انتقال مرا از کشور ترکیه به کشور آلمان بدهند .

ولی چون یک سال و اندی فقط به یک آدرس ناقص دست یافته بودم و هیچ مدرکی در دست نداشتم تا ثابت کنم که آن کودک زمانی بچه من بوده است ، بنابراین هیچ کس از من خریدار واقعیت نبود و اکثراً هم گروگان گیری را امری رایج و معمول در دنیا می دانستند .

در آن مدت توانسته بودم به اکثر سازمان های بین المللی اعم از صلیب سرخ و کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه تا حقوق بشر در ژنو و حمایت از کودکان و سفارت آلمان و بعضی از سفارتخانه های دیگر در ترکیه اطلاع دهم .

ولی همه از کنار این قضیه طفره می رفتند و اساساً نمی توانستند از پشت عینک اقتصادی خود به جز منافع استعماری ، منافع انسانی و انسان جهان سومی را هم ببینند و حتی وارد خاک آلمان هم که شدم مدت‌ها قادر به آزاد کردن آن کودک نبودم .

...

رهبری نیز بر این سیاست پیش دستی اما بسیار فراتر از آن در هر کجا از قربانی طلبکاری می کند تا جلوی طلبکاری او را گرفته باشد و بدھکارش بنامد ، حتی برای شکنجه افراد و گروگان گیری مدعی غرامت می شوند تا مبادا کسی که گروگان دارد ادعای خسارت کند و یا اصلاً حرفی داشته باشد .

در سر فصل های مختلف یادم است که سازمان از من درخواست طلب خود را می نمود ، در زمستان ۷۰ مدعی بودند و گفتند که تو یک زن به ما بدھکاری ، در بهار ۷۱ گفتند باید برادرت از ایران به اینجا بیاید و جای خالی تو را در بغداد برای مبارزه پر کند ، در تابستان ۷۱ گفتند که ما فرزند تو را نگهداری می کنیم و از این بابت تو به ما بدھکاری و بالاخره در همان تاریخ باز هم گفتند که اگر می توانی از خانواده ات نیم میلیون تومان پول برایمان بگیر تا مخارج فرستادن تو به تبعید را پس داده باشی .

و خوشبختانه سازمان از گروگان های دیگر که از من داشت مثل مدارک و کارت شناسایی و غیره یادشان رفته بود و گرنه با حساب خودشان اگر ستاره هالیوود هم می شدم نمی توانستم بدھی و قرض خود را به سازمان ادا کنم .

چون اگر قرار بود که دوباره یک زن و یک فرزند و یک برادر و سالها رنج و زحمت و مدارک و غیره به سازمان پس بدهم ، اساساً در عمر فعلی من نمی گنجید و می بایست یک بار دیگر به دنیا می آمدم تا آنچه که سازمان از من طلب می کرد به آنها پس بدهم .

ضمناً در سازمان رسم و عقیده این چنین است که هر کس به هر میزانی که به سازمان داده باشد به همان میزان دوباره بدھکار می گردد ، یعنی اگر کسی باشد که بیشتر انرژی ، کار ، جراحت ، گروگان ، پول و غیره از دست داده باشد به همان میزان که فرد از دست داده دوباره همان قدر بدھکار می گردد تا حداقل طلبکاری آن فرد در این محاسبه خنثی شده و یا به زیر صفر رفته باشد .

و اینها تصادفی نیست اگر ما محورهای گذشته را گذرانده باشیم و توجیه هم برایشان داشته باشیم ، مثلاً اگر تخریب خانواده را احیاء خانواده شمرده شود ، گروگان گیری نیز سربار انقلاب نامیده می شود و ...

آنها کاری مادون و ارتجاعی انجام می دادند و آنچه را که آنها کردند در شأن انقلاب نوین نیست ، انقلاب می بایست همواره اصول و رادیکالیزم انقلابی خود را حفظ کند تا انقلاب خوانده شود و گرنه اگر انقلاب هم بخواهد در سطح دیگران به گروگان گیری و سرقت و سرکوب ، زندان و شکنجه دست بزند ، آنگاه انقلاب نیست .

انقلاب همان گونه که در مورد نیروهای خود فوق زندان و فوق تبعید را به کار می بندد باید فوق گروگان گیری را نیز به کار گیرد تا خلق را از گروگان ارتجاع مذهبی آزاد سازد ، وقتی که انقلاب کودکی بیچاره را در گروگان نگاه می دارد تا پدر و مادرش را به گروگان و گماشتگی خود در آوردن آن انقلاب می بایست به نوعی خود نیز در گروگان باشد و اگر چه بر اثر جنگ و شکست خوردنش به گروگان درنیابید ، بلکه منافع و مصالح سیاسی و قبصه قدرت آن را به گروگان ترجیح می دهند آنچه را که امپریالیست ها در حال حاضر می کنند .

و اگر رهبری به داستان های مذهبی ابتدای قرآن توجه می کرد همان آیات قرآن را که در هر سر فصل و توجیه کشفیات خود آنها را برای نیروها قرائت می کند ، باید تا به حال آموخته باشد که در آنجا آمده است : " اقوام و فرقه ها هر آنچه را منشاء قدرت خود می پویند و بدان غره می گردد در نهایت توسط همان منشاء قدرت به فنا و قهرها می روند . "

يعنى اگر تا کنون رهبری توانست از گروگان گیری مهار اوضاع و اندک نیروها را در اختیار داشته باشد باید بپذیرد که در نهایت خود در گروگان هر آنچه را اندوخته بود باز پس خواهد داد .

« مقاومت شکنی »

نیرو در تبعید خود را تعیین تکلیف نهایی می کند ، یعنی کاری که در گذشته برای همه نیروها ممکن نبود و حتی در زندان به این شدت نیروها قادر نبودند تفکیک شوند، تعدادی هستند که خود را به رژیم ایران تسليم می دارند ، معمولاً اینها نیروهای پایین و اکثراً اسیران جنگی هستند .

تعدادی هستند که خود را تسليم سازمان می کنند ، اینها نیز از شمار نیروهای پایین و اسیران جنگی هستند و حدود ۱۰٪ الی ۱۵٪ کل تبعیدیان را شامل می شوند ، تعدادی هستند که اساساً قید سیاست و مبارزه را می زنند و دنبال زندگی خود می روند ، معمولاً اینها خانواده ها هستند .

و تعدادی هم هستند که در اثر فشار و تحقیر زیاد تاب تحمل نمی آورند و شروع به مقاومت می کنند ، معمولاً این افراد دارای بنیه سیاسی ایدئولوژیک هستند و جسارت و شهامت این را دارند که در مقابل قدرت بایستند و از اصول و آرمان خود دفاع کنند .

از آنجا که سازمان خود را مسلح به ایدئولوژی برتر ، رهبری ذیصلاح و هوشیار و دانش و علم برتر می داند بر اساس همین پندارها به تنگ نظری افراطی در غلطیده است و هیچ انتقاد و مقاومتی را در مقابل اندیشه و نظر خود پذیرا نیست .

هر مقاومتی باید شکسته شود ، همه باید سرکوب شوند به ویژه نیروهای سازمان متناسب با شرایط حال خود و موقعیتی که در آن قرار دارند ، اگر چه مقاومتی حتی در گوشه ای از ذهن بروز دهد

باید شکسته شود ، تنبیه ، تشویق ، رده ، ازدواج ، طلاق ، مسئولیت ، زندان ، سرکوب ، مارک زدن ،
تبعید ، پول و وعده های دیگر بایستی مقاومت افراد شکسته شود .

و مقاومت شکنی چه در داخل روابط درونی برای نیروها و چه برای برپده ها ، زندانی ، تبعیدی ،
اسیران جنگی و مخالفین خارجی به قوت خود باقی می ماند و به اشکال مختلف صورت می پذیرد .
نیرو در تبعید همچنین فرصتی پیدا می کند تا با افکار دیگران قدری آشنا شود ، هر چند که
فشارها از هر طرف پشت او را خمیده است و کاملاً در لاک خود فرو برده است و ترس و سرکوب و
نالمنی به او مجال نمی دهد تا با دست باز ابراز عقیده نماید .

ولی اگر بتوانیم تبعیدیان را دو شقه کنیم ، یعنی کسانی که در هر شرایطی به سازمان نزدیک می
شوند و دیگر کسانی که در هر شرایطی از سازمان دور می شوند آن دسته از افرادی که در اثر فشار
و نیاز به یکی از قدرت های غالب و مغلوب پناه می برند در متدهای سیاسی به آن افراد نیروهای
اجتماعی نیز می گویند .

چون که آنها در مقابل فشار ، ترس ، ظلم و بی عدالتی موضع پاسیف دارند و بالاخره در نقطه ای
کوتاه می آیند و قادر نیستند که بر پای خود بایستند ، یعنی همان چیزی که خود انتخاب کرده
بودند بدان همت نکردند و عمل نکردند ، آنها زمانی با دشمن غالب جنگیدند ولی بالاخره در اثر
فشار و هل دادن از عقب به آن پناه برندند .

و آن دسته که از سازمان هم برپده بودند و در رابطه با سازمان مشکل سیاسی ایدئولوژیک داشتند ،
ولی در تبعید ناچار شدند که در مقابل دشمن غالب حداقل تکیه گاه کوچکتری مثل قدرت مغلوب
داشته باشند .

تجربه تسلیم شدن نیروهایی که در تبعید کوتاه می آیند بالاخره به نیروهای مقاوم اعمال می گردد
و قدرت ها سعی یم کنند تا تبعیدگاه را به شکارگاه مبدل سازند و از هر شگرد و ترفندی استفاده
کرده تا بتوانند یک نفر را به تور بیاندازنند .

سازمان می تواند از آن نفر نیرو بسازد و به دیگران بفهماند که مقاومت بی فایده است و رژیم ایران آن فرد را به تلویزیون می برد تا به مردم بفهماند که مقاومت بی فایده است.

بنابراین تجربه بریده در تبعید که فشارهای واقعی هم به نقطه بالا می رسد به افراد هنوز نبریده منتقل می شود ، فرد بریده در تبعید دوباره به انقلابی تبدیل می شود و در مقابل تبلیغات قدرت ها زودتر فریب می خورد و از آنجا که نیروهای پایین و متعصب بیشتر شیفته انقلابی شدن ، مجاهد شدن و بهشت رفتن هستند و موازات اینها هم مال و مقام ، موضع و قدرت هم وجود دارد .

و همان طور که نیروهای پایین و متعصب به گذشته خود برگشتند و صاحب مقام و منزلتی شدند دیگر به یاد نمی آورند که شاید همزمان گذشته و قدیمی آنها نخواسته باشند در شرایط فشار و تحقیر ، ترس و طمع سلاح بر دوش داشته باشند .

اصلی ترین کار و مسئولیت بازگشتگان سرکوب همان همزمان قدیمی است که مقاومت را پیشه کرده اند و در اینجا به وضوح دیده می شود که افراد پایین و متعصب ، اجتماعی ، افراد قدیمی و سیاسی را سرکوب می کنند .

یعنی همان چیزی که در جامعه زیر سلطه دیکتاتوری دیکتاتورها به آن دست می زند و اشعه می دهند و چنین مشاهداتی غیر منطقی و ظالمانه است که افراد سیاسی را جریح و مقاوم تر می کند و ضمناً در تبعید است که فرد بریده می تواند همه شک و تردید و ناباوری در تشکیلات را باور کند و با چشم خود ببیند و با پوست و استخوان آن را لمس کند .

در بحث تحقیر نیز گفته شد هر چند که تحقیر برای شکستن شخصیت و مقاومت ذهنی نیرو در مقابل هجوم اندیشه تحملی بود ، ولی اگر در بعضی از افراد فشار و تحقیر از حد معمول بیشتر رود فرد می تواند جبهه گرفته و مقاومت کند و باصطلاح فوق متناقض گردد و از آن پس دیگر قضیه عکس می گردد .

یعنی هر چند درجه تحقیر و فشار بیشتر شود انرژی تولید می گردد و مقاومت بیشتر می گردد ، وقتی که نیرو در تبعید در مواجهه با آن همه فشار و مشکلات واقعی و مصنوعی قرار می گیرد و در مقابل شان برخورد تهاجمی می کند .

سازمان خوب می داند که این گونه افراد احساس قهرمان شدن دارند و آن کلمه رکیک و پستی که سازمان به آنها نسبت داده بود کارگر واقع نشد و اگر در آن حین بریده و افراد بتوانند ادامه مشکلات ساختگی را تحمل کنند یعنی پیروزی خود را بر سازمان که مسئول و بنیانگذار این رویه بود مهر کرده اند و ایضاً در اذهان دیگران و افراد بلا تکلیف به سر و قهرمان تبدیل شوند و مانع بازگشت آنها خواهند شد .

ولی سازمان می خواهد انگیزه مقاومت در مقابل خود را پایین و قابل شکست جلوه دهد ، بنابراین می بایست با هر گونه مقاومتی هر قدر کوچک و ناچیز مقابله کرد ، چون مقاومت از هر نوع که باشد دستگاه ایدئولوژی سازمان را سوراخ می کند .

مقاومت چه فردی باشد و چه جمی سازمان راه های مقابله با آن را اتخاذ می کند ، اگر با وعده و وعید نتوانست با پول و امتیازات دیگر مثل اعزام و حل مشکل پناهندگی آن مقاومت را خواهد شکست تا به دیگران بفهماند که مقاومت برديه در مقابل سازمان چقدر سست و لزان و فقط شامل حل مسائل فردی است .

ولی از یاد نباید برد که سختی ها و تحقیرهای مسیر بریدگی بدانجا می انجامد که همه خواست های به حق بریده تدریجی کاهش یافته و به حداقل یعنی حفظ جان می رسد و در آن هنگام است که تشکیلات دوباره با دادن صدقه ای از نوع دلار می خواهد بریده را به دام بکشد و یا حداقل به او بقبولاند که این صدقه ها بر بدھکاری او می افزاید .

و باید دانست که مقاومت شکنی به شیوه پرداخت و رشوه دادن به نفع سازمان نیست و در اینجا سازمان خلاف ایدئولوژی خود عمل می کند ، یعنی سیاسی کاری می کند ، ایدئولوژی سازمان بر

این مهم پای می فشد که باید همه در هر شرایط مغلوب و بدھکار رهبری باشند و در وهله اول مقاومت افراد با فشار و ارعاب ، گروگان گیری و سرکوب و مارک زدن های رکیک شکسته شود .

و اگر سازمان ناچار شود که در نقطه ای به نیرو رشوه دهد یعنی سیاسی کاری کند از نظر و دیدگاه خودش نیرو را فاسد کرده است و در آنجا هم می خواهد این طور وامود کند که بریده تا چه حد متزلزل و ناپایدار است که با کوچکترین امتیاز دست از موضع مقاومت بر می دارد .

و سازمان در مقابل افراد مقاوم اهرم های دیگری مثل سرکوب و دیپورت را دارد ولی چون اینها قیمت گرانتری دارد بنابراین سازمان سعی می کند تا مقاومت افراد را با ارزانترین قیمت ممکن بشکند و وارد ریسک و خطر نشود .

در سال های ۷۰ و ۷۱ که موجی از نارضایتی ، بریدگی و تصفیه راه افتاده بود تشکیلات هم همه راه های مقاومت شکنی را آزمود ، آنها پس از فروپاشی شخصیت افراد و در شرایط زبونی به بعضی از ناراضیان در یک معامله جدید قبولاندند که دیگر راه رهایی آنان به این است که رضایت مندانه حداقل همسر خود را بدھند و در عوض پناهندگی اروپا و کار در حاشیه را بپذیرند و H یکی از آنان بود که در جریان تصفیه ناگزیر پناهندگی کانادا را گرفت و همسر خود را بخشید .

و از یاد نباید برد که به هر حال رهبری در داخل سازمان خود با کاری که روی نیروها انجام می دهد حتی از فرآیند محرومیت ها ، تحقیر ها و عقده ها ، سرخوردگی ها ، ماجراجویی ها ، ناآگاهی ها و احساسات تند آنها می خواهد به نحو شایسته در جهت ستایش خود و مریم و تب جنگ و پیدایش و بروز کینه و نفرت بر علیه دشمن استفاده نماید .

پس از هنگامه بریدگی نیرو را در طیف راست سوق داده به طوری که کسانی هم هستند که با دیدین هر فصل سردی و بی پناهی دوباره به استبداد و ارتجاع ایمان می آورند و دست از مقاومت ذهنی می شویند .

در دستگاه ایدئولوژی سازمان هیچ نوع مقاومت اندیشه پذیرفته نیست ، مگر آن مقاومت های فرصتی و خیالی که سازمان خود آن را بنا نهاده باشد و از قبل تهیه و تدارک مقابله با آن را دیده

باشد تا نیروی حاشیه را در سرکوب آن مقاومت های ایذایی حفظ نماید ، دگماتیسم افراطی هر گونه مقاومت را در عین و ذهن قابل سرکوب می داند .

حتی اگر بوکسوری در داخل رینگ بوکس بی رمق افتاده باشد باز هم قابل قبول نیست در مبحث وادادگی هم گفته شد اگر قرار باشد کسی بیافتد باید خارج از رینگ باشد ، در داخل رینگ خطرناک است و آن میزان تنش و تشویش و انتقاد را سازمان بر خود نمی پذیرد و سعه صدر و تحمل آن را ندارد ، چون ممکن است فردی که داخل رینگ افتاده است دوباره بلند شود و جدل آغاز کند .

حال که بحث به اینجا کشید باید بدانیم نور اصالت دارد و تاریکی نه ، نور در تاریکی می درخشد و نمایان می گردد و تن ظریف و سست شب را سوراخ می کند و بالعکس تاریکی در روشنایی نمی درخشد و نمایان نمی گردد .

مثلاً اگر ستاره ای حتی اگر مرده باشد نور آن ستاره مدت‌ها طولانی در دل تاریکی می درخشد ، ولی تاریکی در فصل روز بی اثر است یعنی اصالت ندارد ، بنابراین از این قانونمندی می شود نتیجه گرفت که اگر همه تاریکی های عالم به شبتاب کوچکی تهاجم کنند پیروز نخواهند شد حتی اگر شبتاب بمیرد .

« روانی شدن »

نیرویی که از تشکیلات وارد تبعید می شود یعنی وارد دنیای جدیدی شده است خلاف آن دنیایی که در آن به سر می برد و مثل جنینی را می ماند که از رحم مادر خارج شده باشد ، در گذشته به طور اتوماتیک به جسم و روح او غذا می رسید ولی حالا جسم خسته و روح ضعیفش را می بایست خودش سیراب کند .

در گذشته نیرو در دنیایی زندگی می کرد که ارتباطش با جهان واقعی و خارجی قطع بود و یا سست و تحریف شده بود و خودش هم خبر نداشت و نسبت به همه چیز ذهنی بود و گذشته را

رفته رفته فراموش می کرد ، تضادها و مشکلات را به کمک دیگران و فرمانده خود حل می کند و نه به تنها یی .

مشکلات را جریان وار و به یمن بودن در جمع تحمل می کرد و به سبب فضای ساخته شده و دیدن جراحت بر پیکر دیگران زخم و درد خود را چندان احساس نمی کرد ، هیپنوتیزم و شستشوی مغزی می شد تا تنفس های درونی کاهش یابد ، ولی حال در محیط واقعی با تضادهای واقعی و ایضاً مصنوعی تنها مانده است .

رهبری هم چقدر خوب گفته بود که هر کس وارد کوره گدازان انقلاب گردد لم بر تابوا خواهد شد و برگشت برایش میسر نیست و اگر روزی برگردد فقط جسمش برگشته است ، بنابراین نیرو در تبعید شدیداً نیازمند اندیشیدن است و فرصت کافی هم برای این کار دارد .

تجارب و مبارزات و اشتباهات ، عملکردهای گذشته خود را مرور می کند و جمع می زند ، اکثر موقع به نتایج قابل قبول برای خود نمی رسد ، گاه خود را مقصراً شمرد گاه رهبری را .

به گذشته خود فکر می کند ، به خانواده خود فکر می کند و می تواند برای اولین بار با خانواده خود در وطنش ارتباط دور برقرار کند و این ارتباط در روحیه او اثر منفی خواهد داشت ، تبعیدی می تواند به یاد بیاورد که روزگاری او در خانواده و ملأ زندگیش الگو و سر مشق زندگی و سمبول مقاومت به شمار می رفت .

اما حال که سرنوشتی معکوس به او تحمیل می شود دردها و زخم های جدیدش بر اثر فشار می تواند سازمان را به لحاظ اجتماعی و سیاسی ایزوله و هیبت هولناک و مخوف تشکیلات را بر همگان عیان دارد .

تبعیدی اگر از طرف سازمان گروگان داشته باشد ارتباط با گروگان ها میسر نیست ، باید به تنها یی مقاومت کند ، احساس می کند به او خیانت شده است و همه تکیه گاهها را که نیازمند به آنها بود در جنگ از دست داده است و فراموش می کند که سالها به او تلقین می شد که حتماً به چیزی و کسی تکیه دارد و بر پاهای خود نیم رود همان طور که در عمل هم بر پای خود نمی رفت .

ولی حال در تبعید دیگر به آن شکل هیپنوتیزم و شتشوی مغزی نمی شود تنافضات فکری سرباز می کند ، تنش های درونی شروع می شدند و او جدلی نالمیدانه را با خود آغاز می کند .

تبعیدی با خود می اندیشد که همه چیز را از دست داده است ، خدا ، دین ، رهبر ، بهشت ، مبارزه ، انقلاب ، وطن ، آینده ، گذشته ، خانواده ، بهترین روزهای طول عمر، همسر و فرزند ، پول و مدارک ، هیچ امکان مالی و حیاتی برایش باقی نمانده است و هر چه مانده است درد و زخم و ترس است .

به لحاظ جسمی و روحی ضعیف گشته است ، در تبعید بدون هیچ گونه امکانات زیستی احساس حقارت می کند به همه چیز بدین و بی اعتماد است و اگر این دوره همان طور سپری شود که فکر می کند و قبلاً نیز به او تحمیل و تلقین می شد .

و اگر تبعیدی همه اینها را باور کند که همه چیز را از دست داده است و دیگر هیچ چیز ندارد انگیزه مقاومت ندارد ، دیگر کسی او را دوست ندارد ، دیگر دوست داشتن ، عواطف انسانی ، عشق و غرور ، محبت وجود ندارد ، امیدی برایش باقی نمانده است و همه تکیه گاههای خارج از خود را از دست داده است .

در درون خود هم چیزی یافت نمی کند همه رنج و زحمت او بیهوده رفته است و حال مورد غصب واقع شده و سرنوشت سرد و سیاهش از جهنم زمینی به جهنم آسمانی ختم خواهد شد ، یعنی به همان جایی کشیده می شود که خواستگاه سازمان است.

یعنی مستأصل و شکست خورده می شود و اگر تبعیدی نتواند از درگیری های ذهنی و تنش های درونی رهایی یابد و اگر نتواند قوای جسمانی و روحی خود را قوت ببخشد ، انگیزه مقاومت خود را در مقابل تشکیلات از دست می دهد و درصد روانی شدن به ماکزیمم خود می رسد و دیگر در آن نقطه بندرت کسی بتواند سالم بیرون آید .

روانی شدن یا خود کشی کردن ! و این همان نقطه ای است که سازمان به آن زندگی و فرار از مسئولیت نام می نهد ، موضوع روانی شدن اساساً منحصر به تبعید نیست ، بلکه در تبعید به اوج

خود می رسد ، روانی شدن داخل تشکیلات هم رواج دارد و آمار خودکشی ها گواه مشکلات روانی افراد در تشکیلات است .

بهداشت روانی مطلقاً وجود ندارد و رهبری معتقد است هر کس روانی می شود در اثر حمل تناقض و ناباوری است و هر کس که اعتراف کند و باور نماید هیچ وقت مبتلا به بیماری روانی یا عصبی نخواهد شد .

و اگر فرد بتواند در کنار دو امر مهم اعتراف و باور ، کار و ستایش هم بکند باز می شود و شکوفا می گردد ، انرژی می گیرد و صلاحیت کسب می کند و راه سومی هم نخواهد بود .

در گذشته افرادی بودند که از موضوع روانی شدن استفاده می کردند تا از سازمان فرار کنند و با توجیه قابل قبول و بدون دردسر خود را به دیوانگی می زندند ولی گوئیا به پیچیدگی تشکیلات هم بهاء لازم را نمی دادند .

بعداً بعضی از دست ها که رو شد سازمان بر اثر تجارب گذشته حتی افراد روانی اصلی را نیز قابل قبول و درمان و اعزام نمی دانست و دگرگونی روحیشان را بلف یم دانست و نفر روانی را طی همه مراحل بریدگی می کشاند و با افراد بریده ادغام می کرد و به تبعید می فرستاد و از هر گونه اقدام لازم معالجه در مورد آنها خودداری می کرد و حرام می دانست .

نمونه های زیاد روانی ها چه در داخل تشکیلات و چه در تبعید فراوان دیدم اما بدترین و اسفناک ترین آنها مورد یک زن تنها در ترکیه بود که همسر و فرزند آن زن در گروگان سازمان بودند و آن زن از بابت آن همه فشار اضافی روانی شده بود و مستمرآ مورد سوء استفاده و تجاوز از طرف افراد پلیس قرار می گرفت و دولت ترکیه نیز می بایست به این گونه موارد اخص سیاسی اشراف داشته باشد .

روانی نمی تواند فهم کنند و بپندارد که شقه ای از روانی شدن نتیجه فدایکاری های صادقانه و احمقانه او بوده است که همه اش بنا به درخواست رهبری انجام گرفته ، در حالی که رهبری بنا به

گفته خود بر اثر فدایکاری های مافوق تصور بشر امروزی توانست صاحب زر فراوان ، زور فراوان و زن فراوان گردد .

روانی شدن معمولاً از همان دوران ودادگی شروع می شود ، یعنی همان دورانی که شکنجه های روانی نیز بر فرد وداده اعمال می شود و بحران روحی در تبعید به اوج می رسد که با توجه به آنچه گفته شد اگر فرد تبعیدی بتواند از خیال پردازی و ذهنیت گرایی به عالم واقعیت برگردد و با انگیزه ای مقاومت فردی یا جمعی را شروع کند به احتمال زیاد بهبود خواهد یافت .

عندالزوم دوران بحران روحی و روانی شدن چندین سال به طول خواهد کشید و اگر ما بتوانیم آمار بگیریم کمیت نفراتی که سازمان روانی می کند می توان مشاهده کرد و ارزیابی کرد که تا کنون هیچ حزب و تشکیلات و دولتی چنین کمیتی از نیروهای خود را روانی نکرده است و در تاریخ نیز این چنین حوادث حادث نشده است .

ولی می بینیم که حرف سازمان در مورد مسئله روانی شدن و روانی ها چیست ، اولاً سازمان تا آنجا که بتواند در باب روانی های داخل تشکیلات و خارج تشکیلات اظهار بی اطلاعی می کند ، ولی یکبار که به طور ضمنی اعتراف کرده بود در آنجا گفت اینها در تنافق بین مبارزه و بریدن قرار می گیرند و در آن انتخاب می مانند و بر اثر عدم حل این تنافق روانی می شوند و اگر آنها بخواهند تناقضات فکری خود را به سمت مبارزه حل نمانید نجات می یابند .

ولی آن طور که من در تبعید با چندین نفر از این افراد روانی برخورد داشتم کسی چنین مشکلی که سازمان گفت نداشت ، بلکه همگی از خیانت به اعتمادشان رنج می برند ، از باختن همه زندگیشان بی هیچ منظور و نتیجه رنج می برند ، از مسائل و مشکلاتی که گریبان آنان را گرفته بود و همه عمدى و غیر ضروری بود رنج می برند .

و این که در زندگی حتی در مرحله صفر هم نیستند ، از گروگان گیری رنج می برند ، از مشغله شدید ذهنی رنج می برند و در جهت خروج از دنیای ذهنی و خیالی و تلقینی به دنیای واقعی و عینی دچار مشکل بودند .

و در همین زمان بود که گاهاً کسی به حد مادون زندگی اجتماعی سقوط می کرد و این همان تحلیل سازمان در مورد وصف حال بریده هاست و یا شاید بتوان گفت روانی شدن از فرایند شستشوی مغزی است که به تناسب شرایط و مشکلاتی که افراد در تبعید دارند و به ویژه افراد قدیمی تر که پروسه بریدگی را از ابتدا تا انتهای تحمل کرده اند دامن آنها را به ویژه سخت تر می گیرد .

با آنچه گفته شد روانی شدن در مورد کسانی نیست که به محض این که سرشان به صخره های سخت واقعیت می خورد خود را به یکی از قدرت های غالب و مغلوب تسلیم دارند و جایزه شکست و استیصال خود را دریافت کنند ، بلکه روانی شدن در مورد کسانی بیشتر صدق می کند که در حال مقاومت باشند .

حال اگر مقاومتشان فقط ذهنی باشد یعنی بحث که مقاومت و جدل فرد در مقابل فرد نیست مقاومت قدرت در مقابل قدرت هم نیست ، مقاومت فرد در مقابل یک قدرت سیاسی هم نیست ، بلکه مقاومت فرد در مقابل حداقل چهار قدرت سیاسی است که آنها از هر طرف تبعیدی مقاوم را زیر فشار قرار می دهند .

...

در مقابل همه این چهار قدرت که ضد پناهندگی او گام بر می دارند ، ضد انسانیت و هویت او عمل می کند و فرد اگر موضع جدی و قاطع داشته باشد اینها کم نیست و نه این که او فردی ماجراجو است و از جنگ و درگیری استقبال می کند ، نه او فقط می تواند مثل آن بوکسور به خاک افتاده داخل رینگ باشد .

تبعیدی مقاوم خوب می داند که ضدیت و درگیری و مقاومت در مقابل چندین قدرت منطقی نیست و کار به جایی نمی برد ، اما همه اینها به او تحمیل شده است و او ناچار است به مقاومت برخواسته است و نمی تواند به اسپارتاكوس زمان تبدیل شود بلکه حداکثر سعی خود را می کند تا

ضدیت های بیهوده را خنثی کند و شاید در دل دعا می کند که ای کاش به چنین روزی مبتلا نمی شد.

و بعضًا از مرحله ای که عبور می کند شور و شعف به او دست می دهد ، غره می شود به چپ و راست می زند و به خود می بالد و به دیگران فخر می فروشد ، او ناچار است که چنین بکند ، ذات و طبیعت و فطرتش چنین حکم می کرد ، رگ و ریشه او با ظلم و استثمار سازگاری ندارد ، او خیانت و زبونی را مرگ می داند و این کار را به یادگار از مردم و تاریخش به ارت برده است .

بنابراین تبعیدی مقاوم خرواری از مشکلات و مصائب کوچک و بزرگ را بر دوش دارد ، زخم ها و دردهای زیادی بر تن دارد و در کنار همه اینها مسئولیت انسانی و انقلابی و تاریخی خود را از یاد نمی برد و در صورت از یاد بردن مسئولیت مردمی خود همان خواهد شد که در دام روانی شدن بیشتر محصور و عرصه ها بر او تنگ تر می آید .

و بی ربط نیست وقتی که سازمان می خواهد با این نام یعنی روانی شدن مخالفین خود را از میدان بیرون کند و تبلیغات خارجی آنها را خنثی نماید ، لابد سازمان چیزهایی از این دست می داند که نیروهای مخالف خود را در تبعید به نام روانی به پلیس معرفی می کند تا زمینه دیپورت و فروش آنها را به دشمن آماده سازد .

« ضدیت تراشی »

ظاهراً ضدیت تراشی به آنچه که کنترل نیرو گفته می شود در تناقض است ، یعنی سازمان برای جذب و کنترل یک فرد آن قدر قیمت گران می پردازد ، بعداً با همان قیمت یکی را به ضد خود تبدیل می کند .

در حالت معمولی جامعه نیز دیده نمی شود فرزندانی که از پدر و مادر و خانواده جدا می شوند و بر علیه خانواده خود و پدر خود قیام کنند و هیچ پدری نیست که فرزندان خود را بر ضد خود تربیت کند و هیچ منفعت انسانی چنین منظوری را توجیه و ایجاب نمی کند .

مگر این که منافع سیاسی در کار باشد ، یا این که پدر ریگی به کفش داشته باشد و یا این که پدر از روز اول پدر خواندن خود و فرزند خواندن دیگران و دوست داشتن فرزندان می بایست یک بازی سیاسی برای نیل به قدرت و امارت بوده باشد .

و شاید تا به حال هیچ حزب و سازمان سیاسی وجود نداشته است که نیروی اخراجی آن تا بدین حد و بدین حجم گسترده مخالف و ضد سازمان خود باشند ، افرادی که سال ها با دل و جان برایش کار کردند ، مجروح شدند و یا همزمان شان مجروح و کشته شدند .

و بالاخره افراد همه آمال و آرزوهای خود را از آن سازمان می دیدند و پول و مال و جان و هر چه دیگر که داشتند بدون هیچ چشم داشت نثارش می کردند ولی در حین خروج به جای این که باز هم از همان سازمان هواداری کنند قضیه عکس می شود و غالب نفرات سازمان را دشمن برترا و شنیع تر از دشمن اصلی می دانند و نه این که دیگر حاضر نیستند به او کمک و مساعدت کنند ، بلکه در صدد آنند اگر رقمی در بدنشان مانده باشد قبل از دشمن غالب با سازمان خود بجنگند .

همان طور که پروسه بریدگی نشان می دهد سازمان همه راهها را برای نیروها می بندد مگر یک راه که بازگشت است و اگر آن راه بازگشت را نیرو انتخاب نکند لاجرم خود به خود تنفس و درگیری شروع خواهد شد یعنی بین فرد و سازمان .

اما بحث اینجاست که آیا سازمان هم در ضدیت تراشی نقش دارد ؟ یا این که بر ضد آن عمل می کند ، آیا سازمان می تواند نیروهای اخراجی را تبدیل به ضد خود نکند ؟ آیا سازمان می تواند نیروی اخراجی را تبدیل به هوادار خود در حاشیه بکند ؟

هر دوی اینها که شمرده شده امکان پذیر است فقط یک مسئله می ماند که اگر سازمان سعه صدر نشان دهد و یک روز دمکراسی را رعایت کند فردای آن روز دیگر سازمانی باقی نخواهد ماند ، بلکه حداقل یک باند کوچک باقی خواهد ماند .

و یا به عبارت دیگر اگر روزی سازمان انحلال اعضای خود را اعلام کند و فردای آن روز اگر بخواهد عضوگیری مجدد نماید آنچه که باقی می ماند کارگران سودانی و سربازان عراقی خواهد بود .

ثانیاً سازمان در جهت نیل به اهداف خود فشار و سرکوب را نیاز دارد او متناسب با ایدئولوژی خود عمل می کند و ایدئولوژی سازمان چنین حکم می کند که فرد اخراجی و بریده نفرین شده است و مرگ برایش بهتر از زنده ماندن است و اگر قرار است بریده مدتی زنده بماند تسلیم و شکستن و استیصال آن فرد مد نظر است تا نیروی باقیمانده ببینند و عبرت بگیرند و در این گیر و دار اگر بریده برنگشت باقیمانده بداند که بهاء بریدن چقدر سخت و گران است .

و همان طور که قبل‌اً گفته شد سازمان در طی پروسه های کار ایدئولوژیک تشکیلاتی و نیرویی بر این تجربه رسیده است که دستگاه سیاسی اش بدون دشمن قوام و دوام نخواهد داشت و این دشمن چه در داخل و چه در خارج ، چه از نیروی خودی و چه از نیروی مخالف سیاسی و غیر خودی انتخاب می شود .

و مهم این است که بتواند او را مترسکی کند تا بتواند به نیروهای داخل انگیزه ضدیت دهد و آنها را از عواقب کار بترساند ، یعنی سازمان به جز تعدادی از وداده ها که همیشه از آنها در خیمه شب بازی ها استفاده می کند از اضداد بریده نیز طی دو دهه اخیر سود برده است .

و سازمان همیشه در طی یک دهه اخیر یک دشمن فرضی یا واقعی ولی ضعیف و ناقص را علم کرد و او را توسط ماشین تبلیغاتی اش به عمد بزرگ و منفور کرد تا دیگران را زیر چتر او خراب کند و هر گونه انتقاد و اعتراض را زیر آن چتر ساخته شده به لوث بکشد و نیروی باقیمانده خود را از سرنوشت خویش و عاقبت کار بترساند .

و در این جنگ و ستیز نابرابر است که سازمان می تواند یک به یک اضداد بدون تشكل را گیر انداخته و سرکوب کند و سازمان خوب می داند که پیروزی در چنین جنگ های ضعیفی است که او را قوت و غنا می بخشد .

در سال های جنگ نظامی نیز این خط فکری در عرصه نظامی دیده می شد ، به ویژه در جنگ های پارتیزانی و سازمان خوب می داند که حذف دشمن یعنی حذف خود ، مثلاً در سال های اخیر

سازمان فردی به نام S را که اسیر دشمن بود به نام ضد خود بزرگ و منفور کرد و از او غولی ساخت تا هر گونه انتقاد و اعتراض دیگران را زیر چتر او خراب کند.

در حالی که هر عقل سليمی می داند اسیر ممکن است به استقلالش لطمه بخورد و اسیر هم حرف خودش را نزند ولی در بیرون در محافل سیاسی کسانی هستند که حرف خودشان را می زنند و رنجها و امیدهای خودشان را که توسط سازمان بر باد رفته است طلب می کنند.

ولی سازمان نمی خواهد از این نغمه ها فریاد رسا جان گیرد ، می آید همه آنها را انتقادها را به فردی نسبت می دهد که چون این فرد آبخورش از جانب رژیم ایران است ، بنابراین دیگر نباید کسی از سازمان انتقاد کند ، چون که آبخور همه اینها از طرف دشمن و ضد انقلاب است و باید سرکوب شوند .

در سال ۷۱ سازمان مقدار زیادی نیروی تصفیه شده و بریده و هوادار حاشیه در ترکیه داشت و توسط UN توانست آن نیروها را مدتی بلا تکلیف در آنجا نگاه دارد تا وضعیت سیاسی و نظامی منطقه روشن گردد و UN نیز مثل سازمان سیاست دفع الوقت پیشه کرد .

ولی نیروها کاملاً به هم خودره و قاطی شده بودند و سره از ناسره مشخص نبود ، کسانی بودند جاسوس سازمان بودند ، کسانی بودند جاسوس رژیم بودند و کسانی بودند مثل E و امثالهم جاسوس هر دو طرف بودند .

و چون این چنین نمونه ها زیاد بود تحمل چنین وضعیتی برای سازمان مشکل بود در پاییز همان سال فردی به نام M یک شبیه به ضد سازمان تبدیل شد ، او قبلًا بارها از سازمان بریده و دوباره جذب شده بود ، ولی در آن تاریخ از هواداران فعال انجمن آنکارا محسوب می شد .

سازمان به یکباره او با به نام ضد سازمان آنچنان تبلیغ و بزرگ کرد که او خودش هم مات و متحیر مانده بود و دوباره سازمان از همه نیروها اعلام موضع جدید خواست و کسانی که حول و حوش M بودند را به حساب اضداد آورد و هر کس که از M اعلام انزواج کرد به حساب هوادار خود آورد .

و با این کار توانست توسط او ضربه ای به پیکر لخته شده نیروها وارد کند و آنها را تفکیک کند و بعضاً افراد ضعیف و سست عنصر را با یک مارک زدن مثل خائن و سفارتی سریعاً آنها را به انجمن آنکارا برد و از آنها نوشته کتبی گرفت دال بر این که آنها خائن نیستند و هیچ ارتباطی با M نداشتند و یا هیچ ارتباطی با سفارت ایران ندارند.

و این مارک زدن که به نام های خائن و سفارتی و اضداد را سازمان هر از گاه بر بعضی از افراد می نهاد کارآیی دارد و می تواند افراد را تعیین تکلیف مجدد کند و یا به عبارتی مقاومت شکنی بکنند.

بنابراین سازمان فردی به نام M را در محافل نیروهای بلا تکلیف خود بازی داد تا فضا را کاملاً مروعوب ساخته ، تا همه نیروها موضع جدی بر له یا علیه سازمان بگیرند و فضای سرکوب نیز ساخته شد بر علیه افرادی که در مقابل مارک خوردن خود را تعیین تکلیف نمی کردند.

و آنها کسانی بودند که باید در لیست سیاه قرار می گرفتند و هواداران نیز در ارتباط با آنها منع می شدند و مخالفین شناخته شده از هر طرف مورد تحریم و سرکوب هواداران قرار می گرفتند.

گفته شد که سازمان در مورد شکست مقاومت افراد سست و ضعیف به آنها مارک های رکیک نسبت می دهد القابی مثل بريده ، مزدور ، خائن ، سفارتی ، که گاه این افراد از وحشت سراسیمه خود را به انجمن ها معرفی می کنند و اظهار عجز و پشیمانی می کنند و یا اظهار بی اطلاعی از این برچسب ها می کنند و نوشته کتبی به دست سازمان می دهند که ما از هواداران شما هستیم و هیچگاه در ضدیت و مخالفت با سازمان قدمی برنداشته ایم.

همچنین سازمان القاب خشن و رکیک را نه فقط برای نیروهای خود بلکه برای نیروهای سیاسی مخالف و حتی شخصیت های مستقل نیز به کار می برد که در بخش مارک زدن نیز نمونه هایی آورده شد ، تا در سرکوب و تحقیر آن نیروها بتواند راه را بر هر کسی که مدعی انقلابی گری و ملی گرایی است بیندد.

سازمان با شناختی که از فرد بريده داشت وقتی که دانست کسی در اثر تبلیغات روانی و نزاع عقیدتی می تواند اشتباه بکند و قادر خواهد بود جواب فرمول های رهبری را پیدا نماید در یک

بازی حساب شده یعنی می کند و انمود کند که از ضد می ترسد و در تبلیغات خود سعی می کند بگوید ما می خواستیم به هر قیمتی مقاومت او را شکسته اما خودش مغدور و باج خواه بود و راضی نمی شد .

در این صورت نفراتی که بتوانند اشتباه کنند در یک بازی با سازمان به جلو هل داده می شوند ، اما افشاگری که همان انتقادات و تناقضات و عقده های فرو خورده نیروی سرخورده و تحقیر شده است ، نیرویی که بر آن فهم رسیده است اگر آنچه را می داند و می فهمد افشاء نکند نه مسئولیت انسانی و سیاسی خود را ایفاء نموده است و نه راه تنفس خود را گشوده است.

و در آنجا است که رهبری باز هم طبق معمول بین بد و بدتر ، بدتر را انتخاب خواهد کرد ، افشاگری اضداد در خارج چهره بی نقاب او را نشان خواهد داد ولی در داخل روابط رهبری حتی می تواند آن صفات از افشاگری را که خارج از باور و ذهن نیروها کار می کند را در معرض داوری آنها بگذارد و حیرت و تعجب واقعی یا صوری نیروها را به تماسا بنشینند و انتهای داستان بریدگی را تشریح نماید .

که باز هم سازمان در جنگ های غافل گیرانه نیز پیروز شده است ، اما باید دانست که سازمان در دستگاه سیاسی اش آن قدر هم نعل وارونه نمی زند و ضدیت تراشی و بزرگ کردن اضداد را در سر فصل های مشخص به کار می گیرد .

و آنچه که اینجا منظور است یعنی تحمیل یک جنگ سیاسی روانی نیروهای خود بر علیه بریده و سازمان از یک طرف می خواهد آن فرد به وزنه و قطب تبدیل نشود که بتواند تشکلی را بر علیه سازمان ایجاد کند ، دوم این که در حد یک مترسک و لولو از آن فرد بتواند یک دشمن ناقص و ضعیف موقتاً برای خود بسازد .

و این امر معمولاً در دوران نه جنگ و نه صلح و دوران حفظ خود شدت می گیرد و آن زمان که سازمان با دشمن بزرگ خود در حین جنگ باشد فتیله سیاست ضدیت تراشی را پایین می آورد .

ولی نباید فراموش کرد که به طور سیستماتیک و طبیعی نیز اضداد از درون این سازمان با این مناسبات تشکیلاتی ، استراتژی و ایدئولوژی مستمرآ خلق می شوند .

« اضداد »

نیروی مقاوم و با انگیزه که مقاومتش در شرایط سخت تبعید شکسته نمی شود و با هر باد هرزه ای جارو نمی شود و مثل گربه ای را می ماند که از هر طرف بر او چوب بلند کرده و راه فرار هم بر او بسته اند ، به این چنین کسانی سازمان لقب اضداد می نهاد و ضد که در مخصوصه و تنگناهی گیر افتاده است و بنا به جوهر و طبیعت و سرشت خود مجبور به دفاع از آرمان است .

و این قانون در بسیاری از جاهای صدق می کند ، مثلاً در سال های اخیر جنگهایی به قوع پیوست که آن دولتهای مشمول جنگ مدعی بودند که از جانب امپریالیسم و استعمار در شرف خفه شدن بودند و اگر جنگ نمی کردند دیری نمی گذشت که قدرتمندان چوب دست دمار از روزگارشان در می آورند و جنگ تنفس گاه و بقاء آنها و دیگران بود .

گفته شد که سازمان همه گونه راه فرار و گریز را بر نیروی بریده می بندد ، الا راه برگشت و هم آورده شد که در کشاکش مسیر بریدگی آنچنان فشار و تحقیر زیاد است که بعضی از نیروها مقاومت را در مقابل سازمان بر می گزینند .

ضدیت بر علیه سازمان فقط در تبعید می تواند سرباز کند و زودتر از آن مرحله ممکن نیست و در بعضی موارد هم به دلیل غلظت زیاد سرکوب در تبعید ضدیتها همچنان آتش زیر خاستر باقی می ماند ، به ویژه آن دسته از افراد که بر سیاست و ایدئولوژی سازمان اشراف بیشتری دارند ، یعنی ضدیت هایی که در ابتدا ، کوتاه مدت و در تبعید خود را نشان می دهند عموماً هیستریک و ناپایدار می باشند و در بعضی مواقع همچون لجاجت های کودکانه را می مانند .

که از این نوع ضدیت های نارس و احمقانه است که سازمان سیاست مقاومت شکنی را بر می گزیند ، چون نیروی هوشیار و مقاوم به خوبی آگاه است که سازمان در کشورهای همسایه ایران یعنی

همان تبعیدگاهها با بند و بستهایی که با دیکتاتورهای آن منطقه دارد دست باز دارد و در جهت سرکوب نیروی مقاوم می‌تواند تا به دیپورت آنها به ایران و اعدامشان پیش رود و تبعیدگاه برای نیروها چیزی جز دام نیست.

اضداد یعنی همان گروه چهارم از بریده‌های در تبعید هستند که بر خلاف سه گروه دیگر مقاوم و دفاع را انتخاب می‌کنند و یا در تعریف دیگر مقاومت و دفاع از جانب سازمان به آنها تحمیل می‌شود و جنگ به آنها تحمیل می‌شود و اینها کسانی هستند که حتی مقاومتشان در مقابل سرکوب و وحشت در تبعید و حتی مقاومت شکنی‌های دیگر شکسته نخواهد شد.

و اینها کسانی هستند که مدعی اند که باید ابتدا حقشان را از سازمان بگیرند، حقوق ابتدایی و مشروع شان را سازمان پایمال نموده است و این سازمان بود که آنها در مقابل رژیم ایران خلع سلاح نمود و بهاء انشعاب را هم نپرداخت.

این سازمان بود که نیرو را در پس تمام مراحل بریدگی قلع و قمع نمود، در شکنجه، زندان، تبعید و آوارگی روزگارش را آنچنان سیاه نمود که از مبارزه ... به دور ماند.

این دسته معتقدند که پیمانی که از روی ترس و طمع با رهبری ندارند و نداشتند، بلکه از روز اول مبارزه پیمان با مردم خود بسته بودند و حال برآند تا در راستای حفظ پیمان خود با مردم و حفظ ارزش و اصول انقلاب و مردم افشاگری کنند.

در تبعید از افراد مقاوم و لجوح چه آنها که مبارزه هیستریک و کوتاه مدت را دنبال می‌کنند و چه آنها که مترصد فرصت بهتری هستند و دنبال خاکریز بهتری می‌گردند، به هر حال از چشم سازمان پوشیده نیست و سازمان هم وقتی در مقابل موج مخالفت‌های در تبعید قرار می‌گیرد سعی می‌کند به نیروهای مخالف القاء کند که او فقط آلتربناتیو و اپوزیسیون است.

و هنوز خون از مردم نریخته است و سرکوب عمومی نکرده است و کسی دیگر بر مسند قدرت حاکم است و حقوق همه را کسی دیگر زیر پا گذاشته و پایمال کرده است و ما همه برآئیم تا حقوق ضایع شده شما را ... بگیریم.

شما هم اگر تضادی با ما دارید می بایست تضادهای خود را اصل و فرع کرده و همواره رژیم را تضاد اصلی بشناسید ، بالاخره سازمان با این فرمول سیاسی و ترفند می خواهد از زیر تیغ مخالفین بیرون رود ، در حالی که نیروی مقاوم و آگاه همیشه این مظلوم نمایی را بازی و بلف می دانند .

چون اگر تضاد اصلی رژیم باشد و تضاد ثانوی یا ضد تضاد اولی سازمان باشد این می تواند حرف دیگران باشد و ...

ولی بریده یا انقلابی اساساً حرفش این نیست ، او می گوید که این سازمان بود که مرا در مقابل رژیم خلع سلاح نمود و اگر من نتوانم ابتدایی ترین و مشروع ترین حق خود را که به نام انقلاب از من ضایع کردند پس بگیرم از دشمن بزرگتر هم به طریق اولی نمی توانم حقوق مردم را اعاده کنم .

این سازمان بود که مال و جان و ناموس مرا بر خود حلال کرد و تعدی و تجاوز کرد و این سازمان بود که بریده یا تصفیه شده را با کمتر از یک دست لباس در زمستان سرد در تبعید رها کرد ، به طوری که بعد از گذشت یک سال از دوره تبعید افراد نمی توانستند لباس کامل و گرمی برای خود تهیه کنند .

این سازمان بود که زن و مرد و پیر و کودک را بدون پوشاش و سرپناه زیر دست و پای این و آن تنها گذاشت و این سازمان بود که خونها ، رنجها و ثروت ها را در جهت قدرت طلبی خود استفاده کرد .

و احیاناً اگر از میان افراد مقاومت کسانی پیدا شوند که تضاد اصلی را رژیم ایران بدانند ، تضاد اصلی خود را رژیم ایران می دانند و این فقط یک پز و ژشت سیاسی است و همه در عمق ذهن خود به این باور رسیده اند که قدرت مغلوب ستمی که بر نیروی خود روا می دارد یعنی قدرتی که خود را انقلاب می خواند ، دشمن حاکم بر مخالفین خود این گونه روا نداشته است و اگر سازمان با همین طرز و ایدئولوژی بتواند جای غالب را بگیرد دیگر حد و مرزی از اعمال زور و ستم برایش نمی توان قائل شد .

بریده مقاوم آگاه تر است و به یمن آگاهی اش مقاومت می کند ، خوب می دارد که وقتی یک ایدئولوژی وحشی می خواهد ظهور کند و خود را به هر قیمت و با زور تحمیل کند ، باید از قبل چاره کار را جستجو کرد .

استبداد و فاشیسم شاخص دارد و آن شاخص ها نه در مسند قدرت ظاهر می گردند بلکه قبل از رسیدن به قدرت نیز از ابزاری چون زندان ، شکنجه ، تبعید ، گروگان گیری و سرکوب در خفا و عریان استفاده می کند .

اگر کسانی مثل هیتلر ، استالین را قبل از به قدرت رسیدن و قبل از ارتکاب جرم گسترده افشاء می کردند و دست روی دست نمی گذاشتند تا قرائن و نشانه های بزرگتری در مسند قدرت ظهور کند شاید که امروز دنیا تا بدین اندازه در آتش فقر و ویرانی و استثمار طبقات نمی سوخت و تباہ نمی شد .

نیروی مقاوم یا اضدادی که در تبعید دیده می شد اکثراً از آن دسته افرادی بودند که افشاگری را به صورت گسترده در تبعید مصلحت نمی دانستند و کار خود را موکول کرده بودند به جای امن تری که آن قدرها دست پایین نداشته باشند .

اضداد دوره تبعید را تحمل می کردند و انگار که بین دو نیمکره زمین آسیاب می شدند و آسیاب و آسیابان با همه سختی و بی رحمی شان از شکستن آنها عاجز بودند .

در بهار سال ۷۱ جلوی UN آنکارا فردی مقاوم صبور با اضطراب اطراف را می نگریست که در آن حال هواداری همراه زن و فرزندش به او رسید و با فخر و کنایه به او گفت برای تو چیزی باقی نگذاشته اند و همه چیز را از تو گرفته اند ، من اگر جای تو بودم هیچ راهی جز خودکشی نداشتم و آن فرد مقاوم که لجباش باشید این حرفها گل کرده بود با تحقیر و تمسخر به آن هوادار گفت می خواهم مقاومت کنم .

بنابراین در شرایط سخت و فضای مرعوب تبعید سه گروه از تبعیدیان سامان می گیرند و اساساً بحث بر سر آنها نیست که آنها انقلابی ، ضد انقلابی ، منفعل و چیز دیگر هستند ، بلکه فقط گروه

چهارم از تبعیدان مد نظر هستند که هنوز نیم جانی در بدن و پرچمی در دست دارند و مدعی هستند .

« افشاء اسرار »

در بخش پرونده سازی گفته شد که سازمان با انژری زیاد در اشکال خیلی پیچیده سعی بر این داشت تا همه اسرار زندگی محرمانه فرد را بر روی کاغذ بکشاند و حتی آن گناهانی که فرد در جامعه و تشکیلات و خانواده مرتکب شده بود سازمان از او خواسته بود که آن گناهان را بر روی کاغذ نوشه و به رهبری بدهد .

در اینجا بحث بر سر نفس این عمل و حرکت نیست ، بله بحث بر سر این است که آن نوشته ها و اسرار چون گندی خواهند بود که در دست صیاد باقی می مانند و هر گونه خطأ و انحرافی را که فرد در مقابل سازمان مرتکب می شود به او گوشزد می شود تا فراموش نکند که گناهان دیروزیش جملگی بخشوذه شده بودند ، ولی امروز می توانند چون گلوبندی آتشین بر گردنش آویزه گردانند و بار گناهان خاطری را افزون کنند .

در بخش بریدگی هم آورده شد که برای یک فرد در حین بریدگی که از هر سو در فشار و تحقیر و تنگنا به سر می برد هیچ چیز برایش مهم نیست ، برای بریده فقط این مهم است که خود را از هیبت هولناک و وحشت را تشکیلات برهاند و در آن هنگامه است که بریده هر کاغذی را انگشت می زند .

و بی شباهت مثل پرنده ای را می ماند اسیر در دام صیاد که می خواهد هر چه زودتر از دام نجات پیدا کند ، حتی اگر مقداری از پر و قوی پرنده در دام بازماند ، مهم جستن و گریختن از دام تشکیلات است ، ولی حال همان پر و قوی به جای مانده از پرنده در دست صیاد است که گفته می شود ببینید او چه دست و پای می زده !

سازمان افشاء اسرار را معمولاً در مورد اضداد و مقاومین به کار می برد ، یعنی پس از مراحل مقاومت شکنی و مارک زدن های رکیک و افترا و احیاناً سرکوب دیگر اسرار محترمانه افراد را در کتابها و نشریات پخش می کنند و بیشتر در مورد افرادی به کار می بند که از تبعید گمارده شده توسط سازمان سر باز زند و در رفتند و سپس به افشاگری و ضدیت بر علیه سازمان پرداختند . و روکردن پرونده معمولاً در رابطه با افرادی است که خود را به محل امن تری رسانده باشند که دست سازمان برای سرکوب عربان و فروش آنها زیاد باز نیست ، بنابراین سازمان در اولین حرکت سعی می کند با افشاگری اسرار اضداد و مارک زدن های رکیک آنها را بترساند و خود دست بالا را بگیرد و سپس همان افشاگری را به نیروهای داخل نشان دهد و آنها را از بریدگی که در ادامه اش ضدیت هم خواهد داشت بر حذر دارد .

افشاء اسرار شامل حال کسانی نخواهد بود که در اثر سختی شرایط تبعید خود را تسلیم یکی از طرفین دعوا می کنند ، باز هم افشاء اسرار شامل حال آن دسته از افراد نخواهد بود که می پندارند سازمان حکم اعدام آنها را در مسند قدرت اجرا خواهد کرد و بدین ترس و آینده نگری می باشد سازمان حکم اعدام آنها را در حادقل در حاشیه تشکیلات کار کنند تا هم حکم اعدام خود را خنثی کنند و هم در قدرت سهیم باشند .

اما افشاء اسرار در مورد کسانی صورت می پذیرد که خود را آزادیخواه و انقلابی می پندارند و سعی دارند برای مردم خود حرف بزنند ، تجارت تلخ شکست خود را از دشمن غالب جمع بزنند و تجارت پیروزی خود را بر سازمان جمع بزنند و برای ادامه راه به تجربه ای جدید دست یابند .

ممولاً تشکیلات اسامی اضداد و عملکردها و دست نوشته های درون تشکیلاتی آنان را بزرگ و برجسته می سازد که موارد زیادی از آن برجسته سازی اضداد ظن و کنجکاوی نیروها را بر می انگیخته و سؤال می کردند ، اینان که حال این همه در کتابها از آنها یاد شده در گذشته افراد بزرگ یا شناخته شده ای نبودند ، پس چرا تشکیلات باید اصرار به بزرگ کردن این ماجراهای داشته باشد ؟

فرماندهان در نشست ها جواب می دادند : بله شما درست می گویید این اضداد در تشکیلات کسی نبودند و حال هم کسی نیستند ، ولی ما از این موضوع فقط می خواهیم شما جواب گرفته باشید و مسائل برایتان روشن و مبرهن باشد .

« سرکوب خارجی »

سرکوب خارجی در کنار افشاء اسرار آخرين اهرم موجود در دست سازمان است که بر علیه نیروهای معارض و مخالف استفاده می کند ، سرکوب خارجی مکانیزم های خاص خود را دارد و با اشاعه رعب و وحشت فضای سیاسی را قفل و بایکوت می کند.

سرکوب خارجی یعنی کشورهای همسایه ایران دست بسیار بازتری دارد و حتی به دیپورت نیرو نیر می انجامد و سرکوب حتی می تواند بر علیه مخالفین و اضداد در کشورهای غربی به کار آید و اشکال آن و کاربرد آن سبتگی به فرد معارض و ضد سازمان دارد که تا چه اندازه فرد انگیزه و توانایی دارد .

و همان طور که سازمان سرکوب را در داخل بر علیه نیروهای معارض به کار می برد به شیوه های پوشیده زندان و شکنجه و گاه با پنبه سر بریدن انجام می دهد در بیرون از خود نیز بر علیه مخالفین ، اکثراً از قهر و درگیری و سرکوب عریان استفاده می کند که با توجه به فوائد این نوع سرکوب در محافل سیاسی و اجتماعی یکی از منظورها حفظ نیروهای حاشیه است.

یعنی نیروهای حاشیه را معمولاً در جنگ های ساختگی و مصنوعی در خارج کشور حفظ می کنند و صدا و بازتاب این خبر نیز باید به شیوه ای به گوش نیروهای داخل برسد که نیروها قدرت سیاسی و سرکوب سازمان را دست کم نگیرند و از بریدن برق جویند ، ترس از بریدن همیشه در صدر برنامه هاست و قدرت نمایی سازمان در مرحله ثانوی قرار می گیرد .

واز آنجا که سازمان همیشه میزان توانمندی خود را بسیار بیشتر تبلیغ و اشاعه می کند و ابراز سرکوب می تواند قدرت نمایی خود را به رخ نیروهای داخل ، نیروهای هوادار و حاشیه و افکار سیاسی و قدرت های استعماری بکشد تا کشورهای غربی و به ویژه همسایگان ایران در همه معادلات سیاسی سازمان را به عنوان یک وزنه سیاسی نظامی به حساب آورند .

قبل‌اً گفته شد که گروه چهارم از تبعیدیان و نیروهای بریده که خلاصه سه گروه دیگر سامان نگرفتند و در مقابل ایدئولوژی و مشی سیاسی سازمان موضع دارند به این گروه سازمان اضداد نام می نهاد و غالباً آبשخور آنان را از رژیم ایران می داند و بدین وسیله می خواهد هواداران حاشیه خود را در جنگ و سرکوب آنها شرکت دهد .

در این جنگ و درگیری معمولاً کسانی که در مقابل هژمونی طلبی سازمان مقاومت می کنند افراد سیاسی و قدیمی هستند و کسانی که آنان را سرکوب می کنند افراد اجتماعی و غیر سیاسی ، متعصب و فالانژ هستند .

و سازمان طبق نظریه و ایدئولوژی خود این چنین استنباط می کند که فردی که پس از گذار از همه مراحل بریدگی یکه و تنها در مقابل چندین قدرت بايستد این ممکن نیست و اگر هم ممکن باشد آن فرد دیگر یک فرد عادی نیست ، بلکه خطرناک محسوب می شود و می تواند با مقاومت خود فضای سیاسی خیالپردازانه و قدرت نمایانه و مشروعیت سازمان را به زیر سؤال ببرد .

واز آنجا که سازمان در دستگاه ایدئولوژی خود مقاومت فردی را نه می پذیرد و نه پایدار و مقاوم می داند و بنابر همین نظریه در اولین تحلیل فرد مقاوم را به قدرتی وصل می دارد تا از یک طرف مقاومت فردی را رد کرده باشد ، دوم این که فرد مقاوم را زیر چتر قدرت های دیگر برده و خراب و سرکوب کند .

در نهایت همه مقاومین را همان طور که قبل‌اً گفته شد زیر چتر یکی از غولهای ساخته و پرداخته خود و بالاخره وابسته به رژیم می داند و این گونه اذعان می دارد که در مقابل جریان حق و مشروع

و انقلابی فقط رژیم ایران است که ضدیت می ورزد و اضداد را چون ابزار و اهرمی در مقابل مقاومت به کار می گیرد.

گفته شد که پس از انقلاب ایدئولوژیک دوم به دلیل دوگانگی در دستگاه نیرویی سازمان عده ای از نیروها را تصفیه نمود تا آنها در دوران نه جنگ و نه صلح در کشورهای غربی و همسایه ایران در سرکوب نیروهای مخالف بپردازند و سازمان جز این مأموریت دیگری برای آن نیروها نداشت.

مثالاً ما که ۶۰ تن در آنکارا تصفیه یا مأمور شده بودیم کار اصلی ما می بایست سرکوب نیروهای مخالف ویژه اضداد باشد و این حرکت شاخص زنده بودن نیرو محسوب می شد.

سازمان نیروهایی را هم در آنکارا گمارده بود که آنها می توانستند با ماهی صد دلار کار سرکوب اضداد را پیش ببرند و شیوه سرکوب هم مثل همه جنگها و سیاست های سازمان بود ، یعنی هر ده نفر نیروی هودار به یک نفر مخالف.

در اولین برخوردي که یاد دارم و خودم در صحنه ناظر بودم ، نیروهای سازمان بالغ بر سی نفر بودند و اضداد فقط سه نفر بودند و از نوع فرضی و ناقض بودند و سازمان به عمد آنها را بزرگ و علم کرده بود تا نیروهای تصویه شده را در ضدیت با آنها و جنگ با آنها حفظ نماید.

و این درگیری که مسئول آن فردی به نام ی بود مسلح به کلت بود و اضداد هم غافل از آن نقشه هایی که در سر سازمان بود و دولت آنکارا نیز به این گونه موارد مشکوک و حرکت های مسلحانه در خاک خود حتی الامکان چشمان خود را فرو می بست.

در بهار سال ۷۱ همه مخالفین و اضداد سازمان از ترکیه به کشورهای اروپایی رفته بودند و در آن زمان سازمان فقط سه نفر به نامهای A , H , S را علم کرده بود که اضداد هستند و با سفارت ایران در تماس هستند و نیروهای خود را سازمان می داد تا برای سرکوب آنان انجام وظیفه نمایند. در طی بهار ۷۱ موارد زیادی از سرکوب مخالفین و برخوردهای خیابانی وجود داشت ، البته برخوردهای خیابانی در خیابان های تهران و شهرهای ایران نبود ، بلکه در خیابان های آنکارا و در

میادین اصلی و جلوی UN این شهر و حتی نشست های و جلساتی که سازمان برای نیروهای حاشیه می گذاشت در باب سرکوب اضداد بود .

مثلاً در یکی از نشست ها به فردی به نام R جایزه پناهندگی به اروپا داده بودند ، چون R توانسته بود یکی از اضداد به نام A را شدیداً ضرب و شتم کند و بعد به نام تروریست به دست پلیس ترکیه تحويل دهد .

و آنچنان فضای رعب و وحشت را سازمان بر علیه آن سه تن اضداد به راه انداخته بود و آنچنان سر نیروها در این درگیری ها گرم بود که سردمدار سرکوب فرد دیگر به نام R همیشه آستین بالا زده و به سرکوب اضداد همت داشت .

لازم به ذکر است که R هم یکی از نگونبخت های دوره ای و اسیر جنگی بود که در اردوگاهها و اسارت گاههای رمادی نیز آوازه بلند داشت ، چون شغلش فروش جوانان کم سن و سال ایرانی به سربازان عراقی بود .

و او وقتی که در سال ۶۸ وارد ارتش آزادیبخش شد دوستان او گزارش وضعیت و عملکردهای گذشته R را که در اردوگاه رمادی مرتکب شده بود مستقیماً به رهبری رسانده بودند ولی واکنش رهبری سازمان مشخص بود که اگر بر آنچنان افرادی قیمت بیشتری نپردازد کمتر نیز نخواهد پرداخت .

سازمان در ترکیه به نیروهای سرکوبگر که جملگی و غالباً از اسرای جنگی بودند مکرراً گفته بود و خودم بارها شاهد این گفته ها بودم که مخالف را تا سر حد مرگ بزنند ، هر چیزی که دارد از او بگیرند ، اگر در آن حال پلیس سر رسید بگویید تروریست ... است و اگر مرد ما کار را فیصله خواهیم داد و شما نگران نباشید .

در اوج ضرب و شتم های نابرابر بود که اضداد معروف به نام های S , H , A بویی از ماجرا برند و مخفی شدند و دیگر حرفی علیه سازمان بر لب نرانده و در هیچ کجا آفتایی نشدنند .

واز اواخر تابستان ۷۱ سرکوب در آنکارا چون بازار خود را کساد دیدند و سازمان هم به آنان کمک مالی نکرد و آنها را به اروپا اعزام نکرد یک به یک خود را به سفارت ایران تحويل دادند و بعضاً جبهه عوض کرده و مخفیانه خط رژیم ایران را در آنکارا پیش بردند.

و در پاییز همان سال رادیو ایران شمار یازده تن از آن عده را که تسلیم شده بودند را اعلام نمود و معلوم شد که جنگ در آنکارا جنک بین سازمان و رژیم ایران نبود ، بلکه جنگ نیروهای تصفیه شده و متعصب و در حاشیه بود .

با کسانی که به نام اضداد معرفی می شدند و قبلًا در یک جبهه و یک سنگر بودند و بعداً پس از چندین بار درگیری و چندین ماه برخورد هر دو طرف دعوا فهمیدند که در خواب غلتی به سر می برند و اساساً دعوای آنها مربوط به دوران نه جنگ و نه صلح و برای حفظ نیرو بوده است.

یکی از سرکوب های مهمی که در آنکارا دیده شد مربوط به فروردین سال ۷۱ در محله ای به نام سوکولو در خانه مسکونی خودمان اتفاق افتاده بود و مربوط می شد به شکنجه فردی به نام A که او در عملیات آفتاب سال ۶۷ اسیر شده بود و در عملیات فروغ همان سال از سه ناحیه دست و پا و کمر مجرح شده بود .

A هم از شمار تصفیه شدگان از سازمان بود ، در همان ایام یعنی بهار ۷۱ برادر A از تبریز به آنکارا آمده بود تا برادرش را ببیند و او تصمیم داشت که A را با خودش به ایران ببرد ولی موفق نشد و تنها رفت .

سازمان که از ماجرا بویی برده بود که A تمایل به تسلیم خود دارد به خاطر مرعوب کردن فضای تصفیه شدگان تصمیمی گرفت و به دروغ به نیروها گفت که A اطلاعات همگی شما را به سفارت ایران داده و اگر شما نتوانید A را ادب کنید این کار شما به مثابه این است که فردی به ناموس شما تجاوز کرده باشد و از مقابل چشمان شما بدون مراحمت رد شده باشد.

و اگر شما نتوانید A را ادب کنید ما هواداران خود را که از ایران آمده اند را در سرکوب او شرکت می دهیم و سپس گفتند که A را تا سر حد مرگ بزنید اگر توبه کرد و اقرار به گناه کرد و

مقاومنش شکست و به زیر دست و پای شما افتاد او را پیش ما بفرستید و اگر سر موضع خود ماند و زنده ماند همه چیز را از او بگیرید ، همه اموال خلق را از او بگیرید و فقط با یک شورت او را در خیابان رها کنید .

سپس مسئول انجمن آنکارا مجدداً به حضار گفت نزدیکترین دوست A کیست ؟ همه گفتند K است و خیلی رابطه نزدیکی با A دارد ، مسئول انجمن گفت باید اولین ضربه را K بزند تا حق مطلب ادا شود .

لازم به ذکر است که این سیاست و خط سازمان است ، در مورد افراد بریده سعی می شود نزدیکترین فرد و حتی خانواده بریده را در ضرب و شتم و شکنجه بریده شرکت دهنند تا از یک طرف بریده کاملاً تحقیر شده باشد .

واز طرف دیگر فردی که نزدیکی و قرابت زیادی با بریده دارد و خود با ضرب و شتم و توهین او عمل انزجار و برائت از او را انجام داده باشد و فاصله خود را رعایت کرده و تعصب خود را نشان داده باشد و هر گونه جاذبه و کشش طرفین نسبت به هم را در این میان خنثی شده و در مقابل هم قرار گیرد و در جریان طلاق اجباری نیز همین سیاست اعمال می شد .

در این سرکوب که 7 تن به سرپرستی KH شرکت داشتند (بقیه نفرات در آن لحظه امتناع ورزیده و خود را کنار کشیده بودند) تا سرحد مرگ A را که از ناحیه دست چپ و پای چپ و کمر مجروح بود کتک زندن و بالاخره A تسلیم شد .

ولی در بازجویی اش معلوم شد که وی هیچ اطلاعاتی به سفارت ایران نداده بود و هدف سازمان از سرکوب بیرحمانه A فقط ایجاد رعب و وحشت برای بقیه سرکوبگران بود و بعدها یعنی چند ماه بعد در اواخر تابستان همان سال A که از یأس و سرخوردگی تاب تحمل شرایط تبعید و دم فروبستن را نداشت خود را به ایران رسانده بود و

فضای تبعید بدین گونه بود که حرف زدن بر علیه سازمان ممنوع بود ...، سرکوب و تفتیش عقاید همه جا رایج بود و سازمان توسط نیروهای فالانژی که در اختیار داشت و با کمک پلیس ترکیه جو

اختناق را بالا برده بود و کوچکترین تحرک های مشکوک و خلاف را ابتدا با مارک زدن و تهمت پاسخ می دادند.

سازمان در همه جا و همه محافل خبرچین و جاسوس گمارده بود و انجمن آنکارا در سر بزنگاه مج خاطیان را می گرفت و به آنها هشدار می داد و اسمی شان را مخفیانه در لیست سیاه قرار می داد. سازمان از اتحاد اضداد و مخالفین سیاسی در هراس بود و تا آنجا که می توانست خود مستقیماً به سرکوبی مخالفین عمل می کرد و در غیر این صورت توسط پلیس ترکیه عمل می کرد که یک موردش در اوخر تابستان ۷۱ اتفاق افتاده بود ، در آن تاریخ پلیس ترکیه به خانه مخالفین سازمان یورش برده بود چون که آن مخالفین چند روز قبل اعلامیه ای بر علیه سازمان پخش کرده بودند . طلسنم اختناق آنچنان بالا بود که یادآور دوران حکومت شاهی و ... بود ابراز عقیده در خانه ها به صورت پچ پچ انجام می گرفت و آن پچ پچ بر علیه شاه و ... نبود چون هیچ کس ممنوع به فعالیت بر علیه رژیم ایران نبود .

نیروهای سرکوب در آنکارا و یا در شهرهای دیگر ترکیه معمولاً ترددشان دو یا چند نفره بود و همگی مسلح به سلاح سرد بودند و آنها به ازاء عمل سرکوب مخالفین پول و کمک های دیگر دریافت می کردند و خود را داروغه می دانستند و از این که می توانستند شهر را بر علیه مخالفین و اضداد قرق کنند مغور بودند و بر خود می بالیدند .

ترس و جهالت و تعصب ، سردی و نفرت در چشمان شان موج می زد به طوری که در همان ایام S یک زن هوادار که از ایران به ترکیه آمده بود و تمایل به شرکت در خط مقدم جبهه را داشت با دیدن اوضاع سرکوب و یخ زدگی نیروهای سازمان متعجب شد و به مسئول انجمن گفت شما چرا

این قدر بی عاطفه اید ؟

و مسئول انجمن هم طبق فرمول پذیرفته شده به آن زن هوادار و جدید جواب داده مجاهدین احیاء کننده عواطف انسانی هستند !

با فرا رسیدن اولین روزهای پر طراوت پاییزی آنکارا در تب شدیدی از مارک و اتهام می سوخت ، برچسب هایی که سازمان علیه مخالفین و اضداد ابداع می کرد ، اضدادی که سرپناهی نداشتند و بعضاً در پارک ها می خوابیدند .

افرادی مثل H که به لحاظ روانی نرمال نبود و از دست چپ فلچ بود و بدون سرپناه در پارک می خوابید ، لباس و پوشش گرمی هم با خود نداشت و از جمله اضداد سازمان در آنکارا محسوب می شد و از جمله افراد لیست سیاه بود .

معمولًا سازمان از مارک زدن به اضداد و مقاومین چنین قصدی داشت که پای آنها را از خانه های هواداران دیگر و ایرانیان پناهنه دور کند تا صدایشان به جایی نرسد و کسی به حرفشان گوش نکند و مظلومیت شان به زیرسؤال و تردید برود .

در محافل نیروهای سازمان و هواداران حاشیه تماس گرفتن و برخورد با افراد مقاوم و اضداد جرم و گناه محسوب می شد و هر فرد خاطی می بايست توان گناهش را در جای دیگر پس می داد و بازخواست می شد .

منظور دیگری که از مارک زدن بر علیه اضداد وجود داشت این بود که بدین روش سازمان آنها را محدود می کرد و آنها را از گناه انجام داده و یا نداده شان می ترسانید تا بدین روش بتواند آنها را از موضع پایین بدھکار و تحقیر شده به انجمن بکشاند و با آنها برخورد کند .

و اگر فردی بتواند در مقابل مارک خوردن ناگزیر شود که به انجمن برود سپس او را با تحقیر و ترس و طمع یا تشویق و وعده های پوج قابل معامله و خرید به حساب می آوردند و از ضعف و ترس او در معامله بر علیه خودش استفاده می کردند و از موضع حقیر و پایین او را به سمت خود دعوت می کردند .

در این نوع سیاست سرکوب حتی از مارک زدن به زنان تنها و بی سرپرست نیز ابایی نمی کردند و به خاطر منزوی کردنشان آن زنان تنها و مقاوم را وابسته به دشمن به حساب می آوردند تا بلکه از این رویه سرکوب فرجی حاصل شود و آنها را به دان بکشانند .

از یاد نباید برد وقتی که رهبری در مضيقه باشد و نیازمند زن باشد از قرآن و آیات شداد و غلاظ پشت سر هم می آورد ، زن را الله نجات می داند و می گوید که تهمت زدن به زن پاکدامن جزء گناهان کبیره محسوب می شود و آن جرم از زنا هم گناهش بیشتر است .

ولی هر جا که رهبری چماق سرکوب را بلند کرد دیگر به یاد آیات آسمانی نمی افتد و آن زنان را که روزی نوامیس خود خطاب می کرد ، روزی دیگر آنها را به دشمن نسبت می دهد تا از این دست آن زن تنها و بی گناه و مقاوم تبعیدی را یا منزوی و یا سرکوب و یا به طرف خود بکشاند .

دیپورت منتهی الیه سرکوب خارجی همان شمشیر آخته ای است بر سر تبعیدیان ، افراد شرور و خطاکار که آن ترس می تواند خواب و آرام را از چشم و جان تبعیدی بگیرد و تبعیدی را مستأصل و ضعیف کند و هر حرکت خلاف و تمرد را از او سلب کند.

وقتی که نیروی مقاوم و اضداد با مارک خوردن هم خود را تسليم نمی کنند پس معلوم می شود که آنها لجاجت و سماجتشان از جوهره درونی شان نشئت می گیرد که با سرکوب و طمع و زور و فشار خود را نمی فروشنند .

دیپورت معمولاً برای اضداد و افراد خیلی مقاوم و یکدنه است ، یعنی وقتی که سازمان با این گونه افراد راه زیادی رفت و آنان از موضع خود دست برنداشتند و تسليم نشدند و حتی حاضر به همکاری و یا حداقل سکوت هم نشدند سازمان به ناگزیر راه چاره ای دیگر به نام بد و بدتر را در مورد مقاومین انتخاب می کند .

تحمل آنها که فضای رعب و طلس را بشکنند و در نهایت خود را به اروپا و آمریکا برسانند و یا این که در مقالات مرموز توسط پلیس به رژیم ایران مسترد داده شوند که در اینجا سازمان راه دوم را انتخاب می کند و با این توجیه به پلیس می قبولاند که این افراد با سفارت ایران در تماس هستند که همه برای مبارزه مشروع ما و همه برای حکومت شما مخل و مضر هستند.

در پاییز سال ۷۱ که فشار و مشقات در تبعید از کاسه صبر و حوصله بسیاری از هواداران لبریز شده بود و یکی از دلایل هم این بود که بعضی از نیروها فهمیده بودند که سازمان با آنها بازی می کند و مانع خروج و پناهندگی آنها می گردد .

بسیاری از نیروهای حاشیه برگرد افراد مقاوم و سیاسی تبیه و هم زبان آنها خود را ضد سازمان به حساب می آورند ، یعنی تا آنجایی که فضا و شرایط سرکوب مجال می داد . سازمان هم با آن نیروها و اضداد مقاوم چندین مانور و بازی کرده بود و به آخر خط رسیده بود ، در انجمن آنکارا دو عدد لیست اسامی را ترتیب داده بودند که یکی لیست سیاه شامل ۹ اسم از مخالفین بود و دیگر لیست قرمز شامل ۱۲ تن از مخالفین بود .

که در این میان افراد لیست سیاه با پلیس ترکیه معرفی شدند و با این توجیه که اینها افرادی هستند که با سفارت ایران در تماس هستند و مقاصد سوئی را در ترکیه بر علیه ما و شما دنبال می کنند .

در عالم سیاست و اطلاعات این گونه موارد اطلاعاتی خیلی سری و سکرت محسوب می شود و اگر به دست پلیس ترکیه رسید ولی من ترجیح می دهم از زیر مسائل و آوردن اسامی نفرات مثل همیشه خودداری کنم .

در یکی از جلسات گوئیا لیست سیاه در معرض همه پرسی قرار می گیرد ، یکی از افراد حاضر در انجمن که لیست سیاه و اسامی نفرات را دیده بود با تعجب و حیرت از مستول آنچا پرسید و یک به یک افراد آن لیست را نام برد که آنها به چه مناسبتی و علتی باید دیپورت شوند و گناهشان چیست ؟

و مسئول انجمن به ابهامات آن فرد جواب می داد ، فرد مذکور در حین خواندن اسامی سؤال کرد و یک به یک مسئول انجمن دلایل معرفی آنها را به پلیس جواب می داد ، که آن فرد رسید به اسامی افراد مقاوم یا به اصطلاح اضداد .

و گفت این هفتمی H که دیوانه است و در پارک ها می خوابد ، مسئول جواب داد ما این را برای رد گم کردن آوردم و هم این که او به ما توهین می کند ، سپس آن فرد پرسید ، هشتمی M چه کار کرده است ؟

مسئول گفت او گناهش این است که رهبری را زیر سؤال و تیغ انتقاد می برد ، آن فرد دیگر باره پرسید نهمی F چه گناهی کرده ؟ مسئول گفت او هم مثل هشتمی است و خط انحراف را می رود ، ما بیشتر از این تحمل نخواهیم کرد .

ضمناً مسئول انجمن خاطر نشان کرد که هر گونه نزدیکی و برخورد افراد هوادار یا منفعل با افراد مشمول در لیست سیاه و قرمز گناهکار محسوب می شوند و به جمع افراد در لیست حاضر اضافه می گردند .

شاید در گذشته انسان ها پیوسته بر این باور بودند فروش نیرویی که قوایش تحلیل رود و به هر دلیلی از کار افتاده باشد مربوط به نیروی حیوانات است و فقط حیوانات را که عنقریب به مرگ و پیری هستند سراسیمه آنها را به دست قصاب برای سلاخی می سپرند تا خسران و ضرری متوجه صاحب سرمایه نشود .

ولی حال می بینیم که در عالم انسانی نیز انسانها را پس از عمری کار و جنگ و تلاش و فداکاری به محض این که در عرصه سیاسی پیر و فرسوده شدند یا به هر دلیلی به سیاست پشت کردند آنها را به قصاب می فروشند تا برای عبرت دیگران سلاخی شوند و تا خسران و ضرری متوجه صاحبان سرمایه نشود .

و با این اوصاف و بینات و قرائن می شود نتیجه گرفت که جنگ سازمان با رژیم ایران بسیار جدی است و بدون ملاحظه و مسامحه جنگ ادامه دارد و تا محو یک طرف جنگ همچنان و می بایست ادامه داشته باشد ، اما اگر در این وسط پایی یک نفر سوم و مزاحم در دعوا به میان آمد مسیر دعوا و جنگ عوض می شود و آتش بس های مشکوک اتفاق می افتد .

به طوری که همچنان آتشها برافروخته باشد اما هیچکدام از طرفین دعوا در آتش نسوزند ، بلکه ابتدا مدعی سوم در آتش بسوزد و دوباره جنگ بین دو طرف آغاز گردد و سازمان در موضع گیریهای سیاسی بارها یادآور شد که یا خود بر مسند قدرت دست می یازد و یا هر دست دیگری که دراز گردد قطع خواهد کرد .

اگر توجه کرده باشیم این گونه تبعیدیان و فاریان و اضداد را هیچ دولت و سازمان سیاسی دیگر در دینا تولید نمی کند و خاص مجاهدین و همین منطقه از جهان است، کسانی که در تبعید با انواع مشکلات سیاسی و اجتماعی دست به گریبان باشند ، کسانی که تهدید به دیپورت و ترور بشوند ، کسانی که در مقابل چهار قدرت خارجی مقاومت کنند و سرکوب بشوند .

می بینیم که سهل انگاری و عدم احساس مسئولیت سازمان های حقوق بشری و بین المللی همچون کمیساريای عالی پناهندگان و غیره در تشديد این سرکوب کمک می کنند .

موارد اکید سرکوب ، دیپورت و گروگان گیری از فاریان سیاسی مستمرأ به آن سازمان ها گوشزد و خاطر نشان داده شد ، معمولاً آنها نیز با چنین موارد سرکوب آوارگان سیاسی ، سیاسی برخورد کردن و آب را به آسیاب قدرت ها ریختند .

بی پرسیپی سیاسی و وابستگی دولتهای منطقه در سرکوب ، معامله و فروش فاریان سیاسی کمک می کند ، وقتی دولتهای منطقه اجازه پناهندگی به فاریان سیاسی ویژه را حتی نمی دهند و دوباره آنان را به کشور قبلی یا کشور اصلی آن افراد دیپورت می کنند .

وقتی که اجازه تردد و اقامت موقت هم به فاریان سیاسی داده نمی شود به فاریانی که در واقع سیاسی نبوده بلکه ارزش و ارزش انسانی محسوب می شوند پس دیگر از این پس چه ارزشی می ماند که قابل تجاوز و تعدی و سرکوب نباشد ؟

دولتهایی که به لحاظ سیاسی نمی توانند بند شلوار خود را سفت نگاه دارند و این کار را اربابان آنهاست و گذشته خود را به یاد نمی آورند که پولها و حرمراهای خود را به یمن جنگها و رشادتهای همین فاریان حفظ کردند .

حال چه شده است که مهمان خود را هم می فروشند و دیگر به یاد نمی آورند تا زمانی که همین فراریان سلاح به دست داشتند و آتش می افروختند ، رسانه های تبلیغاتی دولتهای منطقه چطور از آنان متربک و غول می ساختند و پولهای خود را با اربابه به آن سمت روان می کردند .

و آنها افراد محدودی هستند و شاید بتوانیم بگوییم منحصراً مربوط به سازمان است ، چرا که هیچ سازمان و حزب دیگر تا این اندازه و بدین حجم گسترده نیروهای خود را بی پناه و گرفتار نمی سازد و تمد آنها را قابل سرکوب نمی داند .

دول غرب نیز می بایست برای بر هم زدن خواب طولانی اتباع خود چاره ای جویند و روحیه خصمی و جنگی را به آنها تزریق نمایند و با رویه های دیگر مردم را در جهت منافع سیاسی خود سر پا نگاه دارند .

دولتهای غربی که همه را در جهت سیاست اقتصادی می خواهند و آنها پس از مرگ و فروپاشی شوروی تولیدات جنگ های خود را که آوارگان جنگی بودند به نام سیاسی خوانند تا بتوانند از این رهگذر تتمه اعتبار سیاسی و انقلابی را بشکنند و در این راستا فراریان سیاسی را یا تروریست می نامند و نمی پذیرند و یا در حد و موضعی پایین تر از اسیر جنگی با آنها تنظیم رابطه می کنند .

غرب که قبل‌آوارگان جنگ و سرکوب را به خاطر مرحوم گذاشتن بر زخمشان و گرفتن وجه حقوق بشری و ضد جنگی و به حرکت در آوردن چرخ اقتصاد خود و کمبود جمعیت خود و خالی کردن زیر پای شرق و کارتی علیه دولتها می پذیرفت و در اثر فشار و دگرگونی شخصیت اولیه آنان نمونه هایی را به مردم نشان داده و می گفت فرهنگ سیاسی و انقلابی وحشی و نازل است ، بیهوده و دور غ است .

و آن هنگام که اعتبار و حرمت مردم گرایی و آزادی خواهی را به بازی می گرفت و ارتباط خود را با دیکتاتورها مشروع جلوه داد ، حال بنا به منطق دمکراسی خود فراریان سیاسی را که غرور ملی ملت‌های خود را نمایندگی می کنند را نمی پذیرد و یا در اولین قدم از اهرم های شکستن انسان استفاده می کند .

که مجموع همین همت های ضد انسانی غرب است که دیکتاتوران جهان سوم می توانند اهرم های مهار انسان ها را سخت تر به کار گیرند و اگر روزی نقب و روزنه فراری پیش آید هراسی از آن به دل راه نمی دهنند ، چون باز هم قانون ممنوعیت ترور و سرکوب و حفاظت از نخبگان سیاسی عملأ کار نمی کند .

پس سازمان نیز اینگونه برخوردهای غرب را از یاد نمی برد و مسائل و مشکلات روانی آوارگان در غرب را به رخ نیروهای خود می کشد و آنها را می ترساند و ضمناً زمینه شکار نیروهای خارج را مهیا می کند و یا رزمندگان سیاسی و یکبار مصرف را در ممالک غربی برای شرکت در تظاهرات نام سیاسی و مبارز بر آنها می نهد و آنها را علم می کند تا با قدرت نمایی هم غرب را به اشتباه بیاندازد و هم این که آنها را چماقی می کند بر سر نیروهای داخل روابط .

و بارها گفته می شد که چه نشسته اید ، رزمندگان ما در پشت جبهه برای شرکت در عملیات سرنگونی له می زند و شهید شدن در رکاب مریم را بر خود موهبت و سعادت ابدی می دانند . در گذشته که جهان بلوکه بود و جنگ افراد سیاسی و مبارز ممکن بود ، کفه ترازو به نفع یک قطب سنگین و به ضرر دیگری سبک بود و حال در دوران جدید همه از افراد سیاسی می خواهند تا دوباره به جبهه انقلاب برگردد ، تا انقلاب را مترسکی کنند در مقابل رژیم ایران و او را بترساند .

و سپس بنیادگرایی اسلامی را مترسکی کنند در مقابل کشورهای خلیج و ثروتمند عرب تا از این دست بتوانند دگر بار پول و رنج و نفت و خون مردم منطقه را با هواپیماها و سلاح های کشتار جمعی تعویض نمایند و خود را ناجی و ارباب همه تحمیل کنند .

در بهار سال ۷۱ یکی از افراد سیاسی معتبر از ایران به آنکارا گریخته بود و متقاضی پناهندگی سیاسی از UN شده بود و وقتی فهمید که آن فرد هوادار سازمان است پیشنهاد کردند که بهتر است به عراق برود و به همزمان خود بپیوندد و در جبهه انقلاب بجنگد .

ولی آن فرد پیشنهاد UN را نپذیرفت و بالاخره UN نیز ابتدا به آن فرد جواب رد داد و مدت‌ها او را بلا تکلیف باقی گذاشت تا مگر از خواسته و پیشنهاد خود که پناهندگی سیاسی بود صرفنظر کند .

و این تک مورد نبود بلکه حرف این مرجع بین المللی که در عراق و ترکیه شعبه داشت در مقابل افراد سیاسی چه در رمادی و چه در آنکارا واضح و مشخص بود ، دوباره برگردید به بغداد دست به دامان سازمان خود شوید که ما برایتان هیچ کاری نمی توانیم انجام دهیم .

یعنی دیده می شد که سازمان های حقوق بشری و آوارگان جنگی و تحکیم صلح علیرغم این که ظاهراً ضد جنگ عمل می کنند چطور به بازوان اطلاعاتی و سیاسی غرب بدل شده اند و در همسویی با امپریالیسم و استعمار برله آنها هیزم بیار آتشهای جنگ شده اند ، لابد هم خوب می دانند که نان را باید در آتش پخت .

و این چنین است که دیگر از آن روزها حرفی به میان نمی آید که از شنیدن نام بعضی از کشورها و دولتها و حتی رهبران سیاسی لرزه بر اندام امپریالیسم می افتاد و مردم فوج فوج سلاح به دست می گرفتند و به جبهه ها می شتافتند ، ولی حالا با شنیدن نام همان کشورها و دولتها و رهبران سیاسی مردم فوج فوج سلاح خود را بر زمین گذاشت و خود را تسلیم عاملین جنگها می کنند .

سازمان هم در چرخش های سیاسی اواخر قرن بیستم خصلت اپورتونیستی خود را فراموش نمی کند و دستگاه تبلیغاتی خود را خلاف ماهیت خود کوک می کند ، شاید بر هیچ فرد سیاسی و دوراندیش و آزاد اندیش پوشیده نباشد که سازمان برخلاف شعر و شعارهای و تبلیغات خود نماینده قشر کارگر و تحت ستم و استثمار شده نیست .

با حداقل از آن روزی که به تبعید رفت و اسیر جاذبه های غرب گردید و خود رهبری سازمان نیز بارها گفت که ما راست رفتیم تا حساسیت آنها را کم کنیم و بدین همت و گرددش به راست بود که سازمان بعد از افول و فروپاشی کمونیسم برای غرب عشو و ناز می فروشد تا این که طبق نیازمندی های خود و شرایط جدید جهانی نماینده بورژوازی در منطقه را به عهده بگیرد .

شاید سازمان از روز اول این را نمی دانست که به محض این که از ملا مرمدمی خود خارج گردد دیگر پول و نیرو را نمی تواند از مردم بگیرد ، بلکه باید پول را از دیگران بگیرد و نیرو را بخرد یا شکار کند .

و می دانیم که از پول دیگران و نیروی شکار شده و طلسه شده مردم آزاد نمی شوند بلکه اسیر می شوند و به گروگان می روند و هم این که در حال حاضر فقط نمایندگان بورژوازی و کارتل ها و تراست ها در کنگره آمریکا و پارلمان اروپا از سازمان حمایت می کنند .

و از این رو می توان به صحت و درستی تغییر جبهه و نقش سیاسی سازمان پی برد، ولی رهبری سازمان این اندازه حمایت های امپریالیسم را باب دل خود نمی داند و از خام شدن و خواب رفتن و انقلابی شدن امپریالیسم زیاد خشنود نیست .

اما آنها هم ناچارند در این شرایط پیچیده و بغرنج منطقه با سازمان و رژیم ایران بازی کنند و اوضاع منطقه و تنش اخیر پس از جنگ خلیج را مد نظر داشته باشند ، هر روز که نمی توانند کالبدی را جراحی کند باید قدری صبر نمود تا دردها التیام یابد .

ثانیاً باید سازمان را آن قدر در مقابل رژیم ایران علم کرد تا تماماً از طرف مقابل امتیاز گرفت یعنی شیره مردم ایران را کشید ، وقتی که زرادخانه ها سلاح های خود را فروختند ، وقتی که شاخ دیگران را شکستند بعداً نوبت او یعنی رژیم ایران می رسد ، چون که با شرایط جدید نمی خواند و در نظم جدید جهانی نمی گنجد ، سود لازم را نمی دهد ، پاسخگوی نیاز سرمایه داری نیست ، ناقض حقوق بشر است و پیام آور ترور و وحشت است به صاحب خود هم شاخ می زند .

و آن زمان که تنش های منطقه فروکش کرد و ساعتی قبل که عمرش پایان رسد تحريم و تبلیغات را باید شروع کرد ، ولی بهتر است بحث کشاف سیاسی منطقه و سیاست غرب را در اینجا خاتمه داده و به اصل موضوع پرداخته شود .

چون سازمان هم به یمن همین قوت قلم دگماتیزم ایدئولوژیکی و ماهیت خودش است که هیچگاه نتوانسته است با گروه های مبارز و انقلابی ایرانی در مقابل دشمن حاکم وحدت داشته باشد و همیشه در مقابل نیروهای ایرانی با دشمن خارجی وحدت داشت و اصل و بنا را بر حمایت و کمک های دولتهای خارجی قرار داده است .

اگر یکبار دیگر نمودار گذار نیروها را بنگریم می بینیم که سازمان توانسته است طی سال ها در جامعه سیاسی ایران و تبعید به متابه آسیاب عمل کند ، نیروهایی که در اثر قیام ضد سلطنتی تولید شده بودند را جذب کرد و بالاخره در گرداش و گذار بی رحم و غیر انقلابی که بر آنها گذشت جز تعدادی منفرد مقاوم چیزی از آنها باقی نماند ، حتی یک انشعاب هم از سازمان در نیامد . و رهبری هرگز این اجازه را به نیروهای منفعل خراجی و نیروهای داخلی و بريده ندادتا به یمن انشعاب هسته انقلاب شکل گیرد ، نیروهای بريده جان گیرد و مابقی نیروهای سازمان به بهانه پیدایش جبهه انقلابی از آنجا رخت برکنند و به جبهه انقلاب بپیوندند و نه که سازمان چنین نکرد بلکه همیشه علیه تشكیل های انقلابی و مترقی عمل نمود .

سازمانی که مدعی سه دهه سال مبارزه انقلابی آن هم در جامعه ایرانی است ، سازمانی که مدعی مبارزه با استبداد مذهبی است ، سازمانی که مدعی تجارب مبارزاتی با دو نظام است ، سازمانی که رهبری آن مدعی است در سال ۶۰ توانسته است شورایی متحد از نمایندگان اقشار و گروه ها علیه رژیم ایران تشکیل دهد که اعضای آن شورا بیش از نیمی از مردم ایران را نمایندگی می کردند ، سازمانی که توانسته است در سال ۶۰ فقط یک روز صبح در یک شهر فقط پانصد هزار نفر را به خیابان ها در جدال با دشمن بکشد ، ولی حالا چه شده است که پس از گذشت سالها یک صدم آن نیروی های سال ۶۰ را نباید داشته باشد .

رهبری سازمان در اینجا پرچم سیاسی را پایین می کشد و دوباره پرچم ایدئولوژیک را بالا می کند و می گوید حسین در روز عاشورا کمتر از من نیرو داشت و متابولیسم زنده کارش همین است همه چیز را دفع می کند .

یعنی همه آن انسان ها و طیف مبارز جامعه ایرانی زائد و قابل دفع شدن بودند و بر آسیاب و آسیابان هیچگونه انتقادی وارد نیست ، آسیابی که آن همه انسان ها را خورد و جان خود را خورد و حال هوا را می ساید و به خیالش سنگ را کیمیا کرده است .

در سرکوب خارجی سازمان سعی می کند با قفل و بلوکه کردن فضای سیاسی به شیوه ایران قدرت نمایی کند و همچنین توانمندی خود را زیاد جلوه دهد و هم می خواهد به دیگران این طور القاء کند که در همه جا جاسوس و نفوذی گمارده است تا هر گونه زمزمه مخالفت و اعتراض را در نطفه خفه کند ، هر چند که در سطحی پایین می تواند در حد هواداران حاشیه دست به چنین کاری بزند .

اما از یاد نباید برد که سازمان نمی تواند از نیروهای اصلی خود در دراز مدت جاسوس و نفوذی بگمارد و در این رابطه دست بستگی دارد نه آن مقدار نیرو را دارد و نه که نیروها در خارج از تشکیلات قادر به انجام وظیفه اند ، سازمان فقط می تواند تعصب و راندمان کاری نیروها را در محیط ایزوله و چارچوب ساختگی حفظ کند یا افزایش دهد .

سازمان در گذشته این چنین وانمود می کرد که در هر جا جاسوس و نفوذی گمارده است این فقط یک بلف و فضا سازی روانی بر علیه دشمن بود و در حال حاضر فقط می تواند نیروهای حاشیه و مزدور را اجیر کند که به دلیل ضعیف بودن آن نیروها کارائی شان محدود و پایین است .

و سازمان آنچه که برای صاحبان پول و قدرت تبلیغ می کند که دارای منابع اطلاعات گیری وسیع و پیچیده است ، اینها نیز ترفندهای معمول سیاسی است و در عمل توانمندی اطلاعات گیری و دانش اطلاعاتی پایین برخوردار است .

وقتی که اضداد و نیروهای مقاوم از تبعید فرار می کنند و خود را به جاهای امن تری می رسانند باز هم سازمان از تعقیب و سرکوب آنها دست بر نمی دارد ، بسیاری از اضداد و مخالفین در سالهای اخیر در غرب توانستند تا حدی بر علیه سازمان افشاگری نمایند و بدین سبب فضای طلس و مقبولیت سیاسی او را شکستند .

واز آنجا که سطح افشاگری ها پایین بود سازمان توانست تا کنون عمق ماجراهای دهشتناک و محروم‌انه را لاپوشانی کند و گاه با تمسخر و طعنه گفتند ما فقط زندان داریم ، زندان های خالی

داریم ، زندان های زیاد داریم ، زندان هایی با دیوارهای بلند داریم ، یعنی آنچه که مورد بحث نیست یا خیلی کمنگ است و با این ضد تبلیغات می شود مسائل حساس تری را کتمان نمود .

اما آن مقدار نیرو که توانستند خود را به غرب برسانند و در آنجا خود را حفظ نمایند و مسحور و مقهور فضای ارتعاب و سرکوب نشدنند ، آنهایی که پس از عبور از انواع ابتلاءات چون زندان ، شکنجه ، تبعید و فراز و نشیب های دیگر به علت داشتن جوهر انقلابی و مردمی و روشنایی در درون به قلم توسل جستند و با وجود دسیسه ها و خطرات در ادامه حرکت خود نور افسانی کردند و راه را به دیگران نشان دادند و با اقدام خود تبلیغات عوام فریب و مسموم و مخرب سازمان را تا حدی خنثی نمودند .

سازمانی که هنوز نپذیرفته است که با انسان و آگاهی و آزادی نمی تواند دربیافتد و انسان که جنگلی آتش گرفت با فوت کردن خاموش نمی گردد و هر قلم نافرمانی باجخواه و مزدور نیست و سزاوار شکستن نمی باشد .

« انسان »

آنچه که تا کنون شرحش رفت یک نمودار کامل از گذر نیرو در صافی سازمان بود و در اینجا به دیدگاه رهبری و ایدئولوژی او نسبت به انسان تحت سلطه اشاره کوتاهی می شود . طبیعی و ناگزیر این خواهد بود که رهبری هر روز به صفات عالیه آراسته شود و سمت مطلق پیش رود ، او تا این تاریخ با درخواست قلب و جان نیرو توانسته است خود را تماماً با دیگر رهبران تاریخ جدا سازد و مطلق شود .

او هیچ خطأ و نقصی را در خود نمی بیند و به مثابه کوه سبزی را می ماند که تنها به چمن و سبزه آراسته شده است و همه گوسفندان می توانند و باید از آن چریده و سیر شوند و دوباره گوسفندان نیز می بایست به یمن این چرا پشم و گوشت و شیر و بره و عشق و عواطف و جنسیت خود را نه خود مالک باشند و نه صاحب خود بلکه به چوپانی که به آنها چرا داده است پس بدهنند .

گاه از حرف های رهبری چنین استنباط می شود که ایده آل او از انسان همان انسان نوع پیروان حسن صباح باشد و ایدئولوژی نوین و همه حرف هایش گویای آنچنان انسان و یا بیشتر از آن است ، تمام عیار ، همه چیز ، عروسک کوکی ، قلب و عاطفه و عشق ، بدون برگشت ، بدون چون و چرا ، حرف شنیدن و عمل نمودن و سؤال نکردن .

اما چقدر خوب بود که هم رهبری قانع می بود به داشتن آنچنان انسانی و هم نیرو می توانست آنچنان بشود و هم شرایط سیاسی و اجتماعی ایجاب می کرد ، ولی متأسفانه هیچکدام واقع نمی شود ، نه رهبری به آن اندازه قانع می شود که پیروانی مثل پیروان حسن صباح داشته باشد و نه نیرو می تواند آنچنان خودسپار بار بیاد و نه شرایط و اوضاع جهانی و این دوره چنین حکم می کند .

رهبری فقط می تواند از سمبل های مکاتب استفاده کند و برای نیروها مثل ابراهیم در آتش و اسماعیل در حین قربانی شدن و تالوت و جالوت و موسی و عیسی و مریم و محمد و عاشورا و غیره را بیاورد .

ولی متأسفانه تاریخ با گذشت چندین هزار سال و آگاه شدن انسان ها خیلی از آرزوهای رهبری را نقش بر آب می کند چون که حداقل رهبری می بایست در یکی از امورات خود را تقدیس می کرد ، با مجرد و مظلوم چون مسیح می زیست یا جنگاور و شجاع مثل محمد (ص) و یا

ولی رهبری خود را به هیچکدام از آن آزمایشها و آتش های واقعی و گذازان نبرد تا زین سبب به قلب و ضمیر نیرو باور ببار آورد و آنچه که خود کورده های گذازان انقلاب ایدئولوژیک و ازدواج و غیره نامید با آنچه که پیامبران و رهبران بزرگ انجام دادند فرق اساسی دارد هر چند که رهبری در فکر و عمل با همه آنها فرق دارد ، اما بحث بر سر تقدیس او است که می تواند با وجود آن در خود انسان را تغییر دهد .

در مواردی رهبری برای تحکیم قدرت خود و انضباط بخشیدن به نیرو و حفظ آنها از خدا هم بیشتر می رود و حتی ازدواج ها را حرام می کند و یا ازدواج را مختص فرماندهان خود و افراد ایدئولوژیک

و هم رده هم می داند ، یک فرد از سازمان او این صلاحیت و امتیاز را ندارد که بداند چه وقت موعد ازدواجش است و اگر هم به فردی اجازه دهنده نمی تواند با هیچ قوم و طبقه ای ازدواج کند و حتی در داخل سازمان فقط می بایست با هم رده خود و خارج از انتخاب خود ازدواج کند .

و همه اینها زیر نظر و مصلحت رهبری صورت می گیرد که پیامبران در عصر خود نیز چنین کاری با افراد خود نکردند و پیروان خود را این قدر محدود نکردند و آنها را این قدر از قدرت انتخاب و آزادی محروم نکردند .

رهبری به نیروی خود " انسان رها " نام می نهاد و دلیلش را می گوید که چون او خود سپار است ، بدون برگشت است ، مالک خود نیست ، مالک همسر و فرزند و خانه و مال و جان و خون و جنسیت و عشق و عواطف خود نیست و آنچه که به او تحمیل می شود چون و چرا نمی کند . بنابراین دیگر دستگاه ما سوراخ نمی گردد و ما با انبوه انسان هایی سر و کار داریم که فقط اطاعت می کنند و برای نیرو گرفتن و شارژ شدن ستایش می کنند و در این صورت دستگاه ما می تواند با حداکثر راندمان و قدرت به پیش برود .

و بدین صورت سازمان ما می تواند با شکوه و جلال و قدرت دست یابد و آنچه که قدرت و جلال و سرعت سازمان است یعنی مربوط به محرك هایی بود که آن را به جلو هل دادند و آن نیرو به پاس کار و فدایشان آزادترینند و از این اندیشه است که در داخل سازمان میزان صلاحیت افراد در کار و ستایش است ، کار برای پیش بردن دستگاه قوت و تحکیم بخشیدن به دستگاه و ستایش و تملق برای انرژی گرفتن و تهی شدن از خود .

یعنی در دستگاه اندیشه رهبری هر کس که کار بیشتری انجام دهد و تملق بیشتری بگوید آزادتر و رهاتر و با صلاحیت تر است و به رهبری نزدیکتر و مسئول تر است ، انطباق بیشتر با دستگاه دارد ، سرعت حل شدگیش بیشتر است ، چون کسی که همه وقت خود را کار می کند و فقط به کار خود فکر می کند یعنی از گذشته خود جدا می شود ، یعنی خود را کاملاً می سپارد یعنی هر چیز دیگر

را بر خود حرام می داند جز اطاعت ، یعنی از خود بی خود می گردد ، یعنی از خود تهی می شود ، یعنی تبدیل به چیز جدیدی می شود که این را رهبری تغییر انسان و انسان رها می نامد.

و اما به خاطر این که فرد در کار و اطاعت و ستایش به سقفی نرسد که پس از آن بازگشت متصور باشد رهبری با عرضه فرمولی به نام $E = mc^2$ به نیرو القاء می کند که او می تواند این حجم انرژی را تولید کند ، یعنی اگر نیرو با حداکثر توان و سرعت و انرژی با چشم و گوش بسته کار و اطاعت و ستایش کند همچنان در انجام وظیفه کمبود خواهد داشت و همچنان رگه های حقارت ، سرخوردگی ، شکست ، انتظار و خودکم بینی در وجودش و در ذهنش خواهد بود .

چون رهبری از قبل سقف را آنچنان بالا زده است تا هیچ کس به آن حد نرسد و غرہ نشود و به عقب برنگردد و همچنان راه را به پیش بپیماید ، به طوری که نیرو در هر سر فصل و مقطع حتی کار و سختی و مشقت خود را هم نمی تواند به حساب خود آورد و به نام خود ثبت کند.

مثلاً در یکی از جلسات مریم به افراد مقاوم و زندانیان و شکنجه شدگان چنین می گفت : یک فرد هیچ وقت نمی تواند آن قدر که شما مقاومت کردید مقاومت کند و شکنجه را تحمل نماید ، شما از خود چیزی نداشتید ، شما زندان و شکنجه را به یمن اعتبار ما تحمل کردید ، مقاومتتان را نباید به جیب خود بربیزید و از خود بدانید ، این شما را خراب می کند ، شما را فردآ توان مقاومت در مقابل زندان و شکنجه نبود .

در اینجا دستگاه کوک شده است بر عدم مقاومت انسان یعنی مقاومت فردی ابتدا در مقابل افکار و اندیشه تحمیلی و بعداً هر نوع مقاومتی که می خواهد باشد فرق نمی کند ، فرد را خراب می کند او را غرہ و قطب و قهرمان می کند و از حل شدگی و ذوب آن فرد در تشکیلات جلوگیری می کند ، مقاومت فردی و داستان مقاومت انسان اساساً در تشکیلات صادق نیست .

این انسان دنیای مادی و دنیای واقعی است که همواره می باید مقاومت کند و بقاء و حیات خود را نشانه مقاومت خود بداند و گرنه فردی که مقاومت نمی کند در دنیای مادی و طبیعی زنده نیست هر چند که بتواند راه برود و حرف بزند و تولید مثل بکند .

چون دیگر او کنش و واکنش با پیرامون و ملاء اجتماعی و طبیعی خود را آکتیو و پویا ندارد بر هم نوع خود و محیط خود تأثیر نمی نهد و تأثیر نمی پذیرد آن فرد مقاومتش ته کشیده و مرده است و مثل چراغی را می ماند که نفت در آن نباشد ، فتیله اش در حال سوختن است ، اکسیژن هوا را می سوزاند و گازکربنیک بیرون می دهد و این مضر به حال خود و دیگران است .

چون دیگر او نور و حرارت و روشنایی ندارد و در جدال با سرما و تاریکی نیست پس آن انسان مرده است و زندگی و حیات او مستلزم این است که انرژی و روشنایی در درون و ایضاً در بیرون داشته باشد .

ولی در اندیشه رهبری زنده ترین افراد کسانی هستند که هیچ مقاومتی در عین و ذهن نمی کنند و فقط اطاعت و ستایش می کنند ، انسانی که وجه تمایز و هنر برترش نسبت به حیوان عقل و خرد او است ، ولی وقتی که در مقابل فرمول های رهبری قرار می گیرد هنر خود می داند که به عقل مراجعه نکند و از این بابت نام متناقض بر او ننهند و او دچار خسaran و ضرر نگردد .

و احتمالاً اگر کسی پیدا شد که فرمول ازلی را پذیرفت و در مورد فرمول دوم چانه زد و اما و اگر کرد در آن نقطه فرماندهان را ظرفت و پیچیدگی به آن فرد القاء می کنند که آری همین درست است و طریق اصولی و واقعی نیز همین است ، تضاد واقعی همین است و حل آن سخت و دشوار است .

و آنها می دانند فردی که فرمول اول را پذیرفته و روی دومی مکث می کند و مردد باقی می ماند این امر کاملاً غیر واقعی و فرمالیستی است ، او ناچار هر دو فرمول را پذیرفته است و آن فرد زیرکانه نخواسته است در وهله اول غلو خود را در مقابل غلو رهبری بگذارد .

یعنی فشارهایی که از هر سو نیروها را در بر می گیرد و هر گونه راه نجات نیز فقط و فقط خیانت به عشق راستین قلمداد می شود به طوری که در نشست های توجیهی انقلاب ایدئولوژیک که بیشتر از ۱۵ روز طول می کشید و بعد از یک دوره کوتاه نیز مجدداً تکرار می شد در آن هنگام بود که فرد

غرور و عشق خود را جهنمی پر از آتش می پنداشت که مانع وصل او به رهبری است و در مقابل رهبری را بشارت دهنده و بهشت موعود و ناجی در همه جوانب .

و برای گریز از آتش جهنم و عذاب اخروی مطیع و تسلیم مطلق اندیشه رهبری می گشت و بزرگترین خیانت را خیانت به عشق و انسانیت خود را در ابتدا از خود شروع می گرد و این تنها قیمت نجات فرد و انقلاب شمرده می شد تا در زیر چتر همین ها دل کندن ها و دل سپردن ها افراد وارد دنیای ممکن ها یا دنیای مریم گردند .

و رهبری در نشست های انقلاب ایدئولوژیک که پی و بنای انسان جدید را می گذاشت گفته بود کسی که سبز است و وارد کوره گدازان انقلاب می گردد قرمز می گردد یعنی سرخ می شود و ذوب می شود و پس از عبور از کوره آنگاه سفید می شود و سفیدی محض همان چیزی است که ما به آن نیازمندیم .

عقربه تاریخ اواخر قرن بیستم را نشان می دهد ، شاید از این پس دیگر ضرورتی پیش نیاید انسان ها را با بمب اتم و بمب های دیگر بشکند ، انسان را از درون هم می توان کشت و نابود کرد .

انسان را می توان از درون تخلیه نمود ، تهی نمود ، نوار اصلی اش را پاک نمود و به گونه ای دیگر نوارش را پر نمود که خودش خودش را شکنجه کند و لذت ببرد و در این راستا کار و اطاعت تنها کافی نیست ، انسانی که رنج نبرد و قامتی خمیده نداشته باشد انسان طبیعی است و انسان طبیعی عصیان گر ، شرور ، خطرناک و نافرمان است .

رهبری در دستگاه ایدئولوژیک خود با یک مرد و زن در چه موضع حقیر و نازلی تنظیم رابطه می کند و آنها را به کجا می کشاند ، چطور آنها را آلوده می کند و در رساله فقهی خود آلودگی را پاکی و حقارت و زمین گیر شدن را پرواز نام می نهد .

رهبری از نیروی خود همه را می گیرد و رده می دهد و همسر را مجبور می کند که همسر خود را آزار و شکنجه کند ، آیا کسی که همسر و فرزند خود را می دهد و رده می گیرد آیا دیگر می تواند

مدعی باشد؟ معترض و منتقد باشد؟ مواضع بالا داشته باشد؟ مواضع سیاسی و ایدئولوژیک داشته باشد؟ رأی و نظر داشته باشد؟ موضع انسانی داشته باشد؟

نیرو وقتی که بر اوامر رهبری گردن نهد و وارد کوره گدازان انقلاب گردد دیگر هیچگونه از این مواضع را نمی تواند اتخاذ کند و جز در حیطه کار و مسئولیت خود در هیچ کجا دارای رأی و نظر نیست و هیچ موضوعی نمی تواند داشته باشد، دینامیزم و پویایی او منحصر به کارش است و نه هیچ جای دیگر.

نیرو با شتاب و با سرعت دنبال کلمات و واژه های تازه ای می گردد که بتواند با آنها اینبار بهتر رهبری را ثنا و ستایش کند، البته قبل آن کلمات و واژه ها را فرماندهان در گوش و کنار به نیروها رسانده اند و گرنم خود فرد نه این اجازه را دارد و نه هرگز وسعت اندیشه اش مجال این را می یابد که خارج از چارچوب های ترسیم شده حرکت و عبور کند.

...

ولی ایدئولوژی نوین رهبری فراتر از این رفت و معتقد است که انسان با داشتن احساس و انسانیت در خود تسخیر نمی شود و تغییر نمی کند و نمی شود انسان را با داشتن انسانیت تسخیر و فتح نمود.

بنابراین ایدئولوژی نوین با انسان و انسانیت درستیز است و هر جا که زورش نرسد و تیغش نبرد می گوید همه انسان های خارج از ما حیواناتی غرق در دنیای جنسیت هستند، یعنی اگر کسی برای انسان حرمت و ارزش قائل نباشد یعنی برای هر چیز دیگر حرمت و ارزش قائل نمی شود و اگر در مرتبه اول انسان وسیله انقلاب گردد و اگر انسان وسیله حزب و سازمان گردد در مرتبه بعد خود سازمان و حزب و انقلاب وسیله می گردد.

ولی در اساس قرار بود که سازمان و انقلاب خود وسیله باشند برای آزادی و حیات انسانی و نه که انسان وسیله باشد برای سازمان و تشکیلات و سازمان وسیله انقلاب باشد تا انقلاب وسیله رهبری

باشد و در آن نقطه رهبری سمبول و الگوی همه حرفها و فکرها ، نیازها و آرزوها و بود و نبود مردم باشد .

رهبری در ابتدا شعار می داد و برای مردم تبلیغ می کرد ، هر کس توان حمل سلاح داشته باشد و دشمن رژیم باشد می تواند در صفوف ما باقی بماند ، ولی بعد در مراحل بعدی وقتی که حلقه های بیشتری اطراف فرد تنیده شد معلوم شد که فرد می بایست بهاء دیگری هم بپردازد .

هر آنچه را که رهبری نپرداخته را هم بپردازد ، بهاء تقدیس رهبری را هم بپردازد ، بهاء تحقیر خود را هم بپردازد ، بهاء اشتباهات رهبری را هم بپردازد ، جان و مال و خانواده و همسر و فرزند خود را هم بپردازد ، عشق و عواطف خود را هم بپردازد .

و با همه این اوصاف یک زن باید خود را به رهبری ببخشد و هم جنسیت خود را آماده نگاه دارد تا هر کجا که رهبری کم آورد و دوباره صلاح دانست و کسی از راه رسید برای جذب و کنترل نیرو جنسیت خود را هم بپردازد .

و باز هم رهبری مترصد آن است که دیگر انسان چه چیز دارد که می تواند منافع سازمانی را ایجاب کند ، انسان دیگر چه چیز دارد که برای تشکیلات و رهبری هنوز نپرداخته و تهی نشده است و راه برگشت بر او سد نشده است و ذوب تمام عیار نشده است .

رهبری خوب می داند که غریزه عملکردش چه است و چرا باید او را از سر راه برداشت و او در فتح تمام عیار انسان در ذوب تمام عیار انسان در تشکیلات حتی یک ساعت در هفته عملکرد غریزه را تحمل نکرد ، چون او در قدم اول بخل می ورزد و می داند که غریزه کور است و خود را نمی شناسد تا چه رسد به رهبری .

رهبری هیچ فرد و خود کج دار و مريض و يك چشمی را در تشکیلات تحمل نکرد تا چه رسد به غریزه کور و کر ، و اين چنین بود که رهبری جنسیت را بود و نبود فرد دانست و حتی جنسیت را فقط انگیزه جنسی را در فرد معرف انسان بودن و نبودن آن فرد نامید و با این همه انرژی و سعی و

کار در پشت جبهه بود که رهبری توانست در اوهام و خیالات خود یک کشتنی نجات از اندیشه خود و نیروهایش بسازد.

او حال کشتنی خیالی خود را در سراب بین النهرین سرگردان و اسیر امواج زنجیر گسل سیاسی می بیند و به پیروانش که در ساختن آن کشتنی کمک می کنند و عده یک طوفان افسانه ای را می دهد و مثل لاک پشتی از ترس درگیری با مار در لاک خود فرو رفته است.

اما همچنان هر گونه انتقاد را از خود مبراء می داند و خود را مبراء از هر گونه خطأ و گناه می داند و هرگز نخواهد گذاشت تا ذهنی به او شک کند ، چون همین که کشتنی سوراخ شد یا ترک برداشت دیگر قادر به ماندن در مرداب هم نخواهد بود تا چه رسد به طوفان های سیاسی .

او دیگر از این پس مجبور است که فرار به جلو کند تا مگر کسی بر او شک و تردید نکند و سؤال آغاز نگردد ، چون به هر حال رهبری تا به حال همه تحلیل های سیاسی اش غلط در آمد ، حال آن تحلیل ها برای حفظ نیرو و فریب مردم بوده که به هر حال واقعیتی است انکار ناپذیر .

و او بیش از یک دهه سال جنگیدن بسیاری از نیروهای کیفری خود را از دست داده و همچنان به لحاظ سیاسی و نظامی مغلوب و زمان در تبعید به ضرر او پیش می رود ، اما رهبری ناچار و ناگزیر است که مثل همه خود را گرچه شکست خورده سیاسی اما به لحاظ ایدئولوژیک پیروز و توانمند جا بزند .

او حتی از گستن پیوندهای عاطفی و تخریب خانواده ها ولو با پذیرش ریسک زیاد از درون این همه مصائب اندوهبار و هولناک چشم داشت پیروزی ایدئولوژیک را دارد و گاه به خاطر این که توانسته است تعدادی زن را از مردانشان جدا کند و آنها را در حریم خود فراخواند غره می شود .

در حالی که در دنیای غرب هر از گاه پوچ گرایان و خنثی گرایان با ایدئولوژی عبت گرد هم جمع می شوند که اگر اراده کنند صد بار از رهبری بیشتر می توانند زنان و مردان را کنیز و برده خود نمایند و حتی می توانند پیروان خود را به مرگ فراخوان دهند اگر که هدف نفاق و مرگ باشد و نه چیز دیگر .

شاید به جرئت می توانیم بگوییم یک رعیت فئودال از دیار فرزندان خود را به نفع زمین، کاشت و محصول و منافع زراعتی تولید می کند ولی آن رعیت که بعداً به اندازه کافی از فرزندان خود کار کشید و آنها بزرگ شدند برای دختران خود جهیزیه تهیه می کند و برای پسران خود به اندازه کافی زمین خود را در اختیارشان می گذارد و رعیت دیون خود را نسبت به فرزندانش که او را یاری نمودند این گونه ادا می نماید و در سالهایی که خود توان کار و بهره برداری صحیح از زمین را ندارد زمین را به فرزندان خود می سپارد تا از این پس آبادی و عمران بر دوش فرزندان جوان تر باشد . ولی فرزند رهبری در سازمانش تا می تواند برای منافع سیاسی کار می کند ، می جنگد ، اسیر می شود ، کشته می شود و باقیمانده عمر خود را برای چک دستگاه ایدئولوژیک و توان اشتباه شکنجه می شود و تشکیلات در این راستا پیر و جوان و معلول و ضعیف را هم نمی شناسد ، همه باید با حداکثر قدرت و توان کار کنند .

و اگر افراد روزی از کار افتادند و یا نخواستند در آنجا کار کنند با آن خط و مشی سیاسی کار کنند ، رهبری آنها را به نام بریده و نفی شده هر چه که آنها برای ادامه حیات و زندگی و مبارزه نیاز دارند مجدداً از آنان گرفته و از همه امکانات حیاتی محروم می کند و احیاناً در اثر اعتراضان آنها را به دست قصاب برای سلاخی می سپارد و یا به گونه ای دیگر باز همه آنها را سوختیار و توشه افراد باقیمانده خود می کند .

ولی اگر انسان در تشکیلات فقط بخواهد کار کند و بجنگد یعنی خودش باشد ، یعنی این که خودش بتواند فکر کند و میدان اندیشه ای مهار و محصور نباشد و ناگزیر به پذیرش اندیشه های تحمیلی و تلقینی نباشد و به راحتی با محیط خود آدایته شود ، یعنی این که این انسان بنا بر تفکرات و آرمان های خویش آرزومند می شود و بنابر آرزوهای خود نیازمند می شود و بنابر نیاز خود کار می کند و تولید می کند و آنچه که تولید کرده است مصرف می کند .

ولی انسان الینه شده و تهی شده دیگر نمی تواند آمال و آرزوها و نیازهای خود را داشته باشد او باید برای نیاز دیگران کار کند و تولید کند و آنچه که مصرف می کند غیر نیاز خود است و به خاطر

این که انسان را به چنین سرنوشتی دچار نمود چاره کار این است که باید او را به دست خود ضعیف کرد همان کاری که رهبری انجام می دهد .

فرد را از همه جا و همه کس قطع می کند ، تنها و واحد و در اینجا یعنی تفرقه و ایزوله است که ترس و تحریف حقایق ، نالمنی و تشویش بر فرد عمل می کند و در اینجا است که رهبری هر قدر مقدس تر و خیالپردازانه تر عمل نماید کار تغییر انسان تحت سلطه را سریع تر به پیش می برد .

و جالب اینجاست که اسم این محصول و فرآورده دستگاه نوین انسان آزاد و رهانام می گیرد و در مقابل رهبری که توانسته است در دستگاه اندیشه خود انسان رها بسازد خود پیام آور جاودان آزادی لقب می گیرد و بهتر است نظری بیافکنیم به آزادی و رهایی از دیدگاه ایدئولوژی نوین .

رهبری می گوید نیروی من باید خود سپار چون عروسک کوکی باشد در تشکیلات و ایدئولوژی من ذوب مطلق شود و هر چی که پش سر دارد خراب کند و مستمرأً رو به پیش داشته باشد ، نگاه کردن و فکر کردن به پشت و گذشته حرام است ، همه عشق و عواطف نیز در جهت وصلت به من باید سر بریده شوند تا شما آزاد و رها شوید .

و آن هم اگر نیرو در اسرع وقت به آزادی و رهایی خود همن نکرد و تن نداد اهرم های سرکوب در دست رهبری با زور و اجبار فرد مردد و معرض را آزاد و رها خواهد کرد ، اهرم ها که انواع تبلیغات ، فضاسازی کاذب ، تشویق ، سرکوب ، زندان و شکنجه هستند بالاخره نیرو باید آزاد و رها شود ، شک و تردید بر او حرام است ، سؤال کردن حتی در ذهن گناه محسوب می شود و آنچه که آزاد است و قابل تشویق فقط تملق و ستایش رهبری است ، انتقاد فقط به خود و در جهت شکستن خود است ، تقدیس فقط مربوط به رهبری است ، فرد در تحمل درد و شکنجه آزاد است ، زندگی کردن مساوی است با زهر در حلقوم کردن ، گفتن مریم خدا نیست جزء گناهان است و رهبری اگر در ته قلب جا نگیرد همچنین فرد در آتش جهنم خواهد سوت .

و رهبری در مقابل همه این انسان رها و آزاد و موحد و مجاهد هر کسی را که دارای جنسیت و انگیزه جنسی باشد را حیوان یوحشی و متجاوز و زبون و در قل و زنجیر می نامد .

ما اگر رهبری را منحصر به فرد بدانیم ، افراد تحت سلطه او نیز در بین سایر مردم جهان خوی و خلق و انگیزه و مرام خود را دارند و رهبری توانست با استفاده از اسلام و مکاتب دیگر ایدئولوژی نو بنیادی عرضه دارد و به کار گیرد و سیاست منحصر به خود و تشکیلاتی که ساخته ایدئولوژی او است داشته باشد .

و رهبری با این ایدئولوژی که بعضًا رجویسم هم به آن نام گذاشته اند در شرف تهیه و چک و تولید انبوه انسان هایی است که در حال حاضر مقداری از آنها را در اختیار دارد و در تشکیلات سازمان خود آنها را به کار گرفته است و رهبری با نیرو و نیرو با او تنظیم رابطه خاصی دارند که با توجه به آنچه شرح آنها گذشته است در اینجا ایدئولوژی نوبنیاد رهبری را رجویسم خطأ کنیم . ما در عرف معمول اجتماعی داشتیم که انسان آزاد و مختار است ، ولی انسان رجویسم به اندازه سر سوزنی خارج از چارچوب تعیین و تبیین شده رهبری نمی تواند آزادی داشته باشد و حتی قادر نیست به آن بیاندیشد .

اگر انسان مختار است انسان رجویسم اختیار خود را هم ندارد و چه رسد به اختیار اندیشه خود ، چون که رهبری بارها هم گفته است من به ازای هر کدام شما صد شهید داده ام و برای شما قیمت پرداخته ام ، عضو من می باید چون عروسک کوکی خودسپار باشد .

بنابراین انسان رجویسم اختیار خود و افکار خود را ندارد و نمی تواند خارج از آنچه که برایش در نظر گرفته اند بیاندیشد و عمل کند ، اگر بتوانیم بگوییم که انسان حیوانی سیاسی است قدرت تطبیق و آدابتاسیون دارد ، قدرت انتقال دارد ، قدرت تأثیر پذیری و تأثیر گذاری بر هم نوع خود را دارد ؟

می بینیم که رهبری نیرو را از اندیشیدن به مسائل سیاسی و دنیای سیاسی و تحلیل سیاسی منع کرده است و با مثال آوردن از ابراهیم و اسماعیل سیاسی گری و تحلیل سیاسی را فقط منحصر به

خود دانسته است و آنچه که خود می شنود و خود می داند و در جهت منافع خود تجزیه و تحلیل می کند و نقل می کند نیرو باید بدان گوش کند و بدان عمل نماید .

انسان رجویسم حیوان هم نیست ت بتواند حق و حقوقی داشته باشد و گاهاً مدعی و معتبرض و خشمگین باشد و حق خود را طلب کند ، انسان رجویسم هیچ حق و حقوقی ندارد او هیچ چیز از خود ندارد و جز بدھکاری هیچ چیز ندارد .

انسان رجویسم مالکیت به هیچ چیز در دنیا ندارد ، پول ، سرمایه ، زمین ، خانواده ، فرزند، همسر و حتی جسم و خون ، روح ، جنسیت ، عاطفه ، عشق و احساسات خود را صاحب نیست .

هر فرد می باید انسان عادی و زمینی و طبیعی نباشد ، فرد می باید نوعی انسان جدید ذوب شده ، حل و اشیاع شده در خود رجوى باشد تا رجویسم پا بگیرد و در کارها به مثابه ابزار کار به کار آید ، مثل دست و پا و چشم و گوش که از اندام یک انسان است و همه می توانند از یک نقطه با دستور مغز به کار گرفته شوند و عمل نمایند .

و بالاخره انسان رجویسم می بایست آن قدر شستشوی مغزی شود ، آن قدر از خود تهی شود ، آن قدر پل های پشت خود را خراب کند بدون بازگشت شود ، بهاء و فدیه دهد ، کار کند ، اطاعت و ستایش کند و آن قدر تارهای بیهوده و دست و پاگیر بر گرد خود بتند تا هیچ حرکتی که نشانه مقاومت ذهنی او باشد از او سر نزند .

دیده می شود که در احزاب و تشکیلات و نظام ها علیرغم سعی بسیار در یک دست کردن انسان ها ولی به علت تودار بودن انسان و پیچیدگی ذهن او به سادگی نمی شود ، انسان های را در دستگاهی و ظرفی قرار داد و آنها را یکنواخت و یکسان و یک دست کرد .

و در کارخانه ایدئولوژی رهبری نیز نمی توان گفت که صاحب دستگاه تا کنون هر چه تولید کرده است یک دست هستند ، یکسان و یکنواخت فکر می کنند ، درجه آگاهی ، فدا ، صلاحیت و مردمی بودن ، سیاسی بودن ، ترحم ، تعصب ، اطاعت ، تملق گویی شهامت ، جهل ، ترس ، سرسختی ،

انعطاف و همه در عمق ضمیرشان لاجرم یکی نیست ، بلکه هر از گاه در سطح نیز ناسازی و ناهمانگی بروز می کند که در اینجا با یک مثال نظری انواع انسان در رجویسم بارزتر می شود .

ماشینی از کوره راهها و گردنه های بسیار سخت در حین عبور است ، گاه شیب ها تن و گاه کند می شوند ، گاه جاده ها باریک و گاه عریض می شوند ، راننده مدعی است که کارش همین است و این حرfe را آگاهانه انتخاب نموده است و به فن رانندگی نیز آشنایی دارد .

در حین حرکت ماشین در یک محل عبور عابر پیاده دخترک زیبا با پیراهن قرمز و چشمانی درشت دست مادرش را رها کرد و در وسط جاده جا مانده است ، راننده ماشین در یک لحظه در مواجهه و تصادف با دخترک زیبا قرار گرفته است و می خواهد تصمیم بگیرد و عمل نماید :

۱. راننده اول کارش همین است ، زدن و زیر کردن این گونه بچه هاست او قصی القلب است

و از عملش اقناء می گردد ، او وقتی می بیند عاطفه ای سر بریده می شود نشئه می شود ، غره می شود و سرعتش را زیادتر می کند .

۲. دومی به خود می قبولاند که در مقصد منافع بزرگتری وجود دارد و حیات بچه های بیشتری در کار است ، بنابراین کودک را بدون تردید می زند .

۳. سومی در مواجهه با تصادف دلش می سوزد ، نیاز به زدن کودک نمی بیند اما به خاطر منافع فردی می زند .

۴. او چون دید که دیگران بدون مشکل زده اند بنابراین جرئت پیدا می کند ، کودک را می زند و از کنارش بی تفاوت عبور می کند .

۵. نمی خواهد بزند ولی اطراف خود را نگاه می کند ، خلوت است کسی او را نمی بیند پس کودک را می زند و سرش را پایین می اندازد و راحت رد می شود .

۶. خود را به نفهمی می زند یا منافع مقصد را ارجح می شمارد و یا باصطلاح اطاعت کورکورانه می کند .

۷. برای حفظ خود و ماشین خود نمی تواند ریسک پذیرش ترمز کردن یا فرمان گرفتن را بپذیرد ، بنابراین با توجیه می زند .

۸. برای توجیه خود ترمز کوچکی می زند ولی می داند که کودک زیر چرخ ها له می شود و او جسارت کافی به خرج نداده است .

۹. دلی نمی خواهد کودک را بزند ولی جرئت هم ندارد در مقصد هم منافع دارد ، به محض برخورد با کودک چشمان خود را به نشانه ترس می بندد .

۱۰. با جسارت و شهامت پای خود را روی ترمز می گذارد و در عین حال فرمان هم می گیرد و به هیچ چیز جز این فکر نمی کند و هر چند در این ریسک ماشین چپ می کند و راننده نیز در صانحه می میرد ولی به یمن این دخترک کوچک با پیراهن قرمز و چشمان درشت و جدا شده از مادرش زنده می ماند .

شاید در اینجا بتوان گفت که اصول و پرنسیپ ، شرف و ناموس انسان زنده می ماند و زندگی زنده می ماند و این عبرتی خواهد بود برای همه آنهایی که به نحوی در برخورد با حادثه قصور و کوتاهی و توجیه داشتند .

این درست است که مقصد و هدف هم وجود دارد ، اما بدون حفظ اصول هیچ منفعتی در مقصد ارزش نخواهد داشت و همه پیروزی ها انگار زهر تلخی را به کام ریختن می ماند ، کودکی که هم خرد است هم در محل عبور عابر پیاده مانده است و هم نگران و سراسیمه در دوان است ، پیراهن قرمز هم به تن دارد نباید از چشم سیاست و دیانت پوشیده بماند .

انسان ها با آن که حیوانات را ستم و استثمار می کنند و در دستگاه و ماشین ساخت خود قدرتش را با قوه حیوان اندازه گیری می کنند و نه با زور انسان گوشت و پوست و کار و فرزند حیوان را می گیرند و باز هم بر او فخر می فروشنند که ما برتریم .

ولی در اینجا خود انسان نیز به گونه ای ظریف و پیچیده در مقابل منافع سیاسی و ایدئولوژیک یا غیر سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه و کار ، رنج و خون ، جنسیت ، فرزند و خانواده ، عشق و عواطف

خود را از دست می دهد و آن که اینها را از انسان تحت سلطه می گیرد ، بر او فخر می فروشد که من برترم من رهبرم و من ناجی و راهنمای توام .

یک انسان وقتی که می میرد دیگر نمی شود روی او سرمایه گذاری کرد یا او را مرمت و ترمیم کرد ، بهترین کار این خواهد بود که او را دفن کنند تا حداقل دیگران از بوی تعفن او در عذاب نباشند .

کسی که آزادی و اختیار ندارد ، اگر به انسان مرده تشبيه شود ، حال اگر او را کفن انقلابی بپوشاند و بگویند که تو می توانی انسان های زنده را نجات دهی این به مثابه شور کردن نمک در شوره زار وهم و خیالات خواهد بود .

کسی که اختیار و آزادی نداشته باشد ، کسی که آزادی را ندیده باشد و در فکر و اندیشه اش ضد آزادی با به نام آزادی پذیرفته باشد و یا به او تحمیل کرده باشند چطور می خواهد به دیگران که آز او آزادتر و رهاترند طعم شیرین آزادی را بچشاند ؟

ایده آل رهبری این است که انسان تحت سلطه و نیرو پا هم نداشته باشد که بر پاهای خود راه برود ، بلکه همواره باید بر پاهای رهبری راه برود و حتی دست نداشته باشد تا مگسی را از روی صورتش برهاند و آن قدر محتاج و فقیر باقی بماند که برای نوشیدن لیوانی آب نیازمند رهبری و ثنا گفتن و سجده کردن به او باشد .

رجویسم می گوید انسان یعنی کار ، رده و ستایش ، کار برای تولید بیشتر هم نیست بلکه کار برای خواستن رده است و رده هم معلق در هوا و لحظه مره است ، یعنی انسان رجویسم که شب می خوابد ممکن است صبح بیدار شود و دیگر انسان نباشد و زن در این دستگاه حتماً باید خود را به رهبر ببخشد تا رده ثابت داشته باشد و تا انسان باقی بماند و رستگار گردد .

انسان رجویسم باید سیر بخورد ، چون اگر گرسنه باشد مقاومت خواهد کرد ، به همه چیز خود معترف باشد چون اگر متناقض باشد کم کاری می کند ، کار زیاد انجام دهد ، چون در اثر کم کاری فکر می کند ، هیچ فکر نکند چون اگر فکر کند تردید و تمرد به دنبال خواهد داشت .

و انسان رجویسم اگر تمد کند نفی و نفرین و سرکوب خواهد شد و اگر در این راستا انسان در تشکیلات و انسان رجویسم در دگردیسی درونی خود از خدا پرستی به رهبری پرستی رسیده است و رهبر پرستی نوک پیکان تکامل نام گرفته است همواره بسی جای شگفتی و تأسف خواهد بود . با آن که به مرور دستگاهها و ابزار ساخته دست و فکر و اندیشه انسان به خود انسان نزدیکتر می شوند ، اما سازنده و خالق ابزار همواره به نمونه دستگاه و ابزار ساخت خود نزدیکتر می شوند .

« آینده »

می گویند سالی که نکو است از بهارش هم می شود فهمید ، لابد سال نانکو را هم می شود از بهارش فهمید که چه پاییز و چه زمستانی خواهد داشت ، سالی که بهاری بدسگال تر و پژمرده تر از پاییزان داشته باشد ، بهاری که قطره ای باران از ابرها نبارد ، بلکه هر چه می بارد از چشم ها ببارد ، بهاری که طاقت و توان یک غنچه نورسیده را هم نداشته باشد و هر گلدان و باغچه را فقط یک گل می خواهد و همه گلهای باغ انسان ها را پر پر می خواهد .

در بهاری که باغبان تنها یک گل را می شناسد و یک گل را می کارد و یک گل را زنده می دارد و آن گل مریم است ، حال این بهار را زمستانی اگر در پیش باشد لاجرم می توان تشخیص داد که زمستان و سرمايش پوست و گوشت و استخوان را در می نوردد و جان را بر لبها می رساند و لبها یی که از سردی و سرما بخ زده و بسته مانده اند .

آنچه که آورده شد حرفها و گفته های من نیست ، بلکه مستقیماً یا غیر مستقیم حرف رهبری است و نیروها باید در همه جشن ها و مراسم سرود پاییزان را به نام بهاران با کف زدن ها بخوانند (باغبان آزادی همه جا گل مریم می کاره) ، و اگر باغبان آزادی همه گلهای را پرپر کند و بر مرگ و تار و پود و کودشان گل مریم خود را بکارد ، اگر باغبان ضد آزادی باشد دیگر آن سرش پیدا نیست .

آن طور که عرضه می شود در قاموس رهبری و سازمانش اشتباه رخ نمی دهد و هر حرکت سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک که او در گذشته انجام داد و در حال حاضر هم انجام می دهد اثری از اشتباه دیده نمی شود و موردی را اذعان نمی کنند و در آینده نیز این چنین خواهد بود.

چرا که رهبری نیتها و اعمال خود را که به قول مریم معلوم نیست به کدام سر چشمه وصل است و خود ار انسان معمول زمینی نمی داند که اشتباه بکند و اگر انسان و بشر معمول باشد اعمال خود را با بهاء و پرداختی که از قبل داده است تضمین نموده است و او در آینده نیز مثل گذشته در هیچ عمل نظامی ، سیاسی و ایدئولوژیک نه که شکست نخواهد خورد بلکه همه جا و همیشه پیروزی شگرف و شگفت انگیز به دست خواهد آورد.

و در گذشته همیشه این چنین بود و حال نیز این چنین است و بنابر آنچه که گذشت می شود نگاهی کوتاه به آینده انداخت و خلاصه ای از آینده رجویسم در حکومت را ترسیم نمود و تحلیل کرد.

در اینجا لازم به ذکر نکته ای است که بحث و تحلیل مزبور زمانی به وقوع خواهد پیوست که اولاً رجویسم به قدرت برسد ، ثانیاً در سازمان تحول و دگرگونی و انقلابی واقعی در مقابل رجویسم صورت نگیرد که احتمال بروز این تحول هم بسیار ضعیف است.

چون رهبری بروز هر گونه زمینه انشعاب و انقلاب و تحول جدی را از قبل در نطفه خفه کرده است و با گماردن زنان خود در همه پست های کلیدی هر گونه امید و انتظار مخالفین را ناکام گذاشته است.

با توجه به این که دیده می شود یک آلترناتیو حزب و جبهه یا انقلاب اگر که در مقام اپوزیسیون باشد هر چه که انجام می دهد با بر اثر شرایط و ضرورت جنگ با دشمن به او تحمیل می شود یا چک و آزمایش است برای آینده ، زمانی که انسان های تحت سلطه او از میکرو با ماکرو تبدیل خواهند شد.

فرض بر این است که رهبری با سازمان خود و ارتش آزادیبخش خود و نیروهای اندک خود با حمایت و سلاح دیگران در یک کودتای نظامی بتواند تهران را تصرف کند و حکومت را از چنگال ارجاع حاکم به در آورد و خود آن را قبضه کند.

رهبری و سازمانش با آنچه که شمرده شد از نوعی مشی سیاسی و ایدئولوژی برخوردارند و به تنگ نظری هم معروفند که فقط از حیث سیاسی نمی توانند با کسی ائتلاف کند و تا کنون هم هر چه کرد ضد ائتلاف کرد، چون می خواهد همه مسخر و مغلوب ایدئولوژی برتر او باشند و گرنه سرکوب خواهند شد.

او حتی حرف آینده خود را در حال حاضر می زند و اگر زورش برسد اجرا هم می کند، بنابراین می بایست خود و تنها سازمانش حزب حاکم و ایضاً قدرتمند باقی بماند و اگر حزب و سازمان و گروه دیگر باشد فقط سمبیلیک و فرمایشی خواهند بود و آن احزاب نمایندگان بر حق و قانونی هیچ یک از اقتشار مردم نخواهند بود.

همان طور که در حال حاضر او شخصیت ها و دسته هایی را بزرگ گرده و معرفی کرده و مدعی است که آنان نمایندگان همه اقتشار مردم هستند، از بازاری و اصناف و دانشگاهی و ورزشکار گرفته تا ملی گرا و روشنفکر و میانه و مذهبی تا جناح نظامی و به طریق اولی احزاب چند نفری را بزرگ گرده و مدعی است که آنها هم نمایندگان مارکسیسم و اکراد در ایران هستند.

که اساساً اینها هم مثل خیلی از نشانه ها و بینات سازمان خیالی و فرضی و دست ساز است و واقعیت ندارد و یا در آینده حضور مادی نخواهد داشت، همان طور که در حال حاضر هم ندارند و مثل نیرو در تشکیلات یک به یک ذوب شدند و آب شدند.

و اما مسئله مهم و اساسی که سازمان در حکومت سر و کار خواهد داشت و وارد خواهد شد مسئله آزادی ها، جنگ و خانواده است که این سه مسئله مهم از ایدئولوژی سازمان که همان رجویسم می باشد بیرون می آید.

آیا رجویسم در آینده همان طور که خود شعار می دهد در ایران صلح و ثبات حاکم خواهد کرد؟ آیا جامعه بی طبقه توحیدی را به ارمغان می آورد؟ آیا ایران را و منطقه را و سپس همه جهان را صلح و ثبات خواهد بخشید و تبدیل به گلستان خواهد کرد؟ آیا به همه وعده های خود عمل خواهد کرد یا استمرار حرکت و سیاست های گذشته را خواهد داشت؟ آیا ایدئولوژی و سیاست خود را رواج خواهد داد و خود را بزرگ و قدرتمند خواهد کرد؟ آیا برای بقاء و استحکام قدرت مطلقه خود جنگ و سرکوب مخالفین و ناراضیان را شروع خواهد کرد؟ و شق دیگر و بحث دیگر این است که سازمان با توجه به عملکردهای قبلی در آینده چه کار نمی تواند بکند؟ او در زمان مغلوب در تبعید و تنگنا و حصر اینچنین می کند وقتی راهی برایش باز شد و بر اریکه قدرت تکیه کرد دیگر چه خواهد کرد؟ آیا از عملکردهای گذشته پشیمان خواهد شد؟ آیا توبه خواهد کرد؟ یا گذشته را افتخار خود خواهد دانست؟ آیا اعمال گذشته را به یمن بودن در تبعید و فشار توجیه خواهد کرد؟ آیا در آینده کوتاه خواهد آمد؟ آیا از موضع و اصول و مبانی ایدئولوژیک خود دست خواهد شست و داستان رهایی انسان را که با حذف و تبعید کودکان و با طلاق و تخریب خانواده شروع شد در آینده ادامه نخواهد داد؟ آیا داستان رهایی انسان را مختص تبعید و فشار تلقی خواهد کرد؟ آیا در آینده داستان رهایی انسان را به داستان تسلیم و در بند و رنجیر تبدیل خواهد نمود؟ آیا خانواده دیگر تخریب نخواهد شد؟ سرکوب عاطفی و جنسی در کار نخواهد بود؟ آیا سرکوب مخالفین را نشانه ضعف خود خواهد شمرد؟ آیا سازمان در حال حاضر هر آنچه که با نیرو خود در محیط بسته و شرایط ضعف می کند در شرایط بازتر و قدرت نخواهد کرد؟ آیا کنترل نیرویی در آینده بر انسان های تحت سلطه اجرا نخواهد شد؟ آیا شکار نیرو برای جذب در تشکیلات حکومتی و آلوده کردن و تعصب و دگماتیسم نخواهد بود؟ آیا ازدواج اجباری و

استثمار زن نخواهد بود ؟ آیا مذهب تبدیل به فاشیسم مذهبی نخواهد شد ؟ آیا مذهب حکومت نمی کند و هر عملی را توجیه نمی کند ؟

آیا فرمالیسم و بوروکراسی و خود کامگی نخواهد بود ؟ آیا صلاحیت ها و مسئولیت ها بر اساس تملق و چاپلوسی نخواهد بود ؟ آیا هنر در جهت توجیه حکومت به کار گرفته نمی شود ؟ آیا مراسم و اعیاد سنتی و ادبیات مردمی حذف و دگرگون نخواهد شد ؟ آیا رجويسم در جهت کنترل جمعیت و ازدياد نفوس و معرض بيكاري و گرسنگی از روش هاي غير منطقی و غير انساني را يج استفاده نخواهد كرد ؟ آیا ارتش بزرگ و نيرومند برای حفظ خود و کنترل مردم تدارك نمی بیند ؟ آیا تفتیش عقاید و فساد رایج نخواهد بود ؟ آیا تبعیض و ستم و استثمار نخواهد بود ؟ آیا آزادی های فردی و اجتماعی ، سیاسی ، مطبوعات ، رادیو و تلویزیون ممنوع نخواهد شد ؟ آیا غلو و گرافه و خیالپردازی ها و تقديری رهبری همچنان بر قرار خواهد بود ؟ آیا تحکیم مردم با سرعت و قوتی بیشتر برای سلطه بر آنها و تغییر هویت آنها انجام نمی گیرد ؟ آیا تبلیغات منحصر به قدرت حاکم و قدرت بخشیدن به حکومت و حذف مخالفین انجام وظیفه نخواهد کرد ؟ آیا سانسور و تغییر تاریخ و فرهنگ مردمی بر پا نخواهد بود ، آیا تلقین و هیپنوتیزم بر مردم اعمال نمی شود ؟ آیا پرونده سازی و سرکوب مخالفین انجام نمی گیرد ؟ آیا تصفیه ، ایزوله ، زندان و شکنجه و تبعید و اعدام مخالفین اجرا نمی شود ؟ آیا اردوگاه های کار اجباری دایر نخواهد بود ؟ آیا آمار روانی ها در حجم زیاد سیر صعودی نخواهد داشت ؟ آیا دروغ و تحریف حقایق به مردم نخواهد بود ؟ آیا فرهنگ و ادبیات مردم و تاریخ برای توجیه قدرت حاکم دست کاری نخواهد شد ؟

آیا ارزش های اجتماعی لوث نمی شود و طبقات استثمار نمی شوند ؟ آیا از مردم طلبکاری نخواهد شد که شما اسیر بودید و ما شما را آزاد کردیم ؟ آیا اذهان و افکار عمومی بر مسائل پوچ و بیهوده و انحرافی نخواهد گذشت ؟ آیا مالکیت خصوصی به رسمیت شناخته خواهد شد ؟ آیا خرافه پرستی و

جهل و بت پرستی و رهبر پرستی جای فهم و آگاهی را نمی گیرد؟ آیا مساوات و عدل حکومت خواهد کرد؟

و بالاخره پشت صدها آیاهای دیگر آیا سرکوب های داخلی و جنگ خارجی برای بقاء و دوام قدرت حاکم و صدور و تحمیل و رواج ایدئولوژی رجویسم ناگزیر به کار نخواهد آمد؟ در اینجا از میان همه آیاهای فقط مورد طلاق های کنونی نیروها و خانواده ها و جنگ در آینده را می پردازیم که اینها به اجرا گذاشته شده است و اساساً می توانند پاسخ هر سؤال دیگر باشند، به ویژه وضعیت خانواده ها در آینده.

چون که رهبری فعلاً در این مقطع و دوران، تبعید کودکان، طلاق و تخریب خانواده را زمینه ساختن انسان آزاد و رها و بهاران ایدئولوژی خود نام گذاشته است و بود و نبود خود و ایدئولوژی خود می داند.

رهبری آنچه که حال طلب کرد و انجام داده است یعنی مجرد ماندن هر فرد چه زن و چه مرد تنها و بدون فرزند، اولین سؤال این خواهد بود که بالاخره او تاکنون از انقلاب ایدئولوژیک خود که هیچ دستاورد مردمی و انقلابی نداشت و تنها دستاوردهش فردی و نیرویی و سازمانی بود در آینده چه خواهد کرد؟

با نیروی مجرد چه خواهد کرد؟ با مردم تحت سلطه چه خواهد کرد؟ آنچه که رهبری تا حال در سر می پروراند و آرزو داشت انجام داده است و هر آنچه که دیگران در حکومت و قدرت انجام می دهند او در قبل از حکومت و قدرت انجام داده است و باز هم ایده آل هایش بقاء و دوام همین طلاق ها و مجرد ماندن ها است.

به هر حال او از این ماجرا منظور داشت، منافع داشت و باید به پیش حرکت کند، اساس ایدئولوژی رهبری در گرفتن بهاء و تهی کردن انسان است و نه پرداخت به آنها و رها کردنشان. او تا لحظه ای که بتواند نیروهای خود را مجرد و تنها باقی خواهد گذاشت، تا هر کسی تنها و بدون پیوند خانوادگی از رهبری ارتزاق کند و به او بند باشد و نقطه خارج از خود را رهبری بداند،

برگشت برایش کاملاً سد شده باشد و با نام رهبری و مریم قلبش بتپید و تمام عیار مغلوب و مسحور اندیشه رهبری گردد و اساساً در دستگاه ایدئولوژی رهبری دیگر خود نباشد بلکه ابزار و مهره ای باشد که بتوان آنها را به هر سمت و هر جا حرکت داد.

اما یک مهم نباید بر ما پوشیده بماند که رهبری ایدئولوژی و مشی سیاسی خود را بر اساس مصلحت روز و منافع وقت تعیین و تبیین می کند و پایه می ریزد ، یعنی اصول ایدئولوژی و سیاسی را حفظ نمی کند هر جا منافع خود و منافع سازمان خود را دید همه را ، همه هستی و کائنات را درید و توجیه اش را هم دارد ، چون خود را تنها نماینده بر حق و حجت خدا روی زمین می داند . او سعی خود را خواهد کرد تا آنجا که ممکن باشد و شرایط ایجاب کند و راه برایش باز باشد ازدواجی در کار نباشد و سرکوب عاطفی و جنسی برقرار باشد ، نفرت و کینه و تعصب و تنهايی بر قرار باشد .

ولی اگر احياناً کارش به جایی رسید که تن به ازدواج نیروهای خود بدهد چه در خارج قدرت و چه در بعد به قدرت رسیدن باز هم برای او بین بد و بدتر خواهد بود ، چون اگر او در تبعید مجبور به ازدواج نیروها بشود یعنی که ریش نیرو بدانجا رسیده است که رهبری ناچار است نیرو را در تشکیلات امیدوار کند و علیرغم خواست خود تن به ازدواج نیروها دهد .

نباید از یاد برد او کارت آقا جمال را در دست دارد و می تواند در ازدواج های جدید اسلوب و الگوی جدید خود را که معروف به آقا جمال است به اجرا بگذارد ، یعنی افراد را به تناسب روانشناسی ، رده و صلاحیتی که دارند همطراز و با هم انتخاب کند که در اینجا نیز هدف کنترل و مهار و جذب و ذوب نیرو در تشکیلات است .

و این مرحله می تواند یک درجه کیفی مقاومت نیروها را بشکند ، چون به هر حال پیوندهایی که برقرار می گردد کاملاً فرماлиستی و ناپایدار و تشکیلاتی است و افرادی که از پیوندهای حقیقی و عاطفی و فردی خود کنده شدند و دوباره به اجبار به پیوندهای مغایر خواست و میل خود تن دهنده ، شاید بتوانیم بگوییم که در این مرحله آخرین مقاومت ذهنی فرد شکسته خواهد شد .

شکست و تحقیر تا تار و پود نیرو در مغز و استخوانش اثر خواهد گذاشت و می توانیم بگوییم که در آن نقطه از فرد هیچ چیز باقی نخواهد ماند و فرد در گذار کنترل نیرویی کاملاً در هم شکسته و فرو می پاشد و یا به قول رهبری در استمرار داستان رهایی پر می کشد و آن قدر اوج می گیرد که دیگر بر روی زمین حضور مادی و فردی نخواهد داشت و با چشم دیده نمی شود هر چه هست غیر خود و ابزار دستگاه جدید رهبری است .

اما احتمال بالا که احتمال اول نام دارد ضعیف است و می توان گفت که رهبری به نیروها این فرجه و امان را نمی دهد که او را مجبور و متقادع کنند که به این زودی و به این راحتی تاکتیک جدید اتخاذ کند .

احتمال دوم که ازدواج نیرو در بعد از به قدرت رسیدن است ، این نیز خلاف میل رهبری است ، اما رهبری به اندازه کافی هوشیاری دارد که طلاق و فروپاشی خانواده ها را ابتدا در جامعه بروز ندهد . به ویژه زمانی که زمینه های ذهنی هنوز در جامعه آماده نیست و طلاق می تواند در جامعه و خانواده خصلت دافعه ایجاد کند ، بنابراین احتمال دوم قوی تر است ، چون رهبری می خواهد به مردم بگوید من مدافع حق و حقوق خانواده هستم و آنچه که در گذشته انجام داده ام کاملاً با حساب و کتاب و قانونمند بوده است ، احیاء کننده و تکامل بخش بوده است .

و به یمن سر بریدن خانواده من توانسته ام به قدرت برسم و شما را آزاد کنم و اگر من طلاق های داوطلبانه نیروها را نمی پذیرفتم و اجرا نمی کرم آزادی شما مردم هم ممکن نبود و ما پیشاهنگان و فدائیان این سختی و مشقت و تحریم را بر خود هموار کردیم ، پیوندهای خود را ناگزیر قطع نمودیم تا پیوند بزرگ ملتی را بسازیم .

قطع پیوندهای ما تضمین پیوندهای همه خانواده های مردم است ، اما خواستگاه و هدف نهایی رهبری در جامعه و حکومت او چیست ؟ آیا او دیگر چشم داشتی به خانواده های مردم تحت سلطه خانواده داشت ؟

که اگر این چنین باشد می بایست او اساساً ایدئولوژی خود را تغییر دهد و گرنه از دل ایدئولوژی رجویسم باز هم طلاق و سرکوب عاطفی و جنسی بیرون می آید ، اما نه در زمانی که قدرت را قبضه نمود او ابتدا می بایست بر عکس منافع و ایدئولوژی خود عمل کند تا دافعه را خنثی نماید .

او ابتدا می باید بر زخم ها مرحم نهاد تا نفوذ خود را بیشتر کند ، تا مخالفت و انتقاد و ذهنیت و تردید را خنثی نماید و بعد که زمینه های ذهنی ساخته و مهیا شد و سالها کار انجام گرفت موقعیت و شرایط مناسب به دست آمد ، قدرت لازم به دست آمد ، جراحی بزرگتر صورت می پذیرد

یعنی در آینده سازمان که به تنها حزب قدرتمند و حاکم تبدیل شد پس از سالها ، چک و آزمایش را از نیروها خود شروع خواهد نمود ، کودکان را از والدین دور خواهد کرد ، ازدواج های تشکیلاتی و طلاق های تشکیلاتی سر باز خواهد کرد ، حکومت درب هر خانه ای را خواهد زد ، دوباره دق الباب خواهد کرد و بود و نبود و تضاد دوران را در فرو پاشی خانواده خواهد گفت .

خواستگاه رجویسم دراین است که اساساً ازدواجی در جامعه صورت نگیرد و مسئله تولید مثل و جمعیت خود را در آزمایشگاه حل کند ، یعنی با الحاق اسپرم و اسپرماتوزوئید .

تا آنچه که پس از سالها کار تشکیلاتی و ایدئولوژیک انسان رها می نامد از روز اول و بدو تولد انسان خود رها و آزاد خلق شود ، یعنی انسانی خلق شود و انسانی تربیت شود که از روز نخستین پیدایش تمرد و ناسازی و نافرمانی از او سر نزند و از روز نخست دل به دنیا و کسی نبندد .

بلکه دل را به صاحب اصلی اش که رهبری باشد بسپارد و به او وصل شود و اساساً خانواده ، پدر ، مادر ، برادر ، خواهر ، همسر ، فرزند در ذهنش خطور نکند و نشناسد و نداشته باشد و از روز اول ظهور پرواز رهایی را از رهبری بیاموزد و تکامل معنوی خود را در پیوستان به مریم رهایی و سیمرغ بداند .

رهبری در آینده از مردم خواهد خواست که خود را در مقابل فرمول جدید و کشف جدیدتر تعیین تکلیف کنند...

رهبری معتقد است که خود در گذشته یعنی در سال ۶۴ در ازدواج خود با مریم بهاء و فدیه بزرگی را بنا به درخواست مردم پرداخت کرده است و حال نوبت مردم است که جواب بدنهند و فدیه خود را بدنهند.

به طوری که همسر اول مریم نیز در همان سال می گفت که اگر ما تن به این طلاق و ازدواج رهایی بخش نمی دادیم پس از مدتی مردم یقه ما را گرفته و ما را مجبور به این طلاق و ازدواج می کردند.

و رهبری قبل از این که مورد سؤال و استیضاح قرار گیرد و بدھکار گردد دست پیش گرفته و از مردم طلبکار خواهد بود که حال در مقابل پرداخت و فدیه پیامبر گونه او مردم دیون خود را ادا نموده و سهم خود را پرداخت نمایند.

و آن وقت مردم هر چه بگویند که ما دستی در پرداخت پیامبر گونه و آزمایش خطیر ازدواج شما نداشتیم و یقه شما را هم نمی گرفتیم و شما را مجبور به ازدواج نمی کردیم تا بهاء آن را بپردازیم؛ همان طور که در عصر شکوفایی عشق و عواطف انسانها نیز ما لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد را تشویق به ازدواج نکردیم تا حال بهاء آنان را نیز بپردازیم، اگر می شود شما یقه ما را رها کنید که بر ما چیزی دیگر نمانده است.

ولی رهبری گوشش به حرف های عوام جاهل و بدھکار خواهد بود و وظیفه انقلابی و توحیدی خود می داند که به هر روش که ممکن باشد مردم را به راه راست هدایت و آنها را نیز با قبول پرداخت از قیود خود آزاد و رها سازد.

در آینده به محض رسیدن به قدرت زمینه های سلب مالکیت و سرمایه از مردم ریخته می شود و هر آنچه دیگر که باعث می شود مردم بر پاهای خود بايستند و از حزب حاکم و دولت فاصله داشته باشند.

در ابتدا از مالکیت و سرمایه خصوصی، زمین، خانه و کار شروع خواهد شد و در تکامل خود به خانواده نیز خواهد کشید، دولت همه را زیر نفوذ خود قبضه خواهد کرد، تا واپستگی و ذوب مردم

در دستگاه حکومتی و تنها حزب قدرتمند حاکم بیشتر شود و گرنه اگر قرار باشد دهقان صاحب زمین و محصول و خانه و خانواده خود باشد و محصول خود را بفروشد و مابقی نیاز خود را خریداری کند او دیگر چه نیازی به پذیرش هژمونی و ایدئولوژی حزب حاکم دارد.

و اینها همه در قاموس دولت و فضایی که خواهد ساخت و فشاری که اعمال خواهد کرد مالکیت خصوصی در هر زمینه اعمال ضد انقلابی و غیر توحیدی شمرده می شود و راه را بر جامعه بی طبقه توحیدی که دولت شعارش را می دهد سد خواهد کرد.

رجویسم در آینده حتی نیروهای پیروزمند و مغورو خود را تحمل نخواهد کرد و آن نیروهایی که علی الظاهر بر دشمن پیروز شدند ، روحیات طلبکاری خواهند داشت و از رهبری انتظار خواهند داشت که اینبار نوبت اوست به وعده های خود عمل کند.

و رجویسم اساساً طلبکاری را نفی و تهدید دستگاه خود می داند و سپس او بهترین راه را انتخاب می کند ، یعنی به شیوه بسیاری دیگر از انقلابات که در دگر دیسی نفی خود موفق شده اند و از نیروهای دشمن شکست خورده ، مستأصل و تحفیر شده و بدھکار و حاضر به کار عضو گیری مجدد می کند .

چون او همین حالا هم بسیاری از نیروهای قدیمی و سیاسی خود را کنار می گذارد و از نیروهایی که در جنگ ها اسیر شده اند انتخاب می کند و پذیرش دین رجویسم بر خلاف ادیان دیگر اجبار غیر مستقیم نخواهد بود بلکه اجبار مستقیم خواهد بود .

و او هم اکنون افرادی که به این دین تردید نمایند را تحمل نخواهد کرد و تصفیه شدگان و حاشیه ماندگان نیروهای در تبعید گواه این است که آنها دین رجویسم را پذیرفته بودند اما نسبت به حقانیت و مطلق بودنش شک و تردید داشتند .

شستشوی معزی و هیپنوتیزم به این صورت نخواهد بود که رهبری باید و تا قوقولو قوقوی خروسان تهران از کشف جدید خود بگوید ، شستشوی معزی برای مردم توسط تبلیغات و رسانه ها و

مطبوعات دنبال می شود و در داخل حزب حاکم نیز توسط داروها و دستگاه ها تغییر هویت و تهی کردن افراد تشکیلاتی انجام می گیرد .

و در آن روز که رهبری توانست قدرت مطلقه و حاکمیت مطلقه را به نام خود مهر کند و گوشها و چشمها و دهان ها را مهر و موم کند ، در آن روز تاریخ هم ما را ملامت خواهد کرد که حقایق بیشتری را نگفتیم و هم خیل عظیم روشنفکران و آزاد اندیشان را که در هر جبهه بودند چه آنها که مستقیماً اربه رهبری را به پیش می برند و یا به نحوی عبور آن را دیدند و چشم های خود را فرو بستند در پیشگاه تاریخ و مردم نیز تبرئه نخواهند شد .

گاه ممکن است تصور بشود که که انحلال خانواده در تشکیلات به خاطر مشکل نیرویی و کمیت نیرو بود و رهبری با تعطیل کردن خانه و خانواده و کودک توانسته است چندین نفر نیرو آزاد کند . و اگر ما بتوانیم همین دلیل را بپذیریم که رهبری با حذف خانواده و حذف جمعه فقط می خواست کمبود نیرویی را حل کند یعنی که او می بایست کار عجیب و غریبی نکرده باشد و در آینده چون مشکل نیرو نخواهد داشت می بایست بپذیریم که او در آینده تنها ی و تخریب خانواده را در سر نخواهد داشت .

ولی رهبری بارها خود گفته است و انقلاب خود را با این گفته ها آغاز نموده است که من همه چیز می خواهم ، من عشق شما را می خواهم هر چند که کمبود نیرو مسئله بود ، اما حفظ نیرو مهم تر و چک ایدئولوژی رجویسم از همه مهمتر بود .

مثلاً اگر رهبری نیروهای متأهلش هزار نفر در هفته یک روز با یک نصفه روز تعطیل بودند ، ولی از طرفی دیگر در جریان کارهای روزمره دیده می شد که بسیاری از کارها پوشالی و وقت پر کن بود و رهبری نتوانست این را تحمل کند که در طی هفته هزار ساعت غریزه در خانه و ارض او حکومت کند غریزه در حکومت او حکومت کند .

و اگر این چنین اجازه ای را می داد لاجرم به نیروها نیز می بایست اجازه می داد که خود هزاران ساعت بقیه هفته را حکومت کند و این تضاد با خواسته و عقاید کسی است که می خواهد در دلها حکومت کند و سلطان قلبها و عاطفه ها گردد .

و این حرف خود رهبری است که در بهار ۷۰ در شروع یکی از نشست های طلاق ایراد کرد که آیا من باید فقط رهبر شما در نشست ها و جلسات و سخنرانی ها باشم و من حرف بزنم و شما بخندید ؟

و او اگر می توانست حکومت غریزه را در حکومت خود تحمل کند در کنارش هم می بایست به حکومت عقل و خرد و آگاهی و منطق ، عشق و عاطفه هم میدان می داد و سهمی برایشان قائل می شد .

و اما فرض می کنیم که رهبری می تواند حکومت ایران را در سالی که مردم به X میلیون نفر رسیدند قبضه کند و سپس شروع کند به زمینه چینی اهداف نهایی خود و صبر کند که جمعیت ایران به Y میلیون نفر برسند و رجویسم همچنان حکومت سیاسی و مذهبی خود را ادامه دهد ، اما این دوره فقط برای مقدمه چینی و تهیه و تدارک جراحی بزرگتر است .

فریب اذهان است و سرکوب انتقاد است ، چرا که او در اندیشه خود همواره حکومت مطلقه را طلب می کند و نه حکومت صرف سیاسی را و او مثلاً در سالی که جمعیت به Z میلیون نفر می رسد به طور آکتیو دست به کار خواهد شد و پس از فراهم نمودن همه مقدمات ، کار ، فرمول جدید و اجباری خود را ارائه خواهد کرد ، یعنی زمانی که فرضاً 40 میلیون متأهل در کشور به سر می برند و همه همه دارای همسر و فرزند و خانواده و مالکیت و سرمایه می باشند .

آیا رهبری باید در آن زمیان فقط بر جسم ها حکومت براند ؟ و در رادیو و تلویزیون نطق گوید و مردم چرت بزنند ؟ در حالی که او مدعی است که صاحب همه چیز است ، حتی افراد اختیار خود را ندارند تا چه رسد به همسر ، فرزند ، خانه ، سرمایه و غیره ، مالک زمین خداست و نماینده خدا هم رهبری است .

حال اگر او چند صباحی به مردم اجازه داده است که اختیار خود را داشته باشند ، همسر و فرزند ، خانه و ملک خود را داشته باشند ، اینها را نشانه عفو و رحمت خود به حساب خواهد آورد .

در گذشته دیدیم که رهبری بارها به نیروهای خود گفت من به ازای هر یک از شما صد شهید داده ام ، شما دیگر خودتان نیستید بعداً در سر فصل طلاق به مرد یا زن معرض در رابطه با طلاق همسرش به او می گفتد ما نفر خود را به تو بدهیم که تو خواسته باشی برایمان کار کنی ؟ و اگر حکومت در آینده بتواند به مردم بقبولاند که رهبری حجت خدا و تنها نماینده خدا بر زمین است و برای آزادی شما خون داده است و تک تک شما مديون و بدھکار او هستید از آن پس است که دیگر مالکیت و سرمایه ، زمین و حتی خانواده نیز ملغی اعلام می گردد و رهبری مالکیت مطلقه خود را اعلام خواهد نمود .

و مالکیت مطلق و هژمونی او نه تنها متعلق و مختص مردم ایران بلکه به همه دنیا نیز شامل می گردد ، چون او پس از آن خود را پیام آور جاویدان آزادی ، رهایی و راهگشایی برای همه مردم دنیا خواهد دانست و از همه مردم دنیا طلبکاری خواهد نمود .

... رهبری می گوید به مردم دنیا می گوید من مریم را به شما عرضه کردم و شما چه بخواهید و چه نخواهدی او چون آفتایی است که انوارش بر شما خواهد تابید و تاریکی ها را روشن خواهد نمود . بنابراین همه مردم دنیا بدھکار می شوند و باید قرض خود را ادا نمایند و باید به حکومت واحد جهانی تن دهنند ، رجویسم بر عقاید خود اصرار می ورزد که سمت و سوی تکامل و همه انسان ها به واحد شدن است ، پس چه بهتر هر چه زودتر باید رجویسم را در اسرع وقت به خارج از مرزها صادر نمود .

همان طور که در گذشته یعنی سالهای ۶۸ و ۶۹ در قرارگاه گفته می شد که باید روزی برسد که همه دنیا و همه مردم دنیا در مقابل انقلاب ایدئولوژیک ما در مقابل انقلاب مریم موضع گیری بکنند و خود را تعیین تکلیف بکنند و اینها فقط تحلیل نیست بلکه حرف هایی است که قبلًا گفته شده است .

واز فرایند حکومت مذهبی و رجویسم این خواهد بود که تنش های سیاسی نیز بروز کند و به خارج از مرزها بکشد ، از دیدگاه رجویسم چقدر مسخره است که دولت های منطقه و مرتاج عرب خود را در مقابل فرمول جدید و رجویسم تعیین تکلیف نکنند و سیاست سفسطه بازی و یک بام و دو هوا را پیش بگیرند .

می بایست با زور هم که شد به آنها تحمل نمود که روزی ما سپر بلای شما بودیم و امروز ایران منطقه حساس خاورمیانه منطقه ژئوپلتیک و با ایدئولوژی ناب محمدی پرچمی و سلاحی قوی در دست دارد و تنش های انقلاب دامن آنها را خواهد گرفت و ارکانشان را به لرزه در خواهد آورد .

برای رجویسم افت خواهد بود که نظاره گر این باشد و ببیند همچنان امام زمان در سامراء زندانی باشد و همه عتبات عالیه شیعیان در خاک عراق و خانه اول و دوم خدا در دست کفار باقی بماند و بعدها رهبری در پس رؤیاهای بلند خود که هم اکنون خود را حجت خدا می نامد دیگر بار در کجا باید حکومت براند .

... رجویسم باید پس از مدت زمانی هیاهو به راه اندازد و جنگ را آغاز کند و هر چند که ناوگان های آمریکایی در خلیج مزاحم باشند و نگذارند که جنگ صورت واقعی به خود بگیرد .

ولی همین که ناقوس های جنگ همیشه به صدا باشد و آمده باش های جنگی و روحیه جنگی همیشه حاکم باشد اینها مجموعاً می توانند بسیاری از مسائل داخلی را حل نمایند .

و آنانی که در مقابل هژمونی ، اراده ، قدرت مطلقه ، خواست و عمل رجویسم گردن نهند و کشف جدید او را بپذیرند و یا مهر سکوت بر لبها زده و چشم ها و گوش های خود را ببندند که دنیا و آخرت را خواهند داشت .

ولی بعداً به حال آنها که بدان همه قرائن و بینات الهی شک و تردید کنند و بی باور باشند که در آن حال اردوگاه های کار اجباری جواب کسانی خواهد بود که تمد و نافرمانی کنند .

یعنی در اندیشه و مرام رجویسم هر فرد باید بازده و راندمان داشته باشد ، همان گونه که او در گذشته از بین نیروهای خود حتی کودکان را هم نتوانست تحمل کند ، چون که کودکان در سازمان

او فقط مصرف می کردند که بالاخره کارشان به جایی رسید که هم منع درآمد مالی شدند و هم اهرم های فشار و هم قطع پیوندهای خانوادگی و عاطفی .

در ایدئولوژی رجویسم اگر چه زندان وجود دارد ، تبعید و گروگان گیری هم وجود دارد ، اما این اندیشه هرگز تحمل مخالفین خود را در حجم زیاد و دراز مدت در زندان ها را نخواهد داشت و اردوگاه کار اجباری راه حل پسندیده و معقولی خواهد بود .

و در تکامل همین اندیشه است که خاطیان و فراریان از اردوگاه کار را باید به دریاها ریخت تا طعمه کوسه ها گردند و انسان های تحت سلطه با خوردن آبزیان بتوانند انرژی تولید کنند تا فرمول جدید انسان های خطاکار و کشته شده نیز به کار آیند و از طریق انسان های زنده به انرژی و کار تبدیل شوند .

چون هم اکنون نیز رجویسم از کشته شده ها استفاده می کند برای تبلیغات و انگیزه دادن به نیروها ، از مخالفین و بریدگان و سرکوب شدگان نیز در جهت ترساندن نیروهای داخل استفاده می شود .

در آینده اگر از رهبری و رجویسم انتظار برود در جهت حفظ حرمتی حتی اگر در مورد مردگان باشد باید گفت که آن انتظار ابهانه خواهد بود ، زیرا که رهبری در گذشته حرمت عشق را نیز حفظ نکرد ، حرمت عشق و عواطف انسان ها را حفظ نکرد و همه را قربانی منافع فردی و سیاسی خود نمود .

در آینده نیز به طریق اولی با تجربه تر و ماهرانه تر عمل خواهد نمود ، تا پستویی در خانه ها باقی نماند که مردم عشق را در آن پنهان کنند ، تا پستویی در اذهان باقی نماند که مردم بتوانند تردید را در آن نهان دارند .

یادم می آید در زمستان سال ۷۰ که در قسمت پشتیبانی کار می کردم آنجا فردی بود از نفرات قدیمی به نام A که از لایه پایین تشکیلات و جز مخالفین و انقلاب نکرده ها به شمار می رفت ، A در بهمن همان سال یکی از روزها به من پیشنهاد کرده بود که برایش یک نامه با خط و متن خوب

بنویسم و او می گفت که می خواهد نامه اش را مخفیانه به دست رهبری برساند و این کار را می خواهد در مراسم جشن عید همان سال انجام دهد ، A می گفت که در نامه می خواهم از رهبری تقاضای عفو عمومی بکنم .

وقتی که انقلاب به اردوگاه کار اجباری تبدیل می شود و نیروی انقلابی و جانباز و مختار و آزاد از رهبری تقاضای عفو عمومی می کند رهبری که اماکن نظامی خود را بعضاً با نیروهای عراقی کنترل و حراست می کند ، حال اگر این رهبری به قدرت رسید و پایه های قدرتش را محکم نمود ، مردم تحت سلطه و مخالفین بیشمار می باید چه تقاضایی از او داشته باشند .

و نباید از یاد برد که مردم همان مردمی هستند که سالها داد و فغان و تبلیغات گوش خراش سازمان را بلاجواب گذاشتند و تا این تاریخ سازمان را از تبعید نجات ندادند و باید نیک بدانیم که بسیاری از ایدئولوژی ها که با عفو و رحمت و برادری بر سرکار می آمدند دوباره بقاء و حیات خود را در جنگ و خونریزی و تروریسم یافتند ، بسیاری از ایدئولوژی ها که با نان و مسکن و آزادی بر سر کار آمدند حیات دوباره خود را در تسليم و سازش یافتند .

حال رجویسم که شعار جامعه بی طبقه توحیدی و حکومت مذهب را می دهد بر سر کار که رود حیات و بقاء خود را در چه چیز جستجو خواهد کرد ؟ به کجا خواهد رفت ؟ و هم باید بدانیم که بسیاری از شخصیت ها که خود را انسان زمینی می پنداشتند وقتی که بر تاج و تخت و امارت دست یافتند دیگر بر روی زمین راه نرفتند .

حال که رهبری خود را حجت خدا و فراتر از پیامبران می داند و گاه از خدا نیز سبقت می گیرد و می گوید که من جایم باید ته دل شما باشد ، در آینده وقتی که قدرت را قبضه نمود چه جایگاهی خواهد داشت ؟

آیا در ته دل انسان ها باقی خواهد ماند ؟ یا به آسمان ها پر خواهد کشید ؟ و این تجربه را نباید از یاد برد که اکثر انقلابات وقتی که در یک مقطع به اصول پشت پا زندند بعداً هنگام درماندگی و گرسنگی ابتدا فرزندان مشروع خود را خوردند و سپس نوبت دیگران رسید .

همه خدایان وقتی که ارابه شان به پیچها و شیب های تندا و خطرناک رسید و کنترل و مهار اوضاع از دستشان خارج شد و ارابه شان به عقب لغزید عیب و ایراد را نه از خود و ارابه بلکه از نیروهای محرک می بینند و از عرش خدایی پایین آمده و طریق شیطانی را در پیش می گیرند.

و ارابه رو به عقب آنها ابتدا کسانی را زیر چرخ های سنگین خود له می کند که تا آن ساعت با تمام توان ارابه را به جلو هل می دادند و بیشتر از همه خسته بوده و انرژی صرف کرده اند و هنوز جسارت یا آگاهی کنار کشیدن خود را ندارند .

بنابراین ارابه خدایان در هنگام پیشروی دیگران را و در هنگان عقب نشینی و لغزش نیروی پیش برنده خود را زیر چرخ های مهیب خود له می کند و این یکی از سرنوشت تلح انسان های تحت ستم و مظلوم است که به اجبار به دست رهبران سیاسی و مذهبی و قدرت طلب بدین گونه سپرده می شود و رقم زده می شود .

ولی یک مسئله مهم را هم نباید از یاد بیریم که رهبری تا به حال ایدئولوژی خود را در محیطی بسته ، مصنوعی و بر روی افراد اندک و دربند تست و آزمایش کرد ، وضعیت آینده و جامعه بزرگ با ارتباطات سریع و وسیع خبر رسانی اندکی فرق خواهد کرد و کار بدین حد سهل و آسان پیش نخواهد رفت .

هر چند که رهبری با سرعت و قدرت تمام اهداف خود را دنبال خواهد کرد و اصرار خواهد ورزید و روحیه تعصب و خرافات و بت پرستی و رهبر پرستی را اشاعه خواهد داد ، ولی نباید فراموش کرد که مردم گرسنه را نمی توان به جای نان ، دین خوراند ، مردم گرسنه فرق بین نان و دین را می دانند همان طور که معنی آزادی و گلوله را می فهمند و شکل پیچیده آن را هم می فهمند .

یادم می آید در سال ۶۳ که در تهران بر علیه ارتجاج مذهبی مبارزه مخفی می کردم مردمی را می دیدم و نکاتی را شاهد بودم ، آنها وقتی که سیگار خود را آتش می زدند و پکی از دود سیگار را می مکیدند با حسرت و یادآوری گذشته می گفتند : " چه کنیم داریم می کشیم ، اول آزادی می کشیدیم ، بعد بهمن کشیدیم حالا هم تیر می کشیم . "

یعنی مردم تحت سلطه استبداد مذهبی می توانند گذار آزادی به گلوله را به یاد آورند هر چند که در حکومت اختناق و فاشیسم مذهبی به صراحت نمی توانند حرف خود را بگویند و در لای پک زدن های به سیگار با ایماء و اشاره می رسانند .

بنابراین اگر باز هم در اشکال پیچیده تر به مردم بگویند حاصل جمع دو عدد $1+1=1$ خواهد شد ، حتماً تردید خواهند کرد و یادشان خواهد آمد که زمانی حاصل جمع دو عدد $1+1=?$ چیز دیگری بود .

هر چند که باز هم به صراحت نخواهند توانست حرف دل خود را بیان کنند ، ولی هیچگاه حاصل جمع دو مرگ را ، مرگ + مرگ = تولد ، مرگ پسر و دختر خود را زندگی و تولد نخواهند گفت .

پایان